

دیوان مطهر

تترب و تصحیح

عبدالمرزاق

برای اخذ دکترای در زبان و ادب فارسی

دانشگاه اسلامی، علیگره



T681

T 681



17 FEB 1968

فهرست مندرجات دیوان مطهر

صفحات	عنوان
۲۱۷	۱ - قصائد
۳۴۲	۲ - ترکیات و ترجیعات
۳۴۳	۳ - اشعار پراکنده
۳۶۱	۴ - مصوبات و قوافی و دواخیلای مخصوص
۳۶۷	۵ - اسماء الرجال و الامکن و الکلب
۸۸	۶ - مقدمه انگلیسی

نشانیهای اختصاری

نسخه کتابخانه دانشگاه علیگر	ا =
نسخه مملوکه پروفیسر مسعود حسن رضوی، لکهنو	ب =
بتخانه محمد صوفی ماترند رانی مملوکه کتابخانه بادی اکیسفورد	ج =
اخبار الاخبار مولف شیخ عبدالحق محدث دہلوی	اخبار =
ادب الفضلا مرتبہ بدرالدین دہلوی ۸۲۲ھ	ادات =
بیاض فارسی برتشی میوزیم	بیاض =
تاریخ محمدی مولف محمد بہامد خانی (رود توگراف) برتشی میوزیم ۸۳۷ تا ۸۴۲ھ	تاریخ =
فرہنگ جہانگیری تالیف حسین انجوی شیرازی ۱۰۱۷ھ	جہانگیری =
فرہنگ رشیدی تالیف عبد الرشید تنوی ۱۰۶۴ھ	رشیدی =
سیرت فیروز شاہی (مخطوطہ کتابخانہ دانش گاہ علیگر)	سیرت =
غزوات العاشقین مولف تقی اوحدی (مخطوطہ کتابخانہ خدا بخش پٹنہ)	غزوات =
مجمع الفصحا مولف رضا قلی خان ہدایت بکوشش مظاہر مصفا سنہ زمستان ۱۳۳۹ھ شمس	مجمع یا (م ف) =
انجمن آرای ناصری یا فرہنگ ناصری تالیف رضا قلیخان ہدایت	ناصری =

بسم الله الرحمن الرحيم

قصاید

قصیده ۱۰

تاریخ محمدی ۴۹، اخبار الاخیار ۱۲

در مدح شیخ نعیر الدین محمود چراغ دہلی

دوش آن زملاکہ از افق مغرب شتا
شیع فلک ز باد فرو برد اندر آب
گفتی مگر کہ یوسف خورشید شد بچاہ
بادی بر آمد از ب دریا کہ دانش
چون ساعتی دو از شب و بچور برگزشت
یک ستاہ بر سر گردون فروغ داد
فراش صنع از بندرت بر آورید
ماہ نیز از افق چرخ شد پدید
می جست نرم نرم نسیم از کنار باغ
من چون بیدم این اثر صنع کردگار
آہستہ بر کرانہ بامی بر آمدم
وقتی لطیف د شتم و حالتی عجیب
اول نظر بحال سپہر و ستارگان
گر سیر گر رجوع ای استقامت است
باز اینچنین تغیہ ازمان کہ می شود

خورشید خواند سورہ وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی
دور زمین نشانہ بر آورد بر سما
کز تیرگی چو دیدہ یعقوب شد ہوا
گرد سیاہ سرمہ می ریخت بر فضا
بنشت باد وابر در آمد بانجلا
چون در پشت طلعت تابان اتقیا
قندیل های نور برین نیلگون خبا
افراختہ ز نور یکی سیمگون لوا
گوئی پیام دوست ہمی داد درخفا
از بعد آن کہ دیدہ بدم ہول ابتدا
کردم بدل دور کتب شکرانہ را ادا
دادم دمی قرار در آن کنج انزوا
کردم کہ چند گونه ہمی دارد التوا
گہ اوج و گہ بہبوط و گہی خسف و انحنا
گر ییل و گہ نہار و گہی صبح و گہ ما

۱۰

۱- تاریخ: دود زمین؛ اخبار: دور - ۲- تاریخ: بر آورد؛ اخبار: بر آورید - ۳- تاریخ: غسا؛ اخبار: جنا؛ تصحیح تپاسی: خبا -
۴- تاریخ: رجوع؛ تصحیح تپاسی: رجوع - ۵- تاریخ: ازماکہ؛ تصحیح تپاسی: کذا

و احوال و اختلافِ فصولش که گر ربیع
 آید و نگر حدیثِ موالید و حال او
 باری در آدمی نگینی کن که چند نوع
 که طفل و که جوان و گهی کهل و گاه پیر
 فی الجمله در زمانه کسی را قرار نیست
 القصد در تأمل احوال آدمی
 هوشم نماند و صبر برون شده قرار رفت
 با نفس بد محاسبه ای داشتیم که مان
 دانسته ای که نیست در ایام حاصلی
 بگذر که نیست دولت ده روزه جز غرور
 تو ایمنی و دشمن جان تو در کمین
 هر یک نفس که می رود از غرور گوهر نیست
 پسند گاین خزانه دبی رایگان بیاد
 بودم در این تفرغ و زاری که ناگهان
 کای پای بند نفسِ سراسیمه هوس
 نشنیده ای مگر که بزرگان چه گفته اند
 گر کوششی کنی طلب وجد تو امانست

گاهی خریف و گاه بود صیف و گشتا
 هر چند دیده راز سماع است اکتفا
 دارد بحالتی بدگر حالی التفا
 که خون و گاه خاک و گهی گرد و گه همبا
 خواهی نگر اسافل و خواهی نگر علا
 چون چشم دل رسید برین حرف جانگزا
 طاقت رمید ریخت بیکبارگی نوا
 چند این غرور و غفلت و این کبر و این ریا
 و اگر تری که عاقبتش نیست جز فنا
 باز آ که نیست لذت یک لحظه جز عنا
 تو ساکنی و مرکبِ عمرت پیاشنا
 کانا خراج ملک دو عالم بود بها
 و آنکه روی بنجاک تپی دست و بی نوا
 آمد بگوشی جان من از عاتقی ندا
 آزرده جهان و زبون کرده جفا
 هر نیش راست نوشی و هر درد رلاوا
 جهد از سوی تو باشد و توفیق از خدا

۲۰

۳۰

۱- تاریخ محمدی: دیده؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۲- تاریخ محمدی: رسید؛ تصحیح قیاسی: رمید - ۳- تاریخ: از؛ تصحیح قیاسی: این - ۴- تاریخ: پیاشنا
 ۵- تاریخ: نفس سراسیمه و هوس؛ تصحیح قیاسی: کذا

اما طوبیقم ایست طلب را که الرقیق
 گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست
 جست خسی شمر نفس خواه نو بهار
 بردست او اگر نتوانی نهاد دست
 گوای سحاب رحمت وای سایه کرم
 گر هر کسی بدایغ ارادت مشرق اند
 باشد دهد سعادت و اقبال یاری ای
 حاصل کنی ذخیره اقبال جاودان
 والا نصیر ملت و دین و دول که هست
 غوث زمان و قطب زمین آفتاب دین
 صفدار عاشقان و سپیدار عارفان
 ای برفندک ثنای تو ورد فرشتگان
 نزدیک آسمان چه بردیدم ای زمین
 شر آورم بدرگر پاکت زمین فقول
 اما چو هست دعوت مضطر مستجاب
 تا روشنی چشم بود نور آفتاب
 بی نور روی و سایه میمون تو مباد

ج

شتم الطریق در خبر آمد ز مجتبا
 یا گلشن بهشت ازین شاخ بی نما
 جانت مسی نگر نظر شیخ کیمیا
 باری بدار این سرخاکی بزمیر پا
 ای آفتاب عدلت ای قبله هدا
 من بنده را بدایغ سگی حرمتی فزا
 روزی کند خدای تعالات این منا
 از خاکبوس خدمت آن افضل الورا
 نعم النصیر از پس یزدان بود سزا
 شیخ الشیوخ عمرو ولی عهد اصفیا
 سر دفتر مشایخ و سلطان اولیا
 شایان درگر تو چه آید زمن ثنا
 در پیش پادشاه کشته خدمتی گدا
 دانش برم بصدر رفیقت زمین خطا
 آن به بود که ختم کنم مدح بر دعا
 تا فرخی قال بود سایه هما
 فرق ذوی العقول و عیون اولوالنبا

۱- تاریخ محمدی: سیمیا... جاوید آرزوست؛ اخبار: کذا- ۲- تاریخ: شمر؛ اخبار: نگر- ۳- تاریخ: نگر؛ اخبار: شمر-
 ۴- تاریخ: وای؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۵- تاریخ: کذا... اند- ۶- تاریخ: بدو؛ اخبار: برو- ۷- تاریخ: زمین؛ تصحیح قیاسی: کذا-
 ۸- تاریخ: زمین؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۹- تاریخ: مضطر مستجاب؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۰- تاریخ: فرخی خصال؛ تصحیح قیاسی: کذا-

چو علمم از حد پنجم بشمت شد ادا
فرو نشست بیکبارگی غبارِ غرور
نه زور مانند در اعضا^۲ تمیز خون در گ
چنان شدم دژم و دردم و نحیف و نزار
نماند خفت گوش و نماند حدت چشم
رنجی که بود چو بیجاده ارغوانی رنگ
تنی که روی درو می نمود آئینه وار
تنی که بود بمانند سر و در صورت
حواس خمس^۳ ظاهر که نفس حیوان راست
چنان شد دست غفل و آفتان شد دست خراب
دو گوش من زگرانی شد دست همچون کوه
شعاع چشم که دیدی فراز سنگ سیاه
کنون نمی نگرد لشکری به طبل و علم
صماخ گوش که آواز پای پشته خورد
کنون نمی شنود بانگ رود بر گردون

شدم به پنجم محنت اسیر شست بلا
فروشگست بیکبارگی جمیع قوا
نه راستی به قد و نی قیام در بالا
که از نزاری و زاری و ضعف و استرخا
نماند قوت باز و نماند قدرت پا
شد از نهایت زروی بسان گاه ربا
کنون در آئینه دیدن نمی توان اصلا
بنفشه وار ز بار هموم گشت دوتا
همیشه مجمع لذات و معدن نعما
که از نهاد و نشانش نماند جز اسما
دو چشم من زروانی شد دست چون دریا
بقعر چاه پی مورد در شب یلدا
که می رود به بلندی به روز در صحرا
همی شنید بر رفتار نرم بر دیبا
اگر چه می دردد آوازش صحره ممتا

مذاق کام که می یافتی نیک همچون
 کنون اگر چه خورد ریزه ریزه نشناسد
 مشام مغز که می یافتی ز مشرق بوی
 کنون نیابد بوئی اگر چه در بر او
 مساس جسم بدان حد که یافتی لذت
 کنون هزار یکم حصه ز آن نیابد اگر
 برین قیاس همی گیر نیست حاجت آن
 قلم که خط غبار آچنان نبشتی راست
 کنون اگر بنویسد بخطِ ثلث امام
 تنی که روز سوار ی نبود اصلا سیر
 کنون بمقدّمهدار رود شبان خفته (کذا)
 چنان همی شود از ماندگی که گوئی باز

هزار طعم جدا گانه از هزار اشیا
 نمک ز شوره می آرسر که حنظل از حلوا
 اگر بویب شگفتی مگلی ز باد صبا
 هزار توده بسوزی ز عنبر سارا
 چو می نهاد زنی زال دست زد کف پا
 بدست مال دستان تو پری بر نایب
 که کیت کیت دهم شرح یا کذا کذا
 که سطر در تره موئی همی نمود اخفا
 ز لرزه صورت سم سم همی شود پیدا
 اگر چه بر کوه تند تا ختی صد جا
 بدان صفت که بجنبه ز سیر بند قبا
 بسر گرفته دوید دست از جلیس شتا (کذا)

۲۰

۲۵

تفسیر ۲

۳۵۹ ب ۲۹ ج ۹

در مدح جلال الحق و الدنيا

ز دریا چیست افزون تر که آن خوانیم دریارا
 برابر با کد ام اختر کنیم آن مهر روشن را
 خصوص آن که ز دل و دست و زرای و روی او باشد
 کجا نسبت کنیم او را که در گنجینه خلقت

ز جویا چیست بالاتر که آن خوانیم جویارا
 مساوی با کد این ^{۱۲} نیم آن خلد اعدا را
 مدد مرخله و مرخو شید و مرخو زا و ^{۱۵} دیا را
 نیامد گوهری دیگر چو او گنجور اشیا را

۳۰

۱- ۹: ب: بشوره؛ ج: یوزه؛ ۲- ۹: مزای؛ ب: کذا؛ ج: ستاس- ۳- ۹: در؛ ب: ۲- ۴- ۹: نیاید؛ ب: کذا- ۵- ۹: کذا کذا؛
 ب: ج: کذا کذا- ۶- ۹: بخط؛ ب: زخط- ۷- ۹: سواری؛ ب: سولای- ۸- ۹: کوه؛ ب: کوه- ۹- ۹: زیر؛ ب: فیر- ۱۰- ۹: کذا؛ ب:
 درجلس شتا- ۱۱- ۹: کیم؛ ب: کنیم- ۱۲- ۹: نیم؛ ب: نیم- ۱۳- ۹: ب: رای روی؛ تصحیح قیاسی: رای روی- ۱۴- ۹: تو؛ تصحیح قیاسی: او- ۱۵-
 ۹: ب: مردیا و جویا؛ تصحیح قیاسی: مرخو زا و دریا-

بلی چون مایه عقلی ز طور عقل شده بیرون
 کجادانده صفت کردن گویا پیچاره طوبی را
 چه حدیه آرد از زمان ریزه موری مرسلیمان را
 چه شربت سازد از شوراب اغراب از پی خنری
 نه بینی ابر کارد قطره ای تحفه بر دریا
 بسبزی کس چه آراید بر طاوس بستان را
 بگردونی که بیفت اقلیم چون یکدانه خشنای است
 دلی رسم است کار خدمتی در خورد احوالش
 درم ریز از ورق سازد چمن رایات شاهی را
 پس از من هم عجب نبود اگر در وصف خورشیدی
 بگویم مدرج استادی که اندر دانش و حکمت
 جلال الحق و الدنیا که در اعجاز فرقانی
 خداوندی که پیش ملک علم او معانی را
 بنظم و معنی تنزیل و تاویل است هر قولش
 بعلم معرفت تصحیح از بوطالب مدله
 معاریح و مشارق را چنان مستحضر الباب است
 درایت را چه خواهی گفت لقمانیست حکمت را

بدست مجز بر بند زبان مرد گویا را
 کجادانده ثنا گفتن ثری مسکین ثریا را
 چه همسانی کند بردانه ای کجشک عنقارا
 چه دارو آرد از دینقان طیبی مرسیارا
 نه بینی باد کافشانده گلستان خنرا را
 بسرخ کس چه آلاید رخ یا قوت حمرا را
 چه داند ذره پیمودن در آزار او پهنرا را
 گدای پادشاهی را ضعیفی مر توانا را
 نثار از ذره بردارد هوا خورشید رخسارا
 چراغ فکر من بر جا نمریزد دود سودا را
 نطق نبود در آن مجلس روان ابن سینا را
 نمود از طکب ثعبان دشید بیضای موسارا
 همی خوانند چون در پیش آدم علم اسمارا
 سه اصل و چهار مذمب را در او بیفت قزرا را
 کند قوت القلوب و حجت الاسلام احیارا
 که گوئی از زبان مصطفی کرد دست اصغارا
 روایت را چه خواهی گفت لقمانیست فتوارا

۳۵

۴۰

۴۵

۱- بلی چون مایه؛ ب: بلی چون مایه؛ ۲- ۱: مسکین؛ ۲: مسکین؛ ۳- ۱: کلستان بختنارا؛ ب: کلستان خنرا؛ تصحیح قیاسی؛ کذا
 ۴- ۱: آراید؛ ۲: آلاید؛ ۵- ۱: در آزار او پهنارا؛ ۲: در آزار او پهنارا؛ ۶- ۱: ب: احوالش؛ ۲: احوالش؛ ۷- ۱: مرهم؛ تصحیح قیاسی؛ کذا
 ۸- ۱: بر طام؛ ب: بر طام؛ ۹- ۱: ملک و علم؛ ب: ملک علم؛ ۱۰- ۱: و احیارا؛ ب: احیارا؛ ۱۱- ۱: کذا؛ ب: اصغارا
 ۱۲- اصلاً حرف دوم ساکن؛ اما فارسیان دوم را مفتوح آورده اند

تعالی الله زهی خاطر یکدم دیده در عالم
 کریم ما را داجودا آسمان قدرا
 تومی دانی که تا من غم خدمت بر درت کردم
 ز شوق کعبه رویت چو حجاج حرم حافی
 وزان پس چون بپیم همت و یاری اقبال
 بهر جانب که خورشید لایت سایه افکندی
 بهر گمان خاک بیزی کرده در گمان معنی را
 بقرب شش مر از خوان تو چند ان ریزه چیدم
 هنوز از دفتر ایضاح حسنی مانده باشد شی
 که ناگاه این سپهر شیشه رنگ و در بر سنگین دل
 چوستان مدتی افتاده بودم بی پیش و در نیم
 بهند وستان سفر بسیار کردم هر سوی لیکن
 در آیم از حجاز اندر بمن ز آنجا سوی ملک

قصیده ۳

و ۱۳ ب ۲۵

سلام کن ز من ای باد شیر گیمان را

.....

.....

چنین هم بنده ای باشد خداوند تعالارا
 عطار در دانشا خورشید را یا ماه آثارا
 بیستم در میان جان نطاق حد اقصارا
 دویدم ریگ مامون و بریدم کوه خارا را
 سپهر از خاک پایت سرم داد این چشم بینارا
 ملازم بوده ام چون سایه نور عالم آرا را
 پشیمان ریزه چینی کرده پیشست خوان انشارا
 که رشک آید ز من گنجینه جمشید و دارا را
 که بستانم ز منشور اجازت از تو طعنا را
 شکست از سنگ بیماریم چون شیشه اعنارا
 که تب می ریخت در کامم شراب تلخ صفورا را
 هوس دارم که یکجندی به پیغم ملک بالارا
 پیغم مرصفا و مروه و عرفات و طعنا را

۵۰

۵۵

۶۰

مدح ملک شمس الدین سلیمان بن ملک تاج الدین روان و ذکر تاضی القضاة شمس الدین

سرملوک ملک شمس الدین سلیمان را

..... ملکت خراسان را

هزار طعن زند گوهر بدخشان را

۱- و بنده گان باشند؛ تصحیح قیاسی: بنده ای باشد - ۲- ۵: صد اقطارا؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۳- ۵: کذا؛ در "ب" خوانده نشد
 ۴- ۵: ب: شکست؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۵: این ابیات در "ا" موجود نیستند و در "ب" خوانده نشدند -

بروز کین ز کمان و سنان و پیکانش

جهان :x:

بهر زمین که بود توتیای خاک درش

:x: چو بگذری

دعا و خدمت و اخلاص من کجی تقدیم [

سپس بگوی که ای سرفراز دین افروز

از آن گویی که ز دیدار عالم آرایست

نه جان گرفت سکونی نه جسم کرد قرار

ز شوق مجلس میمنت تشنه را مانم

اگر چه طالع منخوس و محبت نامیمون

امیدوار بدان مانده ام که جمع کند

بیننده این دل مشتاق بار دیگر باز

سپه کشا ملکا سرور اسرافرازا

ببارگاه خود اندر جوار دولت تو

امین مدرج تو قاضی القضاة شمس الدین

شنیده ام که درین شوق با اعتماد کرم

بدست نامیه کرد دست قریه ای معمور

۵

نماید ابر کفش رعد و برق و باران را

:x: دست ملک تاب العین مروان را

کسی نظر نکند سر مرده سپاهان را

بهوس از من مشتاق خاک ایوان را

سپهر منزلت و آفتاب گیهان را

که تازه کرد خصال تو امن و ایمان را

زمانه دور فلکند این دو چشم گریان را

نه سینۀ دید سروری نه جل سامان را

که در مغاره کند یاد آب حیوان را

دراز داد رسن روزگار بهجران را

خدای عز و جل خاطر پریشان را

جمال طلعت عالم فوز اقران را

برای باعث ذکر و دفع نسیان را

نگاه داشته ام صاحب سخندان را

که نسخه ایست زمن دوستان و اخوان را

که تکلم بر کرم و لطف تست انسان را

نهاده نامی آباد دیر بتیران را

۶۵

۷۰

۷۵

۸۰

x. در "ب" خوانده نشد - ۱ - در "ا" و "ب" موجود نیست؛ تصحیح و اضافت قیاسی؛ کنی تقدیم - ۲ - "ا" ب؛ کذا - ۳ - "ا" ب؛ مسیر انرا؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۴ - ب؛ سپس بگوی ای سرفراز دین افروز؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۵ - ب؛ که دیدار؛ تصحیح قیاسی؛ که ز دیدار - ۶ - "ا" ب؛ بیننده؛ تصحیح؛ بیننده - ۷ - "ا" ب؛ لطف کرم؛ تصحیح؛ کذا - ۸ -

چنان گزار کرم خود که در حمایت تو
 بهر مهم که کند النجا کفایت آن
 ذخیره کن بنکوئی ثواب عقی را
 همیشه تا که چو مشا طغان بپار آید
 عروس دولت و اقبال در کنار تو باد

قصیده ۷۷ ب ۲۸ ب ۴۸

تروض نبود هیچ اهل دیوان را
 که جز تو نیست کسی * سلمان را
 که حق فرو نگذارد جزای احسان را
 برنگ و بوی صبا دلبران بستان را
 چنانک روز کند شمع او شبستان را
 در مدح ^{ملک} الحسام ^{ابن ملک} نزار ^{مقطع} اوده

۸۵

إِذَا نُزِلَتْ فِي دَوْمَةٍ دَارَهَا
 وَرُمْتُ بِهَا الْعَيْشَ قَبْلَ الْوَدَاعِ
 فَإِنْ لَمْ تَيْسَّرْ بِهَا شُرُوقًا
 وَدُوحًا تَخَاكِي بِرِيَاغِ الْجِبَالِ
 سَمْنُ سَاقِ سُرُورٍ صَنُوبِ قَدِي
 بِنَفْسِهِ سَتَانِيستَ أَنْ زَلْفِ او
 پری چهره ماهی که چون اختران
 مرصع چو پرویش خلخالیها
 اریسحانه فی ریاض الدانی
 تصورات من الحصن سدر
 فَأَسْكَبْتُ مِنْ مُقَلَّتِي مَاءَهَا

فَزَيْدٌ عَنِ الدِّثِيمِ أَحْبَبَ رَهَا
 وَلَمْ تَعْصِ نَفْسَكَ أَطْفَارَهَا
 لَدَا أَمَّ مَرَّهَا الْوُخْشُ مِنْ زَارَهَا
 وَيُسْقِيكَ بِالْوَسْبِ أَثَرَهَا
 که بینیش در سینه انبارها
 برار غوان رنگ رخسارها
 زرد دارد اندر گلویها را
 مقلل چو جوزاش اسوارها
 فزید الفردیس اثرها را
 و اسرفت مالل اسوارها
 و اسفرت من مقلتی ناراها

۹۰

۹۵

۱. «دوم» خوانده شد ۱۴ - ۱۵ ب: بیارایند؛ تصحیح قیاس: بیاراید - ۱۶ در این قصیده غلطهای کثرت بسیارند و با وجود کوشش و کاوش بسیار درست خوانده نشد ^{بسیار} ~~بسیار~~ تا شریبتم در نثر «لا نیست» - ۱ ب: دامت؛ تصحیح: کذا - ۲ ب: فزاید عن الایم اجبارها؛ تصحیح قیاس: کذا - ۳ ب: برامت بها - ۴ ب: لوفهم مها الوحش - ۵ ب: و داح تخاکي ریاض الجبال - ۶ ب: بالوسف - ۷ ب: امارها - ۸ ب: دینارها - ۹ ب: کذا - ۱۰ ب: فایک - ۱۱ ب: ها و یا - ۱۲ ب: واسعدت - ۱۳ ب: هارها

سپیدار اقلیم هندوستان
 حسام دول آنکه ز احسان او
 نسجد بیک جوز اخلاق او
 ملر فرور صحت ایزد لیست
 ملی مجامع کاشد التشرکی
 و میروی الشری من دماء العبدی
 بصمصامه مثل لمع البروق
 و خطیه من طوال القنا
 اقلیم گری جهان پروری
 بر پیکان درددست اسکذری
 سری دید از تیغ او آسمان
 از آنست کز ماه و انجم کند
 بلغت النهایة فی نجدته
 و احسنت من فایت دولة
 فذاکرت للقوم ایا مومهم
 قدم فی سمي یناهی النجوم
 الا تادرا یام فصل بهار

۸

که جمشید ثانیست در کارها
 بتاریخ ماندست آثارها
 ز کافور و از مشک انبارها
 که آسان کند جمله دشواریها
 بجودن للقیید اظفارها
 اذا هیجت وقعة نارسها
 ابادت من الارض اشجارها
 اغنات من الغنی اطرارها
 که مانند مہدی بکردارها
 کز این کشیدست دیوارها
 فتاد از تحیر در ادوارها
 بگردش ز تعویذ طومارها
 بلوغا تعدت اطوارها
 اما تیت یذ الدھر آثارها
 و النسیب للعرب اسماءها
 و یعطینک بالعرش اغمارها
 جهان تو کند رسم و ہنجارها

۱۱۵

۱۲۰

۱۲۵

۱۳۰

۱- ۹: کذا؛ ب: احداق- ۲- ۹: کذا؛ ب: حمد- ۳- ۹: علی نحامی کاسد السرای؛ ب: علی نحامی کالسد السرا- ۴- ۹: ب: بخودن؛ تصحیح تیار: کذا
 ۵- ۹: و بروی الشری من دماء العبد؛ ب: و بروی الشری من دماء العبدی- ۶- ۹: ب: ادا عیت رقع مارط- ۷- ۹: بصهار؛ ب: بصهارم-
 ۸- ۹: امادت؛ ب: ابادت- ۹- ۹: و قطعه من طول البقا؛ ب: و قطعه من طول البقا- ۱۰- ۹: احادت مد العنی اطرار؛ ب: احادت بنی العن-
 ۱۱- ۹: کذا؛ ب: وزد- ۱۲- ۹: کر؛ ب: کذا- ۱۳- ۹: دری؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: از تحیر دراد وارط؛ ب: از تحیلو در دوارط؛ تصحیح قیاسی: کذا-
 ۱۵- ۹: آراتست کر؛ ب: آراتست کر- ۱۶- ۹: ب: بگردش تعویذ و طومارط؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۷- ۹: ب: بلغت النهایه فی نجده؛ تصحیح: کذا- ۱۸- ۹: بلوغا
 تعدت؛ ب: بلوغا بعد؛ تصحیح: کذا- ۱۹- ۹: مانث دولت؛ ب: مثل "و"؛ تصحیح: کذا- ۲۰- ۹: کذا؛ ب: بدالهم- ۲۱- ۹: ده اکنت القول؛ ب: فداکرت
 التوکر؛ تصحیح: کذا- ۲۲- ۹: والست العوب؛ ب: والنسیت العوت؛ تصحیح: کذا- ۲۳- ۹: فی سمویناح؛ تصحیح: کذا- ۲۴- ۹: لمعطیک فالنر؛ ب: کذا-
 ۲۵- ۹: کذا؛ ب: توکسه

نوازند مرغان بر اطراف باغ

ترا هر زمان باد بزمی جو خلد

عطای تو جاری بر اهل پهنر

قصیده ۵

۳۰ ب ۳۱

ای باد صبا کامده ای کرده سفر یا

یاران دلا رام گجا اند نشان ده

آرشی هم ازین در دجدا نیست که نالد

زین پس نتوان رفت در آن سوی این راه

هر سرو گل اندام خرامید بباغی

سوز نیست درین سینم که بر نسبت گرمش

نبود عجب از بهر ملاقات عزیزان

حال تن بیچاره ما بیج نیرسمی

بنشست هوا یا و بر افتاد بنا یا

در گوش نماندست بر آن نغمه نوا یا

روزی که جوانی مزه می داد بکامم

نی لذت آب نیست نه آسایش خوابی

زان عشرت و زان عیش نماندست نشانی

نی و نای و بربط بمنقار یا

بجام می ورود و مزمار یا

ز احسان و انعام و ادرار یا

در احوال پیری خود و مدح ملک اشقی

۱۳۵

بجز گوز عزیزان جدا مانده خبر یا

کز فرقت آن طائفه خون گشت جگر یا

ببلبل بچمن در دل شبها و سحر یا

غرقاب شد از گریه من جمله گذر یا

ما سوخته ماندیم چو در دشت حجر یا

۱۴۰

سردست چو تخی آتش سوزان سقر یا

گر موی شود بر تن مشتاق چوپر یا

کز زحمت و از ضعف چه سان دیدم زرا

فسوده قوا یا و فروخت قدر یا

در چشم نماندست بر آن دور نظر یا

۱۴۵

بد تلخ و ترش در دهنم شهید و شکر یا

نی ذوق فراشی نتوان گفت دگر یا

جز حسرت و افسوس و حکایات و سمر یا

۱- لا: کذا؛ ب: نوازنده- ۲- لا: ی وای بر لاء؛ ب: کذا- ۳- این الفاظ از "ب" نقل کرده شدند؛ در "و" خوانده نشدند- ۴- لا: درین دشت و چرا؛ ب: کذا- ۵- لا: هر؛ ب: بد- ۵- لا: کذا؛ ب: و نه

ای مرد سخف که در ابلاغ معانی
تا چند ز پیری همگی عیب نمائی
بنمای اگر در سخت هست قبولی
جمشید ملک آنکه بتر صیغ کلامش
سرد فتر میران ممالک که امیران
خورشید ممالک که به نظام سواریش
بر چرخ بر آید ز علمها و سناهاش
دستش چو سما بیست که دیدست سبحانی
بزمش چو بهارست و کجا بود بهاری
روزی که کند بزم شود پر زرون و نور
وقتی که کند رزم شود یکسره گردون
ای فوب خصالی که مساعی حمیدت
هر جا که کنی عیش نشاطست و طربها
چشمی که ترا دید همه عمر وجودش
آنجا که دید پر تو اقبال تو نوری
یکست آنکه ندارد ز قبول تو رجایا
تا چشم کند روشن و رخسار منبتین

۱۰

ریزد سر ملک تو بغتار گهرها
بس کن که بر آشفت فغان تو فکرها
در مدح و ثنای ملک الشرق هنرها
مانند دُراری ز نجو مست دررها
سایند تراب در سنا میشس بسرها
صد میل کند سایه سناها و سپرها
صد گونه تماثیل و دو صد گونه صورها
نور بود از درهم و دینار مطرها
کز دولت و اقبال بر آورد شجرها
عالم ز قباها و کلاها و کمرها
پر گرد و دغاها و شعلها و شررها
فهرست تواریخ ملوکست و سیرها
هر جا که بری جیش فتوحست و ظفرها
ایمن بود از جمله بلاها و خطرها
از خاک سپه سار بر وید همه زرها
یکست آنکه ندارد ز نهیب تو حذرها
از دولت نوروز بسا تین و ثمرها

۱۵۰

۱۵۵

۱۶۰

قصیده ۶

۴۱۹ ب ۴۷ ج ۸

آمد بهار و داد جهان را جمایا

پر شد کنار گلشن و دامان کوه و دشت

سوری و سوسن و سمن زرد و نسترن

لگنی که کرده اند بسا تین خلد را

آراستند باز عروسان بوستان

پوشیده دختران چمن شوای سبز

گر شاخ گلبنی چو یکی شاد شگوف

افشانده در دماغ ریاحین رایخ خلد

مرغان گونه گونه نواها و نغمه ها

اکنون که در سواد گلستان و طرف جوی

مائیم و باغ و مجلس مستی و میخوری

از شام تا بعلج طرب ها و عیش ها

در بزم مایا پیا ده چو گلها قرا بها

ساقی مایه ای که بعید جمال اوست

خطی بگرد روی مدور که گوئی^۹

در مدح ملک الشرق ملک حسام الدین

و افاق ز دزد دولت و اقبال فایا

از نرگس و بنفشه و گلها و لایا

چندانست هر سوی که کنی پر جوا بها

بر مرغزار ملکوت دنیا حوا بها

۱۷۰ بروی گل زطره سنبل گلا بها

بر روی گیاه زرد چو زرین دوا بها

بر دستها زدسته گل روی ما بها

مشک از جنوبها و عبیر از شما بها

آرام و هوش برده ز شیرین مقابها

۱۷۵ یک روی سبزها و سراسر زلا بها

مائیم و رود و مطرب و نینها و نا بها

وز صبح تا بشام قدحها و قبا بها

بر دست ماسوار چو نرگس پیا بها

در هر طرف ز گوشه ابرو هلا بها

۱۸۰ بر گردم ز غنیر سارا است عا بها

۱- ۹: چنین سرهم بر ما ؛ ب: چنین بر ؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۲- ۹: ب: زرد ؛ ج: را - ۳- ۹: ب: کنار گلشن ؛ ج: کنار و گلشن - ۴- ۹: ب: کنه ؛ ج: حالها - ۵- ۹: کذا ؛ ب: بردست دستها - ۶- ۹: مجلس مستی و میخوری ؛ ب: مجلس مستی و میخوری ؛ ج: مجلس مستی و میخوری - ۷- ۹: ۹: ۱۰ ؛ ب: کج: قابها - ۸- ۹: پیاده ؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۹- ۹: کوپه ؛ ب: کوسا

ترکابن چشم مست بباری چو کودکان
 ما هر یکی ز صحبت آن ماه دلستان
 هر بوسه ای که از لب شیرینش کرده نقد
 این وصف ساقیست که رومی شیشه
 حور است شمع مجلس ماکز فروغ او
 خورشید چهره ای که بناگوش آوز زلف
 عاشق کشی که غمزه غازی شکار اوست
 صفدار مملکت ملک الشرق شیردل
 والاحسام دولت و دین کا قتاب را
 لشکر کشی که منبط اقالیم هند را
 خورشید طلعتی که نیارد نظیر او
 آن شهسوار رزم که تهدید او نهاد
 آب سنان و باد رکابش ز روی دین
 هرگز نیامدست و نیاید ز دور چرخ
 در عقل در گمان خود آرد نظیر او
 زان دم که کرد پای رکاب سعادتش
 پیری کو خیال سری در دماغ داشت

چو گان و گوی کرده ز زلفین و خالها
 دلشاد تر ز دل شدگان در وصالها
 داده گلاب دلون شکر در نواها
 ورداری از شمایل شاهد سواها
 دارد دل فریشتگان اشتهاها
 مرادید به پنج شب گو شماها
 خون ریز تر از تیغ ملک در قتاها
 کز فرست او ست دین هدای را جماها
 از اعتدال نیزه او است اعتدالها
 بر نام او بنشت سعادت مثالها
 گردون بماهها و کواکب بساها
 بردست و پای ابلق دوران شکاها
 بستر در فضیها و پشت اعتزالها
 ماهی چنانکه اوست بمیمن خصالها
 دیوانه ای بود که بگوید محالها
 زمین سوی در منازل سعد انتقالها
 برد از دماغ او سر تیغ آن خیالها

۱۸۵

۱۹۰

۱۹۵

۱-۹: کذا؛ ب: دل شده در روی - ۲-۹: کذا؛ ب: رزمی - ۳-۹: حوریت؛ ب: حواست - ۴-۹: ب: کذا؛ ج: اشتغالها
 ۵-۹: کذا؛ ب: زرو - ۶-۹: ان؛ ب: ج: کذا - ۷-۹: ب: کذا؛ ج: رقصها

حاجت بر آن نماند که لشکر برون کشد
 از بیم تیغ او بیم رایان و راویان
 ای صفدری که از تلف خوشید خجرت
 در عهد دولت تو فلک بنده ایست رلم
 گر با سرش بر تیغ سیاست کنی عتاب
 تا حفظ تو حمایت اسلام را بپاس
 از پیست تو زیره ندارند راویان
 بحر و جبال و دشت سلاطین تو آورید
 ملک کسان ز جور بود مالت از جهاد
 ازادگان دیر گرفتند هر یکی
 من بنده را که بلبل بستان مدحتم
 از چو که در پای شنایت کنم نثار
 تا در هوای سبزه و ایام نو بهار
 مستان و عاشقان بچمنها و باغها
 بستان سرای دولت نوروز عیش تو
 طوبی صفت زد و حجت بلند تو

قصیده ۷

۱۵۹ ب ۶۲ ج ۱۵۹

در مدح ملک عین الملک

تا نهفتی کنند بچنگ و جداها
 می آورند بر سر خود کرده ماها
 گیر دگداز از انجم گردون چو راها
 رفت آنکه بود بار نکاتش محالها
 چون بندگان بیدیده کند احتماها
 افروخته است ز آتش خنجر هلاها
 کاکون کنند از خس مردم خلاها
 کفار رنج برده به نحر و جباها
 آری حرامها نبود چون حلاها
 از دولت سخای تو پیر ما و باها
 هم طعمه ده چو گل زرو سیم از زواها
 املاکتاها کنم انشارساها
 بیرون رود ز گوشه خاطر ملاها
 ریحان کنند از می زنگین سفاها
 چون بلغ خلد باد مصنون از زواها
 از شرق تا بغرب رسیده ظلاها

۲۰۰

۲۰۵

۲۱۰

ای سرافراز ملک دنیا

ای قضا قدرت و قدر تمکین

هم جهان بخت و هم جهان دولت

قدر تو همچو آفتاب بلند

نور چشم زمانه عین الملک

دُرّه از فروغ روی تو مهر

روی تو چون بهشت جانپور

میر لشکر کشی و دشمن کش

نیزه ات همچو نایره است بزم

کان نبار دگر بروق و دمار

نکنده دانش ترا تحریر

موج در بحر و قطره در باران

جام تو چیست چشمه کوثر

اختر آن سپهر مسند تو

بلبلان بهشت مجلس تو

نور روی تو روشنست چو روز

صیت تو صوت رعدر اماند

سنگ گردنم تو یا قوت

وی دل افروز حضرت علیا

وی فلک صولت و ملک سیمیا

هم جهان بخش و هم جهان آرا

صدر تو همچو آسمان والا

آن تویی کز تو ملک یافت ضیا

قطره از ابر دست تو دریا

خوی تو چون بهار جان افزا

شیر کشورستان و قلم گشا

تیغ تو همچو میخ در بیجا

وان نیز دگر سرشک دما

نکنده بخشش ترا احصا

نمل در دشت و مل در صحرا

بزم تو چیست جنت الماوا

خادمانند چون سپید و سیا

جمع یاران و زمره ندما

در دل شب بچشم نابینا

از بلندی بگوش ناشنوا

خار گردنم تو خرمایا

۲۱۵

۲۲۰

۲۲۵

۲۳۰

۱- ل: کذا؛ ج: سرافراز- ۲- ل: صولت ملک؛ ب: صولت و ملک- ۳- ل: کذا؛ ب: جهان مارا- ۴- ل: کذا؛ ب: کشورستان قلم گشا
 ۵- ل: نایره؛ ب: نائره؛ ج: تیغ قیاسی: کذا- ۶- ل: بروق دیار؛ ب: بروق و دمار- ۷- ل: دشت و مل؛ ج: دشت و مل- ۸- ل: کذا؛ ب: خادمانند چون بیل دما- ۹- ل: کذا؛ ب: بر ندما

نه ترا دید آسمان مانند

قصه ای از زبانِ مداح

دای که فرمودیم ستوری چند

بهر جفت که شان نباشد جفت

هم چالاک و خنده و تاز

تند چون برق و تیز چون آتش

شاخشان^۲ همچو دشنه پولاد

سر کلان^۳ همچو کرت باوردی

پوز چون نیل گاو پشت چو پیل

سرم^۴ چون پوز و چشم چون آهو

چون پیونی بلند کوهانش

بارکش^۵ همچو کشتی اندر بحر

زورمند^۶ آنگنان که گاو زمین

خواجه اندر دبی دمانیده

من چو پرسیدم از اینی کو

که بگو و صف شان چنین چنین

گفت اگر راستی می خواهی

نه ترا زاد در جهان همتا

بشنوای مکرم از برای خدا

همچنان کا و لم شد دست عطا

زیر نه طاق گنبد مینا

همه خوب و رونده و رعنا

نرم چون آب و گرم همچو هوا

سم شان^۷ همچو صفحه صمنا

ساق باریک^۸ همچو ملک خطا

صلب^۹ همچون ننگ در پهنای

سینه چون شیر و دم چو از دریا

همچو گرگی کلان^{۱۰} درشت قفا

را بهر^{۱۱} همچو قطب در صحرا

سر بلند^{۱۲} آنگنان که تور سما

که بده منزل بعید از ما

دیده بود آن بقعه را آنجا

که بده شرح شان کذا و کذا

دور ازین جمع دور ازین ما و

۲۳۵

۲۴۰

۲۴۵

۱- ب: کذا؛ ج: دی که - ۲- ب: کذا؛ ج: شاخشان - ۳- ب: سما، سرم چون نور؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۴- ب: کذا؛ ج: زورور -

۵- ب: کذا؛ ج: تور سما - ۶- ب: ریک؛ تصحیح قیاسی: باریک

	کامچنانست حال آن انفار	
۲۵۰	رمق نیست در روان البتہ ^ع	آنچنان حال باد مر اعدا
	ذره ای جان نمانده در اندام	جنبش نیست در میان املا
	درد بین نیست بیخ دندان	قطره ای خون نمانده در اعضا
	استخوانی و پوستی مانده	دربدن نیست بیخ زور و قوا
	دست و پا خشک ملنزه همچون تیر	پنجو یکمخت بر شکسته خبا ^۳
۲۵۵	نه در ایشان قیام را قوت	رگ و پی سست چون کمان خطا
	همه گوشه گرفته چون زباز	نه در ایشان قعود را پروا
	بیخ خیریتی در ایشان نیست	همه بر جای مانده چون ضعا
	همه پیران واجب التعظیم	جز درازی عمر و طول بقا
	سرگذشتی ز مالک و رفوان	پست بر یک نشانی از قدما
۲۶۰	برده صد سال رخت اسکندر	یادگاری ز آدم و حوا
	قرنها در قوافل بغداد	کرده صد سال خدمت دارا
	عمر باد در منازل شیراز	آب بر پشت برده چون سقا
	آن زمان از جفای چرخ کبود	بار بر تن کشیده چون حبلا
	کز ضعیفی چو تار گشته نزار	آنچنان انداز عنا و فنا
۲۶۵	جان شان، پنجو جن روحانی	وز نحیفی چو جبل گشته دوتا
		گاه در زیر و گاه در بالا

ع- حذف های مخفی - ۱- ب: کذا؛ ۲- ب: مانده - ۲- ب: کذا؛ ۳- ب: کذا؛ ۴- ب: گاه پیا و گاه در پیا
 ع- ب: حنا؛ تصحیح ماسی: خبا

تنِ شان^۱ همچو نو مهبی درابر

گاه پیدای و گاه ناپیدا

حال این بد که با تو لغم راست

ور نمی داری استوار مرا

اینک این خوط و اینک این کویان

اینک این جمع و اینک این شهاد

من چو احوالشان چنان دیدم

از و فور عذاب و فطر عذاب

جان من خسته شد در این حیرت

خون من آب شد در زن سودا

خامه برداشتم قصه^۲ سسی

آن همه قصه بر بنشتم تا

بر جناب جلال جان فزات

کنم این شعر بر بدیده ادا

وقت آنست سر سر اس مدار

ختم مدحت کنم ز بعد دعا

تا بود لاله لعل چون اطلس

تا بود سبزه سبز چون دیبا

رخ تو لعل باد چون خورشید

سر تو سبز آسمان آسا

قصیده ۸

۶۶ ب ۶۶ د

این چرخ تیره رنگ که بخیست پر حباب

مرثیه بر وفات صدر الشیخ فواید شمس الدین

هر دم کند بسیل اجل خانه^۵ خراب

هر لحظه باد ساحل او زین شلغته باغ

سروی بر در زینج و چراغی بر در زتاب

ماند با سیاهی و ما در میان او

چون دالها که ستوده شود زیر آسیاب

بیس آدمی که تشنه بمرد اندرین سرای

زین گنبد کبود درخشنده چون سراب

دل بر جهان مبنده که این نوع و پس دهر

با هیچ کس نکرده فائمی ز هیچ باب

زالی است شوی گش که فریب عوام را

هر ساعتی بلون دگر دارد انقلاب

۲۸۰

عده در این شان مخفف ایشان است، نه ضمیر متصل - ۱ - ب: کذا؛ ج: گاه پیدای و گاه در پیدای - ۲ - ۴، ۳ - ب: کذا - ۵ - ۵ - ۹ - ب: خانه خراب؛ ج: خانه خراب - ۶ - آدمی، آدمی - ۷ - ۹ - ب: زالی است شوی کس

۲۷۰

۲۷۵

گر موکند زرد و دل دوستان سیاه
 مهبان او مباحش که در آستانش نیست
 هرگز بدست کس ندهد جام شربتی
 انگشت در نمک نزنند هیچ کس بخوانش
 گاهی بخار قامت رعنائی آدمی
 گاهی کند بقعر چنان پست و پائمال
 بس یوسفان عهد که در گرگ آشتی
 بس دلبران چابک و خوبان ماه زوی
 آو خن گمان بری که درین یکدور و زعم
 چشم اجل ز صورت حال تو غافلست
 بیم جان تو که دست ندارد ز دامن
 گر پارسای مہدی و گر مقتدای عصر
 گر بر سر سیر و گر در بر حریر
 اجزات را بباد هوا برده چنانک
 با این همه چو درنگری کار این جهان
 معلوم نیست هیچ که این جان رفته را
 صد واقع است پیش دگر که قیاس آن

گر رو کند بخون دل عاشقان خضاب
 جز سوز سینه نقلی و جز خون دل شراب
 تا قطره ای درو نچکاند ز زیر ناب
 کز آتش غمش نکند جان و دل کباب
 دارد چنان نگه که نیر و دیر و ذباب
 کز وی برند طعمه همه کز گس و ذیاب
 خورد از کنار مادر و برد از جوار باب
 کز خاک بست بر رخ زیبای شان نقاب
 ناکام شد و سست گزار در اطناب
 کلا مباحش غره بدین رای ناصواب
 تا جانت در هوا نکند جسم در تراب
 در گل کند زگلشن و در قبر از قباب
 از خشت بالش آرد و از خاک جا خواب
 هر ذره او کند بپکی کشور ذهاب
 کاریست سخت مشگل و حالست بعجاب
 مبدأ چه بود اقل و آخر کجاست ماب
 تلخی جام مرگ بود کوزه جلاب

۲۸۵

۲۹۰

۲۹۵

۱- ۹: حر سور؛ ب: جز سوز- ۲- ۹: کذا؛ ب: سراب- ۳- ۹: کذا؛ ب: بچکاند- ۴- ۹: ب: کاسی نثارمانت رعنائی آدمین؛ تصحیح: کذا
 ۵- ۹: نگه که نیر و دیر و ذیاب؛ ب: نیر و دیر و ذیاب؛ تصحیح: میاسی؛ کذا- ۶- ۹: کذا؛ ب: ذیاب- ۷- ۹: ماه رواه؛ ب: ماه روی- ۸- ۹: ب: رسا و ساس ماب؛ ب: رسا و؛ تصحیح: میاسی؛ کذا- ۹- ۹: کذا؛ ب: روی- ۱۰- ۹: کذا؛ ب: شد و سست- ۱۱- ۹: کذا؛ ب: خان- ۱۲- ۹: کذا
 ب: چشم- ۱۳- ۹: ب: جام خواب؛ تصحیح: میاسی؛ کذا- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: بباد و هوا- ۱۵- ۹: چنانک؛ ب: جهانست- ۱۶- ۹: ب: کر؛ تصحیح: کذا
 عه کذاست در اصل؛ اگر "ست" حذف شود، "ماب" را درست میتوان خواند

داننده عاقلان که ز درگاه پادشاه

بگذر حدیث دوزخ و بگذر حال او

حالت چو این بود که شنیدیش شمه ای

مردن به پیش از آنکه بمیرند و سوختن

برداشتن دل از زن و فرزند و خان و مان

روز چهار حاصل علم عزیز را

مقبل کسی که رنج دوروز اختیار کرد

باز این چه واقع است که در جان نهاد بند؟

آفت بدر چیست که شد دهر بس حزن؟

دلها چاشته است هم چاک بی سلاح؟

نال است این که می شنوم یا نوای رود؟

گریان چراست اهل زمین هر که خاص و عام؟

گوئی ملر که قبله آفاق شده نهان

یعنی نماند خدمت شمس و نوا و دین

آن ملجأ ممالک و آن منجأ ملوک

آن ماه آسمان طریقت که در رنج او

آن سر و جوئبار حقیقت که از قیاس

عیش هزار ساله نیز زرد بیک کتاب

تا چیست ربنا و قنا شمس و العذاب

دانی هر لقمه چیست بیکباره اجتناب

خود را بر پیش از آنکه بسوزند و عقاب

بگذاشتن بجای همه مال و التساب

بدرن بسمر بکنج خود و گوشه ثیاب

و انگاه شده بملک ابد مالک الرقاب

باز این چه حادثه است که از تن بر دتاب؟

غوغا بشهر چیست که شده شهر بس مصاب؟

سرمه چاشته است پر از خاک بی خراب؟

گرچه است لکه می نگریم یا نهم سحاب؟

نالان چراست خلق همه هر که شیخ و شاب؟

دانم ملر که کعبه حاجات شده خراب

صدر الشیوخ خواجگی آن خواجهمستطاب

آن عمده خلافت و آن زبده مناب

سی سال داشت در دینش مهر آفتاب

قرنی زلفت زنگس بیدار او خواب

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

۳۱۵

۱- ب: بمیرند سوختن؛ تهج تپاسی؛ کذا: ۲- ۱: روزی چهار؛ ب: چهار؛ تهج تپاسی؛ کذا: ۳- ۱: بکنج خود و گوشه ثیاب؛ ب: و گوشه ثیاب؛ تهج تپاسی؛ کذا: ۴- ۱: ب: واقع است که در جان نهادمت؛ ۵- ۱: کذا؛ ب: حادث؛ ۶- ۱: کذا؛ ب: شده است هم خاک؛ ۷- ۱: بی خراب؛ ب: کذا؛ ۸- ۱: نهم؛ ب: نهم؛ ۹- ۱: بماند خدمت شمس دنیا و دین؛ ب: ۱: مثل "و"؛ تهج: کذا- ۱۰- ۱: کذا؛ ب: مصاب؛ ۱۱- ۱: مصاب؛ تهج تپاسی؛ کذا

آن خاسته خدای که روی مبارکش
ای سروری که چون تو نبیند در گمهای
تا کرده ای صنوبر سیمین لباس را
شبنو نیست ز آب دیده مردم کنایه خاک
دل نیست که فراق رخ به چو ماه نو^۴
چنگست^۵ پشت خلق ز بار فراق تو
با آنکه نیت^۶ سفت بود ازین جهان
گوئی چه سیر بود که زردی عنان سبک
بردار سر ز خواب گران تا نظر کنی
طفلان^۷ خرد سال و جگر گوشگان تو
خسته تو خود مکاشف اسرار عالمی
حال دل شکسته دعا بر تو روشنست
بر تو دریغ نیست که در جنت نعیم
درد و دریغ و حسرت ما بر جهانیا نیست
اکنون رونده را که نوازده خلق خوب؟
کو آن بشاشت که فزودی حیات و روح؟^۹
کو آن عبارتت که ربودی عنان دل؟

بودی دلیل رحمت و آثار فتح باب
در آشیان بهجت این رفیع^۱ چرخ غراب
در خاک تیره جای چو در تیره شد شباب
تا دیده اند خاک ترا بر کنار آب
صد چاک نیست به چو کتانی ز ما هفتاب
در هر رگی بدر دیک ناله چون رباب
اما گمان نبود کسی را بدین شتاب
چندان نداشتی که بپوسد کسی رکاب
یارانت در گریه و بزرگان در اضطراب
بر خاک ره زفون جگر ساخته جلاب
خاص آن نعمان که هیچ نماند در گرجاب
ما غا تبیم از تو و تو حاضری جناب
با جمع انبیا و رسل داری اقتراب
کز پر تو سعادت تو مانده بی نصاب
و آنکه فقیر را که دیده خلعت و ثياب^۸؟
با گر میی تفقد و با نر میی جواب
کالفاظ او نبود مگر لؤلوی خوشاب

۳۲۰

۳۲۵

۳۳۰

۱- ۹؛ همت این رفیع چرخ غراب؛ ب؛ رقصه حور - ۲ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ ناکرده - ۳ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ در سده شباب - ۴ - ۹؛ تو؛
ب؛ نو - ۵ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ چنگلیست - ۶ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ لب سوسست - ۷ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ خرد سال جگر گوشگان - ۸ - ۹؛ خلعت
و ثياب؛ ب؛ خلعت ثياب - ۹ - ۹؛ کنایه؛ ب؛ حیات روح - ۱۰ - ۹؛ عبادت؛ ب؛ هیچ نیاسی؛ کنایه - ۱۱ - ۹؛ ولع دل

لَوَاکَن فَرِغَ ذِهِن وَکَرِاسْت اَن فَرِغَ دِل؟
 رَفْتی وِیادگارِ فِصائلِ گِذاشتی
 اَنواریتست درِ بَمِ اَناقِ مَنشَر
 بُد اَرزَوکه پیشِ تو مدحی ادا کنم
 تَقْدیرِ اَن نَحواست ضرورتِ زِروی بَجز
 اَکُونست وَقْتِ اَن که کنم ختمِ بَرِ دِعا
 یارب بِلطفِ تو که بَرُونست از قِیاس
 کَاظِمِ صَحْنِ مَرقدِ اَن سَرِ پَاکِ دِین
 از بَوسَتانِ جَنّت^۲ فَر دوسِ دِه عَییر

۲۱

کَا راسِتی بَهرِ دوسرِ روزی یکی کِتاب
 چندانکِ مانَد نامِ تو تا حشرِ کامِیاب
 اِیامِ تَست درِ بَمِ اِیامِ مَسْتَطاب
 تا باشد از ثَنایِ تو کُفتنِ مِرا ثواب
 باز اَمدمِ مَمرِ ثِیبه کُردم تَرا خِطاب
 زِیرا دِعا ی خِستِه دِلانست مَسْتجاب
 یارب بَفضلِ تو که فَرُونست از حِساب
 از حَلّهایِ خلدِ بَیارایِ چَون قِباب
 و زِ سَلسِیلِ^۳ و روضه^۴ رِضوا نشِ دِه کَلاب

۳۳۵

۳۴۰

در مدحِ عِینِ المَلک

۸۱۹ ب ۸۲ ج ۲۳

قصیده ۹

چو بادشاهِ لَواکِب سَریرِ گَر دُون تَاب^۱
 جَهان زِ تَابِشِ اَن تَحْتِ زِرجو بَوتِ سِیم
 چو اَمَد از لَافِ خورشیدِ مَنزِ مَادرِ جَوش
 خدایِ عِز و جَل از کَمالِ رَحمتِ خَونِش
 مِثالِ دادِ که مَحورِ یانِ بَستانِ را
 هِوا زِ بَرَقِ بَباریدِ سَونِشِ کَا فُور
 چو ساقیانِ اَزَل لَشَنگانِ نَامِیهِ را

گُرفتِه بَر سَریرِ اَن نُه سِپَهرِ سِیمینِ نَاب^۲
 گِداختِ تارِکِ شَرزِه^۳ مِیانِ بَشیته^۴ عِقاب
 چنانکِ روزِ قِیامتِ بَعمره^۵ گاهِ حِساب
 بَر اَوَریدِ بَر اَفاقِ سائِبانِ سَحاب
 زِمانِ شَرِبتِ مَندَلِ سَرسَختِ اَز سِیلاب
 فَلَکِ زِ اشکِ فُورِ نِختِ مَشکِهایِ کَلاب^۶
 زِ حَوضِ کُوشِ دَادنِ شَرِبتِ جَلاب

۳۴۵

۱- ل: موعِ دِل؛ ت: یهج تِیاسی؛ ک: ۱- ۲- ل: جنت و فردوس؛ ب: کذا؛ ۳- ل: کذا؛ م: سلسیل روضه رضوانش دِه کلاب
 ۴- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: یَاب؛ ت: تَاب؛ ۵- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: تَاب؛ ت: تَاب؛ ۶- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: یَاب؛ ت: تَاب؛ ۷- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: یَاب؛ ت: تَاب؛ ۸- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: یَاب؛ ت: تَاب؛ ۹- ل: تَاب؛ ب: بَاب؛ ج: یَاب؛ ت: تَاب؛ ۱۰- ل: کذا؛ م: مشکهای کلاب

جهان که دوزخِ تفسید بُد بهشتی زار
 ازین طرف گلِ سوری و سنبل و ریحان
 زمین فگنده بساطی ز حلقهای حریر
 بآب سبز بیا راست چرخ فیروزه
 بجای لوتی سیه بر سحابِ ناخته زنگ
 خطِ بنفش و خطی باز از غولانی رنگ
 نسیم باد صبا کرد خاک را خوشبوی
 کنون که از گل و ریحان و آبهای روان
 خوشا کسی که درین وقت خاطری دارد
 نه سیم^۱ صولت سلطان نه بول پیست میر
 ز روزگار کفافی بدان قدر دارد
 ز ریش هست که آرد بدان می^{۱۱} و مطرب
 نشسته بر سر بامی بلند بر لب جوی
 گشاده چشم بیدار یار و دیدنِ باغ
 گهی نگاه کنان در بطن ابلق باک^{۱۴} [کذا]
 زمان زمانش دگرگون نشاطی از هر نوع
 دمی کباب و دمی کعبتین دمی شطرنج

۲۲

ز رنگ رنگ گریاچین و لون لون شیب
 و ز آن طرف سمن^{۲۰} ب
 سپهر کرده لباسی ز قاتم و سنجاب
 تلگینهای زمرد بدرهای خوشاب
 کشیده قوس قزح حلقهای چرخ خناب^۶
 خطیش چون گل زرد و خطی بلون شراب
 بمشک خالص و عود لطیف و عنبر ناب
 چو جنتی است جهان پر گوشت اتراب^۷
 بری زانده و غم فارغ از عنا و عذاب^۹
 نه ترس شمنه و عامل نه زحمت بآب
 که بهر عیش مهیا کند از آن اسباب
 ز ریش هست که سازد از آن طعام و شراب^{۱۲}
 تمام روز بنای است و نوش با اصحاب
 نهاده گوش بر آواز چنگ و بانگ رباب
 گهی^{۱۵} دوند سنا نهیا کشیده بر سر آب
 زمان زمانش دگرگون^{۱۶} مقالی از هر باب
 دمی فسانه صبیان دمی حساب و کتاب

۳۵۰

۳۵۵

۳۶۰

۳۶۵

۱- ۹: هسی را؛ تصحیح: کذا - ۲- ۹: رنگ رنگ سیاه؛ تصحیح: تپاسی: کذا - ۳- ۹: کذا؛ ب: کف - ۴- ۹: کذا؛ ب: بهر - ۵- ۹: طوق؛ ب: صرف - ۶- ۹: کذا؛ ب: بحد خصاص - ۷- ۹: بنفش و خطی باز؛ ب: یار؛ تصحیح: باز - ۸- ۹: خوشبوی؛ ب: خوشبوی؛ تصحیح: خوشبوی - ۹- ۹: زانده و غم فارغ از عنا و عذاب؛ ب: بهر زانده و غم فارغ از عنا و عذاب؛ تصحیح: کذا - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: نه سیم صولت سلطان نه بول پیست میر؛ ب: نه سیم و صولت سلطان نه بول پیست میر - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: دمی مطرب - ۱۲- ۹: ز ریش شراب؛ ب: کف طعام و شراب - ۱۳- ۹: دوست یار؛ ب: دوست؛ ب: یار - ۱۴- ۹: بطن ابلق باک؛ ب: سلطان؛ تصحیح: تپاسی: کذا - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: بگر - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: مقال

دمی روایت اشعار و علم موسیقی

بدین صفت همه روزست در سماع و سرود

وزین همه که شنیدی نکوتر و خوش تر

که بی رقیب نشیند یک زمان دُو بَدُو [کذا]

چون جان لاله و عشاق هر دو آشفته

گهی شناده ز شادی زمان میانه جوی

که این حریف و گهی ساقی و گهی شاهد

ولی مباد که افتد چو من کسی تنه‌ها

که باشد از غم یاران همیشه در باران

نه در روانش سکونی بود نه در دل صبر

گهی چو رعد بنالده تو در دِ تنه‌های

توای عزیز که داری زیکامرانی بخت

حیات و دولت و ایام را غنیمت دان

مباش یکنفسی بی نشاط و بی نزهت

شباب کن بملاقات دوستان نه درنگ

کسی که دعوی هستی کند درین دنیا

و گر ز محنت ایام زحمتهی دُار د

دمی حکایت تقویم و بحث اسطرلاب

بدین نمط همه گاهست در شراب و کباب

نشان عاشق بر ناست با نگاری شب

میان گوشه گلزار یا بدشت بی آب

چون چشم فتنه و معشوق پرده مست خراب

گهی مراغه زمستی کنان میان تراب

که آن ندیم و گهی مطرب و گهی لعاب

درین چنین نفسی از دیار و از احباب

چو برق سینه پر آتش چو ابر دیده پر آب

نه روزهاش قواری ز غم نه شبها خواب

گهی چو سیل براند ز چشمها خواناب

فراغ و فرصت و امن و غنا و عهد شباب

فراغ و فرصت دوران عیش را دریاب

مجوی یگوطنی بی سماع و بی الواپ

که کار ما بدرنگست و عمر ما بشتاب

برو که دعوی او باطلست او کذاب

دوای آن عجبی بادده ایست چون عتاب

۳۷۰

۳۷۵

۳۸۰

۱- ل: کذا؛ ۲- ل: باب؛ ب: ساء؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۳- ل: کذا؛ ب: فتنه معشوق پرده خراب- ۴- ل: کذا؛
 ؛ ب: زمانه- ۵- ل: کذا؛ ب: گهی- ۶- ل: کذا؛ ب: کذا- ۷- ل: ب: کذا؛ ج: قفسی- ۸- ل: کذا؛ ب: فراغ و محنت و امن و
 عهد شباب؛ ج: فراغ و صحبت و امن و عهد و عهد شباب- ۹- ل: کذا؛ ب: دولت ایام- ۱۰- ل: کذا؛ ب: دوران عیش- ۱۱- ل: کذا؛ ب:
 ابواب- ۱۲- ل: کذا؛ ب: بدورنگ- ۱۳- ل: کذا؛ ب: واو- ۱۴- ل: کذا؛ ج: داری- ۱۵- ل: کذا؛ ب: عینی- ۱۶- این مصرع
 از وزن ساقطست

می که سایه او گریز آسمان افتد
 ستاره را نفس او چنان کند سرمست
 و گریباده طغرنگ هم نه گردی شاد
 چو سرمه در قعر انداز می میر خالی
 چراغ چشم ممالک ستوده عین الملک
 جهان مجد و معالی کریم دولت و دین
 خدیو مشرق و مغرب که فرط ملت او
 بزرگ اصل و بزرگ آستان بزرگ انجمن
 نجسته طلعت و پاکیزه رای و روشن دل
 جهان گشای و جوان دولتی که برادر اوست
 سپهر جاه و جلالت که سهم مصلحت اوست
 جناب عالی او آن بهشت جان افزاست
 در آن مقام که قدرش نشیند اندر صدر
 قوام دولت و ملت ز رای روشن او
 همه فضائل او مقتضی عز و علو است
 مدار منبر و محراب اوست از آن گویند
 اگر فرشته توان گفت آدمی خود اوست

۲۴

چکد ز چهره . . . : ب . . . اب
 که بی سماع در آید بر قفس پنجو حباب
 که نوش داروی جان خواهی از پی جلاب^۲
 ز آستان ملک مالک ملوک رقاب
 که هست خاک درش سرمه اولوالالباب
 که عالمی ز علومست و مخی از آداب
 نشان دهد ز کیومرث و بهمن و داراب
 بلند نام و بلند اختر و بلند القاب
 ستوده سیرت و میمنه رخ و گزیده خطاب
 هزار مرد سپاهی چو رستم و سهراب
 ز روم تا در ماچین زهند تا سقلا ب
 که بگذرد کرم وجود از آن نجسته جناب
 فلک ستاده شود دست بسته چون حجاب
 چنانک قوت دریا ز تابش مهتاب
 همه خصائل او موجب ثنا و ثواب
 شناس بر سر منبر دعاش در محراب
 فرشته ای که بآدم همی برد انساب^۹

۳۸۵

۳۹۰

۳۹۵

۱. این مصرع جای دیگر یافته نشد و در "المیخ" منظر است - ۱- ۹: کذا؛ ب: بهر سحر - ۲- ۹: کذا؛ ب: سهراب - ۳- ۹: بی بر حالی؛ تعجب؛
 کذا - ۴- ۹: سهراب از داراب؛ ب: کذا - ۵- ۹: رای روشن دل؛ ب: کذا - ۶- ۹: کذا؛ ب: رستم سهراب - ۷- ۹: کذا؛ ب: بهر . . .
 سهم و مصلحت - ۸- ۹: کذا؛ ب: در مار مالک سهراب - ۹- ۹: کذا - ۱۰- ۹: وز آدمی ملک سر تست و بشریت؛ ب: وز آدمی ملک
 سیرت او بر سرست - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: بی فرشته . . . بدانس داد

چنان برزم بر انگیزی آن همایون رخس
 قیامتی بنمای که چرخ چو گان تست
 سوار را دو کنی با سلاح و با مرکب
 چنان کنی جگر دشمنانت را روزن
 و گرد بست کنی آن کمان آیین پشت
 نه پهلوی که گشائی چو صعب صاعقه ای
 بزرگوارا من بنده در مداح تو
 که نیست در حد امکان چو صحر اوصاف
 اگر سپهر شود دفتر و سیاهی بحر
 که وصف تو بنویسند تا ابد نشود
 چو عاجزم ز شنا در دعا کنم اقدام
 همیشه تا که در اطراف باغ و دامن دشت
 جلال و جاه ترا باد خیمه ای که بود

قصیده ۱۰

۹۵۱ ب ۹۴ ج ۲۲

در مدح فیروز شاه

که بشکند مکر کوه از نهیب ذهاب
 نبود ز پیست ... مطالب
 ز خود تا برد وز حاش تا بر کاب [کذا]
 که خون تازه رود از زمر دین دولا ب
 که یست نوم سیمین و آتشین نشاب
 سری چو سنگ فلاخن زن کنی پرتاب
 از آن جهت بتعمق نمی کنم اسباب
 برابر ست که ایجا ز رفت یا اطناب
 نبایا همه اقلام و اختران کتاب
 نبشته یک دوسه حرفی ز صد هزار کتاب
 که وقت بحر دعا با بود همیشه مجاب
 سپهر خیمه زند را بر بی ستون و مهاب [کذا]
 بنزیر دامن او چرخ را مدار و ماب

۴۲۰

۴۲۵

۴۳۰

زمانه تا قم گردون نهفت در سنجاب
 چنانکه شعله آتش میان چشمه آب
 چنانک سونش گوگرد سرخ بر سیماب

نماز شام که مشرق ز مشک بست نقاب
 بر بخیره فرو رفت چشمه دخور شنید
 دمید رنگ شفق بر سپهر سیمابی

۱. کذا؛ ب: ربست - ۱ - ل: کذا؛ ب: بست - ۲ - ل: کذا؛ ب: سواد ... با سلاح و رس مرکب - ۳ - ل: ز خود تا برد و رخاش تا
 مرکب؛ ب: ز خود تا برد و حاشا مرکب - ۴ - ل: نشا؛ ب: نساب - ۵ - ل: کذا؛ ب: به سلی - ۵ - ل: سری چو سنگ فلاخن
 کنی پرتاب؛ ب: سپهری؛ تصحیح: کذا - ۶ - ل: کذا؛ ب: اوصافست - ۷ - ل: ایجا ز رفت یا اطناب؛ ب: ایجا ز رفت با؛ تصحیح: کذا -
 ۸ - ل: کذا؛ ب: اختران - ۹ - ل: کذا؛ ب: محاب - ۱۰ - ل: کذا؛ ب: شل "ل"؛ ۲۰: رنگ شفق - ۱۱ - ل: کذا؛ ۲۰: به

سوادِ طره شب بر بیاضِ عارضِ روز
 هوا عمامه و پیراهن و ردایکسر
 ستارگانِ فلک چون سمنبرانِ بهشت
 چو کردیک دوسه طاسی دگر منجم پیر^۳
 شعاعِ ماه پدید آمد از کرانِ سپهر
 سپید شد چو حواصلِ بروشنائی ماه
 گمانِ بری که مگر بر بساطِ مشکِ سیاه
 من از کرانه بامی بغرفه ای تنها
 دوات و خامه بر پهلوی شمع و کاغذ پیش
 سفینه ای چو معلم گرفته اندر دست
 درین مطالقه بودم که ناگه از درِ من
 یز از سلسله بر گل نهاده از عنبر
 رخی چو عرصه باغِ بهشت جان پرور
 در آن بهشت همه نرگس و بنفشه و گل
 دو چشمِ او چو دوز نرگس فروزه خواب^{۱۲} و خمار
 درین دوسنبیل تر صد یزار دل در بند
 دین چو جامِ عقیقین پیر از مدامِ رحیق

همی دوید چو بر گل بنفشه سیراب
 چو طیلسانِ خطیبانِ بمشک کرد خطاب
 ز چهرهای منور گشاده سبز نقاب
 زدورِ دایم این نه زمردین دولا ب
 چنانک چشمه روشن میان تیره دباب [کذا]
 شبی که بود ز بس تیرگی چو پیر عقاب
 گل سپید فرو ریخت خنده مهتاب
 نشست بودم بر رسم و عادتِ مَلاب^۵
 نهاده هر طرف از هر فنی سه چار کتاب
 فرو رفته ز فکر تبحر بی پایاب
 درآمد آن بت من بی حجاب مست خواب^۸
 یز از سنبله بر کرده چون در خوشاب^۹
 لبی چو چشمه آب حیات شربت ناب
 درین دو چشمه همه جوی شهید و شیر و شراب
 دوزلفِ او چو دوسنبیل گرفته پیمیش و تاب^{۱۵}
 و زان دوز نرگس متش یزار خانه خراب
 برود و رفته دندان لعل بشکلِ حباب^{۱۴}

۱- ۹: بمشک کرد خطاب؛ ب: بمسک کرده خطاب- ۲- ۹: سیر؛ ب: سیر- ۳- ۹: کذا؛ ب: ب: ۴- ۹: پیرامه؛ ب: پیرامه
 ۵- ۹: کذا؛ ب: رسم عادت- ۶- ۹: کذا؛ ب: شمع و کاغذ- ۷- ۹: کذا؛ ب: گرفت- ۸- ۹: کذا؛ ب: مست خواب
 ۹- ۹: کذا؛ ب: بر کرد در خوشاب- ۱۰- ۹: ب: بام؛ ب: تعویضی بکذا- ۱۱- ۹: جوی شهید و شیر و شراب؛ ب: جوی شهید و شراب؛
 تعویضی بکذا- ۱۲- ۹: خواب خمار؛ ب: ۲۰: کذا- ۱۳- ۹: کذا؛ ب: هزاران- ۱۴- رسته... حباب (۹: ب)؛ ب: لعل؛ کذا
 ۱۵- ۹: ب: کذا؛ ب: پیمیش و تاب

نخست دم که برآمد نجره از سر کوی
 سلام کرد و بپاشست نمود پیش کرد
 سپش به تعینت من گشاده درج عقیق
 چه گفت گفت بشارت ترا که بر رخ تو
 گذشت شعر تو در بندگی شاه جهان
 قبول حضرت شه یافتی و ز اقبالش
 هزار شکر خدا را که باری از کرشمش
 درین هوای زمستان که رفت داری یاد
 میان سردی دی چون شتافتی شب و روز
 و ز آن سپس چو رسیدی به لشکر منصور
 نداد تخت مجال آن قدر که بر خوانی
 نه نیز دولت آن بود و استطاعت آن
 ضرورت از سبب بحر حال و زحمت تن
 کنون که چرخ ره گشت و تخت یاری داد
 همان قصیده بخوبی گذشته مس ندیر [کذا]
 تو هم بدرگه شه تازه کن ز سر احرام
 اگر چه مرغ نه ای در هوای حضرت شاه

۲۸

گرفت بام و در حجره از جینش تاب
 چنانک رسم بود در رعایت آداب
 همی فشانند دراز لعل و شکر از عتاب
 دری گشاده ز رحمت مفتح الابواب
 بدان صفت که همی خواست خاطر اصحاب
 عروس نلیم تو شد شه پسند و شهره مآب
 نکرد رنج تو ضلح مسبب الاسباب
 که چند گونه کشیدی بیره عنا و عذاب
 نه روز بود قرار از سفر نه شبها خواب
 شدی ز دیده مشرف بخاکبوس جناب
 قصیده ای که در آن راه کردی استکتاب
 که بر مثال دگر بندگان روی بر کباب
 بخانه باز شدی بی غرض جهان و معاب
 دمید صبح سعادت ز رحمت و مآب
 همان حدیث ز سر تازه شد چو عهد شباب
 چو حاجیان حرم گرد آستان و حجاب
 همای وارد دل و جان خویش کن پرتاب

۴۵۰

۴۵۵

۴۶۰

۴۶۵

۱۶- ۹: تخت؛ تصحیح: کذا - ۱۷- ۹: کذا؛ ب: اگر فتح نام و در حجره از جینش تاب - ۱- ۹: کذا؛ ب: ز اقبالش - ۲- ۹: کذا؛ ب: سه سه شه ماه - ۳- ۹: بیره؛ ب: بیره - ۴- ۹: کذا؛ ب: استکبار - ۵- ۹: نه یر دولت؛ ب: نه تیر دولت؛ تصحیح: کذا - ۶- ۹: بی غرض جهان و معاب؛ تصحیح: بیاسی؛ کذا - ۷- ۹: کذا؛ ب: بخوبی گذشته مس مس
 ۲۸

برو که عهد شبابست عیش لازم گیر
 یک امشب بملاقات دوست شادی کن
 من این خبر بشنیدم ز شادمانی دل
 به مزدگانی دلدار و شادمانی خویش
 نخست ساخته کردم بر رسم ماحضری
 سپس نهادم شمع و فرو ختم مجمر
 من و نگار من و چند یار بنشستم
 سماع کرد مفتی بچنگ و نای آغاز
 ستاره وار روان داشت ساقی مبروی
 می که چون تن خورشید عکس ساغر او
 و گر بقعر نری قطره ای بریزی ز آن
 چنان می بکف و نقل می حریفان را
 گوی بدیده نظمی گوی قرینه نشر
 بدین طریق همه شب نشاط می کردم
 مگر که صبح نخستین نمود رایب خویش
 هنوز بانگ مؤذن نداده بود خروس
 بر پیش از آن که دیده جلوه صبح چون طائوس

برو که وقت نشاطست وقت رادیاب
 پیکه بر اسپ نینمت بنمغان صواب
 سبک دویدم و آراست مجلس احباب
 تنم چون غنچه نگنجید در میان ثیاب
 ز مرغ و میوه و می نقل و شراب و کباب
 حریف ساده طلب کردم و مفتی شباب
 بیاد دولت شه بایز از حشمت و ادب
 همی نواخت نهادند و بوسلیک شتاب
 پیالهای بلورین پراز عقیق مذاب
 بزرنگ لاله کند چرخ نیلگون طباط
 بر اوج چرخ رسد بوی مشک بوی طباب
 حدیث بود زبرد حکایت از هر باب
 گوی بدیع سوالی گوی غریب جواب
 بیانگ نای و نی و نغمهای چنگ و ریاب
 بسان نیمه خنجر که بر کشی ز قرا ب
 نه ز آشیانه بیرون آمده هنوز غراب
 نشستم از بر تازنده توسنی چو عقاب^{۱۸}

۱- ۹: کذا؛ ب: من این خبر شنیدم؛ ۲۰: چو این خبر شنیدم - ۲- ۹: سبک دویدم و آراست؛ ب: سبک دویدم و آراست - ۳- ۹: ثیاب؛
 ج: ثیاب - ۴- ۹: کذا؛ ب: ب: ثیاب؛ ۵- ۹: کذا؛ ۲۰: شمع فرو ختم - ۶- ۹: معنی شتاب؛ ۲۰: معنی شتاب؛ تصحیح بیاسی: کذا - ۷- ۹: کذا؛ ب:
 من و چند یار بنشستم؛ ۲۰: چند یار بنشستم - ۸- ۹: ب: کذا؛ ۲۰: ب: بوسلیک سبک؛ ب: بوسلیک سبک؛ ۲۰: براب؛ تصحیح: کذا
 ۱۰- ۹: کذا؛ ب: ب: عکس عراو - ۱۱- ۹: طباط؛ ب: طباط؛ تصحیح بیاسی: کذا - ۱۲- ۹: ج: کذا؛ ب: حدیث بود زبرد حکایت از هر باب -
 ۱۳- ۹: کذا؛ ب: ب: کمر... قرسمه - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: ب: برین - ۱۵- ۹: نای و نی؛ ب: نای و نی - ۱۶- ۹: مگر که صبح نخستین؛ ب: ب: مگر که
 صبح نخستین - ۱۷- ۹: کذا؛ ب: ب: بر کسی اواب - ۱۸- ۹: هم آریا در تازنده توسنی چو عقاب؛ ب: قسم آریا در تازنده توسنی چو عقاب؛ ۲۰: کذا - ۱۹-
 ۹: چمنده سحر درخش؛ تصحیح بیاسی: کذا

۴۷۰

۴۷۵

۴۸۰

پرنده همچو درخان و رونده همچون سیل
 دو گوش او چو دو پیکان چهار ابرو چو سبز
 سپیده روی و سیر چشم و برافراخته پیش
 بنجاک بادیه پرورده آتش آهنگ
 بهمان بدست که ز پشت او نشستم راست
 بهمی دوید یلماون بهمی گذشت بکوه
 لگی بگام چو شیر و لگی پیوی چو گرگ
 دو گوش او همه ره بر نوای نغمه من
 چونام شاه جهانش بگوش جان رسیده
 چنان بجست زشادی که من ندانتم
 بهمی دوید ز تندی بهمی گست عنان
 ندانم این که من از وی شتاب تر بودم
 بدین صفت همه را بهم برادر تا جایی
 سپهر گفت از اینجا پیاده شو اکنون
 حرم حضرت شایسته آنکه می بینی
 ترا بکعبه حاجات دل رسانیدم
 در سرای شهنشاه شرق لازم گیر

چهنده^{۱۹} همچو درخش و دونده همچو سحاب

۴۸۵

سرین بشکل سپردم چو نيزه اعداب
 بلند بار که و نرم پوست و سخت اعصاب
 کز آب و گاه کفایت کند بباد و سراب
 بجست تند چنانک از کمان جهنده^۵ شتاب
 بهمی نوشت بیابان همی برید خصاب
 لگی بتگ چو غزال^۶ که بگذرد بر غاب
 که چیست مطلع شعوم بنام کیست خطاب
 ز سرفرو^۷ دیکی در نیزه ارقوت و تاب
 که زینش بر سر بر^۸ قست یا پیش^۹ شهاب
 چو بادبان که بگیرد بروز باد طناب
 بنجاک بوس در شاه یا خود او بشتاب
 که قصر شاه بیدم از آن بلند عقاب
 که جز بسر نروند اندر آن نجسته تراب
 چو طاق قوس قزح کرد آسمان محراب
 کنون تو دانی و دل حاجتی نخواه و بیاب^{۱۰}
 که نیست دولت و دین را جز این معیر و مآب^{۱۱}

۴۹۰

۴۹۵

۵۰۰

- ۱- ۹: جو دو پیکان چهار ابرو چو سبز؛ ب: چهار ابرو چو سر؛ تصحیح: کذا - ۲- ۹: سرین بشکل سپردم چو نيزه اعداب - ۳- ۹: بلند بار که؛ ب: بلند باو که
- ۴- ۹: آهنگی؛ ب: آتش آهنگ - ۵- ۹: شتاب؛ ب: شتاب - ۶- ۹: غزال؛ ب: غزالی که بگذرد بر غاب - ۷- ۹: کذا؛ ب: حال رسیده -
- ۸- ۹: کذا؛ ب: ز سرفرو دیکی - ۹- ۹: سر بر قست؛ ب: ریس سر بر قست؛ ب: شتاب - ۱۰- ۹: برد؛ ب: کذا
- ۱۱- ۹: کذا؛ ب: بگذرد از آسمان - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: من - ۱۳- ۹: نخواه و بیاب؛ ب: نخواه شتاب - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: مفرومات

خدا یگان سلاطین مشرق و مغرب
 شهر ممالک فیروز شهر که بر در اوست
 مسیح عالم و مهدی عید سلطانی
 جهان گشای جهان داوریکه یا بد نور
 شهبی که در گره او آسمان اقبالست
 لوالکش ز موالب ملائکه ز ملوک
 معصومست جهان در ضمیر روشن او
 مستخر است سپهرش چنانکه پنداری
 شهبی که عصمت او بود چون سیف نوح
 بوقت آنکه زدور سپهر چوگان کرد
 قرار داد جهان را بعدل دامن چنان
 اگر ندولت او ملک را گرفت دست
 نسیم رانفت او تا وزیده در عالم
 سواد شهر بپشتی شده است روح افزا
 گلست و سبزه عطر سو که بایدت بخرام
 شدست باغ و ریاحین و آلهای روان
 همی نهند بیک جای بیفنه باز و تذرو^{۱۸}

مدار ملک و ملک مالک ملوک رقاب
 هزار بنده رکابی چون رستم و سهراب
 که زبندش جم و کسری بر آستان بواب
 ز خاک در گره او دیده او لوالناب
 چهار رکن سریرش درو چهار اقطاب
 ثوابت از خدم و سائرات از حجاب
 بدان صفت که فلک در میان اسطلاب^۵
 که بندگانش منوبند و اختران بواب
 زمانه را چو طوفان قتاده در غرقاب
 زمین زلزله کرد چو گوی در طبطاب
 که کس خواب نه بیند دگر بلا و عقاب
 نداشت روی برون آمدن ازین گرداب
 چو جنتی است جهان آیه کواعب اتراب
 بلاد ملک بهاری شد ست روشن تاب^{۱۳}
 می است و میوه هر جا که بایدت بشتاب^{۱۵}
 در آن زمین که نبند غیر شوره و شوراب
 همی خورند بیک جای آب میش و ذیاب^{۱۹}

۵۰۵

۵۱۰

۵۱۵

۱- ل: کذا؛ ب: فیروزی - ۲- ل: آسمان؛ ب: آستان - ۳- ل: کذا؛ ب: بموالب - ۴- ل: کذا؛ ب: خدم و سائر اب ارجاب - ۵-
 و: ب: کذا؛ ج: معصومست - ۶- ل: ب: کذا؛ ج: اصطلاب - ۷- ل: کذا؛ ب: بندگانش منوبند و اختران - ۸- ل: طبطاب؛ ب: تعجیبی؛ کذا
 ۹- ل: کذا؛ ب: از گرداب - ۱۰- ل: کذا؛ ب: جم - ۱۱- ل: و کواعب اسراب؛ ب: تعجیب؛ کذا - ۱۲- ل: کذا؛ ب: شمعست - ۱۳- ل: کذا؛ ب:
 روشن تاب - ۱۴- ل: کذا؛ ب: بهر سو که بایدت محرام - ۱۵- ل: شتاب؛ ب: بشتاب؛ ب: تعجیبی؛ کذا - ۱۶- ل: بدشت؛ ب: بدشت - ۱۷- ل: کذا؛
 ب: بنودست غیر شوره شوراب - ۱۸- ل: ب: تذرو - ۱۹- ل: کذا؛ ب: جای میش

ایا شهی که نهاد دست چار بالش قدر
 نینگ را بر د پیبست تو زیره دل
 خیال خنجر تو در بریدن ^۲ ستر شیر
 همیشه تا نبود هیچ چیز اولی تر
 ثنای دولت دائم ثواب ملک ابد
 نشاط و عشرت و تائید تو بغیر قیاس
 بحق آیت توحید و آیت الکرسی

سریر دولت تو بر فراز بهفت قباب
 پلنگ را بکنده صولت تو ناخن اواناب
 همان کند که کند نور ماه با سرخاب
 درین جهان زشاد و در آن جهان ز ثواب
 بیارگاه جلالت ذخیره باد و تعاب
 حیات و دولت و اقبال تو بیرون حساب
 بحق سوره حم و سوره احزاب

قصیده ۱۱ ۵۲۹ ب ۵۳ مجمع الفصحا ۱۵ غزوات العاشقین ۱۶

امروز با مداد که بر خواستم ز خواب
 اینسته بر کناره بامی بر آمد م
^۸ دیدم زمین چو صحن بهشتست جانفزا
 سوده گیسپیده و شنگرف بر چین
 صحن چمن چو صف ^۹ گردون لا جور د
 گلها گرفته جام می و ساغر نبیز
 در می دمید باد بگوش جهانیا ن
 می جست برق ز ابر چو در شبیه یقین ^{۱۲}
 گفتی ز نیست خوش که نقاب سیاه او

با طالع نجسته و با خاطر صواب
 تا بنگرم نظاره صحرا و سیل آب
 آراسته بزیور و افروخته بتاب ^۶
 مالیده سبزه و سمه وز نگار بر ثياب
 از ژاله پر ستاره و از برق پر شهاب
 مرغان کشیده بانگ نی و نغمه رباب ^{۱۰}
 کاینک رسیده بزمگه و شاهد و شراب
 یاد در گناه تو بر و یاد در خطا صواب
 که باد می براید و گر می کند حجاب

۵۲۵

۵۳۰

۱- ۹: ناخم و ناب؛ ب: ناخن و ناب؛ جمع قیاس؛ کذا: ۲- ۹: کذا؛ ب: سرحد- ۳- ۹: باد و ناب؛ ب: کذا: ۱- ۹: نشاط عشرت؛ جمع قیاس؛ کذا: ۵- ۹: جناب دولت و اقبال تو بیرون حساب؛ ب: حیات دولت و اقبال تو بیرون حساب- ۶- ۹: ب: اینغ اخذ؛ جمع: افروخته- ۷- ۹: کما سیده و شگرف حسن؛ ب: شنگرف بر چین- ۸- ۹: و سمه وز نگار بر ثياب؛ ب: و سمه وز نگار بر ثياب؛ ب: مجمع الفصحا: کذا: ۹- ۹: ب: صف گردون لا جور؛ (م- ف) صف گردون لا جور- ۹: این اشعار در "و" مکرر هستند- ۱۰- ۹: ب: غزوات العاشقین: از عهد پر ستاره و ز برق پر شهاب؛ مجمع الفصحا: کذا: ۱۱- ۹: کذا؛ ب: کاینک بزمگه- ۱۲- ۹: می جست برق ز ابر چو در شبیه یقین؛ ب: بر ابر چو در شبیه یقین؛ مجمع الفصحا: ۱۳- ۹: ب: زنی است- ۱۴- ۹: ب: کذا؛ ب: غزوات: جام پیر از ساغر نبیغه- ۱۵- ۹: ب: کذا؛ ب: غزوات: ملک نی و نغمه و رباب- ۱۶- ۹: مجمع غزوات: از ابر چو در شبیه نفس

معدور دار از بد دهر و جفای چرخ
 سر سوخته چو شمع آتش آزرده ام چو گل
 نی یار و نی دیار و نه آرام و نی مقام
 نی پای آنکه پیش تو آیم نه دست آنک
 دلدار من چو حال مرا دید اینچنین
 می راند بر فراز سمن اشک ناردان
 گفتا چه شد ترا که در این دور خرمی
 عهدی چنین مبارک و ملکی چنین لطیف
 افزوده عدل و رونق و آسوده خاص و عام
 تنها تو بی نصیب ندانم ز کاهلیست
 گفتم نه این و آنست ولیکن وسیلتی
 گفتا به از هنر چه وسیلت بود ترا
 در شعر و در بدیه و در وعظ و در مثل
 غیر از علوم حکمت و انواع معرفت
 ز بهار در مقام تردد مدار دل
 بخت آزمائی کن و بنویس قصه ای
 اقبال را دلیل کن و بخت را معین^{۱۸}

چون خسته در بهلا کم چون مرده در عذاب
 دل خون شده چو جام و جگر پاره چون کباب
 نی مال و نی منال و نه نصاب و نی نصاب [کذا]
 خوانم ترا بلا به درین کلبه خراب
 بگریست بچو ابر و بنالید چون رباب
 می بر عقیق حوٹس و لؤلؤی مذا ب [کذا]
 ماندی چنین حیرین و نشستی چنین مصاب
 شاهای چنین کریم و ملوکای چنین مثاب
 خوشدل غریب و شهری خوشنود شیخ و شاب
 یا ز اقتضای طالع منخوس بی نصاب
 باید چنانک کار جهانست و نرم و داب
 کاند ز زمانه نادره ای در جمیع باب
 در رزم و در لطیف و در خط و در کتاب
 غیر از فِعُول دانش و اصناف الکتاب
 فرصت شمار وقت و غنیمت شمر شباب^{۱۹}
 اُرْجُو و بد خدای تعالیت فتح باب
 اخلاص را شفیع کن و جد را رکاب^{۲۰}

۱۸- ۹: کذا؛ ب: معدور در گران بد و در حاد جرخ - ۱: شمع آتش؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۲: ۹: کذا؛ ب: نی یارنی دیار نه آرام و نی مقام -
 ۳- ۹: ب: کذا - ۴: ۹: حوٹس و لؤلؤی مداب؛ ب: کذا - ۵: ۹: کذا؛ ب: مطاب - ۶: ۹: مثاب؛ ب: مصاب - ۷: ۹: افزوده؛
 ب: افزود - ۸: ۹: کذا؛ ب: درانم - ۹: ۹: یا ز اقتضای طالع منخوس بی نصاب؛ ب: یا ز اقتضا - ۱۰: ۹: کذا؛ ب: چهارست - ۱۱: ۹: کذا؛
 ب: در شعر و در بدیه و در وعظ و در مثل - ۱۲: ۹: غیر از قبول دانش - ۱۳: ۹: شاب - ۱۴: ۹: مبین؛ ب: مپیر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۵:
 ۹: جد؛ ب: جد

برخیز این قصیده هم امروز کن تمام
 فیروزش که روز و غار غلام او
 شمع هدای یمین خلافت پناه دین
 تلج سرمالک و نور دل جهان
 شاهی که نزد همت سیم رخ آستانش
 فرخنده طالعی که ز سم سمنده او
 گر بگذرد نیم صبایش بدشت و غار
 و را افتد سموم خلافتش بگو بسار
 تیغش چنانکه سد سکندر کند دینم
 تیرش چنانکه بگذرد از طاق نه سپهر

قصیده ۱۲ ۶۰۹ ب ۶۰ فرضه جهانگیری ۱

تا آفرید بهر غزا کردگار اسپ
 سوگند خورد حق بسم اسپ غازیان
 بسیار خوی مردم دانا ست اسپ را
 بینا ست آنچنان که بر بیند بروی سنگ
 و اندر رهش که شب گذرد بعد ساها
 در شمع خود چنانست که از دور بشنود

فردا بر و محضرت سلطان کامیاب
 صد چون سکندر ست و دو صد چون فراسیاب
 غوث زمان و مرکز ادوار قباب
 بر جیس و آفتاب علم ماه نور کباب
 ملک دو عالمست کم از یک پر زباب
 بر روی آنکه چشمه زمزم شود سراب
 گرد در جان مار سیم کوزه جلاب
 گیر دگر بگونه گوگرد التهاب
 ناکرده سر بر دوز سر پرده قراب
 چون آه مستمند و دعا های مستجاب

مدرع ملک علی و تعویذ اسب

شد بر جمع جانوران شهر یار اسپ
 بنگر که در چه پایه رسانید کار اسپ
 و ز آدمی بجن و پری ساز و ار اسپ
 نشان پای مورد شبهای تار اسپ
 یاد آورد چو بنگر دآن رهگذر اسپ
 آواز رفتن شپش بر جدار اسپ

۵۷۰

۵۷۵

۵۸۰

۱۶- ۹ ب: کذا؛ محج، غفات؛ برخیز و این قصیده هم امروز نظم کن- ۱- ۹: کذا؛ ب: من- ۲- ۹: کذا؛ ب: مرکز دوار- ۳- ۹: کذا؛ ب: بر جیس افتاب- ۴- ۹: نزد آسیانت؛ ب: اسالست- ۵- ۹: کذا؛ ۶- ۹: کذا؛ ب: سر- ۷- ۹: کذا؛ ب: در افتد سموم خلافتش- ۸- ۹: کذر کمر؛ ب: کذر کمر- ۹- ۹: کذا؛ ب: سر بر دوز سر پرده قراب- ۱۰- ۹: مستمند و دعا های مستجاب؛ ب: مستمند دعا های- ۱۱- ۹: از مد بهر غزا؛ ب: غنرا- ۱۲- ۹: و ز آدمی کس و پری ساز و ار اسپ؛ ب: از آدمی کس و پری ساز و ار اسپ- ۱۳- ۹: اسب بنگ- ۱۴- ۹: نشان مای؛ ب: نشان مای- ۱۵- ۹: کذا؛ ب: داند رسی- ۱۶- ۹: چو بنگر دوزره کدار اسپ؛ ب: آن بگذار اسپ- ۱۷- ۹: کذا؛ ب: شبیسی- ۱۸- ۹: این بیت در فرهنگ جهانگیر شاه آمده است- ۱۹- ۹: شاعر قدیم فارس در همین بحر و همین ردیف و قافیه قصیده دارند که بقرار زیر است: یارم چو فعل بست بعزم شکار اسپ- گفت ای غلام زود بپوش اندر آراسب (مهر روی من نخواست بعزم شکار اسپ- گفت ای غلام خیز بپوش اندر آراسب (لام

معلوم عالمست که کردست در جهاد
 از اسپ میقرار قرارست ملک را
 مردانه راست یار دوم در زبرد رخس
 در صبح گاه عید و شبانگاه نومی
 در مقدم ملوک و ملاقات دوستان
 آن هر دو جانور که ز روز و رما بداشت^۴
 استرپی صدور و شتر بهر حاجیانست^۶
 اسپ گزیده گوهر گانی و مخرزاست
 گر اسپ گوهری نبیدی از کران نحر
 و از اسپ گوهری نبیدی در میان کوه
 اسپ آن زمان که گرم شود لعل آتشین است^{۱۲}
 مرکب عزیز دار که دارد عزیز تر
 اسپ است دست تو چو رساند مخم تیغ^{۱۵}
 گوشت بود چو بشنود آواز های دور
 بر پشت باد تخت سلیمان نبی است اسپ
 از روی آنکه در دل و در چشم مردمان
 در نوره خنک و زرده گرفتست گونهای

دین خدا و دولت شاه آشکار اسپ
 نبود قرار ملک چو گیرد قرار اسپ
 فرزانه را پای سیوم در فرار اسپ
 زبیبی است همچنانک به نظام بار اسپ
 آرایش است گرچه بود مستعار اسپ
 در کاوانست استر و در کارزار اسپ
 وزیر غازیان و ملوک کبار اسپ
 ز آن که ز کوه آید و گاه از بهار اسپ
 در شب چون گهر نبیدی بر قطار اسپ
 همچو گهر نخواستی از کوه سار اسپ
 و اندم که خوی کرد در آبدار اسپ
 از جان خویش مردم خنجر گذار اسپ
 اسپ است پای تو چو دود در قفار اسپ^{۱۶}
 چشمت بود چو دید چه و چشم سار اسپ
 بر روی آب کشتی نوح ای نگار اسپ^{۱۷}
 دارد چو سیم و زر شرف و اعتبار اسپ^{۱۸}
 چون نوره قراری و چو زرع بار اسپ

۵۸۵

۵۹۰

۵۹۵

۶۰۰

۱- لا: در زبرد رخس؛ ب: در زبرد رخس - ۲- لا: و ران - ۳- لا: کذا؛ ب: شبانگاه سسی - ۴- لا: مایه اسپ؛ ب: مایه نست - ۵- لا: بحر اسب - ۶- لا: کذا؛ ب: حاجیان - ۷- لا: نهار (مخفف "نهار" است؟)؛ ب: بحار - ۸- از کران و ب: بحر کران - ۹- لا: بر قطار؛ ب: بر قطار - ۱۰- لا: کذا؛ ب: و از اسب گوهری شدی - ۱۱- لا: نجاستی - ۱۲- لا: اسب آن زمان که گرم شود لعل آتشین است؛ ب: نعل - ۱۳- لا: خوی - ۱۴- لا: صحرای اسب؛ ب: خنجر کرار - ۱۵- لا: تخ - ۱۶- لا: نهار؛ ب: کذا - ۱۷- لا: ای نگار اسب؛ ب: نوح نگار - ۱۸- لا: کذا؛ ب: احبار - ۲۰- لا: کذا؛ ب: خنک زر

۱۹ از شکل و از شبهه نتوان اسپ را شناخت

اسپ است مرگ دشمن و اسپست جان دوست

صاحب دلاچو اسپ گزین آرزو کنی

در ترک اسپ بید و در بند آدمیست

گر اسپ نیستی نشدی لشکری سوار

با آنک روشن است که بی قوت سوار

زان اسپ را شکار کند شیر بی سوار

هر چند در سوار هنر بیشت تر بود

گر زیر زین رستم دستان بر وز جنگ

در یای هفت گانه چو خندق کند گذر

لشکر کش ملوک ممالک ملک علی

آن شیر پیشه ای که بر وزیر کا ب او

آن اژدها کند که در تنگنای رزم

گر دون چه مائی دارد و انجم کجا رسد

روزی که لشکر از در میدان برون برد

چند ان غبار تیره بر آید بر آسمان

شیرست شهبسوار که دست و عنانش را

روشن شود مگر که بهنگام کار اسپ

چون دشمنش ادب کن و چون دوست دار اسپ

از دست این و آن مخزی زینهار اسپ

زینجا فرست برده و ز آنجا بیار اسپ

لشکر گهی شود که بود بی شمار اسپ

بر هیچ دشمنی نشود کامگار اسپ

و اندر شکار شیر رود با سوار اسپ

در کار بیش تر بود ای بهوشیار اسپ

خندق چیده بود سه رش با چهار اسپ

گر بر کند بکین ملک نامدار اسپ

کاندر جهان ندید چنو شهبسوار اسپ

بر زنگ چون پلنگ جلد بر شکار اسپ

آرد درون چو مور بسوار رخ مار اسپ

آنجا که راند این شه در مرغزار اسپ

صف کرده صد گره بهیمین و یسار اسپ

کامکان بود که پویه زنده بر غبار اسپ

هم در خورست خنجر و هم ساز و ار اسپ

۶۰۵

۶۱۰

۶۱۵

۱۹- ل: او شکل و از نسب نتوان اسپ را شناخت؛ ب: از شکل و از شبهه - ۱- ل: کذا؛ ب: کزار - ۲- ل: کذا؛ ب: کبریکه بکین
ملک نامدار - ۳- ل: شیر پیشه؛ ب: حسب - ۴- ل: ب: مایه - ۵- ل: میتره؛ ب: نیسره - ۶- ل: کذا؛ ب: اسلح (بر صفت کننده)

لشکر کشتی که بهر سپاهش همی رسد
 لابد همیشه در سپهر بی شمار اوست
 از بس که برده بر ذریندوستان بنهب
 نایاب گشت برده بشیر از و سرانید
 ای تاب داده دولت وای آب داده دین
 هر جا که نهفت تو سپاه کشته چو ابر
 و آنجا که خنجر تو کند جوی خون روان
 دشمن کجا رود ز تو اکنون که گردد او
 هم آتشین ست خنجر و هم آئین ست درع
 تا یافتست قریب عالی رکاب تو
 آری همی رسد که بدین صحبت کند
 شیری و مرغزار تو هندوستان تمام
 ای حاتم که جود تو از پایگاه خاص
 در این زمان نیست که گاو و گوسفند
 دارم امید آنک رکابی خویش را
 اسپ چنانک در هم لشکر باتفاق
 چون بخت تو بلند و چو اقبال تو جوان

از هر حد و داسلمه و از هر دیار اسپ
 هم بی شمار اسلمه هم بی شمار اسپ
 و ز بس که داد بی حد و بی عدتیار اسپ
 و از آن شد دست در جلب و دیار اسپ
 از آبدار خنجر و از تابدار اسپ
 رعد از صهییل و برق کند از شرار اسپ
 چون کشتی روانست بر آن جوئبار اسپ
 هر جا که ساختست چون گردون حصار اسپ
 هم جان رباست صفدر و هم اختیار اسپ
 پایر زمین نمی نهد از اغترار اسپ
 بر برق بر برق رود راهوار اسپ
 چون لشکر کردید . . . اسپ
 بخشد بیک کمین گدای هزار اسپ
 بدید کسی بخیز تو درین روزگار اسپ
 بخشی ز راه لطف یکی راهوار اسپ
 نبود چنان لطف و چنان پزنگار اسپ
 چون حکم تو روان چو حزم استوار اسپ

۶۲۰

۶۲۵

۶۳۰

۱- ل: کذا؛ ب: اسلمه و هم - ۲- ل: بشیر از و سرانید؛ ب: بشیر از و سرانید - ۳- ل: کذا؛ ب: و ز آن - ۴- ل: کذا؛ ب: سیاهی -
 ۵- ل: ار - ۶- ل: کذا؛ ب: خوی - ۷- ل: اختیار اسپ - ۸- ل: کذا؛ ب: اسپ قریب - ۹- ل: ب: نهد از اغترار؛ ب: ارغترار -
 ۱۰- ل: بدین صحبت کند؛ ب: بدین کند - ۱۱- ل: کذا - ۱۲- ل: نهد

تا این خط که شومنت یادگار ماند
تا آورند بر درشایان به خدمتی
جاویدمان بدولت و اصحاب علم را

تفسیر ۱۳

۹۱ ب ۹۱

مطلع اول

اکنون که هوا معتدل و آب مصفاست
در دامن آفاق نه گرد و غبار است
هر سو که کنی رخ چمن و آب روانست
در دست هوا حق کافور و عیرست
حاصل شده از روی زمین هر چه مرادست
بنگام می و مجلس و مشرق و مغرب است
تا خیر مکن هیچ در آرائش مجلس
اینک دل و دلف و نیک و چنگ و چنان است
وز بحر و ریحان تر و نخل ملون
خوبان همه مهر روی و حریفان همه خوش خو
بر سبزه سیراب فلک لعل بساطی
بر خیز بشادی که گه نوش و نشاط است
و آهنگ می کن که مهر روشن جامش

ماند بر آن خط ز توام یادگار اسپ
از سوی پند پیل و ز سوی تار اسپ
هم پیل و مال و زر ده و هم پیشمار اسپ

در مدح ملک الشرق حسام الدین

وز سبزه همه روی زمین سبز چو دیاست
در خلقت ایام نه گرما و نه سرماست
هر جا که نبی پای گل و سبزه و صحر است
در حبیب صبا لاله غنچه سار است
و اصل شده از دوزمان هر چه تمناست
و ایام نشاط و طرب و عیش و تماشا است
کا صاحب طرب حاضر و اسباب مهیا است
و اینک نزل و نعل و گل و ساغر و مهیا است
هر چیز که خواهی همه موجود و مهیا است
ساقی و مفتی طرب انگیز و دل آراست
کز دیبه و زربفت بیا قوت محشا است
بنشین بتنعم که گه نریت و یغما است
تا بنده تر از چشم خورشید به جزا است

۶۳۵

۶۴۰

۶۴۵

۶۵۰

۱- ل: کذا؛ ب: آرند- ۲- ل: کذا؛ ب: واز- ۳- ل: کذا؛ ب: کردون- ۴- ل: کذا؛ ب: مناسف- ۵- ل: کذا؛ ب: کا صاحب
حاضر- ۶- ل: جنگ و حمار؛ ب: چنگ و حمار- ۷- ل: نزل (خوانا نیست)؛ ب: نزل- ۸- ل: کذا... ملون (خوانا نیست)؛ ب:
بحر ریحان تر و نخل ملون- ۹- ل: کذا؛ ب: دل آساست- ۱۰- ل: کردیم و زربفت بیا قوت محشا؛ ب: دیبه و زربفت بیا قوت محشا-
۱۱- ل: که نوس و نشاط؛ ب: یکی- ۱۲- ل: بنشین بتنعم که گه نریت- ۱۳- ل: بیتی شگ که ارشکل و شمایل؛ ب: ... شمال (بر صفحه آینده ببینید)

وز دست ببت^{۱۳} شنگ که از شغل و شمائل
 آن ماه پری روی که قرطیش و جمایل
 شمشاد بگیسوی و سمن در بر و بازوست
 هر سو که رود آفت آفاق در آن سوست
 نقل از لب شیرینش و شراب از لب ساغر
 این حاصل ایام حیاتست که گفتم
 دیگر غم و اندوه جهانست فزادان
 قانع بقرصی شده خر سنده قوتی
 فارغ دل و فرخنده چنانست که گوئی
 و الاملک الشرق حام دول و دین
 ای سر و سمن بر که رخت لاله حرامست
 رفتار تو شائسته و گفتار تو شیرین
 گیسوی در رخ و ساعد و ساق و بر و بازوت
 صد سلسله داری بسر زلف که بر یک
 لعل لب شیرین تو دانی بچه ماند
 دندان تو چون شهید و زبان تو چو شکر
 دولت بسر اوست که ای شمع شبستان

مطلع ثانی

دلبنده و دلا ویز و دلارام و دل افزاست
 بردوش و بنا گوش چو جزا و ثریاست
 گلنار بر خسار و سهی سرو بیلاست
 هر جا که بود فتنه عشاق در آنجاست
 می خواه که همیشه می شیر و خرم است
 و ز اعظم لذات که در عمر موفاست
 خوش وقت کسی که ز غم و اندوه مبر است
 نی در غم امروز و نه اندیشه فرداست
 منجمه اصحاب یل و صفدر و لالاست
 کارسته بفر ملک الوش تعالاست
 دندان و لب لعل تو از لولی لالاست
 دیدار تو فرخنده و کردار تو زیباست
 مشک و موم و کافور و گل و اطلس و دیباست
 زنجیر هزاران دل دیوانه رسواست
 برگ گل لعلست که در شهید مصفاست
 دور از لب و دندان من عاشق شهید است
 بازوی تو در زیر سرش بالش گلهاست

۶۵۵

۶۶۰

۶۶۵

۱- ل: گلنار... ب: گلزار بر خسار و می سرو - ۲- ل: کذا؛ ب: فتنه و عشاق - ۳- ل: کذا؛ ب: شیرین و شراب - ۴- ل: کذا؛
 ب: جمالست - ۵- ل: کذا؛ ب: امروز نه اندیشه - ۶- ل: چنانست که کسی؛ ب: چنانست - ۷- ل: اصحاب یل صفدر و لالاست؛
 ب: اصحاب صفدر و لالاست - ۸- ل: کذا؛ ب: کارست - ۹- ل: و بر و بازوت؛ ب: ساق و بر و بازوست - ۱۰- ل: مصفاست؛
 ب: مری است - ۱۱- ل: ب: جو - ۱۲- ل: ب: کذا

شب تا سحر از دولت آفتوش تو در بر
که جام میش از لب نوشین تو بر لب
بیچاره کسی که ز رخ زیبای تو دورست
نه از بهر تو شب خواب نه روزست قرارش
بر سینۀ او ز آتش بهر آن تو داغی
جمشید ملک آنکه چو خورشید جهان تاب
باز این چه غبارست که بر او برخواست
آواز دهل می شنوم بر سر گردون
گوئی که مگر جنبش جیش است جهانگیر
اسپانش ز بادند و سوارانش ز آیین
نی نی غلطم هیچ نه جیش است نه جوشی
وین ابر خروشان که بر و برق و کمانیست
پیل است سیه جرم بهر بخیر ز سرخ
رعد از سر مستیش یکی شور و فغانست
باز از ره تخیل چو یکجای بگیری
الفاظ فلک ز ابر پر از آتش و دودست
آن را چه بینی بمثل قورچیم است

مطلع ثالث

خورشید پری پیکر و ناهید شکر خاست
که توده گل از تن سیمینت بر اعفانست
کو را دل و جان سوخته آتش سودا است
نه از شوق تو تن صابر و فی طبع شکیباست
کز خنجر خون ریز ملک بر دل اعدا است
نور رخ او عرصۀ آفاق بیاراست
وین باد چرمی اسپ دو اند بچپ و راست
و اعلام درفشنده بهر سوی معناست
کا طراف فلک پر شغب و شورش و فغانست
پیکان همه ز آب و سنان ز آتش صفاست
نی کوس و نه رایت نه سوار نیست نه لغواست
رخشده و رنگین چو بینی بدل راست
بر بسته که بر سینۀ او طوق گهر راست
بارانش سرشکل که ز خطوم مچراست
این جانی و مالی که فلک را و زمین راست
و اکناف زمین ز آب پر از حله دیباست
وین را چو بینی بعفت جنت ما و است

۶۷۰

۶۷۵

۶۸۰

۱- که توده گل از تن سیمینت بر اعفانست؛ ب: سیمینست - ۲- کذا؛ ب: در آغاز شو "نه" نیست؛ "نه از" را نیز بخوانید - ۳- ۹: درفشنده بهر سوی معناست؛ ب: مفتاح - ۴- کذا؛ ب: سور و رعو عاف - ۵- ۹: ب: کذا - ۶- ۹: ب: پیکل - ۷- ۹: مستیش یکی شور و فغانست؛ ب: مستیش - ۸- ۹: ب: مجرا؛ ب: محرا - ۹- ۹: کذا؛ ب: فلک ابر بر از آتش - ۱۰- ۹: و اکناف... بر از حله؛ ب: ز آب برار... (خوان نیست) - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: جرم بر سنی

گویند که جنت زیر وزیر جمیم است
 و رزالم ملولست که بگذاخت زمینش
 باران که همه در تخمین است و در ری
 نی نی که زمین سونش نوشا دروس است
 وین سبزه نورسته چو زنگار بر فرنگی
 گلزار بیدار مگر یوسف مهریست
 یا ابر چه موسی ست که از برق درخشان
 یا محمد عیسی ست در احیای بساقتین
 یا بر گل آدم بسجودند ملائک
 یا ابر در آموختن علم سخاوت
 و آن را که آموزد از و ابر سخاوت
 اعظم ملک الشرق حاتم دول و دین
 آن صفدر آفاق که در عرصه میدان
 آن داور دین دار که در میند دیوان
 آن مطلع انوار سعادت که هزارانش
 آن مخزن اسرار نبوت که ضمیرش
 آن عمده اسلام که اصحاب یقین را

جنت چه کنم زیر جمیم ار چه بیلاست
 و امروز از آن سنگ چمن ساحت میناست
 چون ساخت زمره که درین سیرت داناست
 و آب مطرش سرکه انگور معفاست
 از خاصیت تلخ و شش و سرکه می خاست
 کاین ابر گهر بار بر و چشم زینخاست
 نورید بیفانش در آفاق هویدا است
 کاطراف گلستان همه در جامه رساست
 کز اجنه و سبز زمین ساحت خضر است
 پویانست که پرهای سپر سانش تیر پاست [کذا]
 بی شمع کف زرخش چنان داور اعلاست
 کز عدل مدار همه دین و همه دنیا است
 صد لشکر جبار یک خنجر تنهاست
 صد محفل اختیار بیک رای مزگاست
 خورشید جهات تاب بیک جبهه غراست
 در حفظ قبول صور غیب بیولا است
 در وقت حوادث در او ملجا و منجاست

۱۱۳- ۵: کذا؛ ب: ار چه که بالاست - ۱- ۵: و رزالم ملولست که بگذاخت زمینش؛ ب: و از زالم بلور است - ۲- ۵: سنگ چمن ساحت میناست؛
 ب: سنگ چمن ساحت میناست - ۳- ۵: کذا؛ ب: در تخمین است و در ری - ۴- ۵: درین سیرت؛ ب: درین حسرت - ۵- ۵: کذا؛
 ب: نوشا دروس است - ۶- ۵: چو زنگار و یک؛ ب: انگار و یک است - ۷- ۵: کذا؛ ب: تلخ و مره سرکه می خاست - ۸- ۵: و موسیست
 درخشان؛ ب: درخشان - ۹- ۵: کذا؛ ب: جام رساست - ۱۰- ۵: در آموختن؛ ب: کذا - ۱۱- ۵: کذا؛ ب: بر بارستانش تیر پاست
 ۱۲- ۵: چنان؛ ب: بی شمع کف زرخش چنان - ۱۳- ۵: کذا؛ ب: که ندارد - ۱۴- ۵: هزار اس؛ ب: کذا - ۱۵- ۵: بیک همه
 عاصف؛ ب: جبهه غراست

فرمان ده اقصای اقالیم که حکمش
لشکرش اطراف ممالک که سپاهش
مقدار جهانگیر که بر خوان جلالش
دادار جهان بخش که از جام نوالش
گرده او سرمه چشم و مهر است
شاه شجر دولت عالیت فراوان
نوک سپیکانش که برقیست به تیزی
نعل سلم یکرانش که مایهست به نسبت
در داد چو کسری است بدانش چو کورث
عشر نصف رزم و عدی بر سر بنم است
صد برده چو بهرام و دو صد بنده چو کیوانش
صد جمع چو پروین و صد افراد چو اوزنگ
سگان سموات و اما لی اقالیم
ای قلم گشای که سر ریح دراز است
اسرار فلک در دل مامون تو پنهانست
برهان کرامات تو در دست و عنانست^{۱۳}
اخلاق کرمیت سنه حاتم و کعب است

بر جان جهان ممثل و نافذ و مجراست
پروین ز قیاس است و فزون از حد اهاست
پیر فلکش ریزه خور دولت برناست
دریای دمان جرعه زیرین منقاست^۲
خاک در او تاج سر چرخ معلاست
دائم چو درختیست که بسینه سیناست
برنده الهام و شکافنده خارا است
در گوش فلک حلقه زرین منقاست^۷
در فرج سکندر نفراست چو ارسطاست
حاتم بگم بخشش و رستم گم پیجا است
در دفتر اسمای غلامانش مجلاست
در جمع حواشیش و تفاریق مسماست
بر خاک درش از دل و جان بنده و مولا است
بر جان اعادی تو از اعظم بلواست
انوار ازل در رخ میمون تو پیدا است
نیشان سعادت تو در سیرت و پیماست
و اوصاف بدیعت شرف آدم و حواست

۷۰۵

۷۱۰

۷۱۵

۱- ۹: خوان جلالش - ۲- ۹: زیرین سموت - ۳- ۹: عالیت - ۴- ۹: در حقیقت - ۵- ۹: قیست تری - ۶- ۹: سر
یکرانش که مایهست بنیت - ۷- ۹: رزم و عدی - ۸- ۹: کذا - ۹- ۹: دو صد - ۱۰- ۹: کذا - ۱۱- ۹: حواشیش و
تفاریق مسماست - ۱۱- ۹: مکان - ۱۲- ۹: پنهانست - ۱۳- ۹: عنانست - ۱۴- ۹: ریزه چین - ۱۵- ۹: کذا

آنی که وجود تو چو شالسته امیری
 هر معجزه بهلول که مخصوص رسولیست
 آدم بسجود ملک ارگشت مشرف
 و در نوح نبی کشت اعادیش بطوفان
 و در داشت سلیمان نبی باد مستخر
 و در معجز موسی ید بیفنا به و ثعبان
 و در داشت مسیح دم جان بخش مقالت
 و در چشم روان شد ز سر انگشت پیمبر^۲
 صد گنج دید جود تو روزی که در آن صد
 گر اصل منافع م و خور معدن و بحرست
 رای تو چو مهرست و تقای تو چو مایست
 در عهد سخای تو نه حرمانست نه حاجت
 نه عامل دیوان تو شرمندۀ قاضیست
 هم خنجر اقبال تو چون طبع تو تیزست
 بر بند عو و را که عدو پیش تو قربانست
 تا باغ به نوروز بگردار جنانست^۷
 جاوید بر آن عیش که بزم تو بهشتیست

فخر سراجداد و جمال رخ آباست

۷۲۰ در ذات شریف تو معادست و منشاست (کذا)
 بوسید درت هر ملکی گر فلک آساست
 از تیغ تو طوفان دما بر سر اعداست
 یکران تو باد نیست که در دست تو ملجاست
 ریح تو چو ثعبان و سنانست ید بیفناست
 ۷۲۵ بی هیچ مقالی دم جان بخش مسیحاست
 هر یک سر انگشت تو جوی که اعطاست
 نگینۀ قارون و مکر کوه زرا راست
 هر چار ز او ماف تو در آخر سواست
 طبع تو چو کانست و بنان تو چو دریاست
 ۷۳۰ عدالت که نه ظلمیست و نه دغواست
 نی عائل احسان تو محتاج تقاضاست
 هم بازوی سخط تو چو دست تو تواناست
 بگشای جهان را که جهان بر تو مهیاست
 و از خور و حلل ساخته چون مجلس داراست
 ۷۳۵ جام تو چو کوثر قدسایت چو طوباست

۱- لا: مسا؛ ب: مسا - ۲- لا: یمنه؛ ب: پیامبر - ۳- لا: کذا؛ ب: وسط کوه زرا راست - ۴- لا: آخر سواست؛ ب: آخر سواست - ۵- لا: کذا؛ ب: سامو در راست - ۶- لا: کذا - ۷- لا: دشت؛ ب: و راست - ۸- لا: جهانست - ۹- لا: واور؛

حمد حق را که رسید آنچه مراد دل ماست
آموز بود که از دولت دیدار ملک
یابد این چشم جهان بان بصری تازه از آنک
همه در شوق و شغب منتظر انرا شب و روز
این همی گفت که عرش بسلامت دورست
مادرین ورد و دعا مانده که یارب برسان
منت و شکر خدا را که امید دل ما
و آنچه گفتند حسودان همگی گشت دروغ
خاک در چشم بدان کرده بکام دل دوست
باز از مقدم میمون جهان افروزش
باز در مسند سامی بسعادت بنشست
الحق آن مقدم میمون چه مبارک عیدست
روز شادی و خوشی وقت سماع و طربست
گر کسی را سخنی در می و مطرب باشد
مطربانم بر آور که اوان طرب است
باده بر یاد ملک ده که باقبال ملک

و آنچه از حضرت حق جان مجبان میخواست
که رخس مطلع انوار سعادات و سناست
مدتی شد که زد دوری در او اطمینانست
گوشتها سوی خبر بود و نظر با چپ و راست
و آن همی گفت که مقدم بسعادت فرداست
آن سرافراز ممالک که پناه ضعیفانست
همه حاصل شده و حاجت با جمل رواست
و آنچه گفتند حبیبان همگی آمد راست
آفتاب علمش عرصه عالم آراشت
عمر احباب فزود و تن بدخواهان کاست
باز آواز طرب غلغله در عالم خاست
وین سحرگاه منور که همایون چه بهماست
نوبت نوش و نشاطست و گه نشو و نماست
باری امروز درین حال که مانیم رواست
ساقیا باده بیاور که زمان صهیباست
بزم فردوس و قدره کوثر و ساقی حوراست

۷۴۰

۷۴۵

۷۵۰

۱- ثناء ب: سنا - ۲- لا: کذا؛ ب: هم درین شوق و شغب منتظر انرا شب و روز - ۳- لا: کذا؛ ب: ماست - ۴- لا: کذا؛
ب: عالم راست - ۵- لا: سماع و طربست؛ سماع طرب است

ملک الشرق فلک قدر ملک عین الملک
 آن جهانجوی و جوان بخت که خورشید و مهش
 آن سپهدار و سرافراز که بستان و بهشت
 آنک در طینت او گنج معانی پنهانست
 آنک در طاعت او عرصه عالم یکتا
 همت اوست جهانی که ز بی پایا نی
 بخشش اوست سخا بی که ز بسیاری جود
 در او کعبه جا هست و دلش معدن علم
 هر چه اخلاق ذمیمست از او مستبعد
 ظفر و فتح در آن سوی بود کو آن سوسست
 صد سپهرست در آئینک اگر خود فردست
 تیغ برانشش قضا ز قضا ی اجل
 هر جا ابر کفش صاعقه انداخت زگرز
 آب پیکانش چه آفت بن نایح چه عذاب
 در سمای که ز نرد دست سمانست زمینست
 صفه زری همسر او در همه آفاق که دید
 این قدر حکمت و آداب که در وی در چیست

کافقاب کرم و سایه الطاف خداست
 پیر توی از رخ میمون ممالک آراست
 شمه ایش از کل اقبال سعادت افزاست
 و آنک در طلعت او نور الهی پیدا است
 آنک در خدمت او قامت افلاک دویت
 همچو یک نقطه در ویر جهان ناپیدا است
 هر یکی قطره بارانش دو چند دریا است
 رخ او مطلع عشرت کون او کان سخاست
 و آنج او صاف حمیدست در و موافق است
 دولت و بخت در آن جای بود کو آنجا است
 صد سپاه است در ناورد اگر خود تنهاست
 تیر سوزانش بلای از بلاهای خداست
 کوه البرز غبار نیست که بر باد هواست
 نوک ناوک چه قیامت سر بر محش چه بلاست
 بر زمین که نهد پای زمین نیست سماست
 اختری هم رخ او در همه افلاک گجاست
 وین قدر رأفت و اخلاق که او راست کراست

۷۵۵

۷۶۰

۷۶۵

و: شمه ایش از کل ۱۰۰۰۰ او راست؛ ب: شمه آتش از کل اقبال سعادت ۱۰۰۰ است - ۲ - ل: جهانی پهناست؛ ب: محال پهناست -
 ۳ - ل: بی پایا؛ ب: بی پایانی - ۴ - ل: سخای؛ ب: کذا - ۵ - ل: حد متوکا، موافق؛ ب: در مفاست - ۶ - ل: کذا؛ ب: مستعد
 است - ۷ - ل: نایح؛ ب: کذا؛ ب: زمین - ۸ - ل: کذا؛ ب: انداخت و کزن - ۹ - ل: بن نایح؛ ب: تن نایح؛ ب: تعجیب؛ ب: کذا - ۱۰ - ل: کذا؛
 ب: مداست - ۱۱ - ل: سمانیت زمین - ۱۲ - ل: بضعی؛ ب: صفه (صفه یا صفه ری) - ۱۳ - ل: درخت؛ ب: که درو
 در - ۱۴ - ل: مسعما؛ ب: مستعد

در شجاعت ز امیران ممالک ممتاز
نه کسی در شرف و فضل مرا و را ماند
که کند نسبت او بادگر اینها جهان
ای از آن عنصر پاکیزه که میمون نسبتش
تو از آن دوده صافی و مبارک سلفی
ای با شرافت قبائل شده ذاتت^۱ حقوق
زین سئو^۲ عزت اعمام و علو^۳ احوال^۴
چشم بد دور از آن طلعت فرخنده تو
هم اخلاق تو نیکو هم او صاف تو خوب
تشنه جانان امل را گفت تو آب حیات
آب شمشیر تو و ساقی عروسان ظفر
رگ فلک سرم نه خاک کف پای سگی
نبود منت آن بر تو که بر چشم فلک^۵
آینح در خدمت تو صرف شود عمر عزیز
من دعا گوی که در گلشن اقبال تو ام^۶
طوف ایوان تو ام مقصد اقصای همم^۷
همه را هست رجای تو نه زان سان که مرا^۸

در سخاوت ز بزرگان جهان مستغناست^۹
نه کسی در کرم وجود مرا و را همتا است
مگر آنکس که و را چشم خردنا بینا است
پاکتر از آب سما صافتر از صحن صفاست
که بدیشان شرف آدم و فخر خواست
هم بر آن سان که بانوار شهب^{۱۰} بدر دجاست
زان طرف حشمت اجداد و جمال آباست
که معایج صفاتست و ملائک سیماست
همه اوقات تو حکمت همه افعال سزا است
در دمنده این جهان را در تو دار شفاست
قصر قصر سلیمان و پیری روی سباست
که بدر بانی دربان درت یافته جاست
خاک پای سگ دربان ترا منتهاست
هر دمی راز شرف ملکت کونین بهاست
بلبل فکر ت من نغمه زن و مدح سراست
و استلام در تو ابعده غایب مناست^{۱۱}
همه را هست هوای تو نه چند آنک^{۱۲} مراست

۷۷۰

۷۷۵

۷۸۰

۷۸۵

۱-۹: یادگر اینها جهان؛ ب: کر کند نسبت او یادگر اینها جهان ۲-۹: ذاتت بحقوق؛ ب: ذاتت بحقوق-۳-۹: کذا؛ ب: سیر انسان که
بانوار شمت درود دهاست ۴-۹: ب: احوال؛ تصحیح میای: کذا-۵-۹: کذا؛ ب: اسما-۶-۹: سوت-۷-۹: کذا؛ ب: سرم
خاک-۸-۹: کذا؛ ب: درین-۹-۹: کذا؛ ب: قدرت-۱۰-۹: کذا؛ ب: مشها-۱۱-۹: کذا؛ ب: امر-۱۲-۹: کذا؛ ب: مقصد
و اقصای-۱۳-۹: ب: ماست-۱۴-۹: ب: کذا؛ ب: مراست-۱۵-۹: نه چند آنک؛ ب: ۲: نه چند آنک

آنچه هست بر جان من از بحر تو
تو مر دو پیوسته و من بی تو ام
کیست کز بحر است خلاصی بخشم
جز ملک زاده سلیمان که او
آن جوان بختی که نه گردون پیر
آنک پیل مست پیشش پشه ایست
هر کجا اقبال او مجلس کند
هر کجا شمشیر او آتش زند
ای سرافازی که در روز مصاف
هر که پیشست خیمه گردون کرد پای
بر رخ تو هر که بیند ماه نو
تا چو در میزان در آید آفتاب
روز عمرت در درازی با دزانک
بر سرست تابنده و بزرق کل

من چه گویم هم دل تو آگه هست
هفت ماهی و ماهی شش میست
کز غمت در مانده ام چندین گهست
نور چشمان ملک مردانشهست
بر درش از بندگان در گهست
و آنکه شیر شریزه نزدش رو بهست
چنگ در ناله است و نی در قهقهست
ظلم در ماتم عذو در وه و هست
کوه آهن پیش تو هم چون گهست
ریسمانی در گلو چون خر گهست
هر زمانش عید و هر شب نوم هست
شب دراز و روز هر دم کوتهست
خشم با کوه تاه عمری اشبهست
سایه سلطان که ظل اللهست

۸۰۵

۸۱۰

۸۱۵

در مدح نیروز شاه

بیاض فارسی لندن ۱۰۸

قصیده ۱۶

حکایتی است که از نادرات اسمارست
بیا که شرح دهم آنچه شرط اخبارست

حکایت شب دوشین اگر چه بسیارست
اگر شنیدن این قصه آرزو داری

۱- ل: آنچ؛ ب: آنچه؛ ۲- ل: ب: کذا؛ ۳- ل: ناله است نمی در فحست؛ ب: قهقهه است؛ ۴- ل: ماتم وعدو؛ ب: کذا؛
۵- ل: آنک؛ ب: زانکه؛ ۶- ل: کذا؛ ب: کوه تاه عمری؛ ۷- ل: کذا؛ ب: او ظل الله - عه این قصیده در "ل" ب "و" هر سه نسخه
موجود نیست

نماز شام که سیرغ سیمگون سپهر
 هوا گرفت غرابی که بال و بازوی او
 ستارگان چو عروسان خلد بگشاده
 شعاع ماه بر آورد ز آسمان شمس
 جهان چو خلد برین شد چنانک می گفتم
 نسیم باد صبا نرم نرم می جنبید
 هوا چنان شده بود از خوشی که پنداری
 در اینچنین شب مهتاب ماسه چارچوب
 بصحن خانه درون خلوتی گزیده بدیم
 می مغانه بد و ساقی سمن ساقی
 بدین سر چیز عمل می زدیم بر نه چرخ [کذا]
 درین شدیم که شاهد چهارمین رکنست
 که می رود طلب دوست همدین بودیم
 درآمد از دریم آن ماه روی مشکین موی
 نمند زلف و کمان ابروی که قامت او
 شکر لبی که لب او چو آب حیوانست
 بتی که یکسره از فرق تا به ناخن پای

نهفت روی از آن جانی که کیمسارست

۸۳۰

ز دوزخ بنبر سارا و مشک تاتارست [کذا]

در بچهای روداتی که بنبر دیوارست

که نهفت کشور عالم از ویرانوارست

که این جهان مثل زان جهان نمودارست

چو سیر ساکن نازک زنی چو بیمارست

۸۳۵

هوا می موسم نوروز و فصل گلزارست

که هر یکی به هنر عالمی ز اسرارست

چنانک عادت مستان در سمینوارست

مغنی ای که خوش آواز و خوب دیدارست

بر پنج نوبت آن بر بلی که شش تارست [کذا]

۸۳۰

وزین چهار غنچه بعیش ناچارست [کذا]

که ناگه از اثر طالعی که مختارست

که سرو قد و سمن ساق و لاله رخسارست

بسان نیزه و غمزه اش چو تیغ دلخوارست

سمن بری که بر او چو برگ گلزارست

۸۳۵

همه کرشمه و نازست و شکل و پنجارست

۱- بیاض: رودز؛ تصحیح قیاسی: ۲- بیاض: سبز دیوار- ۱- بیاض: چهار؛ متن تصحیح قیاسی: ۲- بیاض: مهر؛ متن تصحیح قیاسی-

۳- بیاض: بدیم؛ متن تصحیح قیاسی- عه اصل: عامل؛ متن تصحیح قیاسی عه اصل: عنصر؛ متن تصحیح قیاسی-

نه در لطافت او صورتی بفرودس است
 اگر حدیث کند مگر خفیت ببلبل صورت
 اگر به نکته در افشان کند گیریز است
 چو آن سمن بر دسپمین تن و نگارین روی
 رسید بر سر مانا گمان به نیم شبی
 شدیم یکسره شادان و خود کدام سرور
 کشاد مکر و بر کشید موزه از پای
 نگر در بر رخ یاران بشاشتی چندان
 چو دیدمش که تعلق بهمی کند قدری
 پیاله دوسه دادم زباده شرم شکن
 بهمان زمانش دگر شد مزاج دیگر حال
 شراب خواست ز ساقی که وقت میخواست
 کشید کرت که بنگر عرق چگونه روانست
 نهاده بر سر زانوی من بمهر سرشش
 لگی بنواز همی گفت کان غزل بر خوان
 لگی بخنده همی گفت کاین چه بد ساز نیست
 درین محادثه بودیم کز حوادث^۳ شب دهر

نه در ملاحت او لعبتی بفرخارست
 و اگر خرامه طاووس کبک رفتارست
 و اگر بخنده گل افشان شود شکر بارست
 که یار چابک و چالاک و چست و عیارست
 بحالتی که نه مستست او نه بهشیارست
 چنین بود که ملاقات یار با یارست
 ولیکن او ز وقاری که خویشتن دارست
 بدان صفت که مگر از کیش آزارست
 بطاقت بشری که شرط دلدارست [کذا]
 که برد از سر روی هر چه بپر و پندارست
 گذشت آن همه بیگانگی کز اغیارست
 سماع خواست ز مطرب که وقت فرماست
 کشاد جیب که بنگر هوا چه حد عارست
 تفقدی زدلم می نمود کارارست
 که در صفات منت بهترین اشعارست
 که با وجود منت میل بر پرستارست
 چنانکه عادت این روزگار غدارست

۸۴۰

۸۴۵

۸۵۰

۱ - بیاض: کشته کشاد من مکرار؛ متن تصحیح قیاسی - ۲ - بیاض: زانو - ۳ - بیاض: که؛ تصحیح قیاسی: که را

خروس صبح نداد کرد و صوت بانگ نماز
 بجست از بر من زود جامه در پوشید
 قدم گرفتم و گفتم که ساعتی بنشین
 خروس اگر چه که آواز داد بر غلط است
 بر آن دلیل که هر یک ازین سخن خوانان
 تو نیز رفتن ازین جائگه شتاب مکن
 نشاط کن که معنی ینوز در طرب است
 و گر خواب روی خواب کن که خانه تست
 و گر چنانست که از پاسبان گریزی نیست
 بسی بلغتم ازینها هیچ درنگ رفت
 چو دیدمش که غیبت مصمم است و مرا
 با سپ بر شدم و در رکاب او راندم
 عنان گرفته همی رفتمش که ساکن ران
 چنین بر سر بازار می فروشان شد
 چو میل بر می و معشوق و مطربش دیدم
 اگر ز خانه ملول آمدی و طبع ترا
 بیا که بهتر ازین جائگه نخواهی یافت

۱- بیاض: کرد صوت - ۲ این کلمه روشن نیست

بلغوشش آمد از آن موزنی که نقارست
 بهانه جست به رفتن که وقت اسرارست
 کجاست صبحدم ای میر این چه گفتارست
 موزن ار چه نداد کرد و هم غلط کارست
 ز نور ماه ندانست که شب چه مقدارست
 که صبح دور تر و شب ینوز بسیارست
 شراب نوش که ساقی ینوز در کارست
 نه بیم یار مخالف نه ترس طارست
 بخسپ بادل ایمن که بنده بیدارست
 که صید کردن خود رای سخت دشوارست
 موافقت قدری دور کرد ناچارست
 از آن سبب که زمین گه بلند و گه غارست
 که اسپ تند تو مستی وره نه هموارست
 عنان کشید که این جائگه چه خوشوارست
 بلغتم ای گل شوریده که دوریت خارست [که ۱]
 هوای خوردن می در میان بازارست
 که پیش خانه شاهد دکان خمارست

۸۵۵

۸۶۰

۸۶۵

ازین طرف درینان پز دکان میوه فروش
 شراب و شامه و نقل و سماع مطلوبست
 و گر بخانه خمار و مستی دلی
 علی الخصوص که این شایسته شهر آشوب
 می که ساعده و ساقین و گوش و گردن او
 هم از جلاجل پروین بیای او خلخال
 بتی که نرگس جادو شش درجه انگیری
 بتی که گوهر دندانهای رنگین شش
 رخس چو باغ بهشتست و در لب شیرینش
 فراز سر و بلندش ز ماه دائره ایست
 یز از سلسله دارد ز زلف مشکین بوی
 کسی ز صحبت او جز خطر ببری اندر خود
 بدین صفت هم نشیند از خوشی دل او [کذا]
 من از فراست احوال او چو دانستم
 شدیم بر در آن ماه دادم آواز شش
 کشید خوردنی شور و ترش و شیرین طعم
 سپس گرفت بلف ساغری ز مرد رنگ

۸۷۰ و زان طرف در مطرب دکان عطارست
 بیا ببین که درین جایگاه هر چارست
 بیا بخانه خلوت نشین که بی عارست
 که ماه طلعت و خوش خوی و خوب کردارست
 ز اختران زرو ز پوش گرانبارست
 ۸۷۵ هم از حمایل جزا بگردنش بارست
 زابرو و مژه ناوک زن و کماندارست
 نگار ببری که مگردانهای آنارست
 ز شیر و شربت و شهد و شراب انبارست
 که چرخ بر سر او گشته همچو چرخارست
 ۸۸۰ که زیر کمر تن موئی دلی گرفتارست
 اگر چه خود ملکی یا سپاهسالارست
 چنان شگفت که گویی گلی بر اشجارست
 که راغبست بجان و دلش خریدارست
 درش گشاد و درون برد و مجلس آراست
 ۸۸۵ نشانده ورد و ریاضین و کنج از بارست
 که از نقوش و نشیمنش بهشت آثارست

۱- بیاض: ساعده و ساقین و گوش کردن او؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- اصل: ان؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- اصل: این هم؛ متن تصحیح قیاسی -
 ۴- اصل: نظر؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- اصل: با؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- اصل: آراست؛ متن تصحیح قیاسی

برینت در دل ساغر ز شیشه شامی
 می که چون گل مینو به جام مینائی
 می که از بلط سیمین به طاس طافسی
 می چو لعل بدخشی به لؤلؤی عدنی
 می که در خم تاریک روی روشن او
 می که در کعب می گر به نیم جرعه او
 می که در مر انگور و فصل ارزانیش
 بدین چنین می روشن چنان می ساقی
 نگار دلبر من هم که در سخن دانی
 زهر نمط سخنی می نگند و آخر کار
 سوال کرد ز من بنده کای بهتر مندی
 کدام کسب و عمل بهتر است در دنیا
 جواب دادم و گفتم که ای پری روئی
 ز اختلاف طبایع وجود انسان را
 اگر درم طلبی در تجارت است و دروغ
 و اگر قبول عوام آن بو عظمت و تذکیر است
 و اگر نشاط دل و جانست آرزو باشد

می که بهیچ سحر نور و چون شفق نارست
 چو آفتاب زر و آسمان زر کارست
 بسان چشم خروس است و چون اطهارست (کذا)
 که در عقیق یمانی سپیل سیارست
 چو جرم ماه درخشنده در شب تارست
 گرو نهاده هزاران هزار دستارست
 بهای یک درمش صد هزار دینارست
 چنان شده که مگر آفتاب دوارست
 ز لعل او همه درو جواهر ایشارست
 که وقت نهفت اصحاب و غزم اسفارست
 که خاطرت ز معانی چو بحر ذخارست
 که مقصد همه داندگان اخبارست
 که روی خوب تو آیات صنع جبارست
 بسی ست مقصد و اسباب نیز بسیارست
 و اگر شرف طلبی در بر دود کارست
 و اگر قبول خواص آن بعلم و تکرارست
 بروی خوب و می صاف و لکن اوقارست

۸۹۰

۸۹۵

۹۰۰

وگر سعادت و جاه و جلال می خواهی
 ز خاکبوس در شاه جوی دولت و تخت
 پناه عالم فیروز شاه دین پرور
 مدار ملک اسلام آسمان قدری
 جهان گشای جوان دولت و جهان داری
 شهری که ملک است پشده هزار عالم کون
 شهری که در صفت پیجا کمینه بنده او
 شهری که بر در دولت سرای ترغاقیش
 جهان بدولت او ایمن است از آفات
 کلید فتح ممالک سنان نیزه اوست
 که باشد آن که ز فرمان او بتا بدوی
 ایا شهری که سر پرده معالی تو
 تو آن شهری که سلاطین ملک عالم را
 توئی که حضرت تو مأمن مطیعانست
 نسیم لطف تو پرورده باغ اسلامست
 بروز رزم چنان سر کشی که نازجیم
 بروز رزم چنان زردی که ز بهشت

بیا که خدمت سلطان برای این کارست
 که خاک در گه او کیمیاای البهارست
 که صیت صولت او صد چو شجر آراست
 که ملک روی زمین را بعدل حمارست
 که در جهان بجهان دای سزاوارست
 بجنب جاه مایلش عشر اعشارست
 هزار رستم دستان و گویو صفدارست
 هزار صفدر لشکر کش و سپهدارست
 بدان صفت که نه رنجی درونه تیمارست
 که ز دایان در فتنها بمسما رست
 مگر کسی که ز دین خدای بیزارست
 برون چیز او عالم و حد افکارست
 ز تو امید نوال و خوف اضرارست
 توئی که در گه تو ملجأ گنهگارست
 سموم قهر تو بر کنده یخ کفارست
 تفتیست از سر پیکان و تیغ قهارست
 ز فیض دست تو یک قطره ای ز تیارست

۹۰۵

۹۱۰

۹۱۵

۹۲۰

بنان و تیغ تو گوئی که در جهان مخصوص
کرامت که در حکم تو خلاص کند
همیشه نام و سال از شمار روز و شبست
نشاط عیش تو هر روز بهتر از دی باد

قصیده ۱۷

۲۶۹ ب ۲۶

برای دادن ارزاق و قطع انمارست
که از ملائکه بر خسر ویت او ارست
همیشه تا شب و روز از حساب او ارست
که کار ملک تو هر سال بهتر از پارسست
در مدح زین الدین

هر کراشمع توئی نور قمر حاجت نیست
در دندان تو در درج عقیقین دهانت
خسته کز لب شیرین تو یا بدر شمی^۱
عید و نور و جهان طلعت زیبات خوشست
بارخ و زلف و بنا گوش و قدرت مردم را
چشم خونریز ترا غزه بسندست سلاح
خواجر را نیز پی ضبط جهان رای منیر
صدر آفاق زمان قطب جهان زین الدین
آنک از تحت تقدیر همه نقش نهان
آنک باروشنی دیده او اعمل را
آنک گر هر دو جهان در نظرش عرضه کنی
آنک با تربیت^۲ رانت او طفلان را

۱- ل: درج - ۲- ل: ب: زیور - ۳- رشمی، سخی (ل)؛ ب: سخی - ۴- ل: کذا؛ ب: رمی و دگر - ۵- ل: مدحیش و خسر؛
ب: مدحیش و خسر - ۶- ل: کذا؛ ب: فطر - ۷- ل: سمش برد؛ ب: پیر - ۸- ل: با تربیت؛ ب: مارس - ۹- ل:
زمت؛ ب: زمت - ۱۰- ل: او تربیت؛ ب: افر و نست .

۹۲۵

زلف شگون ترا غیر تر حاجت نیست
بس بود زیور تو لعل و گهر حاجت نیست
شریبت دیگرش از قند و شکر حاجت نیست
زینت صبحدم و منت خور حاجت نیست
باغ وستان دریا چین و شجر حاجت نیست
تیغ در می دگر و تیر و تبر حاجت نیست
کافی آمد مدد جیش و حشر حاجت نیست
که معالیش پدیدست خیر حاجت نیست
یاد خواند دل پاکش که نظر حاجت نیست
در تماشای جهان تو و بصیر حاجت نیست
همتش یانگ بر آرد که بر حاجت نیست
رأفت^۳ مادر و الطاف پدر حاجت نیست

۹۳۰

۹۳۵

هر کراطلعت میمونش جهان افروزست
 هر کجا ابر کفش باشد و باران سخاش
 بانیم کرش در طلب مشکب خطا
 صاحبان که دعاگوی و ثنا خوان تو ام
 شب و روزت بدعایم مر و سالت بر ثنا
 هم ضمیر تو برین قول بسند شست گواه
 هنرمین هم اخلاص و هواخواهی تست
 ظاهر و باطن من شغل دعاگوی تست
 دل چو در سیر و سکون متکلف در گره تست
 غرض من ز ثنا منزلت و قربت تست
 تو را باش تا هر دو جهانم باشد
 تا در آراستن طره شمشاد بیاب
 سرو آقبال تو آراسته تر باد مدام
 خلق را دست دعا سپیر جان تو باد

۲۵۹ ب ۶۲۷

قصیده ۱۸

راحت از روزگار نتوان یافت

حشمت و جاه و امن و آسایش^{۱۷}

خرم در دیار نتوان یافت

اندرین روزگار نتوان یافت

تاب خورشید و تابش سحر حاجت نیست
 ابر و دریا کنند نفع و مطر حاجت نیست
 نافه را سوختن خون جگر حاجت نیست
 جز تو دم تربیت از بیخ بشر حاجت نیست
 از دل و جان که مرا خوابی و خور حاجت نیست
 شاهدی دیگر و سوگند دیگر حاجت نیست
 خود جز بنم بجهان فضل دیگر حاجت نیست
 نگنم چاکری ظاهر و گر حاجت نیست
 جسم اگر با تو نباشد مشم حاجت نیست
 به از نیم شرف و جاه^{۱۸} حاجت نیست
 بی تو گنج زرد و توده زر حاجت نیست
 زحمت شانه مشاطه بشر حاجت نیست
 که جز بیا روز و غایب سپر حاجت نیست
 که جز این روز و غایب سپر حاجت نیست

در مدح ملک الشوقین الملک

۹۴۰

۹۴۵

۹۵۰

۱۱- ل: کذا؛ ب: مدد دریا - ۱- ل: کذا؛ ب: جو جگر - ۲- ل: هم؛ ب: نیم - ۳- ل: خوبی خور؛ ب: خوانی و خور - ۴- ل: بسندست
 کوه؛ ب: نسندست کوه - ۵- ل: حنیم بجهان فضل؛ ب: خود حرم بجهان فضل - ۶- ل: ظاهر و باطن؛ ب: جا باطن - ۷- ل: مکتم چاکری
 ظاهر و گر؛ ب: چاکری ظاهر و گر - ۸- ل: ب؛ ب: مشم - ۹- ل: منزلت و قربت؛ ب: غرض من ز ثنا منزلت و قربت تست - ۱۰- ل: به از نیم
 شرف و جاه حاجت نیست؛ ب: نه از نیم شرف و جاه - ۱۱- ل: تو مرا باش که تا به دو جهانم باشد؛ ب: باش تا ما سر دو جهانم باشد - ۱۲- ل: بسند؛
 ب: کذا - ۱۳- ل: کذا؛ ب: سپر آقبال تو آراسته تر باد - ۱۴- ل: که چو روز و غایب سپر؛ ب: جز این روز و غایب سپر؛ واضح است که این مرع
 در اینجا است - ۱۵- ل: سپر جایو باد؛ ب: کذا - ۱۶- ل: که چنین روز و غایب سپر (ل)؛ ب: که خزان روز و غایب سپر - ۱۷- ل: غمت... امن و
 آسایش؛ ب: امن و آسایش -

در بود زین یگان^{۱۸} یگان جا ئی
 یک دل شادمان اگر خواهی
 آری این روزگار اندوه است
 مرغ راحت که ماهی خواریم
 گل شادی که ماهی طلبیم
 در بیابان ثمار نتوان چید
 روز مستی گذشت و این ساعت
 صبح فرقت دید از شب وصل
 صبر کن صاحب که شربت خضر
 مهد بر پشت مورتوان بست
 ای طلبگار وصل روز وصال
 هرگز از جام دهر بی زهری
 بیخ مل بی خمار نتوان خورد
 خاطر آسوده کن که یک شادی
 بی زخواب دیده از دل نحر
 روشن است این که آب حیوان را
 تان بینی بلای بی آب

باری این چهار نتوان یافت
 در میان هزار نتوان یافت
 اندر وعیش بار نتوان یافت
 اندرین مرغزار نتوان یافت
 اندرین لاله زار نتوان یافت
 در زمستان بهار نتوان یافت
 جز صلاح و خمار نتوان یافت
 ذوق بوس و کنار نتوان یافت
 در میان سخا نتوان یافت
 شهید در کام مار نتوان یافت
 بی شب انتظار نتوان یافت
 شربت خوشگوار نتوان یافت
 بیخ حل بی زخار نتوان یافت^۵
 بی غم پیشمار نتوان یافت
 لولوی شاهوار نتوان یافت
 بی بیابان تار نتوان یافت
 لذت از جو بهار نتوان یافت

۹۵۵

۹۶۰

۹۶۵

۱۸- ۱: گان گان جا ہے - ۱۹- ۱: اس جان نتوان - ۱- ب: بار - ۳، ۲- ۱: کذا؛ ب: هر دو جا "و" نیست - ۴- ۱: کذا؛ ب: بشمار -
 ۵- ۱: فی زخار؛ ب: کذا - ۶- ۱: کذا؛ ۲: بی غم و پیشمار - ۷- ۱: بی زخواب؛ ب: فی زخواب - ۸- ب: نتوان یافت مار نتوان یافت
 ۹: نتوان یافت یا نتوان یافت

تانه سوزی وجود از محنت

پیر سیرغ و بیغنه^۱ اکسیر

ای مطهر سخن دراز مکن

گل از آسمان مکن که مراد

همه کارت چنانک می خواهی

خدمت^۲ میرکن که دولت و جاه

ملک الشرق در زمانه^۳ عین الملک

آنک^۴ همتای همتش ملکی

تفسیه ۱۹

۳۱ ب ۳۱ ج ۲

چراغ تاب به برج حمل رسیده از حوت

صبا بجلوه بیار است^۵ بهیمچو مشاطه

چنان حلی و حلل بسته^۶ گرد روی زمین

زلزله لعل بر دلبسته^۷ و از سمن لؤلؤ

کنون که بلبل و قمری بچشن عید و بهار

صبا ز سبزه بگسترده^۸ فرش ابریشم

نیم باد زنده کرد ز انسان خاک^۹ (کنایه)

نه مشک این زغالی که می چرد سنبل

بوی مشک بتار نتوان یافت

بتوان یافت یا نتوان یافت^{۱۰}

نکته بی اختصار نتوان یافت

جز که از کردگار نتوان یافت

حسب اختیار نتوان یافت

بی یل^{۱۱} کامگار نتوان یافت

که چو تود در نثار نتوان یافت

در ملوک کبار نتوان یافت

در مدح ملک حسام الدین

سپهر پیر جوان کرد عالم فروت^{۱۲}

عروس ملک زمین را بزور^{۱۳} ملوکوت

که چشم ماند دروخیره و خرد مبهوت^{۱۴}

ز سبزه ساخت زمره زارغوان یا قوت^{۱۵}

بنوش و نای گشادند صومهای صموت^{۱۶}

چمن ز گنج بر انداخت خافه^{۱۷} مفتوت

که گوئی دم عیسی دمید در مستوت^{۱۸}

نه ابریشم^{۱۹} کز می که طعمه دارد تو ست

۹۷۵

۹۸۰

۹۸۵

۱- ۹: بی یل؛ ب: بی ش - ۲- ۹: کنایه؛ ب: زما - ۳- ۹: بر ۱۰۰۰۰ ارجوت - ۴- ۹: پیر جوان کرد عالم فروت؛ ج: مدحوت - ۵- ۹: مساط - ۶- ۹: کنایه؛ ب: بزور ملوکوت - ۷- ۹: بنوش؛ ب: کنایه - ۸- ۹: ابریشم؛ ب: افریشم - ۹- ۹: ب: مفتوت - ۱۰- ۹: صموت؛ ب: کنایه - ۱۱- ۹: زغالی که می چرد سین؛ ب: کنایه - ۱۲- ۹: کنایه؛ ب: افریشم - ۱۳- ۹: و خون سمن با سوت؛ ب: دوسم نا - ۱۴- ۹: ب: بی حرف می طلوب

خنک کسی که دلش با شراب و باشاید
 نه روز بعد نفسی بی سماع و بی ساغر
 نه غیر درج در کرد جام زرار لعل
 بیاد بزم ملک ساغری گرفته بیابش
 سر ملک ممالک حسام دولت و دین
 جلال و حشمت جمشید داد و فرز کیناش
 جمال چهیت او آفتاب دنیا ساخت
 بر در کف تائید و دست تبریرش
 نیلی که آتش شمشیر او شجاعان را
 بر آنک سر بفلک می فراخت چون آذر^{۱۲}
 برید بخ ستم حرب سلیمانیش
 سپید یک بر انداخت از زمان وزین^{۱۵}
 بر پیش او یل پولاد پوش روز و غا
 زلورج خنجر تازی او کند تلقین^{۱۸}
 ایا سپهر جنابی که شرق و غرب جهان
 توئی کنه کمال تو نفس ناطقه را
 همه مکارم اخلاق متر است سیرت

۶۰

چون شیر با شکر آمیخت و چون من با سورت^{۱۳} کذا
 نه شب نشست دمی بی حریف و بی جانوت^{۱۴}
 نه غیر شربت لعل روان روان را قوت
 چنانک چشم خورشید در میان موت
 که کرد تاج ملوکانش مالک الملکوت
 خدای عزوجل ذو الجلال و الجبروت
 بغر بهجت انوار عالم لا بهوت
 زمام حکمت و حکم معالج ناسوت
 فرو نشانند غبار غرور و باد بروت^{۱۱}
 ز سپهر او بر زمین بپست گشت چون پرتوت^{۱۳}
 چنانک خنجر داود گردن جالوت
 نشان سیرت طاعی و صورت طاغوت^{۱۷}
 چنان بود که ز شمشاد صورتی بهوت
 اجل بجان بداندیش حرف مات یوت^{۱۹}
 گرفت صیبت جمال و جلال و جاه علوت
 نهاد بر لب دانش سرای مهر سلوت
 همه بدائع اوصاف متر است لغوت^{۲۰}

۹۹۰

۹۹۵

۱۰۰۰

۱- کذا؛ ب: جام را لعل - ۲- ل: بیاد - ۳- ل: کرف ساش؛ ب: بکر مد ساس - ۴- ل: کذا؛ ب: پسر پسر ملک - ۵- ل: و جمشید داد
 و فر کیناش؛ ب: داد و کیناش - ۶- ل: عزوجل و الجبروت - ۷- ل: چهیت ... ساحت - ۸- ل: بهجت - ۹- ل: تا بهد - ۱۰- ل: نیلی -
 ۱۱- ل: غبار و غرور باد بروت؛ ب: غبار و غرور باد و بروت - ۱۲- ل: ادر - ۱۳- ل: کشت چون سروت؛ ب: برین بست کشت چون سروت -
 ۱۴- ل: بهید بخ؛ ب: سر سرج پستم - ۱۵- ل: سپیدی (بر حاشیه) سپید؛ ب: سپهری - ۱۶- ل: زمان و زمین - ۱۷- ل: صورت طاغوت - ۱۸-
 ل: ححر؛ ب: کذا - ۱۹- ل: حرف؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۰- ل: متر است لغوت؛ ب: کذا

به بزم ماه منیری به رزم کیوان فعل
 بهین بخت بلند تو خیم جادو فعل
 اگر چه خیم تو فروغ شود مهابت تو
 تو در زماثر خویش از یگانگی و تری
 همیشه تا که بود بهشت باغ جنت را
 بهشت بزم تو آراسته باد عالم را

۶۱

بجزم قطب شباتی محکم کوه ثروت
 بجایه بابل غم سرنگونست چون تاروت
 کند بگوشت مویش زنده در تاروت
 دعوات واجب از آنست چون دغای^{۲۲}
 چهار جوی روان در چهار حالوت^۳ (کده)^۱
 هوا بهشت نواحی و ششم چهار سموت^۵

۱۰۰۵

قصیده ۲۰

۲۳ و ۲۳ ب

در مدح استاد جمال الدین استاجی

جمال الدین ای استاد استاج
 بهر یک نکته رای عالم آرات
 تو بفضل و فصاحت آن منی^۷
 تو در اخبار سلمانی و بود^۹
 لغت را اصمعی و بوعبیده
 خطب را آنچنان قادر که سبحان
 اصول صاحب و محصول رازی
 خطابت درج یا قوتست و خط^{۱۲}
 تو آن گوهر بر انگیزی محکمست
 که بامد لطف نیکسان سازد

در تو کعبه علمست و ما حاج
 هزاران گنج گوهر کرد تاراج
 تو در شوق و شغف مغرور طاج
 تو در تفسیر فتحاکی و زجاج
 معانی را خلیل و ابن سراج
 حج را آنچنان حاضر که حجاج
 ترا یادست چون تحصیل^{۱۱} و منهلج
 درانشان چون خط یا قوت و درج^{۱۳}
 زانک دوده و از پاره زاج^{۱۴}
 بطون دختران نخر مواج^{۱۵}

۱۰۱۰

۱۰۱۵

۲۱- ۹: کذا؛ ب: ایوان فعل - ۲۲- ۹: بجزم؛ ب: بجزم قطب شباتی محکم - ۱- ۹: اریکاکی و تری؛ ب: یکاکی و تری - ۲- ۹: مترا؛ متن
 تصحیح قیاسی - ۳- ۹: ب: کذا؛ ۴- ۹: کذا؛ ب: آراسته - ۵- ۹: نواحی ششم؛ ب: نواحی حسه؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- ۹: استاد؛ ب:
 استاد؛ در ب: ما قبل استاد محذوف است؛ متن تصحیح قیاسی - ۷- ۹: کذا؛ ب: اسی - ۸- ۹: جو؛ متن تصحیح قیاسی - ۹- ۹: بودر؛ ب: نودر موس
 ؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: رحاب - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: ترا یادست چون تحصیل مواج - ۱۲- ۹: خطابت؛ ب: خطایت - ۱۳- ۹:
 کذا؛ ب: یا قوت در راج - ۱۴- ۹: و پاره زاج؛ ب: دوده تاره زاج؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: مواج

	توان نقش بدیع از خام بندی	بشاخ خشک یا بر تخته عاج
۱۰۲۰	که از رنگ ری و البیستم چین	نه بند کارگاه مردن تاج
	براق فکر تنگ چون در تماشا	زند بر بام گردون گام معراج
	دمش بر چهره جزا شود زلف	سمش بر تارک روحانی تاج
	بر انگیزد بر نعل ماه پیکر	زیر شعله ای صد شمس و تاج
	بنزد لذت الفاظ شیرینست	ننازد قیمت حلوائی سکباج
۱۰۲۵	نه خم پرورده خرما و نه انگور	نه آتش خورده تپه و نه در آج
	بمدح من ترانیت احتیاجی	چه حاجت کعبه را نقش دیباج
	سحر مشاهد گشتست از ز خورشید	بسرخی و سپیدی نیست محتاج
	الامام شاه چین خانست و خاقان	چو رای بندگان پر چند و نهسراج
	ترا چون شاه چین و رای هندی	بر اصل نعل بادا بخره و دیباج
۱۰۳۰	حساب عمر تو چندان که تابد	در ارقام مهندس شمس و سیلاب
	زایزد نامزد در بارگاه هست	سعود آسمان افواج افواج ^{۸۰}

قصیده ۲۱	و ۷۴ ب ۷۴	در مدح ملک عین الملک و بیان اسلام آباد
حبذا باغ ارم بقعه اسلام آباد		که بر اسلام بنا کردن او میمون باد
خاصه بزرگات خداوند ملک عین الملک		که بیاراست جهان از دلفش و دانش و داد
آنک مانند وی از گردش گردون نامد		و آنک به تنای وی از مادر ایام نژاد ^{۱۶}

۱۶- ۹: کذا؛ ب: افرسم جن- ۱- ۹: و نه بر بام گردون گام معراج- ۲- ۹: بهر لذت الفاظ شریست؛ ب: بهر؛ متن تصحیح قیاسی-
 ۳- ۹: ننازد؛ ب: ننازد سکباج- ۴- ۹: خم سرورده خنجر مانع انگور؛ ب: بدون "و"- ۵- ۹: نه آتش خورده تپه و نه در آج؛
 ب: خورده تپه و نه در آج- ۶- ۹: نقش دیباج؛ ب: بر نقش دیباج؛ متن تصحیح قیاسی- ۷- ۹: ب: ار- ۸- ۹: کذا؛ ب: چین خانست
 و خاقان- ۹- ۹: کذا؛ ب: بر چند سراج- ۱۰- ۹: عسیره دیباج؛ ب: کذا- ۱۱- ۹: حیات عمر تو چندان که تابد؛ ب: حساب عمر تو چندان که
 ناید- ۱۲- ۹: سمس و سیلاب؛ ب: مهندس سیلاب؛ تصحیح قیاسی؛ کذا- ۱۳- ۹: نامزد در بارگاه هست؛ ب: نامزد در بارگاه نیست- ۱۴- ۹: کذا
 ؛ ب: جهان را بفض و دانش- ۱۵- ۹: تایید وی ار؛ ب: کذا- ۱۶- ۹: نژاد- ۱۷- ۹: نسیان شمشاد؛ ب: نسیان شمشاد؛ متن تصحیح قیاسی
 ۸۰. این سه شعر در اصل که ناقص اند از حالتی نسبی "و" نقل کرده شده سه سر صدری زمان فواج جمال الدین + سیم غنمه توزید لغز
 رنخ تو کعبه جحیت و تو در تو مقصد در رنخ
 تراد لیست که درست + هم خزان روی و تراد

همچنانست منور که بر گردن خورشید

آنک لشکر کش و دشمن کش و اقلیم گشاست

و آنک ز رخسار درم ریزد در افشانست چنانک

آنک صیت کرم و ستم^۱ جایش مشهور

دل او عاشق احسان و کفش عاشق جود

آنچنانست که آشفته لیلی مجنونست

تا جهان گوش نهاد دست بر اوصاف امم

گوش کیوان نشیندست چنین راد و رحیم

روز و شب سیرت او نیست مگر عدل و عطا

اندر آن روز که من بر در او کردم عزم

مرحمت کرد و مراد داد در این جای دیهی

هم گفتند که دیهست نگو اما خود

من چو واثق بدم از نصرت و تائید ملک

و آن مقدم چو زیوان قدر و صفت یافت

گشت از آن نهد که باشد ز طبعان مطلوب

لافت در هر وطنی نیست مگر استغنا^{۱۲}

کمتر آن بود که از غایت بیدادی او

و آنچنانست مزین که بر بستان شمشاد

همچو یکسرو و کاوس و کیو مرث و قباد

معن و محلی و قلیه و یرم و حاتم راد

در اقلیم جهانست و در اطراف بلاد

طبع او عاشق دانش تن او عاشق داد

و آنچنانست که شورید فاشترین فرهاد

تا فلک چشم گشادست بر اوصاف عباد

چشم افلاک ندریدست^۳ چو جلد و جواد

سال و مرصفت او نیست مگر جد و جهاد

وین حکایت بدل شاه جهان دادم یاد

و اختیارم ز پی قریب همین قریه بداد^۵

سختست مشاکله و جمله اقارب بیداد

التفاتی نمودم به دل از اهل عناد

شکل دیگر شده و صد تعبیه بنیاد نهاد

رفت از آن رسم که باشد ز رعایا مقتاد^{۱۱}

کار در سختی نیست مگر استبداد^{۱۳}

هیچ بیگانه در آن جای نمی گردد شاد^{۱۴}

۱۰۴۰

۱۰۴۵

۱۰۵۰

۱- ۹: کذا؛ ب: مله و سرو - ۲- ۹: شمع؛ تن تصحیح تپاسی - ۳- ۹: کذا؛ ب: چنین - ۴- ۹: ساعلی و مرصفت؛ ب: کذا - ۵- ۹: سواد؛ حائیه - ۶- ۹: ساد؛ ب: ساد؛ تن تصحیح تپاسی - ۷- ۹: دیست؛ ب: دیهست؛ تصحیح تپاسی: کذا - ۸- ۹: سخت؛ تصحیح تپاسی: کذا - ۹- ۹: کذا؛ ب: واثق - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: عید - ۱۱- ۹: ز رعایا مقتاد؛ ب: مقتاد - ۱۲- ۹: ب: استغنا؛ تصحیح تپاسی: کذا - ۱۳- ۹: کذا؛ ب: استمداد - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: نمی گردد شاد

و آنج حاصل بدی از دیسه نمی کردی خط
 طرفه تر آن که در آن حوض که اومی شستی^{۱۵} سر
 چه گلی داشت در آن حوض که می پرورد او
 چه گل تیره و در بافته چون الفا فان
 هر یکی شاخ چوبک سلسله ای از آهن
 غرتی داشت بر آن بیشه ز چشم مردم
 پا بریدی اگر خار بریدی^{۱۶} نجار
 آن نه بس بود که می کرد چنین شوخیها
 مسجدی را که بر آورد فلان کرد و خراب
 من چون خوار می دین دیدم و آن عزت کفر
 لغتم آو رخ که پندید بنزد یکی شهر
 اینچنین کفر بود غالب و اسلام ضعیف
 خاصه آن ده که دید شاه بدانشمندی
 همه شب بودم ازین غصه در اندوه و قلق
 آمدم بر در دیوان و در احباب ملک
 راستی اهل دو این و امینان ملک
 بستم آن خط بعد سلسله در مایه ای

۶۴

و آنج می کرد خط آن میزنیارستی داد
 ره نمی داد که سازند و ضواصل رشاد
 همچو والد که کند تربیتی مر اولاد
 که بعد حیل درو راه نمی کردی باد
 هر یکی خار چوبک نیشتری از پولاد
 که چنان رشک نه بردی ز عروسی داماد
 دست بشکستی اگر شاخ شکستی حداد^{۱۷}
 سر بر آورد بجای که ز کفر و الحاد
 و آن صنم خانه که بشکست شم آن کرد آباد
 طاقم طاق شده و صبر درآمد به نفاد
 در دی بر دو گرویی که بر د حکم سواد
 چون فلک سنگ نمی بار د ازین استبداد
 تا کند علم در و درس و عبادت بنیاد
 بامدادان که شمو گشت سپیدی ز سواد
 کردم از فتنه آن کافر بی دین فریاد
 چون نمودند درین کار ره بی را امداد
 هم چون حمد و نه که بندد بستونی اقرا د

۱۰۵۵

۱۰۶۰

۱۰۶۵

۱۵- ۹: کذا؛ ب: سی پر- ۱۶- ۹: حظ؛ ب: خط- ۱- ۹: تیره و دریامه چون القابان؛ ب: بره و در بافته چون الفان؛ تن تصحیح قیاسی-
 ۲- ۹: کذا؛ ب: مکار- ۳- ۹: جلاد؛ ب: کذا- ۴- ۹: سورج نهان؛ ب: کذا- ۵- ۹: کذا؛ ب: "که" نیست- ۶- ۹: کذا؛
 در نسخ^{۱۸} "ن" نیست- ۷- ۹: نیفاد؛ ب: برآمد نفاد؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۸- ۹: کذا؛ ب: که بود- ۹- ۹: کذا؛ ب: اسلاد- ۱۰- ۹: ان؛
 ب: کذا- ۱۱- ۹: سمرگست سپیدی اسعود؛ ب: رسواد- ۱۲- ۹: کذا؛ ب: دیر- ۱۳- ۹: کذا؛ ب: کار و ره- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: با اسلاد

بستم آنج بر بود ز محمول خطی

هم برین شرط ضمانی ستم پابر جای

پس بتوفیق خداوند باقبال ملک

و آنج خیل و تبعش بود برون کردم نیز

کردم آن بیشه همه صاف زبالا و نشیب

مسجد آراستم و محراب و مسلمانی چند

ملک الشرق بدولت چو درآمد در شهر

آفرین گفت برین خسته و آزاره کرم

تاجدار آن پلکه عزم سواری فرمود

سائبانی و سرایرده ای بر آن حوض کشید

بزمی آراست که در چشمه فردوس برین

و ندیرین بزم بسی مانده کرد فراز

عام در داده صلاهی بر حواشی و حشم

الغرض چونکه از آن نوش و نعم فارغ شد

گفت تا بر سر آن حوض مقامی سازند

باغ از جانب سرقیش نگارند شگرف

تا نشینند درین جائگه اصحاب علوم

بگر فتم که درین ده نبود استشهاده

و آنجی کردم از آن شدت و بندش آزاد

هم به تنهایی که ز جستم زکسی استمداد

تا شود منقطع از قریه من بخ فساد

کردم آن بتکده ناپیز زنج و بنیاد

کردم آباد که باشند به ذکر و اوراد

وین حکایت بتواتر بشنید از آحاد

گنج الفاظ گهر بار به تحسین بگشاد

سوی آن دیر بعد کوکبه و استعداد

که پوشید بدی بای یمن "سبع شهاد"

خو تر ز آن نتوان یافت مقام عباد

که فزون آمده الوان نعم از اعداد

چون بجم درم نوروز و عرب درامیاد

کاتبی کرد طلب حاذق و رازی استاد

رائق و روح فرا چون "ارم ذات عماد"

برگ زاری بجنوبیش نگارند فساد (کذا)

بدعا گوئی سلطان جهان خرم و شاد

۱۰۷۰

۱۰۷۵

۱۰۸۰

۱۰۸۵

۱- کذا؛ ب: خداوند باقبال - ۲- کذا؛ دین - ۳- کذا؛ ب: خسته از - ۴- کذا؛ ب: تاجداران بکه؛ ب: احدادان مک - ۵- کذا؛ ب: استعداد - ۶- کذا؛ ب: نعیم - ۷- کذا؛ ب: حادق و رازی؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۸- کذا؛ ب: با - ۹- کذا؛ ب: راین و روح فسر چون ارم داب عماد؛ ب: راس و روح مرا چون اهدم ذات عماد؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۱۰- کذا؛ ب: کذا - ۱۱- کذا؛ ب: رفتم و داده؛ ب: رفتم داده - ۱۲- کذا؛ ب: اعیان؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۳- کذا؛ ب: حواد

من چو این تربیت و لطف فراوان دیدم
 لغتم ای آنک ترا از همه اعیان ملوک
 کرده اقبال ترا جمله آفاق مطیع
 یافته عزم ترا لاج بعصر در تکوین
 عالم از عدل تو آراسته و آسوده چنانک
 تا بحدی که در ایام کم آزاری تو
 آن چه فغلت و غنایت که خدا با تو نکرد
 همه خلقت بتمامت همه لطف تمام
 رونق روشنی عرصه آفاق توئی
 وصف درویش تو ازیت نه رسمیت جدید
 ملک الشرق پیشین و الیه مرحوم ترا
 من از آن قوت اخلاص که از چندین دور
 گر تو تسبیح من و قوت عالم نکنی (کذا)
 از تو احسان و ز من بنده دعایای لطیف
 اینچنین نظم دل کو نیز که هنگام ادا
 حیرت شمس و شرف حسرت طوسی و طبس
 جز بنام چو توئی مکرم و مادی چو منی

رفتم و داده زمین بوسه بر غم خُتاد
 برگزیدست خداوند جهان دار جواد^۳
 کرده احسان ترا جمله عالم منتقاد
 ساخته امر ترا کُنْ فیکون در ایجاد
 بچکس را ز کسی نیست تبا^۲ی و تضاد
 مایی از دام شده ایمن و مرغ از صیاد
 و آن چه حسنست و لطافت که خدا در تو ندارد
 همه دانش نهایت همه دولت بر مراد
 روشنست از تو جهانی و جهان بی تو مباد
 بلك موروث ز آباست ترا و ز اجداد
 صدر خالی نبودی از علماء و وزراء^۴
 بستم احرام درت با همه خیل و اهفاد
 که کند جز تو درین جای رهبری را ایجاد^۹
 بطریق که کند نام نکو را اجداد
 و اینچنین شعری که بار که وقت انشاد
 یزید خوف و عدی رشک همیست و زیاد^{۱۳}
 هیچ راوی ننگد بر سر جمعی استاد

۱۰۹۰

۱۰۹۵

۱۱۰۰

۱- ۹: همانکه؛ تصحیح تیپاسی: کذا - ۲- ۹: بیاقی و مضاد؛ ب: سامی و تضاد؛ متن تصحیح تیپاسی - ۳- ۹: این؛ ب: کذا - ۴- ۹: سرو از جداد؛ ب: ترا و ز جداد - ۵- ۹: یقین؛ ب: کذا - ۶- ۹: کذا؛ ب: بندری و از علماء - ۷- ۹: کذا؛ ب: من که از قوت - ۸- ۹: ایجاد - ۹- ۹: کذا؛ ب: اخداد - ۱۱- ۹: وین؛ ب: کذا - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: طرسس و طس - ۱۳- ۹: زیاد؛ ب: مراد

تایلی غوث و قطب دو و نقی چار صد است

۶۷

صد ولی چیل ابدال دگر چار او تاد

باش چون غوث جهان پرورد چون قطب بجای

اولیا سیرت و لوتاد صفت اذرا فرد

شمع اقبال تو افروخته تا یوم نشور

رایت جاه تو افروخته تا یوم تناد

۱۱۰۵

قصیده ۲۲

۳۱ ب ۳۱

در مدح فیروز شاه جوشن میبد

مقدم غید ما مبارک باد

بر در پادشاه مبارک باد

مطلع صبح و مبداء نور روز

بر شهنشاه ما مبارک باد

شاه فیروز شه که هر عیدی

همچنین دائماً مبارک باد

خسرو و محروم که روی زمینش

کرده در عید ما مبارک باد

خه خه ای عید تو قدم تو بر

۱۱۱۰

شاه میمون تا مبارک باد

حبذا اجتهد القات ای عید

مرحبا مرحبا مبارک باد

وی مبارک نسیم باد صبا

که گفت شاه را مبارک باد

بلغانستان سرای دولت او

نفسست ای صبا مبارک باد

جشن شاه جهان و مقدم عید

با سرور و سنا مبارک باد

بزمی آراستن چو باغ بهشت

۱۱۱۵

هم بدولت سرا مبارک باد

تازه کردن مجلس سلطانی

باغ دار البقا مبارک باد

ساختن در میان هر باغی

نخل طوبی نما مبارک باد

مغزشی از حریر گزیدن

سبز چون گندنا مبارک باد

۱۴- لا: تایلی غوث و دو قطب است و نقی چار صد است؛ ب: است نقی- ۱۵- لا: ولی و چیل؛ ب: کنزا- ۱۶- لا: کنزا؛
ب: از- ۱- لا: کنزا؛ ب: روی زمینش- ۲- لا: تو قدم و سر؛ ب: کنزا- ۳- لا: کنزا؛ ب: و رای- ۴- لا: کنزا؛ ب:؛
ما سرور در ستا- ۵- لا: آراستی چو باغ بهشت- ۶- لا: تازه کردن مجلس سلطانی؛ ب: بحسن؛ مکنن تعیج تعیج؛ کنزا

تخت زرین زان ز مهر آری
 داشتن در گردِ هر نخلی
 تابعِ گوهرِ بکار آهفتن
 چترهای منیره کرده کردن
 رایت افزاین زر رعت تا
 وز علمها بر آسمان بردن
 وز دم کوس و نای افکندن
 تشیر پیلان کردن گردن
 رشته تازیان بر زرین نین
 زده بندگان جوشن پوش
 فوجی زادگان بسته کمر
 صفِ خانان و خاصگان در پیش
 مطلع آن بطلعت شام^۷
 خاکبوس ملوک بر در او
 وز لبست از نوای بسم الله^۹
 وز کوف چنگیان چایک دست^{۱۰}
 وز دم مطربان شیرین گو

هم چو شمس القوا مبارک باد
 بمجر جانفزا مبارک باد
 از بهایون بهما مبارک باد
 هم چو بدر الدجا مبارک باد
 سدره المنتها مبارک باد
 ماهی وارثها مبارک باد
 تا بگردون صد مبارک باد
 ابرها در هوا مبارک باد
 داشتن ورد کلام مبارک یاد
 بایزاران بهما مبارک باد
 با کلاه و قبا مبارک یاد
 چون نجوم علام مبارک یاد
 بر سر بارچا مبارک یاد
 با خلوص و صفا مبارک یاد
 تا به قتم سما مبارک یاد
 لحن رود و ستا مبارک یاد
 خسر وانی نوا مبارک یاد

۱۱۲۰

۱۱۲۵

۱۱۳۰

۱۱۳۵

۷- ۹: کذا - ۸- ۹: ۱- ۲- ۹: کذا؛ ب: پیسنده کردن
 ۳- ۹: کذا؛ ب: بلدا الدجا - ۴- ۹: کذا؛ ب: بگردن - ۵- ۹: رسم مارمان سرورین رس - ۶- ۹: کذا؛ ب: پیسنده کردن
 ب: رسم تازیان برورین رس - ۶- ۷- ۹: کذا - ۸- ۹: مارچا؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۹- ۹: کذا؛ ب: توای - ۱۰- ۹: کذا
 ب: حاز - ۱۱- ۹: لحن و رود ستا؛ ب: لحن و رود اسما؛ تصحیح قیاسی: کذا

وز دل راویانِ مدحتِ شاه
 پس سواری سپهری مهری بر^{۱۲}
 خطبه کردن بنام شاه جهان
 و انگهی کردن صلوات العید
 بحث کردن بجان شاهِ زمن
 و ز زبانِ مطهرِ مکی
 گای شیرِ کامیاب در عالم
 باد هر روزت از خوشی عیدی

استماعِ ثنا مبارک باد
 سنتِ مصطفیٰ مبارک باد
 در همه شهر و مبارک باد
 با جماعت ادا مبارک باد
 دل و جان فدای مبارک باد
 شاه را این دعا مبارک باد
 تا بود عید و تا مبارک باد
 و آن همه عید و تا مبارک باد

۱۱۴۰

۱۳ ب ۱۳ ج ۷

تقصیده ۲۳

آنک در کج امان عافیت در بر دارد
 گو بزن نوبتِ شاهِی و بر آور علمی
 نی غلط گفته شد آن ملک چه ماند باین
 خلوت و سلوت باطن بچنان مملکتست
 دولت آسائش چنانست از آرائش تن
 آب در کوزه گُل بهتر از آن شربت زهر
 ز آن شهنشاه که صد قاقم و سنجاب و سمور
 خواب خوشتر کند آن شخص که در کسملانی^{*}

و آب و نانی دوسه با جام میسر دارد
 که اقالیم جم و مملکت سنج دارد
 حاش لله که کسی هر دو برادر دارد
 کا پختان ملک نه فغفور^۶ نه قیصر دارد
 در و دیبا چه کند آنک دل ابر دارد
 که قدر از زر و قاروره ز گوهر دارد
 کرده در خرگِ دی بالش و بستر دارد
 نه ز بر پوش گلیمی و نه چادر دارد

۱۱۴۵

۱۱۵۰

۱۱۲- ۱: بس سواری سپهری مهری؛ ب: بس سواری مهری؛ ب: ۱- لا: بحث کردن بجان شاهِ زمن؛ تصحیح تپاسی؛ کذا
 ۲- ۱: عدا؛ ب: عدا؛ متن تصحیح تپاسی- ۳- لا: ما؛ ب: تا- ۴- لا: این؛ ب: کذا- ۵- لا: خلوت سلوت؛ ب: کذا-
 ۶- لا: کذا؛ ب: و نه- ۷- لا: کذا؛ ب: و نه- ۸- لا: کذا؛ ب: آنک- ۹- لا: کذا؛ ب: کسملانی

قلیہ و عجب و سگیا و انا گرچه خوش است
 گر دید دست با سانش دل نان شک^{۱۰}
 آنک بر خوان شرف لذت خورسندی یافت
 نخودی خام مویرانش منتقا شمرد
 زینهار از دول دهر فزیدی لم نخوری
 قصیده ۲۴ تایخ محمدی^{۲۹} ۹۹ ب ۱۰۰ ج ۴

شاه زمان که روی زمین چون نگار کرد
 هرگز قرار ملک بدین امن و ایمنی
 فیروزش که خاطر فرخنده رای او
 آن سایه خدای که سلطان اخوان
 و آن نائب رسول که در هر ففیلتی
 شاهی که از محاسن او صاف خویشتن
 از جود و جده ماثرمیمون ذخیره ساخت
 در هر طرف که رایب شایمان بر فراخت
 در هر مہم که خاطر میمونش برگماشت
 هر بخششی که داد لکش بی شمار داد
 بخشش چنین دیدند که این بادشاه داد

۷۰

یا که لوزین و حلوا مزه خوشتر دارد
 برگ شرب و شره خود لذت دیگر دارد
 چون به سرد آب سبب دوست به سافر دارد
 جو بر پانش چو بادام مقشر دارد
 که شکر در دهن و دست به خنجر دارد
 در مدح فیروز شاه و بیان فتوحات جافنگ و نگر کوٹ و تہمتہ

۱۱۵۰

وز قتیغ بیقرار جهان را قرار کرد
 شاهی نہ کرده بود که این شیر یار کرد
 حکمت شعار ساخت و شریعت دثار کرد
 از خاکبوس در گداز افتخار کرد
 او را خدای نادرہ روزگار کرد
 در گوشش دہر تابہ ابد گوشوار کرد
 وز عدل و بذل نام نکویا دگار کرد
 یمنش عروس فتح و ظفر در کنار کرد
 یزدانش عون و عصمت و تائید یار کرد
 هر کوششی که کرد دلش استوار کرد
 کوشش چنین کنند کہ این کامگار کرد

۱۱۶۰

۱۱۶۵

۹- ل: سگیا؛ تصحیح میاسی: کذا- ۱۰- ل: نان مک؛ ب: سگ- ۱- ل: میریش؛ ب: کذا- ۲- ل: کذا؛ ۳- دودل-
 ۳- ل: بنزل؛ ب: بزم؛ تن تصحیح میاسی- ۴- ل: کذا؛ ب: بیمنش- ۵- ل: کذا؛ ب: شاه کامگار- ۶- ۷- ب: کذا؛
 تایخ محمدی: واذ... جهان بر قرار کرد- ۸- ۱۵ ب: کذا؛ تایخ محمدی: آن- ۹- ۱۵ ب: کذا؛ تایخ محمدی: خلعت

آن شاه پلین که به نخی شیر و گرگ
 هر روز گرگ شیر گهی بست و گاه شش
 جز شاه ماکه حضرت یزدان ذوالجلال
 از خسروان که بود که بچون گوزن و گور
 عهد مبارکش که خدا عز و شمه
 عهد بست که زمان کیومرث تا کنونش
 اکنون که آفتاب سعادت ز اوج غر
 تاثیر نور رای و نسیم رضای او
 بشنو کنون که شرح دهم با تو شمای
 اول که پای بر سر تخت کیان نهاد
 و آئین عدل و سیرت احسان و وصف جود
 هر جا که بود در همه آفاق بنده ای
 هر جا که اهل دانش و اصحاب زید بود
 هر سو برای صادر و وارد زمین و دیه
 پیران کهنه سال و یتیمان خرد را
 و اعیان دولت و امرا را علی العموم
 قحط از زمین بر دیدان حد که کاروان

آسوده تازیان به — داری از ار کرد
 آورده بسته بر در میدان قطار کرد
 صمصام و ساعدش اسد و ذوالفقار کرد
 پیلان گرفت زنده و شیران شکار کرد
 خاص از برای راحت خلق اختیار کرد
 با صد هزار دیده سپهر انتظار کرد
 آثار صبح دولت او آتش کار کرد
 عالم بهشت ساخت و زمان نو بهار کرد
 ز آن چیزها که این شهر میمون بشمار کرد
 شکر و سپاس حضرت پروردگار کرد
 لازم گرفت و قاعده حلم و قوار کرد
 بندش گشاد و مرحمت بی شمار کرد
 نان داد و دیه داد و در میان شار کرد
 تعیین بایر ولایت و در هر دیار کرد
 چندان و طیفه داد که صاحب یسار کرد
 تفضیف جاه و منزلت و اقتدار کرد
 از غله صد ستور بیک تنگ بار کرد

۱۱۷۰

۱۱۷۵

۱۱۸۰

۶- ۱: کذا؛ ب: سرار - ۱- ۱: کذا؛ ب: چون - ۲- ۱: کذا؛ ب: دیر - ۳- ۱: کذا؛ ب: فرد - ۴- ۱: کذا؛ ب: سپرد -
 ۵- ۱: کذا؛ ب: جا؛ ب: تنگ؛ ب: یسار - ۶- ۱: کذا؛ ب: تاریخ نموی؛ تا کیون - ۷- ۱: کذا؛ ب: تاریخ نموی؛
 ملک - ۸- ۱: کذا؛ ب: تاریخ نموی؛ سعادت - ۹- ۱: کذا؛ ب: تاریخ نموی؛ آن - ۱۰- ۱: کذا؛ ب: تاریخ نموی؛ شار

امن آنچنان فزود که تنه‌ها رونده را

و آن دیوها که یاد ندارد کسی بعر

چندان مخلوق داد به احکام خمس و عشر

و امروز در بلاد و ممالک برای نام

در دشت‌های خشک و بیابان بی نبات

چندان گشاد چشمه و چندان کشید جوی

و اصناف خلق آمد و زان آب دیوها

و زوچ آن خراج که املاک خاص پوست

چندان رباط و مدرسه و خانقاه ساخت

کز آب سند متاد در دلی همه دیار

و ز بهر آن که حضرت دلی زائر دمام

شهری دگر چو خلد برین برکنار چون

شهری چنان لطیف که نقشی بر آن جمال

قصری در و چو ماه بر آورد و چون نجوم

و آنکه بنا مسجد جامع بر آب چون

زان پس مناره ای ز زمین تا با آسمان

طاسی برای معرفت وقت و ساعتش

کاغذ صوم و وقت صلوات آدمی بر آن

هر جا که شب فتاد بهمان جا قرار کرد

کاجا کسی زراعت و چاه و جدار کرد

کان بیشه با همه چمن و کشت زار کرد

دیوی خراب کس نتواند شمار کرد

کاجا نه مرغ بود و نه وحشی چار کرد

کاندر یگان گروه دوگان جوئبار کرد

آباد ساخت کشت و ضیاع و عمار کرد

و قنبر مؤبد و عملی پایدار کرد

چندان سرای و مسجد و حوض و حصار کرد

از باغ و کشت جنت و دارالقرار کرد

گر که غنغ شدری و ملال انتشار کرد

آباد بهم بنام شهر نامدار کرد

میانی بنوکسب بنامه ندانند نگار کرد

بر کرد خانه‌های ملوک کبار کرد

از رنگ و روشنی چو در شاهوار کرد

از یک ستون سنگ بنا بر جدار کرد

ترتیب بر بلندای ایوان بکار کرد

روشن بر وزیر و شب‌های تار کرد

۱۱۹۰

۱۱۹۵

۱۲۰۰

۱- کذا؛ ب: جا - ۱- کذا؛ ب: بلاد ممالک - ۲- ل: و نه وحشی و خار؛ ب: بودن وحشی؛ تصحیح تپاسی: کذا - ۳- ل: کذا؛
ب: ضیاع و خار - ۴- ل: کذا؛ ب: و از - ۵- ل: مریه؛ ب: مریه - ۶- ل: کذا؛ ب: بدان - ۷- ل: کذا؛ ب:
ندارد - ۸- ل: کذا؛ ب: درون چو ماه بر آورد چون - ۹- ل: کذا؛ ب: رنگ روشنی - ۱۰- تار مخیمه؛ ب: و نه وحشی کذا؛ ب:
ب: ل: که که غنغ شدری و ملال انتشار کرد؛ تصحیح محمدی: کذا

می راند تا دو ماه بر آن دشت و غار و کوه
 و آنکه برون قلم سپهری گرفت و روی
 رای ارج پیل و اسپ و خشم بشمار داشت
 شاه جهان چو بر سر ساحل سپه کشید
 پند و نندید جای امان جز جناب شاه
 آنچه از زر و جواهر و پیلان و اسپ داشت
 و آن هم شنیده ای که نگر کوت قلم ایست
 جو نیست ز روف در بن آن کوه مار پیچ
 و ز روی آب در تنگ این جوی سنگهاست
 القصر چو بقصر چنین قلعه عظیم
 چندان سپاه راند که گرد سپاه او
 و افواج لشکرش بر آفاق برق سیر
 کان آب و سنگ از سم اسپان باد پای
 چند تنگ شاه دین زره تنگ جیش را
 رزم دورویه رفت که در روی روزگار
 و آخر چو شاه دید که آن قلعه محکم است
 عزادان نهاد و بسی منجیق ها

چندانکه ره بختل و مومن تار کرد
 در جا نگاه کار ناحق گزاف کرد
 از رعب شهر بجانب دریا فرار کرد
 و آرائش چو چادر بریا کنار کرد
 لابد بعد زبان طلب زینهار کرد

یکسره نثار نعل شتر کامکار کرد
 کز او رخ چرخ کنگر عالی شس خار کرد
 کو طوف گرد او صد و بیستاد بار کرد
 غلطان چو کعبتین کسی کو قمار کرد
 رای عظیم شاه غنیمت خیار کرد

سیمامیل سرمه چشم نهاد کرد
 ز آن سان مهور از لب آن رود بار کرد
 گاهی چو نار شعله و گاهی شرار کرد
 چون اختران سوار بر آن کوه ار کرد
 تاریخ مانده وصیت بدان اشتبار کرد

از تیغ و تیر می توان انکار کرد
 لفظ افکنان ز چرخ کسان بر لوار کرد

۱۲- ۱: کذا؛ ب: چندانکه ره بختل و مومن تار - ۱- ۱: کذا؛ ب: گرفت روی - ۲- ۱: کذا؛ ب: کذا - ۳- ۱: کذا؛ ب: کذا
 خشم و شمار داشت - ۴- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۵- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۶- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت
 ۷- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۸- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۹- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت
 ۱۰- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۱۱- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۱۲- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت
 ۱۳- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۱۴- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت - ۱۵- ۱: کذا؛ ب: ارج و خشم خورد داشت

چندان فشانده آتش و چندان فکند سنگ
 ناچار رای سر باطاعت در آورید
 وز جمله فتوح یکی فتح تهیته بود
 فتی که در حوالی همت قلاده اوست
 فتی که نی تهمتن ایرانی آن چنان
 در موضع چنان که ز سختی او سپهر
 دریا و پنج آب زیر چار سوی او
 کشتی بی نهایت و مردان بی قیاس
 جیشی چو مار و مور که هر یک^۹ برای تیر
 هر روز نهیب و غارت و هر دم نبرد و جنگ
 شاه جهان که خاطر او هر مهم که خواست
 همت چو برگشادن این جاگاه بست^{۱۰}
 چندان سپاه برد که از ستم مرکبان
 تا عاقبت چو کار بسطکان آن مقام^{۱۱}
 دادند سر به طاعت و جستند امان شاه
 صفدار^{۱۲} بند بانیهین را درای جام
 تنهانه این فتوح که در هر ولایتی

کان دیو سیرتان نجر ننگار کرد
 مال و خراج^{۱۳} همداد و زجرم اعتذار کرد
 کز استماع آن همه خلق انتشار کرد
 فتی که در قلعه دولت سوار کرد
 در عرونی کندر رومی نچار کرد
 انگشت حیرت از سر دندان فگار کرد
 گشته یکی دو چشم تو چندان که کار کرد
 هر یک یلی که نیزه چور ستم گذار کرد
 بر خاش چشم مور و هفت گوش مار کرد
 می کرد تا دیار عدو بر دمار کرد
 گردون کفایت از کرم کردگار کرد
 و آثار خسروی بجهادش چهار کرد
 صحرای^{۱۴} توه آمد و دریا نبار کرد
 در اضطراب آمد و حال اضطراب کرد
 شاه داد امان و بر کرم امیدوار کرد
 اندر رکاب با هم خلق و تبار کرد
 صد این چنین فتوح دگر برقرار کرد

۱۲۴۰

۱۲۴۵

۱۲۵۰

۱۳- ل: خندان فشانده آتش و خندان مکند سنگ؛ ب: نشانده آتش چندان - ۱- ل: کذا؛ ب: بشیر - ۲- ل: کذا؛ ب: کل فتح همه -
 ۳- ل: حوالی؛ ب: بهواری - ۴- ل: حواله؛ ب: سوانده؛ ب: تعیج قیاسی؛ کذا - ۵- ل: کذا؛ ب: بی - ۶- ل: نی کندر رومی نچار؛
 ب: وی؛ ب: تعیج قیاسی؛ کذا - ۷- ب: کذا؛ ل: دریای پنج آب - ۸- ل: برار؛ ب: تعیج؛ کذا - ۹- ل: ب: هر یک برای تیر؛ ب: تعیج قیاسی؛ کذا -
 ۱۰- ل: بر خاش چشم مور و هفت گوش مار؛ ب: تعیج قیاسی؛ کذا - ۱۱- ل: هر روز نبرد و غارت و هر دم نبرد و جنگ؛
 ب: نرد و جنگ؛ ب: نهیب و غارت هر دم؛ ب: تعیج قیاسی؛ کذا - ۱۲- ل: میکرد تا دیار عدو... کرد؛ ب: میکرد با - ۱۳- ل: مهم خواست؛
 ب: کذا - ۱۴- ل: گردن؛ ب: گردن - ۱۵- ل: اس جاگاه بست؛ ب: بست؛ ب: تعیج؛ کذا - ۱۶- ل: کذا؛ ب: بتوده - ۱۷- ل: ب: بکان - ۱۸- ل: سمنرا؛ ب: سمنسان را؛ ب: متن تعیج از روی انشاکا ^{۱۸۹} Bānshakani - در انشاکا ماهر و "بر صفحات ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱

حضر صفات شاه چو در وسیع عقل نیست
تا باد صبحگاه در ایام نو بهار
بادت بهار عیشش منور که در جهان

می خواهیم از ثنا بدعا اختصار کرد
دامان خاک پیر گهر آبدار کرد
بخت تو خاک تیره چو مشک تار کرد

۱۲۵۵

قصیده ۲۵

۶۹ ب ۶۹ ج ۱۶۲

در مدح فیروز شاه

خورشید چو از منزل مریخ سفر کرد

و اندر حرم حضرت بر چشمت متوکل

ماناش که آن خانه نبود دست موافق

کا ندر تن نازک و وطن گرم ضرر کرد

مخمور شد از مره صغای مس را (کذا)

ز نگار فلک سوده بجلا ب شکر کرد

از غایت صفا که بر انداخت درویش

ز ردیش پدید آمد و سردیش اثر کرد

پیچید سرو روی بر پنجاب و به سمور (کذا)

چندانک ز خوی خاک بیابانش خضر کرد

ماه‌ی دو چو بگذشت بدین نوع نجفش

سستی بدن غالب کندنی بصر کرد

آوازه این زحمت سلطان کواکب

چون اصل اراجیف در آفاق سمر کرد

خورشید جهان حمله به یغما و به غارت

وز هر طرغنی طائفه ای شور و شرر کرد

اسپانش همه باد و سلاحش همه آتش

وز آب سوارانش چو سیلاب مطر کرد

آراسته از قوس قزح چرخ کمانها

وز صاعقه با سهم در آن قوس و تر کرد

از غلغلۀ رعد توان بلبل فرو کوفت

وز برق علمهای بزر دوخته بر کرد

چون جنبش آن جیش گران دید ز گردون

مرغ آمد و آهسته بگلزار خبر کرد

گلزار هم از خیل ریاحینش سپاهی

آرسته چو شاهان ری و روم صور کرد

۱۲۶۵

۲۰- ۹: فعل و سبع؛ ب: کذا؛ ۱- ۹: باد بهار عیش منور که در جهان - محب تو خاک تیره چو مشک تار کرد؛ ب: منور...
بخت تو خاک تیره چو مشک تار کرد - ۲- ۹: مرخ - ۳- ۹: بر حسب مقر؛ تصحیح قیاسی؛ کذا؛ ۴- ۹: کذا؛ ب: تازک - ۵- ۹: مره؛ ب:
از مره صغای صغای - ۶- ۹: بجلا ب شکر؛ ب: بجلا ب سکر - ۷- ۹: بر انداخت درویش؛ ب: درویش - ۸- ۹: کذا؛ ب: بخو -
۹- ۹: کذا؛ ب: مستی - ۱۰- ۹: ب: کذا؛ ۱۱- ۹: اراجیف - ۱۲- ۹: جهان علم؛ ب: جمله سفا - ۱۳- ۹: وزیر طرغنی طائفه؛ ب:
واز - ۱۴- ۹: سپه دانش؛ ب: سوارانش؛ تصحیح قیاسی؛ کذا؛ ۱۵- ۹: کذا؛ ب: و سر کرد - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: آراسته - ۱۷-
۹: پهلان رحیل صاحب و علمایش رکلا؛ ب: علمهای رکلا؛ تصحیح قیاسی؛ کذا؛ ۱۸- ۹: پیر ژاله؛ ب: کذا؛ ۱۹- ۹: تایخ محمد کا: وصف و
مناجی شاه... الخ

پیلان ز جبل ساخت و علمهاش ز کلبها

و از نخل کمان با و ز بلبل^۲ کمندش

چندان سپه آورد ز هر جای فراهم

بر غن زدم فاخسته بنواخت و دهلها

ز آن سوی سپاه آمد و زین سوی سپاهی

گل بر زبر کوه بدان^۶ اسان به تماشا

در پیش فرستاد صبارا بطلایه

جز آتش و جز سنگ ندید هیچ سلاحی

باز آمد و با گل سخنی گفت که جاناش

گل نیز چون نازک خود آسوده منش بود

ناگاه صفی از سپه باد سواران

بر لشکر نوروز چنان ریخت سلاحش

اغصان که حلق سبز چو حوران جان داشت

از مار که مومن صفتش صدق و صفا بود^{۱۲}

بلبل چون نگه کرد که دی ملک چمن را

فریاد تظلم بدر شاه جهان برد

از گوش ریا حینش ز بر سرخ بدر برد

رجاله گیاره و سواران ز شبر کرد^{۱۸}

و ز بید سنان با و ز شمشاد سپر کرد

کافاق پراز خنجر و ژوپمین و تبر کرد

بر کوفت از آن جوی که بر سنگ شمر کرد

چون هر دو صف آراسته رویک بدر کرد

وز کرد نیارست چو ادراک^۷ صو^۸ز کرد

تا بر سپه ختم چپ و راست گذر کرد

چند آنک در آن جیش جهانجوی نظر کرد^۹

از بیبیت و از بول پراز خوف و خطر کرد

میخواست با صلاح از آن جنگ حذر کرد

شمشیر بر نهیخته یکباره ای بر کرد

کاندر دلفس بر همه ترتیب دگر کرد

عریان^{۱۰} و سپه رنگ چو اصحاب ستور کرد

چون جان جهودانش بنزدان^{۱۳} حجر کرد

از غایت تاراج هببا ساخت و بدر کرد

کاظم^{۱۱} و جنب چمن لشکر دی زیر و زبر کرد

وز دوش با طین حله سبز بدر کرد^{۱۴}

۱- و : و نخل ؛ ب : و از نخل - ۲- و : کذا ؛ ب : بیدت - ۳- و : و ز بید سنان و ز شمشاد - ۴- و : پراز خنجر و ژوپمین و تبر ؛ ب : ژوپمین تر ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۵- و : کذا ؛ ب : بنواخت دهلها - ۶- و : بدر اسان ؛ ب : بدر اسانک ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۷- و ؛ ب : کذا - ۸- و : جز آتش و جز سنگ ندید هیچ سلاحی ؛ ب : جز آتش و جز سنگ ندید هیچ سلاحی ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۹- و : کذا ؛ ب : چند آنک - ۱۰- و : کل نیز چون نازک و آسوده پیش ؛ ب : کل نیز چون نازک خود آسوده منش بود - ۱۱- و : کذا ؛ ب : عریان سپه رنگ - ۱۲- و ؛ ب : ز نهار ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۱۳- و : کذا ؛ ب : بنزدان - ۱۴- و : کذا ؛ ب : دواز



گل را و گیارا و شجر را و ثمر را

فریاد رس ای شاه جهانگیر که دشمن

رایات م آیات بخورشید برافراخت

در محن چمن بارگی سبز بر آورد

دبلیز و سراپرده بر آن چرخ معلی

در جشن سده آتشی افروخته بهمن

گفتی سپهر دم که هر سرخ سواریش

بر لشکر سقلاب که دیوان سپید نه

بلشاد عقاب علمش باد چو سنقر

دادار جهاندار چو دانست که دشمن

در موسم بهمن بر شادی بنوروز (کذا)

شمشاد و صنوبر ز قد و جده سنان ساخت

بنشست بشادی و قدح خواست زماهی

آن سرو سمن ساق که چون سنبیل زلفش

صد سلسله از مشک بخورشید بر آویخت^{۱۲}

آراسته از برآم بهشتی کاهی و شیر

از فرقه اتبال شهنشاه جوان بخت^{۱۴}

از حال بد اندیشش تو احوال بهتر کرد

بیداد ز حد برد و صفا جمله گذر کرد

و اعلام سحر و ام سماوات خبر کرد

۱۲۹۰

کز کنگره بر طارم فیروزه طر کرد

سرخ شفق ساخت سپیدی سحر کرد

کش تیغ شعاع و شعل از نار گذر کرد

جوشن ز زر و خود ز پیروزه گهر کرد

چون رستم دستان ز دل و جان و جگر کرد

۱۲۹۵

کان صف چو حواصل هم از آن ناحیه پیر کرد

آواره شد از مملکت و آهنگ سفر کرد

نوروز دگر ساخت و بسا تین اخر کرد

گلزار و بنفشه ز رخ ماه سیر کرد^۹

کز دست شفق رنگ روان چشمه خور کرد

۱۳۰۰

بر صفحه کافور رقص غنبر تر کرد

صد دائره از غالیه بر گرد قمر کرد

ساقیت روان بهجو سواقی نهی کرد

شادی و خوشی همه یک دو خضر کرد (کذا)^{۱۵}

۱- ۱: سراپرده بر آن جسر ۲: ب: سراپرده آن ۳- ۲: ۱: سرخی شفق ساخت سپیدی سحر -

۳- ۱: در محن چمن سمن سمن ۲: ب: در جیش شده آتشی افروخته بهمن ۳: متن تصحیح قیاسی ۴- ۱: ۱: منع شعاع و شعل

از نار گذر کرد ۵- ۱: هر سرخ سوارش ۲: ب: هر سرخ سوارش ۶- ۱: زر و خود ز پیروزه ۷: ب: کذا ۸- ۱: کذا ۹: ب: هر کرد

۱۰- ۱: بهمن نر شادی بنوروز ۲: ب: بر غنای نوروز ۹- ۱: سر کرد ۱۰: ب: گلزار بنفشه ز رخ ماه سر کرد ۱۱: تصحیح قیاسی ۱۲- ۱: کذا ۱۳- ۱: برم ۱۴- ۱: ب: بهمن

ج: کرد دست ۱۵- ۱: شمع خور کرد ۱۶: متن تصحیح قیاسی ۱۷- ۱: از ۱۸: ج: کذا ۱۹- ۱: بر او بخت ۲۰: ب: تراویخت ۲۱- ۱: ۱: برم ۲۲- ۱: ب: بهمن

۲۳- ۱: ۱: قره ۲۴: ب: کذا ۲۵- ۱: کذا ۲۶: ب: حصر

فیروز شه آن خسرو آفاق که یزدانش
 آن خسرو عالم که نگارنده گیتی
 آن زبده آفاق که دارنده دوران
 آن شیر شکاری که به نظام سیاست
 از تیغ چنان کرد عجم را که عرب را
 آنک از یزید بیضای کفش روز سخاوت
 ای شاه جهانگیر جهاندار جهان بخش
 زان سان که خداوند تعالی و تقدس
 تصدیق تو در دعوی شایبی و شهادت
 دولت چو کلاه و کمر چاه و جلالت
 اطلیل بدر دایره نقش کلمه ساخت
 خورشید که او روشنی چشم جهانست
 بالو کبه حکم تو احکام کو اکب
 آنکس که بیار آن گفت تخم امل داشت
 تا آب دید بارغ ظفر اسر رحمت
 سغیی که فلک تاحد پیری نتوانست
 بر جاکه شکو نیست به تحریر مناقب

دارای جهان داور جمشید شیر کرد
 نقش علمش آیت تائید و ظفر کرد
 سرتاقدمش صورت و فنگ و اینر کرد
 سیمش شتر سرخ بسور اخ ابر کرد
 از درگاه دشمنش شیر علی کرد و عمر کرد
 خضرای دمن پر زهر حمرا می مضر کرد
 جود تو جو نوروز جهان تازه ز سر کرد
 تصدیق رسولانش به آیات و سحر کرد
 ز اطراف پسندیده و اوصاف فر کرد
 تر صیغ همی خواست بیاقت و در کرد
 بر جیس و قمر لولو و یا قوت کمر کرد
 از خاک درت سرمد انسان بصر کرد
 منسوخ چنان گشت که نی نفع و ضرر کرد
 شاخ شجرش دولت جاوید ثمر کرد
 در چشم عدو نایزه خون جگر کرد
 بخت تو که بر ناست در ایام صفر کرد
 دفتر زتن خصم و مداد از دم تر کرد

۱۳۰۵

۱۳۱۰

۱۳۱۵

۱۳۲۰

۱۶- لا: جمشید سیر؛ ب: سپر- ۱- لا: فریدک و سیر؛ ب: نتر- ۲- لا: کذا- ۳- لا: دره و شمشیر؛ ب: دره؛ ج: ذره شمشیر
 ۴- لا: کفش روز سخاوت- ۵- لا: خضرای دمن پر زهر حمرا مضر کرد؛ ب: حمرا و خضر کرد- ۶- آن شاه جهانگیر جهاندار رحمان بخش
 ب: ای شاه جهانگیر و جهاندار و جهان بخش؛ تصحیح قناسی: کذا- ۷- لا: تو جو نوروز؛ ب: تو روز- ۸- لا: سهامت؛ ب: سجات
 تصحیح قناسی: کذا- ۹- لا: کمر؛ ب: کذا- ۱۰- لا: ب: کذا- ۱۱- لا: چنان گشت که نی نفع و ضرر کرد؛ ب: گشت بی نفع-
 ۱۲- لا: کذا؛ ب: نایزه- ۱۳- لا: یعنی؛ ج: سغی که فلک تاحد پیری نتوانست- ۱۴- لا: کذا؛ ب: صفر- ۱۵- لا: شکو نیست به
 تحریر مقام؛ ب: شکو نیست

از طعن سنابلهاش بهر جای نقط داشت
فقدانِ سنانِ توشناسای مفاصل
فرمانِ تو در سرعتِ ایجادِ مطالب
دستِ ستم و پایِ حوادث ز تعدی
بدخواه تو را آرزوی دولت برنا

قصیده ۲۶

۳۸ و ۳۷ ب ۲۲ ج

در مدح فیروز شاه

وزنر بیت شمشیر بهر سوی نظر کرد
ز آن سنانست که گوئی همه تشبیه زبر کرد
حکم است مصمم که قضا خواست قدر کرد
کس بنده نکر دست شکوه تو مگر کرد
حرصیست که فروت در ایام کبر کرد

۱۳۲۵

صبح چون رایت سیمین سحر بگیرند
عطر سایان صبا متغیر رنگین فلک
دودِ عودی که بر آید ز گلگاه افق
بانگِ مرغان چمن یاد دهد بزم صبور
مجلسی خوبتر از جنت فردوس کنند
مرغ^۸ مزمار و بط باده و آواز خروس
ساقیان چو مه و خورشید بجام زرو سیم
دلبرانی که چو بر روی زمین پای نهند
کف چو بر باده گلرنگ فشانند کافور
جامِ فرعون نماید بد بیفناهی کلیم
زان کف باده که بر فرق شریافت کنند

طاس به بر علم خسرو خاور گیرند
همچو دامان بتان بر سر بحر گیرند
نوع و سان گل اندر تر چادر گیرند
خفتگان جمله سراز خواب گران بگیرند
باده صاف تر از چشمه کوثر گیرند
نغمه دبلیل و آئینگی بکوثر گیرند
باشرا بی چو شفق دور مکرر گیرند
کشتگان بار دگر زندگی از سر گیرند
از لب بحر هم توده خنبر گیرند
نار نمود ز دست بیت آزر گیرند
وزنم جرعه که تا قعر شری در گیرند

۱۳۳۰

۱۳۳۵

۱۶- ۱: سنا نهایش داست ؛ ب ؛ کذا ؛ ۱۷- ۱: کذا ؛ ب ؛ واز ؛ ۱- ۱: قصاد سنان توشناسای ؛ ۲: شناسای ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ؛ ۲- ۱: زان سنانست که گوئی همه تشبیه زبر ؛ ب ؛ زبر ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ؛ ۳- ۱: سرعت ایجاد ؛ ب ؛ سرعت و ایجاد ؛ ج ؛ کذا ؛ ۴- ۱: حکم است حواس و قدر کرد ؛ ۲: حکمی است خواست قدر کرد ؛ ۵- ۱: حرصی است که فروت در ایام کبر کرد ؛ ب ؛ حرصی ؛ ۶- ۱: صفا متغیر رنگین ؛ متن تصحیح قیاسی ؛ ۷- ۱: مجلسی خوبتر از جنت ؛ ب ؛ مجلس ؛ ۸- ۱: کذا ؛ مرغ و مزمار ؛ ب ؛ ۹: مرغ مزمار و بط باده بر آواز خروس ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ؛ ۱۰- ۱: کذا ؛ ۱۱- ۱: کذا ؛ ب ؛ بیت آزر ؛ ۲: نام نمود

صفه و سقف فلک پر دریا قوت کنند

از دو ماهی چو نو ماه یکی حلقه کنند

چون دو دوری در گران جام طرب نوش کنند

بیکلی دست درون باده طرنگ نهند

که بذوق از لب آن شربت حیران نشنند

خرم آن قوم که در بزم چنین فردوسی

شاه فیروز شه آن خسرو جمشید نگین

آنک شایمان جهان غاشیه دولت او

آنک خاک قدم و نعل سم مرکب او

آنک در پرورش دولت و دین عدل و عفاف

دل او کعبه دادست که از دست فلک

بندگانش که بر از رستم و زوین و گویو

نگرخواهند ری و روم و خراسان و عراق

همه پیلان سپیدند که هنگام شکار

هر کمندی که ز فتراک کین بگشایند

ای جهاندار و جهانجوی و جهانبخش شهری

اختران صورت تو قیاس تو بر دیده نهند

ساحت و صحن زمین در زو و زو گیرند

تا بدان چشم خورشید منور گیرند

دست در گردن خوبان ستمگر گیرند

بدگردست سر زلف مغرور گیرند

که بنقل از لب این پسته شکر گیرند

باده بر یاد شمشیر منشا نظر گیرند

که غلامان درش نسبت نودر گیرند

گاه بر فرق گی بر سر افسر گیرند

پایه تخت جم و تاج سکندر گیرند

دم عیسی قدم خضر پیمبر گیرند

دادخواهان جهان حلقه آن در گیرند

همه لشکر کش و دشمن کش و کشور گیرند

چین و ماچین بیک لحظه سراسر گیرند

از سر کینه دم شیر دلاور گیرند

کمترین صید بدو گردن اختر گیرند

که بنام تو جهان در زو و زو گیرند

خسروان نسبت فرمان تو بر سر گیرند

۱۳۴۰

۱۳۴۵

۱۳۵۰

۱۳- ۹: سقف؛ ج: سقف - ۱۳- ۹: کذا؛ گوهر - ۱- ۹: کذا؛ ب: کنیده - ۲- ۹: ب: سمنه؛ ج: سمنه - ۳- ۹: ب: کذا؛
ج: و چو نو ماه - ۴- ۹: ب: اولم و سکر کرد؛ ج: این بستان شکر - ۵- ۹: کذا؛ ب: آنک - ۶- ۹: کذا؛ ب: تو - ۷- ۹: حلقه
ب: ج: حلقه - ۸- ۹: کذا؛ ب: و رسن - ۹- ۹: ب: کذا؛ ج: کینه دم - ۱۰- ۹: جهانجوی همان محس کی؛ ب: جهاندار و
جهانجوی و جهانبخش کی؛ ج: کذا - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: دهنه - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: در سر

کاملاً خلق جوید و حاجت روا کند

در گوشه قناعت و وقت جدا کند

یا پیشه ور سزد که بزهد التجا کند

کو را خدای عز و جل پارسا کند

و اذناست تا خدای کد امین عطا کند

از دل مراد خویش بکلی جدا کند

تفویض کار بر کرم کبریا کند

و اسباب ملک و مال سراسر پنهان کند

بازد براه دوست و بد و التفا کند

کاملاً التفات سوی ماسوا کند

کو اختیار این ره فقر و فنا کند

از طبقات و لذت نفس احتما کند

تا در نعیم اجنت فردوس جا کند

نان جویشش با عدس و لوبیا کند

از خشت خام یکد و دیگر بوریا کند

خاص از پی خدای نه رسم ریا کند

کو اختیار این همه رنج و عنا کند

زیر اک شغل او متعدی و عادت نیست

و آن بهتر از عبادت لازم که بهر خویش

در دهرتقان و طالب علمی و تاجیر است

گر جذبه در آید باشد نفیس او

وین لطم بود سه مرتبه اعلی و اوسط است

اعلیش آن بود که بگردار عارفان

در عالم توکل و تسلیم افته

ترک آورد ز روزن و فرزند و خانماش

جان و جهان و دنیا و عقبی و هر چه هست

مستغرق جمال و جلال آنچنان بود

و ز صد هزار مرد یکی آن چنان بود

اوسط چنان بود که بگردار زاهدان

در فقر و فاقه رنج و ریاضت بود مدام

شب در قیام و روز بود در صیام و قوت

پوشش گلیم سازد و بالین و بسترش

در کج فقر و گوشه عزلت عبادتی

این مرد در زمانه دمانیز نادریست

۱۷- ۹: کذا؛ ب: متعدی عادت نیست - ۱- ۹: کذا؛ ب: وز دهرتقان و طالب عالی - ۲- ۹: کذا؛ ب: هم... اوسط است -

۳- ۹: کذا؛ ب: زادن است - ۴- ۹: کذا؛ ب: خان و مان - ۵- ۹: کذا؛ ب: ۲- ۶- ۹: کذا؛ ب: پرو - ۷- ۹: کذا؛

ب: فاقه رنج ریاضت - ۸- ۹: نعیم جنت و فردوس؛ ب: نعیم و جنت فردوس؛ ب: تعیم قیاسی؛ کذا - ۹- ۹: کذا؛ ب: قیام روز...

صیام قوت - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: جویش یا عدس - ۱۱- ۹: پوشش گلیم سازد و بالین؛ ب: بالین - ۱۲- ۹: یکد و دیگر بوریا کند؛

ب: دیگر - ۱۳- ۹: کذا؛ ب: و نه

۱۴ ادناش آن بود که بآئین صالحان

دارد بگرد خود درمی چند از حلال

وز بهر آنک رنج و ریاضت تنیده نیست

ناچار بر طریقه حکمت بقدر وسع

محموظا خانه ایش ببايد زخست و سنگ

وز زد دایمی دهد و گریه و سگی

یک جره وصفه و یکی جای مبرزش

یک گوشه کند و یک گوشه همزمش (کذا)

و این از متاع خانه و اسباب حاجتش

طشتی و آفتابه و شمع و کر سیش

یک صحن و یک سکوره یکی کاس یک قمع

یک تابه ای دیگر مسینی که اندرو

فرنی و تخته ای و طغاری و کفچه ای

دست آس و خرد و یاون و سنگ صلابه ای

صندوقی از برای کتب طبل بهر لب (کذا)

و آنکه چو فرد خانه حکمت تمام شد

اصلاح حال قوت و غذای کرد و فراست

در کنج عاقبت بقناعت بقا کند

تا حاجتش بقدر کفایت قضا کند

پیر ضعیف را که خلل در قوا کند

اصلاح حال خانه لباس و غذا کند

کایم ز باد و آتش و باران در آید

نتواند از بر و نش که قصه سر آید

یک مطبخی که منقسمش چار جا کند

یک گوشه دیگران و یکی آسیا کند

خرد و لطیف و مختصر و دیر پا کند

زینوچ ای و خرد پلنگی بپا کند

بایک طبقه ای ز شفاف خطا کند

که رشته گره برنج و گی شور با کند

باتک پز و چمچه کرد و اجتنای کند

خمی و جمله ای که از و استقا کند

و این اقتضای جنس ایدام و ابا کند

بر صورتی که جمله حوائج روا کند

بر راه و رسم مطبخ دارا نشا کند

۱۴-۱: کذا؛ و ادناش - ۱-۱: کذا؛ ب: ب: آنکه - ۲-۱: کذا؛ ب: پیر ضعیف - ۳-۱: کذا؛ ۲۰: در - ۴-۱: زخست و لک؛

ب: زخست و رنگ؛ متن تصحیح قیاس - ۵-۱: کذا؛ ب: ماداش - ۶-۱: یک جره وصفه و یک جا؛ ب: یک جره وصفه یک جا؛ تصحیح قیاس: کذا -

۷-۱: کذا؛ ب: منقسم چار - ۸-۱: کذا؛ ب: ویش - ۹-۱: کذا؛ ب: خرد - ۱۰-۱: زینوچ و خرد پلنگی بها؛ ب: زینوچ و

خرد پلنگی بها؛ تصحیح قیاس: کذا - ۱۱-۱: و یک سکوره یکی کاس یک قدر؛ ب: صحن یک سکوره و یک کاس یک قدر؛ متن تصحیح قیاس - ۱۲-۱: طبقه شفاف خطا؛ تصحیح قیاس: کذا - ۱۳-۱: فرنی و تخته و طغاری و کفچه؛ ب: تخته طغاری؛ تصحیح قیاس: کذا - ۱۴-۱: باتک پز و چمچه کرد و اجتنای کند؛

ب: سنگ پز و چمچه کرد و اجتنای کند؛ تصحیح قیاس: کذا - ۱۵-۱: دستا و خرد و یاون و سنگ صلابه؛ ب: دستا و خرد و یاون و سنگ و صلابه - ۱۶-۱: خمی و جمله که از و استقا کند؛ ب: خمی؛ متن تصحیح قیاس - ۱۷-۱: طبل بهر لب؛ ب: طبل بهر لب و ماد - ۱۸-۱: و این اقتضای جنس

ایدام و ابا کند؛ ب: ایدام؛ متن تصحیح قیاس - ۱۹-۱: حوائج؛ تصحیح قیاس: کذا - ۲۰-۱: کذا؛ ب: دارالبقا

هر روز از غذا بوزن قلیل و قوی کثیر
در چاه شنگاه قلعه برنجی و روغن
در شامگاه نانی و آتش ز آب گوشت
تا در دل و دماغ و جگر قوتی دهد
و ز سبب و سوسه و سر بریان کباب و کشک (کذا)
در گوشتی از لباس چه حاجت بود روا
یک جبه و یکی فرجینی و یک دوتای
باشمل^{۱۱} حجازی و معری^{۱۲} عامی
و انگه چنان و جام و جانتظام یافت
اصلاً بنزد خویشش ندارد زنی جوان
جز یک کینز زال که آرد سبوی آب
و افرودش چراغ و پزند نان و آتش او
دیگر نه کودکی نه غلامی بر پیش خویش
در بسته دارد و نگشاید مگر دو وقت
یا زایدی که سبق سلوکی بخواندش
و بر پر سیم بگو که بدین غایت احتراز
گویم از آنجهت که کسی در جهان نیافت

از وی تناولی بگردد اشتها کند
با ترشی^۱ یک معتدل آید غذا کند
پاکیزه و لطیف غذا در عشا کند
و اندر تنش^۲ هدایت نشود نما کند
با دنجن و پنیر و قدیده احتما کند
کان را بر عید و جمعه و جمع الکتسا کند
کز معروف دارالملکی و ز شامی عبا کند
قرنی بس است عمر عزیز ارفا کند
و انی که که خداست گزین از لسا کند
نی نوبری کینز و گر نی بلا کند
و ز سوت گوشتی و ادا می شرا کند
آبیش^{۱۵} گرم بر وضو درشتا کند
نی دوست^{۱۷} نی قرابت و نی آشنا کند
کاید ازین دو قوم یکی و ندا کند
یا عابدی که فرض نماز اقتدا کند
از صحبت جماعت مردم چرا کند
یاری چنان عزیز که با وی وفا کند

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۱۵

۱۴۲۰

۲۱- ۱: سرم از غذا؛ ب: غذا؛ ۱- ۲: روغن؛ ۲- ۳: غذا؛ ب: کذا؛ ۴- ۵: گوشت؛
ب: گوشت؛ ۵- ۶: و اندر تنش هدایت؛ ب: و اندر تنش هدایت؛ ۶- ۷: و سبب و سوسه و سر بریان؛ ب:
سوسه و کباب کشک؛ تعیج؛ کذا؛ ۷- ۸: و روغن؛ ب: و روغن؛ ۸- ۹: و دنجن؛ ب: و دنجن؛ ۹- ۱۰: و آتش ز آب گوشت؛ ب: و آتش ز آب گوشت؛
فرجینی یکی دوتای؛ ۱۰- ۱۱: کذا؛ ب: و آتش ز آب گوشت؛ ب: و آتش ز آب گوشت؛ ۱۱- ۱۲: و معری عام؛ ۱۲- ۱۳: و انگه چنان؛ ب: و انگه چنان؛
کرا از لسا کند؛ ۱۳- ۱۴: و بنزد؛ ب: و بنزد؛ ۱۴- ۱۵: و کینز زال؛ ب: و کینز زال؛ ۱۵- ۱۶: و افرودش؛ ب: و افرودش؛
۱۶- ۱۷: کذا؛ ب: و ز غلام؛ ۱۷- ۱۸: و در بسته دارد؛ ب: و در بسته دارد؛ ۱۸- ۱۹: و نگشاید مگر دو وقت؛ ب: و نگشاید مگر دو وقت؛
یا زایدی که سبق سلوکی بخواندش؛ ۱۹- ۲۰: و بر پر سیم بگو که بدین غایت احتراز؛ ب: و بر پر سیم بگو که بدین غایت احتراز؛
گویم از آنجهت که کسی در جهان نیافت؛ ۲۰- ۲۱: گویم از آنجهت که کسی در جهان نیافت؛ ب: گویم از آنجهت که کسی در جهان نیافت؛

در آرزوی یار وفادار اگر کسی
 ممکن نگردد دشش که وفادار دوستی
 عاجز بود امیر که از خیل و از خدم
 مالشش کراسپارد و تدبیر کار را
 یک بنده ای نما که هواخواه او بود
 و آن را که پرورد چو دل و جان خود عزیز
 چون وقت کار آید و حاجت بدان فته
 اول کسی که خصم شود او امین شود
 پس در جهان چو نیست کسی از برای کس
 مردم برای بنده و آزاد و خانمانش
 من هم چو دیدم این که چو بقتاد و سر گذشت^{۷۳}
 ابنا و اقربا و تبار و تبع^۹ پهنوز
 در خواستم ز شاه چو دلی که شمر مرا
 تا هر کسی بحضه خود زحمتی برد
 وین خسته با فراغ نشیند بگوشه ای
 سلطان شرق و غرب محمد شترانک او
 بوالفتح شاه ناصر دنیا و دین که او

از شرق تا بغرب زمین زیر پا کند
 آرد بدست اگر چه ندانم چها کند
 لیست آنک بر دیانت او آنگا کند
 دنبال که گذارد و نائیب^۲ کرا کند
 یک چاکری بیار که باوی وفا کند
 و اندر حقوق او زرو مالش فدا کند
 کش دوستی عنایت رافع ادا کند
 و اول کسی که غدر کند این دعا کند
 کاری بصدق یا عملی پر صفا کند
 چندین چرامشقت و رنج و عذاب کند
 عمر و فلک بر نیست که پشت^۸ و تان کند
 می خواهم برنج و قلمب مبتلا کند
 داد این عطا بر حمت او لا درا کند
 و زوجه این معاشش خود و اقربا کند
 حمد خدای گوید و شکر رادعا کند
 جود و جهاد بر صفت مصطفی کند
 تائید ملک و ملت و دین و دنا کند

۱۴۲۵

۱۴۳۰

۱۴۳۵

۱-۹: آنک فی دیانت او آنگا کند؛ ب: بر دیانت؛ تصحیح تیا سی: کذا ۱-۲-۹: کذا؛ ب: بنایب-۳-۹: و انرا که بر فرس چو دل و جان
 حور عزیز؛ ب: و انرا که پرورد...؛ تصحیح تیا سی: کذا ۱-۴-۹: کذا؛ ب: کس-۵-۹: غدر کند این دعا؛ ب: غدر کند این دعا؛ تصحیح تیا سی: کذا
 ۶-۹: کذا؛ ج: سر-۷-۹: بدینست؛ ۲۰: کذا ۱-۸-۹: پشت دو کند؛ ب: پشت؛ متن تصحیح تیا سی-۹-۹: کذا؛ ۲۰: و ابنا-۱۰-
 ۹: حصه خود زحمتی؛ ب: خصم خود زحمتی-۱۱-۹: کذا؛ ب: خود اقربا-۱۲-۹: کذا؛ ب: دنیا

بذلی که داد بی منن و بی اذی دهد

شیر اوژنی که بر زیر رخس پیلتن

پیل و پلنگ و گرگ و پلنگ از نسیب او

رای مین و تیر در شش تو گوئی

وزیر دو چیز در همه جا راست می روند

اعلیٰ ز نور رای رفیعش عجیب نیست

ابکم ز فیض طبع و کلیش غیب نیست

هرگز نشا سپیده و سیه برد کاغذیش

اینست یکمیا که ندیمانش می کنند

در هر زمین که سم سمندش کند مسیر

آن آب و خاک را که بجا فکرت شل

هر قطره ای دفائن دریا نهد شمر

ای خسروی که ذات شیرین تو کار ما

اخلاق تو نشان دل اولیا دهد

دست سخات و تیغ غزاله تو آن نهب

مریخ اگر زبانه تیغ تو بنگرد

حاشا نظیر تو نشود در جلال و جاه

فضل که کرد با حد و بی منتها کند

بر دست خویش ریح یکی ازدها کند

خواهد که جای خویش بقعر شری کند

یک جنس گوهرند که هر یک مفا کند

و امکان ندارد این که یکی را این خطا کند

در شام اگر نظاره نجم شها کند

شعوی اگر به نغمه داود دادا کند

گنجی ز زر سرخ بدان کس سخا کند

کیست آن حکیم کوبه این یکمیا کند

یا هر بخیر ۱۲ ای که درواشنا کند

خورا بها ستانده و تیغش سها کند

هر ذره ای خزائن قارون بها کند

بر حکم نص و بر سنن انبیا کند

و اوصاف توحیدیت صف اصفیا کند

صد بی نوا غنی و غنی بی نوا کند

یا قوت گون رخا چون کبریا کند

گر صد هزار حیل و مکر و دغا کند

۱۴۴۰

۱۴۴۵

۱۴۵۰

۱۳- ۹: بی منن و بی اذی دهد؛ تیغ تپاس؛ کذا: ۱- ۱- ۹: کذا؛ ۲- ۹: خوش پیلتن؛ ب: سر او زنی؛ ۳- ۹: ریح یکی از ده؛ ۴- ۹: رای مین و تیر در شش تو گوئی؛ تیغ تپاس؛ کذا: ۵- ۹: کذا؛ ب: و از سردو چیز؛ ۵- ۹: کذا؛ ب: این یکی این؛ ۶- ۹: نجم شها؛ ب: جنس و سها؛ ۷- ۹: کذا؛ ب: دولس؛ ۸- ۹: نشا سپیده و سیه برد کاغذیش؛ تیغ تپاس؛ کذا: ۹- ۹: کیمیا که ندیمانش میکند؛ ب: میکند؛ ۱۰- ۹: آن؛ ب: ۱۱- ۹: کله مسبر؛ تیغ تپاس؛ کذا: ۱۲- ۹: یخ؛ ۱۳- ۹: آن آب و خاک را که بجا فکرت شل؛ ب: آب؛ ۱۴- ۹: خورا بها ستانده و تیغش؛ ب: جورا بها ستانده و تیغش؛ تیغ تپاس؛ کذا: ۱۵- ۹: تیغ غزاله تو آن نهب؛ ب: تیغ غزاله تو آن نهب؛ ۱۶- ۹: بی نوا غنی و غنی بی نوا؛ ۱۷- ۹: یا قوت گون رخا چون کبریا؛ ب: رخا که چون کبریا؛ ۱۸- ۹: کذا؛ ب: جلال و جاه

آری چه نسبتست کسی را بدان کسی
تو شاه عالمی و کسی را مسلم است
جودی برون ز غایت و حکمی برون ز حد
وز جان و دل مودت مردان کارزار
هر جا که ریش دید بروی می نهد
اینست سیرت و صفت شاه دین پناه
آنجا شحق دهد بنعم ابد ثواب
تا بر اشک بارد و تمام دهد فروغ
بادا چو ماه روشن و بادا چو ابرار^۴

کو را خدای عزوجل پادشا کند
 شاهی که چون تو عالمیان را رضا کند
 عفو و عافیت بهم بی اتها کند
 و ز مال و زر نوازش مردگد کند
 هر جا که در دید مر آن را دوا کند
 کو را خدای دولت د جهان جزا کند (کذا)
 و نیجاش خلق ذکر بمدرح و ثنا کند
 تا مل نشاط آرد و تا گل نما کند
 دست و دولت که با گل و مل نرماند

۴۴ - ۴۴۹

قصیدہ ۲۸

سحر کن پرده چرخ زر اندود
 مرا ز غمت دورانِ ناخوش
 ای چون لاله می بودم در آتش
 که ناگاه اندر آمد از درِ من
 مرا گفت ای جوان محزون چرائی
 بدو گفتم که ای چشم جهان را
 میسر اس احوال این گردون تیره

عروسِ صبحدم رخساره بنمود
بدل بُد دوزخی چون نارِ نمود
لُگی از ناله می دادم برون دود
مبارک روی پیر سالِ فرسود
نگوئی تاجه افتادست و چون^۷ بود
زرخسارِ منیرت فالِ محمود
که جانم خواست کرد از خشم پرورد^۸

1340

13v.

۱۹- ۱: ب: نسبت - ۱- فنون رعایت و حکم برون حد: ب: برون غایت حکم برون حد - ۲- ۱: مرد مریمی؛ ب: مردن نمی نمود
۳- ۱: جهان حرا؛ ب: جرا؛ تقيح قیاسی: کذا - ۴- ۱: کذا؛ ب: ج: زارد - ۵- ۱: کمی چون لاله؛ ب: بزالد - ۶- ۱: کذا؛
ب: ببران - ۷- ۱: نگوئی تا جم افتادست؛ ب: بگوئی تا افتادست - ۸- ۱: خواست کرد در چشم بدرود؛ ب: کرد در چشم
بدرود؛ تقيح قیاسی: کذا

۹ مراد سمست بر مردی که یگبار

در دادن بکلی کرده مسدود

نه از جای شفاعت را بر و راه

نه از سوئی تقاضا را سر و سود

نمیدانم چه سازم حیل و کار

که در ماندم چو طفل برب رود

تبسم کرد و بگشاد از ره پند

دو لعل در نشان شد شکر اکود

بمن گفت ای که رای روشن تو

بنای دهم : ۱۰ - دود

چرا با هستی اسباب باشی

در آنده حق چنین جیفی بفرمود

نمی دانی که چارار کان کعبه

بشهری از پی حاجات و مقصود

که همچون چارپیر و چارمنهیب

بچارالها ف عالم گشته موجود

و گر خواهی نشان چار ابدال

دهم چون چار یار مصطفی زود

نخستین میر یوسف صاحب خلق

وزان پس خواجه حاج صاحب چود

سه دیگر خدمت خواجه ضیاءل

حق والیدین و چهارم خواجه محمود

برودر خدمت آن چار حاکم

بدان شعلی که اصل عقل بستود

بلوای صاحبانی که شمایافت

شرف زیور بکلیک گوهر نمود

بکلم تان سیم دیوان مسخر

چو دیوان مرسلیمان ابن داؤد

بمحسن رای و تدبیر و کفایت

کنید از خار خار اسیب و لمرود

بیارید از خواسته از کیاست

زریگ خشک بیرون رخن نمود

چرا باید بعید تان بزرگان

که هر یک را دفا سمیت معبود

۱۴۷۵

۱۴۸۰

۱۴۸۵

۹ - ۱ : کنز ؛ ب : اسمیت - ۱ - ۱ : کنز ؛ ب : نه از جای و شفاعت را بر و راه - ۲ - ۱ : مس لعل که رای روشن تو چو لعل ؛ ساسی و
 هم ؛ ب : بنای دهم - ۳ - ۱ : کنز ؛ ب : در آنده حق حسی - ۴ - ۱ : کنز ؛ ب : از من - ۵ - ۱ : سه دیگر خدمت ؛
 ب : سه دیگر خدمت - ۶ - ۱ : او ؛ ب : کنز - ۷ - ۱ : از خار خار ؛ ب : خار خار - ۸ - ۱ : مانده سیم من بردست شخصی ؛
 ب : مانده سیم من بردست شخصی - ۹ - ۱ : ما خود ؛ ب : ما خود

مانده سیم من بردست شخصی

۹۰

چو مال مدخلان محبوس و مانود (کذا)

گراین سیم از طفیل تان بیام

چه باشد از حق خدمت مرا سود

و گر پیر سنه باری چند ماندست

۱۴۹۰

همه سیم تو ما دانیم محدود

ز سرتاج شرف چون برگرفته

چه ماند گویند ماندست محدود

و گر نه همچو من بسیار گورا

باندک چیز توان کرد خشنود

الاتا برگ سبز آرد سفیدار

الاتا آب سرخ آرد ^۲...

فشانه باد بر سر چادر مشک

سراید مرغ بر گل نغمه رود

مبادا جلین بخت شمارا

۱۴۹۵

گیا برگی بباد فتنه مفقود

بحق چار پیر و چار تکبیر

بحق آل یا سین سوره هود

قصیده ۲۹

۲۶۹ ب ۲۶

چو لشکر تو بهنگام کین برون آید

هزار فوج چو شیر غنیم برون آید

چهار رکن زمین را گرفته سرتاسر

ز شرق و غرب دیسار و زمین برون آید

ز گرد تیره بر آید بر آسمان ابری

که گنجهای نجوم دین برون آید

بباغ رزم شود قامت پلان سروی

۱۵۰۰

که از خدنگ جهانگاه زمین برون آید

چو آمدی بسعادت برون بگوئی ای

که سام و سلم و طغان و تین برون آید

بیام شد پی نظاره خور چون رضوان

بهشت اینک و ز جویین برون آید

زمین ز لرزه در پیبتی فتاده که چون

ردان قیصر و غفور چین برون آید

ب. ل. و : و کرپه ماری خنده مانده است - سیم سیم تو ما دانیم محدود ؛ ب. و : و کرپه ماری خنده مانده است - ۱ - ل. : کذا ؛ ب. :
سبیدار - ب. ل. ؛ ب. : کذا - ۲ - ل. : کذا ؛ ب. : مباد - ۳ - ل. : باغ رزم شود قامت پلان سروی - که از خدنگ جهانگاه زمین برون آید ؛
ب. : سود قامت مدام سروی - جهانگاه زمین برون آید - ۴ - ل. : کذا ؛ ب. : سلم و طغان و تین - ۵ - ل. : کذا ؛ ب. : ستاره - ۶ - ل. :
لعنوا ارجین برون ؛ ب. : لعنوا ارجین - ۷ - در اصل درست خوانده نشد

فلک ستاده همی گفت باری از ملک

برون رود بحر^۱ ارجین برون آید (که^۱)

کریم دولت و دینی و هر که از فرمانت

۱۵۰۵

برون برد سرطاعت ز دین برون آید

سعادت از در تو نگذرد که هیچ کسی

نخواهد اینک ز خلد برین برون آید

تراست دولت و نخت آنچه ناکم گزافای

ز سنگ سوخته ما به معین برون آید

و گر بدشت برانی سپه زریگ روان

بنفشه بر دم و یاسمین برون آید

و گر بنور قدم حنظلی شکسته شود

بجای زهر ازوانگبین برون آید

و گر بنام تو ابری کنند استسقا

۱۵۱۰

ز قطر ما همه در شمین برون آید

و گر بیاد تو از موم صورتی سازند

ز فرد دولت تو آئین برون آید

و گر برای تو بینند فال از مصحف

نخست آیت فتح مبین برون آید

و گر حود تو خواهد که غیبتی بکند

بجای غیبت از و آفرین برون آید

اشارتی بسر تازیانه گر بکفی

در آن مقام که خشم لعین برون آید

مهابتی بزنند بر دلش که پنداری

۱۵۱۵

هزار فوج سوار از کین برون آید

و گر تو بر سپهر ماه تیر بگذاری

سنانش از فلک به شمیم برون آید

و گر زنی بسر گاو آسمان تیری

درون رود بسرون از سرین برون آید

و گر بگزر بکوبی سر سرافرازی

دماغ اوزره آستین برون آید

چهر قدر از دیر من زمین را

کز آن زمین همه ز رزترین برون آید

کسان درون شکم کرده اند سهم تو آنست (که^۱)

۱۵۲۰

که از مشیم^۵ مادر چنین برون آید

۱- ۹: کذا؛ ب: بگذرد - ۲- ۹: کذا؛ ب: میخواهی - ۳- ۹: کذا؛ ب: شمیم - ۴- ۹: و گر برای تو بینند ما ۲ از مصحف -
نخست آیت مح مبین برون آید؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۵- ۹: کذا؛ ب: سوار کین - ۵- ۹: حبس؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- ۹: سپهر
ماه تیره بگذاری؛ تصحیح قیاسی: کذا

مرا بفرستی تو فتحی ز آسمان باشد

اگر بسویی تو ام آن زمین برون آید

بیمش و جیش و نشاط و نشاط چیران باش

که از حساب شهر و روین برون آید

قصیده ۳۰

۵۰ ج ۱۱

در مدح ملک الشرق حسام الدین

بانگ نای و دبل و کوس گران می آید

بوی مشک و نفس غنیر و بان می آید

گرد بر گنبد گردن شده و فروغ سوار

موج در موج چو دریای دمان می آید

نیزه تندرو ماه علم می بینم

کز سر چرخ چو خورشید عیان می آید

غافل در بیم آفاق قنادست چنانک

زمین از زلزله در شور و فغان می آید

شهر شوریده بنظاره و مردم زن و مرد

بتماشا ز در و بام دوان می آید

کوی و بازار بید با و گل آراسته اند

بوی فردوس زیر صحن و دکان می آید

نقش بدن فلک نخل طرب می بندند

بچو نوروز که از باد خزان می آید

مطربان صف زده بر سوی غزل می گویند

درد فغانی فلک در دوران می آید (کذا)

این همه عیش و طرب چیست چنین می دلم

که بدولت ملک از شاه جهان می آید

ملک الشرق حسام الدوله و تی که تقاش

ملک را خال همایون کیان می آید

مصطفی سیرت و جم و تبه جمشید ملک

کز دشن نکتت فردوس جهان می آید

آنک بهنگام سخا دست زر انشایی او

موج دریا است که تیرش بکران می آید

وانک در وقت و غاشل پیکانش بشکل

اقتابست که از برج کمان می آید

وانک در عصر میدان لغاز ابر سنانش

سیل خون بر صفت آب روان می آید

۱- و: کذا؛ ۲- در دوران؛ ۳- ملک از شاه جهان؛ فلک (ج)؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۱: در وقت و غاشل پیکانش
لشکل؛ ۲: در وقت دعا مگوی پیکانش بشکل - ۱- ۱: کذا؛ ۲- ۱: لغاز ابر سنانش

۱۵۲۵

۱۵۳۰

۱۵۳۵

وانک از خنجر خون ریز بلا انگیزش
وانک چون لعلِ پری دیده کین سال سپهر
وانک در خدمتِ او پشتِ دو آکره مال
وانک در مجلسِ اوساتی خورشید میر
وانک در گوشه دالای جهان آرایش
وانک ز لشکرِ او در طرفی می جنبید
مشرق و مغرب و بالا و انبساطِ محبت
کارمای که مساعیش می پردازد
ظلمتِ ظلم از انوارِ مِ معذلتش
ضبط گشتنت جهان جمله بانعاف چنانک
هر شب از مهرِ نگهبانی میشانِ در
ماده شیر بر آمو بره تا شیر دهن
طاغیانِ که بر ستندۀ طاغوت بدند
پیستی بر دلِ شانست که خوابِ جگر
دستِ پامی شان همه در بند قنادر سیخانک
هر زمان شان ز غمِ لشکر و اندیشم نهیب
بادی اگر می وزد و کای اگر می جنبید

بوی خنست کز شیرِ ثیان می آید
 پیش او در زین و تیغ نستان می آید (کنایه)
 گاه از چیدی و گهی از سلطان می آید
 همچو جور افلک بسته میان می آید
 هر چه می خواهید از اقبال همان می آید
 عالم از جنبش آن جنبش بجان می آید
 از سلاجِ سپهش دو خفقان می آید
 نه در اندیشه نه در دیم و گمان می آید
 رفت ز انسان که نه ظلم و نشان می آید
 از کین ماه دوان بوی لبان می آید
 گرگ در دادن یاری شبان می آید
 از دوفسنگ زین صبح و شبان می آید
 تا شنیده اند که صفه از زمان می آید
 گاهی از دیده و گاهی از دهان می آید
 دیو در بند قدم چون رمضان می آید
 لرزه در تن و رعبی بر روان می آید
 می گیرند که صد فوج گران می آید

ای چها بخش جواد که دعایت شب در روز

وصف ذات تو نسجد قلم و قول دبیر

شربت آب حیات کلام تو مگر

بوی جا بخش کلام است رضای تو مگر

در بر بهمت تو شگ و سفاست همه

نیست عیبی که ز تو صاف تو پیدا اگر

تو سرافراز زمینی و سپیدار زمان

رای هندار چه کند خندق دریا کجی

حشر آرد ز کواکب مدد از دیو و پری

از تو حاجت نبود تا ختن و تیغ زدن

چون همین نام تو کافیست جهانگیری را

رانا و رای که باشد که حریف تو بود

صد چو جم گردد رکاب تو بسر می برود

لمحه تیغ تو بر سینۀ جان های بدان

هر کجا مدح تو اوصاف تو بر می خواند

تا بنظره نوروز در ایام بهار

مرغ شوریده نواهای حزین می گوید

حرز جان ملک و درد زبان می آید

که نه چیز نیست که در شرح و بیان می آید

کز کف خضر بحلق عطشان می آید

کز نواهی عدن تا صفایان می آید

در و لعلی که ز دریا و ز کان می آید

نیست غیبی که ز راز تو نهان می آید

کیست با تو که به دعوی و توان می آید

یا حصاری که سرش بر دیران می آید

خارج از جیش که از جمله مکان می آید

این قدر پس که بگویند فلان می آید

شکر از نیز نباشد چه زیان می آید

سخن اندر جم و ضحاک و طعان می آید

صد چو ضحاک ترا پیشستان می آید

ما هتاپیست که بر تار کتان می آید

عقل از فرحت آن در طیران می آید

سبزه و گل بسر پیر و جوان می آید

بلبل مست بنویاد و فغان می آید

۱۵۵۵

۱۵۶۰

۱۵۶۵

۱۵۷۰

۱- ۹: کذا؛ ۲۰: گر کف - ۲- ۹: کذا؛ ۳۰: کز نواهی عدن تا صفایان؛ ۳۰: کز نواهی عدن تا صفایان - ۴- ۹: سر دیران؛ تعلیق می آید؛ کذا

سر و اقبال تو سر سبز و جوان باد مدام

نیستی قرب بران دور سعادت که بچرخ

قصیده ۳۱

۲۵۵ ۱۰۲۰

فصل دی مایست پیش از صبح خوان باید کشید

خرگهی چون مهر و ماه از دیب باید کرد راست

مجلسی چون خلد باید ساخت و ز ساقی و جام

زان لب شیرین و جام تلخ و یاقوت روان

مطرب^۳ خوشگوی هم زانوی دل باید نشانه

ارغوان و گل اگر نبود بیا داین و آن

شب نکوتر آید از قرابه می کردن بجام

گنج زرداری زباده ربخ کم کن کز جهان

هر سبک روحی که دارد دل گران از روزگار

وانک در پیرانه سر دارد جوانی آرزو

چرخ ظالم پیشه خون عالمی بر خاک ریخت

خون فرزندان رزوا کا سمان دادست سر

در چنین مجلس که ما داریم کو آن شهسوار

موی و روی او ست هندستان و طائوس و قیاس

که رخ دولت از لاله ستان می آید

چون تو ماهی نه بهر دور قران می آید

در مدح حسام الدین الخ فواید حسین

می بجام و میوه در نخلد ان باید کشید

خوابگاه^۲ی چون سپهر از پرنیان باید کشید

حور در بازو و کوش در میان باید کشید

نوش باید کرد و یاقوت روان باید کشید

شاهدی چون نوش در آغوش جان باید کشید

بابتی مگر رخ می چون ارغوان باید کشید

زانک^۶ می گنج است و گنج زرنهان باید کشید

هر که گنجش نیست رنجی بی گران باید کشید

گر سبک خواهد دلش رطلی گران باید کشید

باد^۸ه پیش ز ساقی جوان باید کشید

تاکی این جو و جغایش هر زمان باید کشید

نوش باید کرد و این کر آسمان باید کشید

خود بیاید هم بعد زاری غنان باید کشید

گر توان خواهی ضرورت جور آن باید کشید

۱۵۷۵

۱۵۸۰

۱۵۸۵

۱- ۹: می بجام و میوه در نخلد ان؛ ۲: من بجای میوه؛ ۳: تلخ قیاسی؛ ۴: ۱-۲-۹: کذا؛ ۵: ۳-۹: مطری خوش گوئی
هم زانودل ماید نشانه؛ ۶: مطرب خوشگوی هم زانوی دل؛ ۷-۹: نوش در آغوش جان ماید کشید؛ ۸: نوش در آغوش
۵-۹: نکوتر آید از قرابه می کردن بجام؛ ۶-۹: ۱-۲-۹: کذا؛ ۷-۹: نس گران؛ ۸-۹: بیکران-۹: ۹-۹: کذا؛
۹-۹: باره پیش-۹-۹: کذا

آن مثل نشینده ای آن را که طافس آرزوست
پیش آن غنچه لب شیرین زبان کز شوق او
گر گشاید گل دین گل آردین باید شکست
دل اگر بردند خوابان جان بر رسم خدمتی
سرور عالم حسام الدین الفخواجه حسین
آن جوان بختی که چرخ پیر را در خدمتش
آن خد او ندی که احرار جهان را پیش او
آن سکندر رای رستم دل که هنگام علوش
آن قضا جاه و قدر تمکین که داغ حکم او
هر که خواهد بر سر خاک جنبش خاکبوس
و آنکه خواهد داستان دولتش تصویر کرد

قصیده ۳۲

و ۴۴

ناگزیرش ز محبت پند و ستان باید کشید
ده زبان بیرون چو سوسن از دهان باید کشید
ور کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید
در جناب صاحب صاحبقران باید کشید
آنکه طوق طاعتش بر انس و جان باید کشید
سرور دیده ز خاک آستان باید کشید
در خط اقران رقیقت را نشان باید کشید
رخش رستم در تهر برگستان باید کشید
ابلق ایام را بر دوش و ران باید کشید
از زمین بر آسمانش نردبان باید کشید
صورت دارا اش و نقش اردوان باید کشید

در مدح ملک الشرق ملک حسام الدین

رسید دیده و ختم بدولت دیوار
بروز و شب بدعا گشت با اجابت یار
که کرد دیده تاریک آفتاب انوار
که مرده زنده کند لطف او میما وار
بزار سین سپند و هزار دیده نثار

۱۵۹۰

۱۵۹۵

۱۶۰۰

۱- ۹: پیش - ۲- ۹: گر گشاید گل دین را گل دین ناپید شکست؛ ۲: گر گشاید گل دین او را دین ناپید شکست - ۳- ۹: دارا پیش و نقش اردوان؛ تصحیح قیاسی: کذا

ز شوقِ مجلسِ میمون و حصِ خدمت او
 چه گویم اینک درین دل چه آرزو مآلود
 شبی ز رفتی و روزی نیامدی که مرا
 بروز و شب اگر آسوده و اگر محزون
 نبود در دل من جز دعای او اواراد
 خیال من همه روز اینست که باشد آن روزی
 که باز دیده بمالم بخاک کیوانی
 ننگم با طاعت نهاده نقش جبین
 سرایم از سر پستان سرای مجلس او
 روان و جان و دل و دیده را در آن سودا
 ولی چون بخت مساعد بُد و ستاره معین
 هزار شکر خدا را که یافتیم امسال
 همان سرای و همان صاحب و همان مجلس
 همان منم که سودا میرخ می خواندم
 خدیو مشرق و مغرب ملک حام الدین
 مدارِ مملکت پند و ستان ملک جمشید
 نجسته طلعت و پاکیزه رای و روشن دل

که جانم از آن چه بهشتست دلگشا چه بهار
 خدای عز و جل ناظرست بر اسرار
 نمی شدی جگر از شوق چون زاران بار
 نگاه و بیدگه اگر خفته و اگر بیدار
 نداشتم بزبان جز شنای او تکرار
 که بخت نیک دید یاری بدین مقدار
 که بر ستانه او چهره سوده ام بسیار
 بر آن جناب جهاندار روز و شب آثار
 چون بلبلان بسحر که ترتم اشعار
 نه صبر بُد نه سکون و نه خواب بُد نه قرار
 درست و راست شد آن روز این هم گفتار
 همان قبول و همان تربیت که دیدم یار
 همان نشاط و همان نزیدت و همان هنجار
 بخدمت ملک الشرق مالک احرار
 که شرق و غرب جهان را به تیغ اوست تار
 که هست خاک درش قبله ملک کبار
 ستوده سیرت و میمون رخ و گزیده شعار

۱۶۰۵

۱۶۱۰

۱۶۱۵

زحل مکان و میرخ نین و مهر جبین

سپهر جود و سحاب کرم و معدن جود

ملک صفت ملکی دوست روی دشمن کش

جهانی گشای جوان دولتی که حکمش را

نژاد مادر گیتی چنین تبسمت رزم

هنگ^۲ رزم که بهرام وار و کرگس سان

اگر کشید کمانی بزور بازوی او

چو تیر راست در آرد نخم گرفته تبسم

ز سنگ و آهن و پولاد آتش افروزد

بین که^۳ حفظ رعایا و حسن تائیدش

مجب نباشد اگر لطف او فرو بندد

ایا بنان تو ارکان شرع را بانی

بفرجه تو زائل شود همه سختی

جناب تست زمینی که تخمهای امید

کسی که سرمه کند خاک آستان ترا

سحاب سایه لطف تو رحمت ازلیست

هزار لشکر جز از آن قدر نکند

عطارد آئین همه سیر و مشتری دیدار

جهان دانش و دریای علم و کوه وقار

که دوست دانش وین است دشمن دینار

سپهر و مهر مطیعند و دهر خدمتگار

نذیده دیده گردن چنو گزیده سوار

فراز مرکب آهوتگست و شیر شکار

ز تیره تیر رنیشانه زبدهش لکار (کذا)

نمان خم زده دارد بر اسپ کرده یسار

بنوک نادک این شکاف و کوه گذار

بگرد عرصه اسلامیان شد دست حصار

در بچه های اجل را با همین مسمار

ایا سان تو اطراف ملک راست مدار

بیم نام تو آسان شود همه دشوار

در رؤسادت و اتبالات دولت آرد بار

بچشم او نرسد از بد زمانه غبار

ز کردگار جهان بر جهانیان بسیار

که نام تو کند اندر همه مست لقرار

۱۶۲۰

۱۶۲۵

۱۶۳۰

۱۶۳۵

۱- ۹: نژاد؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- (جاشیه): سگ رزم که بهرام وار و کرگس سان - فراز مرکب آهوتگست و شیر شکار؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۳- ۹: برهن که حفظ - ۴- ۹: جزاره؛ متن تصحیح قیاسی

چونام صاحب لشکر صفِ عدو شکند

برو چه لشکر اندک چه لشکر بسیار

همیشه تابنودی هیچ تو شش عقبا را

چو راستی و درستی بدانش و کردار

ترا ذخیره ایام نیک نامی باد

که نیست در دو جهان بهتر از گوی کار

هزار سال بدولت بمان که هر سال

هزارم بود و هر مبی بروز هزار

زر زرم و بزم و جلال و جمال متمتع

زعیش و جیش و جوانی و جاه بر خور دار

قصیده ۳۳

۱۱۲ و ۱۵۱ ب ۲۱

در بیان نظاره دلی و ذکر اشخاص و جایای مشهور

بامدادان که بیفکند هوا پیرده قار

شاهد صبح بیندود بسرخ رخصار

آسمان نامه اجمال زمین کرد سپید

شب تو گوی که گنه بود و سحر استغفار

ساده شد چون دل مومن ز بهم ظلمت و رنگ^۳

روی مشرق که سیه بود چو جان کفار

باد مشکین ز سر زلف عروسان بهشت

می رسانی دم نافه آهوی تبار^۴

من که در خواب خوش از فتح گزتم خال

شد م از غایت شادیش چو دولت بیدار

منتظر بوده ام از غیب که دیدم ناگه

لگشت طالع صنی همچو مبی زیر غبار

قامدی نزد من آمد ز سوی شاه دوان

چون نسیمی که رسد مسجد مان از گلزار

نامه ای در کف او مهر بعنوان رهی

کاتب نامه امیری ز امیران کبار

میران نامه چو بگشادم و خواندم مضمونش

دیدم از غایب بر گل رقی کرده نگار

ریخته مشک سیه بر سر کافور سپید

راست چون خط دلویز تبار گرد عذار

لفظ چون آب حیاتش ز سیاه بی مثل

چون گهر در شب یا نور سحر در شب تار

۱۶۴۰

۱۶۴۵

۱۶۵۰

۱- ۹: کذا؛ ج: بود سحر استغفار- ۲- ۹: کذا؛ ب: تازه؛ ج: باز- ۳- ۹: ظلمت و رنگ؛ ب: رنگ؛ تعقیب؛ کذا- ۴- ۹: کذا؛ ب: تبار- ۵- ۹: شهر؛ ج: کذا- ۶- ۹: کذا؛ میسر- ۷- ۹: کذا؛ ب: سر

حاصل نام چنین بود بالفاظ بدیع
 شعر مطبوع تو در حضرت سلطان جهان
 مرجمت های فراوان شد و فرمان فرمود
 من چون این مژده شنیدم ز فرج بر جستم
 لغتم آون مگر از تیره شب محنت من
 مرغ جانم ز خوشی فاقه و هدهد سان
 دولت و محنت در آمد بمبارک بادم
 سالیما آرزو شد بود که در حضرت شاه
 آنچه می خواستی از حضرت حق یافتی آن
 هم برین فال گره بستم و بر غزم سفر
 بامید حق و اقبال خداوند جهان
 دلبر من چه خبر یافت ز غزم سفرم
 نرگسان سیمکش لاله صفت غرقه بخون^۹
 چون بود مردم محزون ز غم وقت دوست
 می دید از ره و چون طفل جدا مانده بدشت
 من چه آوازی از دور شنیدم دل من
 تا بیامد بر من هر دو بر آئین و دایع

کای سخن دان مسیحادم موسی گفتار
 بگذرانید رفیقت بمحلی مختار
 تا بحضرت رسی آسوده بعد استظهار
 کرده بر نامه و بر نام دل و دیده نثار
 صبح اقبال بر آوردن نشان اسفار
 که شده فاتحه خوان گاه شده سجده گزار^۳
 که بر آمد بیم امید تو شکرا نه بیار
 بطیغی علما یا شحرا یا بی بار
 برو اکنون بسلامت که خدا بادت یار
 برگزیدم نفی یاری واسپی رهوار
 بستم احرام در شاه و بر اندم بهر ار^۶
 درد وید از سر حسرت سوی من شیفته وار
 یا سیمینهای سپیدش چو سمن زرد غبار^۸
 آنچنان گشت تن نازک او زرد و نزار
 بانگ زدا از پس اسپ که یک لحظه بدار
 بود نزدیک درد زهره ستادم ناچار^{۱۱}
 یک دگر پای فتادیم و گر فتمیم کنار

۱۶۵۵

۱۶۶۰

۱۶۶۵

۱- ل: مرجمت؛ ب: مرجمت های - ۲- ل: کذا؛ چون - ۳- ل: کذا؛ ب: گمار - ۴- ل: آرزوت - ۵- ل: کذا؛ ب: آنچه -
 ۶- ل: ب: حرار؛ متن تعجیبی - ۷- ل: غرم خون؛ ۲: غرم بخون - ۸- ل: زرد عیار؛ ۲: غبار - ۹- ل: سیمش؛ ۲: سمش؛ متن تعجیبی - ۱۰- ل: کذا؛ ۲: محزون - ۱۱- ل: زلس؛ متن تعجیبی - ۱۲- ل: کذا؛ ب: زرد زهره - ۱۳- ل: و ناچار
 مسموعه از روی اردور شنیدم دل من - لود نزدیک درد زهره ستادم ناچار؛ ب: زرد زهره

۱۰۱
 گریه می کرد و همی گفت که رفتی زبهرم
 لغتم ای مہ نبود کار جهان بر یک حال
 کہ بود دولت دیدار و گوی مختب ہجر
 ای بسا چیز کہ دشوار نماید ز اول
 گردانی کہ مرا مقصد و ملجا بکجا بست
 مقصدم حضرت شایستہ و پناہم در او
 گفت الحق چو چنین است چہ دولت بہ از آن
 صفت حضرت دہلی و تماشاگر شہر
 ساہا شد ز کسان می شنوم اندر گوش
 عشق دارم کہ کنم با تو درین بار سفر
 لغتم این دولت و اقبال کہ دادست مرا
 خراگر غم ترا هست برین اسپ دگر
 ہم ہم باش مجرّد بیک اسپ و غلام
 ہم چنان کرد بزین بر شد و ما ہر دو بہم
 بیگان اسپ و پٹھان کدوک گشتم روان
 می براندم شب و روز بآئین الایع
 ہمچنین تا برسیدیم بہ نزدیکی شہر

۱۶۷۰
 کردیم در غم و اندوہ رہا تنہا سار
 دیر گردان ست بعد نوع تو دل رنج مدار
 کہ بود لذت می خوردن و گہ رنج غدا
 کہ ہمان چیز شود راحت نفس آخر کار
 نکنی سیح تردد نہری سیح آزار
 کہ دہد خاک دش دولت جاویدان بار
 کہ روم با تو بہم زانک من از سر و جہار
 رونق قصر ہمایون و عمارت حصار
 آرزو داشت کہ از چشم ہم بینم یکبار
 گر تو اینم ببر با خود و تنہا ممدار
 من چہ خواہم دگر از لطف کنی این مقدار
 بر نشین وز پی خدمت بر این خدمتکار
 رخت و کالای زیارت ہمہ بر جا بگذار
 بسوی حضرت عالی از آن راہ گذار
 کو دکان ہر دو پیادہ من و او ہر دو سوار
 کہ نہ شب خواب بود از سیر و نہ در روز قرار
 گفت فردا کہ در آئیم بشہر عذار (کذا)

۱۶۷۰

۱۶۷۵

۱۶۸۰

۱۶۸۵

- ۱۳- ۱: کذا؛ ب: سہا سار- ۱- ۱: کذا؛ ب: دیدار گہی- ۲- ۱: کذا؛ ب: می سر گہی- ۳- ۱: شایستہ باب: کذا- ۴- ۱: ب: سر و جہار؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۵- ۱: کذا؛ ب: جہت- ۶- ۱: کذا؛ ب: سی- ۷- ۱: کہ؛ ب: کذا- ۸- ۱: در چشم ہم
 یکبار؛ متن تصحیح قیاسی- ۹- ۱: کنوں؛ ب: کنم- ۱۰- ۱: تنہا ممدار؛ ب: کذا- ۱۱- ۱: گفت؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۲- ۱: و گراز
 لطف؛ ب: کذا- ۱۳- ۱: تو راست سر اسب دگر؛ ب: بزین- ۴- ۱: ہم ہمہ؛ ب: کذا- ۱۵- ۱: بر این خدمتکار؛ تصحیح قیاسی: کذا
 ۱۶- ۱: کشیم؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۷- ۱: پیادہ؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۸- ۱: کذا؛ ب: رہ گراز- ۱۹- ۱: کذا؛ ب: من او- ۲۰- ۱: کذا؛ ب: سیح؛ بر آئین- ۲۱- ۱: کذا؛ ب: عذار

توشوی معتکف حضرت عالی و مرا
گفتش عزم من اینست که انشاء الله
پیش ازین دم که در آئیم بدر و از شهر
برویم اول در خانقہ شیخ نظام
قبہ خانقہ و مدرسہ شاہنشاہ
باز نظارہ کنان از رہ باغات رویم
پس در آئیم بشہر اندر و در جامع او
وانگہ آئیم ز خاک در داخل کنیم
ہم ازین عزم گرفتیم رہ روضہ شیخ
شرط تعظیم زیارت چو بجا آوریم
می بگشیم در اطراف عمارت ہر سوی
راستی چونک بدید آن ہمہ ساحت و محن
قبہ قصر چو ماہی و کواکب برگرد
گفت اینست مگر روضہ رضوان کہ درو
گفتم اینست ہنور اول بیت المعمور^{۱۰}
اندر آئی ز در مدرسہ شاہ جہان^{۱۱}
بینی آنجا کہ در عمر نزدیکست کسی^{۱۲}

کہ نماید طرف شہر و تماشاای جوار
بامدادان کہ بر آئیم ز آغاز نہار
راست گیریم از آن سوی برون را ہزار
مدد آریم و کنیم آنچه کہ داریم نثار
باغ و بہستانش ہم بینیم و سراى و بازار
حوض خاص اندر گیریم درواستوار^۳
رکعتی چند گزاریم بحکم اخبار
سرم دولت و اقبال بخشیم^۵ البصار
تا رسیدیم درین مرقہ میمون آثار
آمدیم از طرف روضہ سوی راست بدار
تا بہ بینیم تماشاای بنای احجار
وان سرگنبد و آن چشمہ روشن بکنار
صوفیان و خدم و سائر خلق دوار^۸
روح و ریحان بہشتست دم دار قرار^۹
باش تاجنت فردوس ہمین انبار^{۱۱}
آسمانی نگری تازہ جہانی ز انوار
آنچنان جای نہ در گوش شنیدہ اخبار^{۱۴}

۱۶۹۰

۱۶۹۵

۱۷۰۰

- ۱- ل: کذا؛ ب: از آن دم - ۲- ل: بروم؛ ب: کذا - ۳- ل: حوض خاص اندر گیریم درواستوار؛ ب: گیریم - ۴- ل: بحکم -
۵- ل: بخشیم البصار - ۶- ل: ہزار؛ ب: دار - ۷- ل: کذا؛ ب: طرف و عمارت ہر سوی - ۸- ل: سائر خلق دوار؛ ب: خلوة -
۹- ل: بہشتست دم؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۱۰- ل: کذا؛ ب: گفت - ۱۱- ل: کذا؛ ب: ہمین انبار - ۱۲- ل: اندر مدرسہ؛
ب: اندر ز در مدرسہ؛ متن تصحیح قیاس - ۱۳- ل: دیرین عمر؛ ب: کذا - ۱۴- ل: آنچنان جای نہ در گوش شنیدہ اخبار

نه چنان جای به همدان نه خورنق نه سدید

نه چنان نقش بروم و نه بچین نه بلغار^{۱۵}

خیر اگر خاطر آن هست نه آبینی بهتر

۱۷۰۵

فرصت روز چو سهیلست^۲ تماشا بسیار

خاستم الغرض و کرد روان جانب حوض

همدرازان راه که بُد وعده میان اشجار

می برانیم بر آن خاک چمن ز آتش شوق

تیز چون آب روان تند چو باد آوار^۵

تا رسیدیم به پیرامن بند سر حوض

چون بر فقیم بیالای بلندی زمغار

شهر آراسته دیدیم چو فردوس برین

کوثری در تیره او موج زنان دریاسار^۷

۱۷۱۰

مرغ و مرغ و بلط و سرخاب در آن محلی نبود

فوج در فوج روان گشته چو صفای سوار

باد بر آب زره ساخته و بلبله خود

ما هیمیان تیغ زن و باغ شده اسپر دار^۹

راست چون لشکر ترکان میان لب رود

ساحل آب گرفته سپهر بونیمار^{۱۰}

باز ازین سوی که نبیدست بناها کرده (کذا)

مصر و بغداد صفت بر لب دریاممار

منظری بود فلک رفعت شایستانی^{۱۱}

بوستان نزهت باغی و زمینی شد یار^{۱۲}

۱۷۱۵

اول از در که درون رفت در آن فرخ جای^{۱۳}

عصره ای دید چو صحرای بهشتی هموار^{۱۵}

صحن او روح فرا صاحب او جان پرور

خاک او مشک فشان نکبت او طربار^{۱۴}

سبزه و سنبل در بحال و گل و لاله درو^{۱۶}

رسته و آراسته چند آنک کند چشم تو کار^{۱۹}

نار و نارنج و ترنج و بهر وسیع و انگور

در رسائیده درو میوه امسال بیار^{۱۷}

بلبلان نغمه سراینده ز هر سوی گوئی

چنگ دارند چنگ اندرونی در منقار

۱۷۲۰

و اندران باغ یکی خوش بیالای دود

طول و پهنایش ز هر سوی چهل رش بشمار

بخ. (حاشیه) : نه چنان جای به همدان نه خورنق نه سدید - نه چنان نقش بروم و نه بچین نه بلغار ؛ ب : خورنق نشدند ؛ متن تعیج قیاسی - ۱۵ -
 و : کذا ؛ ب : بی - ۱ - ۱ : نه پینی کمتر - ۲ - ۱ : کذا ؛ ب : و تماشا - ۳ - ب : حاسم الغرض ؛ متن تعیج قیاسی - ۴ : این شعرا "ب" نقل
 کرده شده و جای دیگر یافته شد - ۴ - ۱ : می برانیم بر آن خاک چمن ز آتش شوق ؛ تعیج قیاسی ؛ کذا - ۵ - ۱ : تیز چون آب روان تند چو باد آوار ؛
 ب : آوار ؛ متن تعیج قیاسی - ۶ - ۱ : دیدیم چو فردوس برین ؛ ب : کذا - ۷ - ۱ : دریامار ؛ تعیج ؛ کذا - ۸ - ۱ : کذا ؛
 ب : راه ساخته - ۹ - ۱ : نامه شده اسپر دار ؛ ب : شده اسپر دار ؛ متن تعیج قیاسی - ۱۰ - ۱ : کویتسار ؛ ب : بو - ۱۱ - ۱ :
 و شایستانی ؛ ب : کذا - ۱۲ - ۱ : کذا ؛ ب : نزهت و باغی - ۱۳ - ۱ : در آن شمع ؛ ب : در آن رخ های ؛ تعیج قیاسی ؛ کذا -
 ۱۴ - ۱ : نکبت او طربسار ؛ ب : کذا - ۱۵ - ۱ : کذا ؛ ب : صحرا و تهی هموار - ۱۶ - ۱ : ریگان گل ؛ ب : و ریگان و گل - ۱۷ - ۱ : کذا ؛
 ب : در - ۱۸ - ۱ : بیار ؛ ب : سار ؛ متن تعیج قیاسی - ۱۹ - ۱ : ب : رسته و آراسته ؛ تعیج قیاسی ؛ کذا

قبه ای بر سرش افراشته تا طهارم ماه
 بام و برجش بزرگ آراسته چون روی ماه
 قصر مانیش رفت و بلغ ارم ساحت صحن
 سطح^۲ اورا ز رخ روشن جزا سنگر و
 چون و سنگ جدارش همه قلعی رخام
 وزیر سلطیمن و مؤرخ شیراز و دمشق
 چون نظر کرد درین گنبد گردون فرسای
 گفت این جای چه جایست بدین زینت و
 گفتم این مدرسه و باغ شهنشاه جهانست
 چون درآمد ز درش دید در آن جنت خلد
 عالمان عربی لفظ و عراقی دانش
 هر یکی نادره دهر در انواع هنر
 در فقهیت بخارا و سمرقند نشان
 صفه آن محفل و سر دفتر آن استاد
 باز آهسته در آورد سر اندر گوشم
 گفتم این عالم آفاق جلال الدین است
 مخلص خاص شهنشاه و دعاگوی قدیم

که چو خورشید درو خیره همی شد دیدار
 در دیوار جلا داده بطلق آئینه وار
 طاق کسریاش دروسد سلک در دیوار
 سقف اورا ز پیر سبز ملائک زنگار
 تخته و چوب درش منزل چین خود قمار
 همه آراسته بیرون و درونش چون نگار
 رنگ برگشت^۵ ز رویش چو پری دیده مغار
 باز این باغ چه باغست ز انواع شمار^۷
 اندرون آی که یک^۸ حسن بهین بر هزار
 قاصدان صف زده هر سوی ملائک کردار
 همه در جبه شامی بمصری دستار
 هر یکی واسطه عقل در اطراف دیار
 در بلاغت بحجاز و بهمن^{۱۳} مجید مشار
 که ز سر تا بقدم صورت غلست و وقار
 کرد از نسبت این صاحب درس اخبار
 رومی آن کز نقیض روی کند و روم فخار
 که نظیرش ندید گردش چرخ دوار

۱۷۲۵

۱۷۳۰

۱۷۳۵

۱- لغت قصر مانیش سرود؛ ب: مانی شرف باغ ارم؛ تن تعیج قیاسی ۲- لغت سطح اورا ز رخ روشن جزا سنگر؛ ب: سطح اوزار ز رخ روشن جزا سنگر؛ تعیج قیاسی؛ کذا ۱- ۳- لغت زیر سبز ملائک زنگار ۴- لغت کذا؛ ب: جدارش همه قلعی رخام ۵- لغت برگشت ز رویش چو پری دیده مغار؛ ب: برگشت؛ تعیج قیاسی؛ کذا ۱- ۶- لغت گفت این حار چه جایست بدین زینت و؛ ب: جای چه؛ تعیج قیاسی؛ کذا ۷- لغت باز این باغ چه باغست ز انواع شمار ۸- لغت عالمان عربی لفظ؛ ب: عالمان ۱۰- لغت همه در جبه شامی و مصری؛ ب: جبه شامی ۱۱- لغت فقهیت؛ ب: کذا ۱۲- لغت بهمن مجید و مشار؛ ب: بهمن و مجید مشار ۱۳- لغت کز نقیض رومی؛ ب: کذا ۱- فخر؛ ب: کز نسبتش؛ تعیج قیاسی؛ کذا ۱-

۲۱
ز غفران آید و لقد مره و غنبر بوی
بعد ما کین همه ترتیب طعام آخر شد
بر مزید نعم و دالمتی دولت شاه

دست برداشت ثناخوان و دعاگرد آغاز
کای برآرنده افندک و نگارنده خاک

دولتِ شاہِ زمان، ہجرتِ زمانِ دائم کن
نورِ چشمانِ جہانجوی جوانِ بخشش^۵ را

اودین دعوت و ز آیین ملائک بر چرخ
باز از آنجا بسوی خالق خاص شدیم

قبہا بود منور چو مہ و مہر پر آ ^۹ب

زیر پر قبہ یلکی مُلُکُت قلندر چہ طلب
ہم شیران سیہ جامہ و ہم پیلان سفید^{۱۲}

حاجیانِ حرمِ شریفہ عرسِ جلیل
 رہ نورِ دانِ مہِ وصالِ یحییٰ و بدشت

همه را پیش میباشده از دولاب شاه
همه مشغول دعا و همه مستغرق شکر

بدگر صفہ رسیدیم چو ایوانِ بہشت

چرب پہلو و ترا اندام و ملفظ رخسار

خادمان در صف خدمت شریفه با استحضار

مدد فاتحه کردن به ترتیب خیار

بنوای که دمش بود مدغم موسیقار

وی نماینده تدبیر و کشایندۀ کار

سایہ شاہ جہان بر سرِ ماقائم دار

دربارش پیر کن و در نظرش بر خوردار

غلغل افتاده چو در باغ ز قمری و هزار

یعنی از درس مقامات ملائین بگذارد (کنند)

سادہ چون بیفہ سیرغ فراز کسار

شاهپازانِ براری و نهنگانِ بحار

پاکبازانِ مجددِ دُردو عالمِ بیزار

زائرانِ قدم در راہمیرانِ سفار

زندہ دارانِ شب و روز گیانِ اسرار

میوه و مایده و صوف و سلاح و دینار

بر مزید نعم ۱۶۔ ”عَشَّسَ الْبُكَارُ“

عارفان جمع بدیدیم چو اصحاب الغار

۱۸- ۹: مکنار ؛ ب: یکبار - ۱۹- ۹: چون کل صد برگ جو گل ؛ ب: بر ما چون گل صد برگ جو گل ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۰- ۹: (ناخوانا) ؛ ب: سورت خمار ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۱- ۹: زعفران الک قدومه و غیره ؛ ب: زعفران الک و قدومه و غیره ؛ ۲۲- ۹: کذا ؛ ب: جب پهلوی و براندانم و نعتار خسار - ۱- ۹: بعد ما کس همه ترتیب طعام آخر شد ؛ ب: بعد ما کس همه ترست طعام آخر شد - ۲- ۹: ایا محصار ؛ ب: ایا محار ؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: چهار ؛ ب: چهار ؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۴- ۹: دس بود مکر مستعار ؛ ب: دس بود مکر مستعار - ۵- ۹: (ناخوانا است) ؛ ب: حوا پنجشش - ۶- ۹: در برش بگر و در فلوس خوردار ؛ ب: سرکن و در فلوس سرون - ۷- ۹: درس دوت و آمین ملایک سر حرف ؛ ب: دوی آمین ملایک بر حرف - ۸- ۹: ملائین کدوا ؛ ب: ملائین کدوا - ۹- ۹: ب: براب - ۱۰- ۹: تلب ؛ ب: تلب قلندر رح طلب - ۱۱- ۹: ب: سراری و نهنگان سار - ۱۲- ۹: کذا ؛ ب: سپید - ۱۳- ۹: (حاشیه) ؛ حاشیا حرم و عالم مرسی حمل - ۱۴- ۹: قدم و راء بران سفار ؛ ب: قدس رسید - راسرمان سفار - ۱۵- ۹: (ناخوانا) ؛ ب: ره تیز دان ؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۵- ۹: ب: روز لسان ؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۶- ۹: شه عالم نفسی و انکار ؛ ب: بر مرزنده شه عالم نشی و انکار ؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۷- ۹: حویران هشت ؛ ب: کیوان ؛ تصحیح قیاسی: کذا -

صوفیاں در صفِ بالا و مولادری پیش

ہم پیران کین سال و جوانان لطیف

ہم ابدال سکندر دل و ہمدی سیرت

ہم راجام سیاہ و ہم رانام سفید

پیران ملت سجادہ نشین آزادی

چون بیدید آن اثر نور ما گفت این کیست

شیخ الاسلام جهان قطب زمان صدرالین

مشرق نور ازل مشرق احکام ضمیر

محمی دین سلف شیخ بہاء الملت

یک زمانی ہم حلقہ او بنشستیم

گفت اکنون مدوی خواہ بسرای کہ ہست (کذا)

دست بوسید و دعا جست و من و او ہر دو

اول از شہر چو در مسجد آدینہ شدیم

مسجدی دیدہ نہ مسجد کہ جهانی دروی

چہ فریبندہ ہستی کہ اگر بیند حور

طاق بر طاق بر آراستہ چون قوس قزح

بر سر ہر فلکی سادہ پرازیم سپید

محرمان سوی یمین و حیدریان سوی یسار

ہم گردان جہانگیر و سران سیار

ہم اوتاد میحافض و خضر شہار

۱۷۷۵ ہم را روی ز نور و ہم را سینہ ز نار

کہ ہمی تافت جبینش چو شمس و اقمار

گفتم این کہ دگر چون مہ و مہر منار (کذا)

آنک در خلعت او ہست جہان را اقوار

محرّم لعبہ جان محرم ستر الاسرار

۱۷۸۰ ز کربلا کہ بدو فخر کند خویش و تبار

نوش کرده نفس داروی دلہای نگار

ساعت و وقت مبارک مہ و انجم انصار

آمدیم از در دروازہ برون بی اغیار

آنک اوراست شہ مشرق و مغرب مہمار

۱۷۸۵ آسمانی ز گہر کردہ زمینی ز مضار

بدل و دیدہ شود بر رخ او عاشق زار

قبہ بر قبہ برافراختہ چون ابر بہار

ماہ مجوق ز سرخ فروزان چو شرار

۱۴- ۹: کذا؛ ب: مردان درمس - ۱۹- ۹: بحرمان سوی یمین و حیدریان سوی یسار؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱- ۱۰: ب: کذا

۱۲- ۹: (ناخوانا)؛ ب: و سران سیار - ۱۰: ب: چون بیدید آن اثر نور ما گفت این کیست - شیخ الاسلام جہان قطب زمان صدرالین،

گفتم این کہ دگر چو مہ و مہر منار - آنک در خلعت او ہست جہان را ہست جہان را اقوار - ۳- ۹: کعم اس حوم و مہر منار؛ ب: چو مہر منار

۴- ۹: آنک در خلعت او ہست جہان را اقوار؛ ب: آنک در خلعت او ۵- ۹: کذا؛ ب: مشرق - ۶- ۹: کذا؛ ب: مہر - ۷- ۹: یکی این

خلف نہ (موشہ)؛ ب: یکی اینبا خلق شیخ بہاء الملت - ۸- ۹: ذکر یا؛ ب: ذکر؛ ب: متن تصحیح قیاسی - ۹- ۹: (ناخوانا)؛ ب: در خلعت؛

متن تصحیح قیاسی - ۱۰- ۹: ب: کرد؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۱- ۹: این شعرا ز "ب" نقل کردہ شد - ۱۱- ۹: البصار؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۲- ۹: من او

؛ ب: کذا - ۱۳- ۹: کذا؛ ب: سر - ۱۴- ۹: ب: ز مضار - ۱۵- ۹: سادہ برار سم سپید؛ ب: سادہ سر ہم سپید؛ تصحیح قیاسی: کذا -

۱۶- ۹: کذا؛ ب: بکون

خط دیواروی و دایره طاقش را
 بام و صحن فلک آسا و زمین پیمایش
 لکن به پهنایش به پهنای زمین گردیب^۵
 و هم عاجز شده ز اندیشه و چشم از دیدن
 نقشها ساخته بر سنگ که هرگز نتوان
 قصیده ۳۴ ۱۰۲۹ ب ۱۳۷

رشته^{۱۸} صبح شده مسطر و گردون پرگار
 آنچنان برده برون از حد و هم و افکار
 و آن بلندی زبانه ای فلک دارد عمار
 زان هنر ما که بر آن سنگ نموده پنجار^۶
 آنچنان نقش بر انگشت ز سوزن بخبار^۷
 در مدد ملک الشرق ملک حسام الهین

آن را که خون عصمت و تائید کردگار
 اول سرشته طینت و ترکیب جسم او
 دانگ^۹ با بلندال مزاج و کمال نفس
 زان پس چو آفتاب جمالش طلوع کرد
 فرمان دهد که پروردش با هزار ناز
 تا چون سواد طره پیر است به چو لیل
 بالا کشید قامت و چون سرو تازه کرد
 از ملک فیض کاتب الهام ایزدی
 مائل شود طبع است او بر جهاد وجود
 گردد دلیر و جلده و جوان مرد و پارسا^{۱۷}
 اینجا شود سزای امیری و در سرش

خواهد گزید بهر هم ابنای روزگار
 از غنصری بهین کند و گوهری خیار
 آرایه شش^{۱۱} به تن چو یکی در شاهوار
 از مشرق^{۱۲} مشیمه سوی گردون گاهوار (کذا)
 از شیر لطف دایه اقبال کردگار
 و ز رخ بیاض غره بیاراست چون نهار
 جعدی بنفشه رنگ و رخی به چو لاله زار^{۱۵}
 بر لوح جانیش نقش فضائل کند نگار^{۱۴}
 راغب بود روانش به دانائی و وقار^{۱۶}
 خوش خوی و تازه روی و دلارام و بردبار
 افتد هوای نوش و بزرگی و گیر و دار

۱۷۹۰

۱۷۹۵

۱۸۰۰

۱۲- ۹: خط دیواروی دایره؛ ب: خط دیواروی و دایره - ۱۸- ۹: رشته... و گردون پرگار؛ ب: رشته صبح مسطر گردون - ۱- ۹: کذا؛
 ب: صحت - ۲- ۹: کذا؛ ب: همان - ۳- ۹: حد و هم؛ ب: کذا - ۴- ۹: به پهنایش به پهنای؛ ب: تصحیح قیاسی؛ کذا - ۵- ۹: کذا؛ ب:
 عس - ۶- ۹: کذا؛ ب: زردنخار - ۷- ۹: بخیار؛ ب: بخار؛ ب: تصحیح قیاسی؛ کذا - ۸- ۹: از غنصری بهین - ۹- ۹: و الهم - ۱۰- ۹:
 بتن و یکی - ۱۱- ۹: چو آفتاب جمالش - ۱۲- ۹: مشیمه؛ ب: مشیم - ۱۳- ۹: قامت چون شرق تازه؛ ب: قامت چون سرو تازه - ۱۴-
 ۹: نقش فضائل کند نگار - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: رنگ رخی - ۱۶- ۹: مدانای وقار؛ ب: کذا - ۱۷- ۹: جوان مرد و پارسا؛ ب: کذا

آموزد از ملازمه^{۱۸} صحبت ملوک
 و آنکه چو کوس دولت او در جهان زنند
 بردست او دهند ز دیوان آسمان
 اقلید^{۱۹} بچ دولت و اقبال جاودان
 از فر او چو از رخ فرخنده خلیل
 و زمین او چو از کف موسی و پای خضر^{۲۰}
 هر سخت تر مهم که در اندیشه آیدش
 هر خار و خاره ای که بر آن سایه افکند
 اینک برین حدیث که گفتم گواه مدل
 سرشکر ممالک و سر دفتر ملوک
 صفدار مملکت ملک الشرق شیردل
 لشکر کشی که نعل سیم مرکبان او
 دین پروری که بر در دولت سرای او
 روشن بنور طلعت و فرج بین اوست
 از صیت او شدست معطر مشام خاک
 چندین مناقب است که از آثار^{۲۱} تنوع اوست
 چندین مآثر است که از فیض دست او

از آداب و ادب مجلس و آداب بنرم و بار
 و انجم کنند در سعادت و بر و نثار
 بر فرق او نهند به فرمان کردگار
 ظل همای نصرت و تائید^{۲۲} پایدار
 روید میان آتش سوزنده مرغزار
 آید برون ز سنگ سیه آب خوشگوار
 آنان بر آید از کرم آفریدگار
 یا قوت و ارغوان شود آن خار و سنگ و خار
 بخت بلند و طالع میمون و نامدار
 سرنامه سعادت و سرمایه یار
 و الاحسام دولت و دین ملجأ کبار
 بر تارک زمانه سزد تاج افتخار
 اجرام گشته خادم و ایام پیشکار^{۲۳}
 ایوان کامرانی و میدان کارزار
 چون جرم کوه از نفس نافه تبار
 روشن چو آفتاب^{۲۴} جهان تاب ز اشتبار
 اطراف شرق و غرب گرفتست صبح و آ

۱۸- ۹: از ملازمه ار صحبت؛ تصحیح قیاسی؛ کذا: ۱۹- ۹: از آداب مجلس و آداب بنرم و بار؛ تصحیح قیاسی؛ کذا: ۱- ۹: کذا؛
 ب: اقلیم- ۲- ۹: کذا؛ ب: تائید مایدار- ۳- ۹: کذا؛ ب: واز- ۴- ۹: از کف موسی و پای خضر؛ ب: موسی خضر- ۵- ۹:
 سنگ خار؛ ب: کذا- ۶- ۹: اجرام گشته؛ ب: بهرام- ۷- ۹: مشکار- ۸- ۹: کز آثار تنوع اوست؛ ب: تنوع او- ۹- ۹: آفتاب
 و جهان تاب ز اشتبار

گر بایدست که رمزی از آن جمله نشوی
 باری نخست فتح او بنواز دهیہ ات (کذا)
 بنگر کنون که جلوه دهم این عروس را
 آن روز کز مراحم شاهانه بر ملک^۲
 بودش خراج سال ز دیوان پادشاه
 و این مال در خزانه موفوره می رسید
 الا در آن سنه که در اثنای آن ملک
 کان مال بر رعیت و بر برای مانده بود
 باز سپید مملکت و شیر سرخ رزم
 پنجه هزار برده پایکزه در سه ماه
 مفورغ شد بقیه محصول سال حال
 پیکلی^{۱۲} ز حضرت آمد و آورد بر ملک
 مضمونش این که گر نهد رای بادیه
 فرموده ایم تا که بر آرد به تیغ تیز^{۱۳}
 والا ملک بموجب فرمان برای مال
 باز آمدند بی زر و دنیال هندوی
 کامسال مال نیست ولایت شد دست نهیب

یک لحظه گوش هوش بگفتار من بدار
 کز بنده گانشس مانده بتاریخ یادگار
 در بهترین لباس عبارت باختصار
 کردند اضافه همه اقطاع تا بهار^۳
 ششم^۴ هزار تنه سرخ از زر عیار
 هر سال بی تفاوت و بی نقص و انکسار
 لشکر بسوی جاجنگر برد این کنار^۵
 و آن دم که شد رجوع سپه اندرین مدار
 یعنی ملک چو کرد در آن نایب شکار^۶
 جمع آمد از نهوب و مولیشی نو دینار
 و آن باقی که مانده بر آن رای نابکار^۷
 فرمان پادشاه بطغرای کامگار
 مالی که باقی است برو از خراج پار
 گردان نهاد او ملک الشرقی نامدار^۸
 از خیل خاص کرد روان سوی رودبار
 آورد پاسخش^{۱۵} همگی عجز و اضطراب
 و رمی کند ملک بیکي ثلث اختصار

۱۸۲۵

۱۸۳۰

۱۸۳۵

بجز این شعرا از "ب" نقل کرده شد - ۱ - ل: کن: ب: بکر: ۲ - ل: ب: فلک: متن تصحیح قیاسی - ۳ - ل: اضافه این هم اقطاع مالمار
 ب: ب: مالمار: تصحیح قیاسی: کذا - ۴ - ل: ششم: متن تصحیح قیاسی - ۵ - ل: وین: ب: کذا - ۶ - ل: ب: می رسد: متن تصحیح قیاسی -
 ۷ - ل: حاجنکر برد این کنار: تصحیح قیاسی: کذا - ۸ - ل: بر رعیت و بر رای: ب: رعیت بر رای - ۹ - ل: جمیع: متن تصحیح قیاسی - ۱۰ - ل:
 ل: لقیس: تصحیح قیاسی: کذا - ۱۱ - ل: نایکار: ب: کذا - ۱۲ - ل: پیکلی: تصحیح: کذا - ۱۳ - ل: منع و تیر: ب: کذا - ۱۴ - ل: ب: کرد از
 نهاد - ۱۵ - ل: پاسخش همگی

زینسان هزار نیزه خطی که نوک اوست
 زینسان هزار در بر یمانی که حلقه‌اش
 غیر از کمان چاچی و چینی که شکل اوست
 خارج زینرها و خندنگ خطائی آنک
 داد اینچنین سلاح بیاران و وقت صبح
 آدای کوس و نغمه نای از در سرای
 یکسر سپه بگرد سرا پرده شد محیط
 چندان که آفتاب سر از کوه بر کشید^۷
 خورشید روزگار سعادت بغال نیک
 و آواز طبل و نغمه نای و نوای کوس^۹
 یکسر زمین سپید شد از مرد و از سگ
 از موج تیغ و فوج سواران تو گویی
 میراند این سپاه چون زریک شد دی
 اول سپاه خطه و فوج مقدمان
 و ز سوی میسره ششم شاه چند فوج^{۱۲}
 در ساقه سپه ششم ملک و فرقه ای^{۱۵}
 و آنکه بقلب گاه مراتب ستاده کرد

چون آفتاب نیزه^{۱۸} و چون مقدش نزار (کذا)
 چون عقد های جعد بتانست تنگ و تار
 چون ابروان لعبت کشیر و قندهار
 از پر کرگس است و ز پیکان آبدار
 کاید برون سپیده ازین نیلگون دثار^۴
 بر آسمان رسید زبس رفعت و چهار
 بسته سلاح و ساخته جنگ انتصار^۶
 و ز نور کرده چهره آفاق را منار
 بر آسمان مرکب اقبال شد سوار
 چون نفخ صور فرق فلک را درید تار
 یکسر هوا سیاه شد از گرد و از غبار
 دریای آهنگست همه کوه و دشت و غار
 کرد از برای تعبیه جنگ^{۱۱} آبدار (کذا)
 فرمود تا بر میمند با شند استوار
 از خیل پالکان و سواران چل هزار^{۱۴}
 از بندگان مخلص و یاران دوستدار
 میران حضرت و گروهی^{۱۷} چند یار غار

۱۸۶۰

۱۸۶۵

۱۸۷۰

۱۸- ۹: نیزه؛ ب: پر- ۱- ۹: درع ممالی که حلقه‌اش؛ تصحیح قیاسی؛ کذا- ۲- ۹: غیر از کمان حاجی و چینی که شکل؛ ب: غیر از کمان حاجی و چینی که شکل- ۳- ۹: خارج زمین؛ خطای رنگ؛ ب: خارج زینرهای خندنگ و خطای رنگ- ۴- ۹: کذا؛ ب: و تار- ۵- ۹: کذا؛ ب: یکسر سپه بگرد- ۶- ۹: ساخته جنگ و انتصار- ۷- ۹: چند انگ؛ ب: کذا- ۸- ۹: کشد؛ ب: کذا- ۹- ۹: نواز کوس؛ ب: کذا- ۱۰- ۹: نفخ صور... درید مار؛ ب: کذا- ۱۱- ۹: تعبیه جنگ امدار- ۱۲- ۹: شوق چند؛ ب: شوق صد؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۳- ۹: وز؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: وصل؛ ب: و جمدار؛ تصحیح قیاسی؛ کذا- ۱۵- ۹: (ناخوانا)... مملوک و فرقه؛ ب: در ساقه سپه و جسم و فرقه؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۶- ۹: (ناخوانا)؛ ب: گاه- ۱۷- ۹: گروهی؛ ب: کذا

خود با هزار داند سواران در غ پوشش
 یکسر ز خود و جوشن و ساقین و ساعدش
 بر یک پیاوری که بکشور نشان دهد
 آراست بهیچ ستر کندر صغی و راند
 چنگیز نیز با سپه خواصگان خویشش
 اول نگاهبانی حسن و فصیل را
 سرتاسر حصار سنان دوقت بر سنان
 ناوک زنان نشانده بیالای بر جها
 داند همه سپاه سوار و پیادگانیش
 پور میان با چشم شهر بر تمین
 رایان و راوانان قدیمش مقدم
 خود با همه اقارب و خویشان و خواصگان
 القه چون سپاه ملک حلقه کرد و خمر
 بر کوفت کوس رزم و بر آینه تیغ کین
 دآن قوم نیز خنجر و زوین و تیغ و تیر
 از جنگ و جوش هر دو سپه شد قیامت
 گردی سیاه خاست که چون تیرگی شام

کز خیل خاص دوست رکابش با موار
 غرق اندرون آهین پولاد استار
 بر پیشب تا زیان همه برگشتوان سوار
 چون پیشش رو مقابل دروازه حصار
 می گشت گرد قلعه گوی کرد چهل کار
 زان لشکری که بر در او داشت اعتبار
 سرتاسر فصیل سپر بر سپر قطار
 تیر افکنان گذاشت بهر کنگری چهار
 بر پنج جای کرد بتقسیم انحصار
 عارض بجمله لشکر اطراف بر پارسار
 یاران و چاکران که جدیدند ساقه دار
 در قلب بود و از صف آراست بی حرار
 و از هر طرف سری بیل لشکری خیابار
 بگشاد جنگ قهر و در آویخت پی نقار
 کردند بر سران سپه چون رمی چهار
 کز دست هوش رفت عنایای اعیان
 دریا و کوه و دشت بقطران نهفت و قار

۱۸۷۵

۱۸۸۰

۱۸۸۵

۱- ل: و استتار؛ ب: بگز ۲- ل: (ناخوانا) نیز؛ ب: جنگ با سپه؛ متن تصحیح تیاس - ۳- ل: قلع می کرد چهل کار؛ ب: و میگرد چهل کار
 ۴- ل: لشکری بر در او داشت اعتبار؛ ب: لشکری که بر در او داشت اعسار - ۵- ل: ب: فصیل؛ متن تصحیح تیاس - ۶- ل: کذا؛
 ب: ناوک نشانده - ۷- ل: تقسیم و انحصار؛ ب: کذا - ۸- ل: ب: پور میان؛ متن تصحیح تیاس - ۹- ل: اصف اراست و جوار؛
 ب: کذا - ۱۰- ل: (ناخوانا)؛ ب: حلقه کرد و خمر - ۱۱- ل: (ناخوانا)؛ ب: بیل؛ متن تصحیح تیاس - ۱۲- ل: ب: حصار - ۱۳- ل: کذا؛
 ب: جدیدند - ۱۴- ل: بی نقار؛ متن تصحیح تیاس - ۱۵- ل: نیز خنجر و زوین و تیغ و تیر؛ ب: بهر خنجر و زوین تیغ و تیر - ۱۶- ل: رمی چون چهار؛
 ب: رمی چون حمار؛ متن تصحیح تیاس - ۱۷- ل: (ناخوانا) عنایای اعیان؛ ب: عنایای و انحصار؛ متن تصحیح تیاس - ۱۸- ل: دریا و دشت کوه
 بقطران وقت و قار؛ ب: دریا و دشت و کوه بقطران نهفت و قار؛ متن تصحیح تیاس؛ کذا

یا مومن ز ^{۱۷}گدازه پر آتش شد و دغان (کذا)

لا یشمأ بسوی ملک کاندرا آن مقام

از جوی خون بقعر شری سر کشید سیل

در کردن حواشی و آوردن چشم

و اینجا ملک دور و درگرم ماند منتظر

دانست این که بخت پداندیش رای را

نفیس خسیس و رای رکیکش همی کند

صفدار ششرق نیز بتدبیر کار او

بنشست در مشاورت رزم و محضری

فرمود شان که هر چه بینند مصلحت

لگندند کای کلید ممالک سنان تو

معلوم رای روشن و میمون ضمیر تست

از قوت سپاه و ز سختی جای اوست

چندین حصار ماست که از ^{۱۴}اوج آسمان

صد خندق است در بن هر قلعه محیط

عزاد های بی عدد و منجنیق ها

وین رای هم ^{۱۸}تو قوت و قدرت چو بنگیم

گر خون ز تیغ و تیر پیر از شعله و شرار

بود ست قلب موکه و موضع دمار

و از جوشش او بر آمده بر آسمان بخار

در بستن فعیل و در آستن حصار

روز سیوم که از حد بگذشت انتظار

افگند در دماغ خیال لایب کوکنار

تعلیم ناسپاسی و تلقین اغترار

با خاطر فحشته و بارای هو شیار

بست از سران لشکر و میران کاردار

بی خوف و بی خلافت بگویند آشکار

خالی مباد از چو تو سر لشکری دیار

کاین قطعه زمین که عروسیست ^{۱۳}پرنکار

کش تا کنون شهبی نگر فتست در کنار

دارد حصین کنگره هر یک هزار غار

هر خندق ز ^{۱۶}آب چو دریای بی کنار

از آسمان چو صاعقه ^{۱۷}گشته سنگبار

رای است در میان ^{۱۹}رایان بزرگوار

۱۹- ۹: رکود کوه؛ ب: زکر کرد پر آتش و دغان؛ تهجیه قیاس: کذا- ۲۰- ۹: کردم؛ ب: کردم؛ متن تهجیه قیاسی- ۱- ۹: لا سیما؛
ب: لا سیما- ۲- ۹: (ناخوانا)؛ ب: دمار؛ متن تهجیه قیاسی- ۳- ۹: در جوش او بر آمده بر آسمان بخار؛ ب: ب: کذا- ۴- ۹: کذا؛ ب:
اراستن- ۵- ۹: (ناخوانا)؛ ب: کوکنار؛ متن تهجیه قیاسی- ۶- ۹: خیس رای؛ ب: خیس رای- ۷- ۹: اغترار؛ ب: کذا- ۸- ۹: محضری؛
ب: محضری- ۹- ۹: بست از سران لشکر و میران کاردار؛ ب: بست از سران لشکر و میران کاردار- ۱۰- ۹: هر چه بر پشته- ۱۱- ۹: بی خوفی
خلافت بگویند؛ ب: کذا- ۱۲- ۹: آستان؛ ب: کذا- ۱۳- ۹: پرنکار؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: اروا- ۱۵- ۹: بار- ۱۶- ۹: ب:
ذباب چو دریای بی کنار؛ متن تهجیه قیاسی- ۱۷- ۹: صاعقه گشته سنگبار؛ ب: سنگبار- ۱۸- ۹: کذا؛ ب: رای بقت- ۱۹- ۹: کذا؛
ب: رایاب

نی گنج را حساب و نی اقلیم را قیاس
 قصد چنین مقامی و قلع چنین کسی
 کز امر شاه جمله ایران مملکت
 والا ملک چو این سخن از صفدران شنید
 داند جهان که بهر چنین صد پناه من
 محتاج نیستم بدگریمج لشکری
 ما را بس است از همه عالم پناه و پشت
 فرمود از آن^۱ پس که بهر ابرون برزند
 رنگین کننده از علم آفاق و روی دشت
 پروا نیا برند بر اطراف نایبان
 هر روز مقطعی زدگر سوی لشکری
 چند آنک در میان دوسه هفته گذشته بود^{۱۵}
 و آنکه بفال فتح از آن جای کوچ کرد
 بر کوفته چو رعد توان کاسهای کوس
 رعیش نهاده و لوله در آب و آبگیر^{۲۱}
 می راند همچو ماه بهر روز منزه لی
 تا آن زمان که یک دو گروهی نزول کرد

نی اسپ را نهایت و نی مرد را شمار
 ناممکن است بی مدد لشکر جرار
 یکجا شوند و برنگند این سینه کار
 فرمود کاین حدیث^۵ گویند زینهار
 تنها بسنده ام بمدد نیست^۷ اقتدار
 با این قدر سپاه که من دارم و تبار
 عون خدای عالم و اقبال شهریار
 دبلیز بارگاه و سنرا پرده تبار (کذا)^۹

آراسته نخیم و خرگاه چون بهار
 تاج جمع گردد آن همه لشکر ز انتشار^{۱۲}
 آراسته^{۱۴} می رسیده بآئین ایتما
 جیشی عظیم شد که ننگبید در قمار
 بر قصد رای و قلع اعاد می بد نجار
 و افراخته چو صبح علمهای زرنگار
 سیمش^{۲۲} فگنده زلزله در کوه و کوپسار
 بالشکری^{۲۳} ستاره شمار و فلک شعار
 بر صورت طویل سپاهست^{۲۴} با قطار

۱۹۱۰

۱۹۱۵

۱۹۲۰

۱- ب: قلم؛ متن تصحیح قیاسی- ۲- ب: جرار؛ ب: جرار- ۳- ب: برنگند این سینه کار؛ ب: اس سره- ۴- ب: چو این سخن از صفدران
 شنید؛ ب: کذا- ۵- ب: کرم ایس؛ متن تصحیح قیاسی- ۶- ب: کذا؛ ب: جهانگ- ۷- ب: اقتدار؛ ب: کذا- ۸- ب: کذا؛ ب: از آئین
 ۹- ب: کذا؛ ب: سار- ۱۰- ب: کشته از علم آفاق و روی دشت؛ ب: آفاق روی دشت- ۱۱- ب: کذا؛ ب: بهار- ۱۲- ب: امشار؛
 ب: کذا- ۱۳- ب: ب: آئین ایتما؛ تصحیح کذا- ۱۴- ب: کذا؛ ب: ارابه- ۱۵- ب: جمع شد؛ حاشیه؛ کذا شد بود؛ ب: جمعه شد- ۱۶- ب: کذا؛
 ب: عمری- ۱۷- ب: بفتح و فال از انجای؛ ب: بفتح و فال از انجای؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۸- ب: قلع اعادای مد نجار؛ ب: قلع اعادی بدجا؛
 تصحیح قیاسی؛ کذا- ۱۹- ب: توان کاسهای کوس؛ ب: توان- ۲۰- ب: و افراخته چو صبح علمهای زرنگار؛ ب: کذا- ۲۱- ب: آبگیر؛ ب: کذا- ۲۲- ب: سیمش
 سمیت؛ ب: کذا- ۲۳- ب: بالشکری ستاره شمار- ۲۴- ب: سپاهست با قطار؛ ب: کذا

فردا چو روز موعده جنگست شب تمام

اول ز پایگاه هزار اسپ بادی پای

مر روی و خرد موی و سیه جسم^۲ و تیز چشم

آور دتنگ بسته و برگ توان بهم

وانگه هزار خنجر خون ریز مشرقی

سوزنده تر ز عشق و فروزنده تر ز نقل

هم پیشت او چو ماهی و هم روی او چو ماه

تعبیده ۳۵

۶۱ و ۶۲ ب ۱۶ ج

اگر بهار بدیع است و گر بهشت نگار

مرا چو بوی تو یا بم بهار نبود دوست

اگر بهار گل و سرو و یاسمین دارد

خنگ کسی که نه بد بخت نیک در براد

بگی چو تنگ شکر بوسه بشادی لب

ز صبح تا شب افزون کند نشاط شراب

شب از هوای تو خسته غلطی خرم

منم که بر لب آب حیات می میرم

دلیم بدام بلا بسته و رشته عهد

در دادن سلاح شد شب^۴ اقرار

هر یک ز تازیان براق اصل برقی سار

خوش گام و خوش گام و سبک سیر و راهوار

فرمود بارگی بسواران اختیار

هر یک بسان صاوم و صمصام و ذوالفقار

تابنده تر ز نور و شتابنده تر ز نار

هم گوهرش چو مور و هم پیکرش چو مار

در مدح ملکزاده

بهار من رخ تست و بهشت من دیدار

مرا چو روی تو بینم بهشت نایب کار

تو یاسمین بری و سرو قد و گل رخسار

ز روی و موی تو ماه منیر و مشک تبار

بگی چو خرم گل گیرد دست بنار کنار

ز شام تا بسحر سر نهید خواب خماری

پیکه بروی تو گردد بغرخی بیدار

بتشنگی ز نگر دیم قطره ای ایشار

اگر بس ز سانی زد دست هم ملزار

۱۹۲۵

۱۹۳۰

۱۹۳۵

۲۵- ۹: کذا؛ ب: و شب تمام- ۲۶- ۹: شش تا ماحرار؛ ب: تا ماحرار- ۱- ۹: سرو سار؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۲- ۹: و سیه چشم و چشم؛
ب: خرد موی سه جسم مر جسم- ۳- ۹: خوش گام و خوش گام و سبک سیر و راهوار؛ ب: گام سبک سیر و راهوار- ۴- ۹: اختیار- ۵- ۹:
کذا؛ ب: کمان صاوم و صمصام و ذوالفقار- ۶- ۹: و کر سار گل و سرو و یاسمین دارد؛ ب: و کر... یاسمین دار- ۷- ۹: کذا؛ ب: یاسمین بری- ۸-
۹: سر؛ ب: کذا- ۹- ۹: ب: تنگ بکنار؛ ج: بنار کنار- ۱۰- ۹: کی خوش گام سکر؛ ب: کذا- ۱۱- ۹: افزون کند نشاط شراب- ۱۲- ۹: در؛
ب: در؛ تنگ تصحیح قیاسی- ۱۳- ۹: بتشنگی؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: سراسانی زد دست هم ملزار

بدان دو آهوی خرگوش خواب شیر شکار

زمین ز سبزه و گل گشته آسمان کردار

همه بنفشه ستانست و جمله زرگسزار

جهانست یکسره شکر و بوستان زنگار

ز شمع دروخته پیرامن وز حله ازار

بساق و سینه فلنده جلاجل و زنگار

همه نوای ربانست و لحن موسیقار

و گر قرار کنی گلشن است جای قرار

نه نوبهار بدین خرمی رسد هر بار

جمال و جاه و جوانی و ملک^۸ ملک بسیار

بدان قدر که توانی ز اندک و بسیار

لقای طلعت اصحاب را غنیمت دار^۹

همین قدر که رود با جیب بی اغیار

وحش مست نشاء و طيور باد گلزار^{۱۲}

که در میان چنین موسمی بود هشیار^{۱۴}

نکند برنگ شفق روی آسمان گلزار

بخندد از تعجب او آفتاب بر دیوار

بلرنگ آشتی از من مرد و چو کردی صید

بیا که فصل بهارست و موسم نوروز

شگفته بر سر صحرای میده بر لب جوی

زارغوان و گل لاله سرو و سبزه جوی

بر رسم عید عروسان باغ گردن را

بلوش و گردن شان کرده لعل و مروارید

ز بانگ بلبل و آواز قمریان هر سوی

اگر نشاط کنی بوستانست جای نشاط

نه روز نو تو بدین خوشدلی بود هر روز (کن)

چو هست دولت و اقبال و تندرستی و امن

دمی میباش ز دیدار دوستان خالی

نشاط مجلس نوروز را فریفت دان

بنزد اهل حقیقت حیات دانی چیست^{۱۰}

... ز ما یارب رین ده اند

بنزد مردم دانا کسی است دیوانه^{۱۳}

بیار باده گلگون که عکس^{۱۵} حمره او

می که گر بنهی همچو ماه در ساغر

۱- ۹: کذا؛ ب: سروده عی- ۲- ۹: جهانست یکسره شکر و بوستان زنگار؛ ب: یکسره سنگرف- ۳- ۹: (ناخوانا)؛ ب: دمنار؛ متن تصحیح قیاسی- ۴- ۹: ربانست؛ ب: کذا- ۵- ۹: جای گلشن قرار؛ ب: کذا- ۶- ۹: روز نو تو بدین؛ ب: روز نو بدین- ۷- ۹: کذا؛ ب: (اقبال تندرستی امن)- ۸- ۹: جمال جاه جوانی و ملک ملک بسیار؛ ب: جمال جاه جوانی و ملک ملک بسیار- ۹- ۹: ب: کذا؛ ب: لقای- ۱۰- ۹: بنزد؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۱- ۹: ب: سمی قدر که رود با جیب بی اغیار- ۱۲- ۹: ب: مادکار؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۳- ۹: این شعرا- ۱۴- ۹: ب: بنزد؛ تصحیح: کذا- ۱۵- ۹: ب: کذا؛ ۲۰: موسم- ۱۵- ۹: عکس حمره؛ ب: فخره

وگر ز جرم چکد قطره ای ازو بر خاک

وگر از آن دوسه هشتاد سال پیر خورد

ما چو باده خورم تلخ آنچنان خواهیم

حریف^۲ صاحب دیرینه سال مساقی نو

مثل زنند که در هر سر بود هوشی^۳

ز بهفت کشور عالم بهشت باغ بهشت

مقام و مفرشش و مطعوم و مخمر و میوه

اگر ز انجم گردون بیا بم این مطلوب

ستوده ذات ملک زاده ایلک بر در او

همیشه دولت وقبال بر ستان او

جهان گشای جوان دولتی که عالم پیر

سپهر همت و حشمت جهان جود و کرم

بلند همت و پاکیزه رای و صافی طبع

بروز صید چنان چابکست و تیر انداز

که چشم مار بدوزد بر نیزه درین کوه^{۱۴}

هزار تیر زند بر بد ف چنانک بود

ز سهیم نیزه و تیرش فلند ناخن و ناب^{۱۶}

دماغ خاک دید عطشهای غنبار^{۱۲}

شود چنان جوانی که بترده ساله نگار

که نقل می شکر و پسته باشد از لب یار

نواز کرده خوش الحان ندیم خوش اشعار^۳

وگر کسی کند از سر جانم^۵ استخبار

ز سر سپهر بده میم راضیم بشمار

مصاحب و می و معشوق و مطرب و مزمار

روم هر آئینه خواهیم ز آفتاب دیار^۷

سپهر و مهر دل و دیدگان کنند نثار^۸

ملازمند که ما بنده ایم و خدمت گار

نیاورد بقرنها چنین نبرد سوار^۹

سحاب بزم دول آفتاب مسند یار^{۱۰}

نجسته طلعت و نیکو خصال^{۱۱} و خوب شعار

بروز رزم چنان صفر دست و نیزه گذار^{۱۲}

که موی مور شگافد بر تیر در شب تار

نشسته هر سر پیکان بر آن دگر سو فار^{۱۵}

هننگ در بن دریا پلنگ در کسار

۱۹۶۰

۱۹۶۵

۱۹۷۰

۱-۱۶: عطشهای؛ ب: عطشهای ۱-۱: بده باشد ارباب عار؛ ب: کذا ۱-۲-۹: حریف و صاحب؛ ب: ۲: کذا ۱-۳-۹: جوس اسرار؛
 ب: بدم چون اسرار؛ متن تصحیح قیاسی ۴-۹: ب: کذا ۱: ۲: بهوشی ۵-۹: وگر کسی کند از سر جانم استخبار؛ ب: جانم استخبار-
 ۶-۹: بده حیر؛ ب: ۲: کذا ۱-۷-۹: خواهم ز آفتاب دمار؛ ب: دثار ۸-۹: مهر دل و دیدگان؛ ب: مهر و دل و دیدگان ۹-۹: کذا ۱؛
 ب: بقولها؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۱۰-۹: ب: مسند مار ۱۱-۹: کذا ۱؛ ب: طلعت نیکو خصال و خوش اشعار ۱۲-۹: نره گذار؛
 ب: کزار ۱۳-۹: کذا ۱؛ ب: باز ۱۴-۹: کذا ۱؛ ب: تن ۱۵-۹: نکان؛ ب: کذا ۱۶-۹: ناخن و ناب؛ ب: ناخن و ناب

تبارک الله از آن مرکب جهان پیمای
 ناب و آتش و از خاک و باد دارد اصل
 چو خاک رآم بر آخر پر آتش اندر زین
 سبک روی که اگر در دود بیدید و دل
 بباد ماند اگر باد را بود صورت
 نه پای و هم تواند بدو شدن نزدیک
 چو این نوند سبک سیر زیر ان آرد
 بهر کجا که دوتن در فراز او آیند
 از آن شد ست چو بلبل جهان محبت او
 پس از شنای خدای و درود پیغامبر
 بخازنان همه روز این که هر چه هست بده
 بدان صفت که زبانگ موزنان نماز
 ز صورت سائلی بر سپهر بخشش وجود (کذا)
 ایا خجسته خیالی که رای روشن تو
 کسی که روی تو یکبار دید در همه عمر
 چو موقع عرفا تست^{۱۳} آستانه تو
 همیشه در بخوان و بهار در عالم

که^{۱۰} ابرو عد سیمیت جو جرف بزین بسمار
 وزین چهار پدید اندر و چهار آثار
 چو باد در تگ^۳ پویم چو آب در رهوار
 نه دیده یا بد از و آگهی نه دل اخبار
 بلکه ماند اگر کوه را بود رفتار
 نه چشم عقل تواند زد دور دید غبار
 زمین ز زلزله گردد چو روز باد بحار
 نخست از کرم وجود او بود گفتار
 که طوق منت او در غلوسه فاخته وار
 سخن همین دو بود بر زبان او تکرار
 بحاجبان همه روز این که هر چه هست بیار
 شود گشاده در هفت آسمان یکبار
 شود گشاده در روز قیام هزار بار
 بیند از تنق غیب صورت اسرار
 نه بیند از پس آن روی محنت و شمار^{۱۲}
 که بر آید حاجت سائل و زوار
 ما ویند بسالی دوبار لیل و نهار

۱۹۷۵

۱۹۸۰

۱۹۸۵

۱۹۹۰

ب: ۱: که ابرو عد سیمیت جو جرف بزین بسمار؛ ب: که ابرو عد ۱۰۰- ۱۲ از آن انوار- ۱- ۱: کذا؛ ب: بیدید اندر و- ۲- ۱: رام بر آخر سر اش اندر زین؛
 ب: دام بر آخر سر اش اندر زین- ۳- ۱: ب: تگ پویم؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۴- ۱: کذا؛ ب: در دیده- ۵- ۱: کذا؛ ب: نه چشم عقل تواند زد دور
 دیده غبار- ۶- ۱: چو این تومد سبک؛ ب: تومد؛ متن تصحیح قیاسی- ۷- ۱: نه که کی که دوتن در فراز؛ ب: فرار- ۸- ۱: بلا صفت که زبانگ
 موزنان نماز؛ ب: بلا صفت که زبانگ موزنان نماز؛ متن تصحیح قیاسی- ۹- ۱: سائل بر شمع بخشش وجود؛ ب: سائل بر سپهر- ۱۰- ۱: کذا؛ ب:
 در روز قیام- ۱۱- ۱: ارتق؛ ب: تنق؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۲- ۱: کذا؛ ب: محنت و شمار- ۱۳- ۱: ب: عرفا تست؛ متن تصحیح قیاسی

بهار بزم تو باد از خزان مبر برون
تخت درست و دولت شاد و خلعت خم

قصیده ۳۵۰ تاریخ محمدی ۲۲

منت خدای را که با احسان بشمار
افلاک را بانجم و ایام را بعهد
شاه ملک محاوره فیروز شاه آنکه
سلطان شرق و غرب سلیمان جن و انس
با آنکه ز آفرینش آدم ابوالبشر
بسیار بوده اند سلاطین نامور
شاهی چنوبدانش و فرنگ و رای و رزم
هرگز کسی نداد بتاریخ جهان شان
داد از برادران دگر قربتش فزون
آن شاه چون مملکت دار البقا شتافت
هم در زمان که تخت بهوسید پای او
اول مصاف رزم که بعد از جلوس شد
چندان بر تخت خون مغل کز نیم زمین
زان پس چو سوی حضرت دلی بقال نیک
آمد خبر براه که در شهر فتنه ای
چون این خبر بسمع همایون شهر رسید
گفت از هزار فتنه چنین باک نیست زانکه
واثق بدین عقیده همی راند لشکرش
چندانکه آفتاب علمهای خسروی
از سیم شهر چو بازی طفلان بر وزیر عید
هر ساعتی امیری و هر لحظه سروری
و آن پیر طوف کرده زدستار در گلو

بهار بخت تو از لیل تیرگی بزار
زمر و دولت و اقبال و جاه بر خردار

در مدح سلطان فیروز شاه

آراست این چهار بدایع بدین چهار
اخلاق را بشرع و جهان را بشهر یار
دارد فلک بدایع غلامیش افتخار
دارای بحر و بر و مسیحای روزگار
تا عهد شده که دولت او باد پای دار
زربخش و زورمند و جهانگیر و کامکار
بافرو با فراست و با حکم و با وقار
هرگز کسی نکرد بشهناهمانگار
کردش شیر مجلس خاص و امیر بار
نوبت سپرد در کف این شاه بختیار
بخت آمد و گرفت سر ملک در کنار
بودش بخت مغلان حرام خوار
بر میرود هنوز سوی آسمان بخار
رجعت نمود اختر میمونش بی نقار
کرد آن وزیر پیر بداندیش نابکار
خندید و بشگفتد رخانش چو لاله زار
ما و التیم به کرم آفریدگار
میکرد منزلی بدو منزل باختصار
افکنده سایه کرم وجود بر جوار
گوئی که چون اسپ شده و کاغذین سوار
می کرد خاکبوس همی کرد اعتذار
اندر میان ستاده سپهر روی شرمسار

۲۰۰۰

۲۰۱۰

۱- اصل: تا؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۲- اصل: بودش بخت - ۳- اصل: هنوز سوی سوی آسمان؛ متن تصحیح قیاسی - ۴- اصل: پیر... بابکار؛ تصحیح: کذا - ۵- اصل: همین؛ تصحیح: کذا - ۶- اصل: کذا - ۷- اصل: پیر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۸- اصل: مجلس و خاص - تصحیح قیاسی: کذا - ۹- اصل: شده؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۱- اصل: بخت؛ تصحیح: کذا -

گذارد تن صامب ایشان چشمی

گر ششم نماند بدان دل ربائی

رود تیزی نوک پیکان مژگان

شود خانه چشم از دیده خالی

خط سبز بر لعل ایشان که بودی

خورد گرم رخ ارگندی را

ز باد اجل بشکند نخل بالا

زیپاک^۲ رگها بشان شکجه

شود تار تار آن شکنهای گیسو

ملک^۵ هم نه بر جامه شان نشستی

دروغست حسنی که بر روی شانست

چو ابرو تو کر گیر تا چشم تو بان

جمالیست پوشیده در پرده جان

اگر نیست گردی بر خود نماید

بسی نیستی بنگری زیر^{۱۲} هستی

بسودای فقر آفتاب^{۱۴} نیست پنهان

درین بحر فقا^{۱۵} است درهای معنی

که پروانه را نور او^{۱۶} فوختی

شود غمزه بی آب چون کند خنجر

بپوشد پلک ریزد آن چشم مبر

در آن مور آید رود شکل بستر

دمه از گل شان چو آن سبزه تر

برد مور چون کجید آن خال عنبر

که در دلبری بود رشک صنوبر

خمد قامت^۳ راست شان شکل چنبر

که از بوی او خون شدی مشک^۴ آذفر

کند مور بر عضو شان را محقر^۶ (کذا)

چو سنگی که بروی ببندند زیور

که اختر نمایند باشند آخر

که محبوب از آنست این دیده^{۱۰} سر

که چون شب سر آید کند مهر سر بر

که ظلتش گرفته است هم بحر^{۱۳} وهم بر

که سرگشته^{۱۵} اوست نه چرخ اخضر

بزن غوطه بر آرزو^{۱۶} جوهر

۲۰۱۰

۲۰۱۵

۲۰۲۰

۱- بپوشد پلک ریزد آن چشم مبر؛ ب: مرسد ملک سردان جسم مبر - ۲- ۹: زبجاک رکمانشان؛ ب: بچاک رکمانسان؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: کذا؛ ب: جمید - ۴- ۹: ب: آذفر؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- ۹: ملکس هم که بر جامه ایشان نشستی؛ ب: ملکس هم که بر جامه ایشان؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- ۹: کذا؛ ب: محقر - ۷- ۹: حسنی که بر روی شانست؛ ب: حسنی - ۸- ۹: ب: بر بند زور؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۹- ۹: جو ابرو تو کر گیر تا چشم تو بان؛ ب: جو ابرو تو کر کر با چشم - ۱۰- ۹: دیده ابتر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۱- ۹: اگر نیست گردی بر خود نماند؛ ب: اگر نیست گردی بر خود رونماید - ۱۲- ۹: بسی... هستی زیر؛ ب: بس نیستی بنگری زیر؛ متن تصحیح قیاسی: ۱۳- ۹: ب: هم بحر وهم بر - ۱۴- ۹: بسودای فقر آفتاب است بها؛ ب: بسودای فقر آفتابست تنها؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۵- ۹: که سرگشته اوست نه چرخ اخضر؛ ب: کذا -

بر آنکس که بگزید فقر اختیاری
 گذشته آنانک ازین ملک فانی
 چه جویند دنیای بی مایه مردان
 حجابست دین نیز راه خدا را
 شراباً طعموس آنچه آشامد آنکس
 کسی که زدو عالم گدا کرد او را
 عجب طائفه در خرابات عشقت
 بسازند دوزخ زسوز دل ایشان
 نه خواهند خور و نه خواهند غلمان
 یکی دان یکی خوان یکی گو یکی جوی
 بگویند پابر سر آتش ایشان
 بلطف و تقیر از دم شان و زانست^۸
 در آتش در اگر خلیل خدائی
 بزن شعله عشق و در روز خود را
 بزن حلقه دل پی فتح با پی
 ز نظر اقدس است مرغ روان
 چنین زهر دانه است در کشت عالم

توانگار او را بمعنی توانا نگر

جهان بقاشد برایشان مقرر
 که عقبی است در چشم ایشان محقر
 کجا تشنه او خورد آب کوثر
 که خورد دست می از لب لعل دبر
 چه دیر و چه گنبد چه دار و چه منبر
 نه ملحد نه ترسانه مومن نه کافر
 در آند شان را بخلد برین گر
 نخواهند تخت و نخواهند افسر
 قلندر قلندر قلندر قلندر
 نسوزند چون دود هر یک بر آذر
 لگی باد نوروز که باد صرصر
 محبان نباشند کم از سمندر
 جگر عود و جان دود و دودیه بجمر
 که در گلشن جان در آیند زین در
 بر ایشان بر از هر دو گیتی برابر
 که تا مرغ جانست نمیرد زمان پر

۲۰۲۵

۲۰۳۰

۲۰۳۵

۲۰۴۰

۱۶- ۱: کذا؛ ب: مکرر مع- ۱- ۱: جویند دنیا که بی مایه مردان؛ متن تصحیح قیاسی- ۲- ۱: دین رازاه خدا؛ ب: دین ز راه خدا را؛ تصحیح قیاسی
 : کذا- ۳- ۱: خورد دست؛ ب: خورست- ۴- ۱: جو؛ ب: جوی- ۵- ۱: در؛ ب: چهار جا "خواهند" است؛ ص: کذا- ۵- ۱: تا بر
 سر آتش ایشان؛ ب: با سر سر آتش ایشان- ۶- ۱: نسوزند چون دود هر یک بر آذر؛ ب: نسوزند... برادر- ۷- ۱: بلطف و تقیر؛
 ب: بلطف و تقیر- ۸- ۱: بر آتش است؛ ب: و زانست؛ متن تصحیح قیاسی- ۹- ۱: و در سوز؛ ب: در سوز- ۱۰- ۱: عود و جان دود
 و دودیه ساز بجمر؛ ب: عود جان دود و دودیه بجمر؛ تصحیح قیاسی؛ کذا- ۱۱- ۱: مرغ روان؛ ب: مرغ روان- ۱۲- ۱: بر ایشان... برابر
 ؛ ب: سرالسان... برابر- ۱۳- ۱: چنین؛ ب: همین- ۱۴- ۱: نمیرد؛ ب: نمیرد- ۱۵- ۱: تا نبندست؛ ب: کذا- ۱۶- ۱: که...
 تم پیر؛ ب: مر... نه بر- ۱۷- ۱: بعد ازین شعر در "ب" این دو شعر هم یافته شده است تا قمتنا پیشوا نصر من الله و نعمنا- الله حافظ مژگان اسلام بروغان
 خطابست از دوست و الله معلم- ولی خالف صم اید علی الله اکبر

بدام هوا پای بندست مرغی
 ز بحر حقیقت بر آید غباری
 نه خاکی نه بادی نه آبی نه آتش
 تو آب حیاتی بظلمات قالب
 قُلِ الشَّرُّ وَحُّ مِنْ أَهْمِهَا تَجِشْنِيهِ
 یکی شاهدی رخنه نهفته است در دل
 بام زره پشوده هزارست عالم
 چه آرائی این نقش باطل تو چندین
 دل آئینه صورت کبریا دان
 مسیحا است جان لاشه با دوست ابرین
 تو با آتش عشق کن جفت تن را
 چه راهی است سوزان ره عشق بازی
 درین راه جز درد و زاری نباشد
 بدین پای نتوان درین راه رفتن
 بمنزل که عشق کم کس رسیده است
 همه کالنجوم اند در دین صحابش
 ز منثور او هر یکی بر گرفته

که او بجای علا بود او را تیر پیچ
 از آن ابرار و احگشته معطر
 تو در لطیفی و روح مطهر
 تو نور صفائی بچشم مکدر
 کس کو بر و جسته زین جسم انجبر
 که بر روی او هر دو کونست چادر
 مثال شجر گشت دردانه مفر
 دمی دل بیارای که حق است منظر
 جمال تقاراجز و نیست مظهر
 ز عیسی کتابی خرا صدست خرا (که)
 شود تا خلیلی هویدا ز آرزو
 که روح امین است ز آن چو کبوتر
 که این راه کس قطع کردست کمتر
 جگر ساز چون قدم پی ساز از سر (کذا)
 نگر در ره پس روان پیمبر
 که در ره بری گرد بر یک مجبر
 از آن طیب نشاند ایشان معطر

۲۰۴۵

۲۰۵۰

۲۰۵۵

۱- ل: کذا؛ ب: عیاری - ۲- ل: کذا؛ ب: در لطیفی - ۳- ل: قالب؛ ب: قالب؛ متن: تعیج قیاسی - ۴- ل: برو حست زین چشم غیر؛ ب: کسی
 کو برو حست زین جسم غیر؛ متن: تعیج قیاسی - ۵- ل: شاید؛ ب: ح: که ۱- ۶- ل: کو تست حادر؛ ب: کو بر است حادر؛ تعیج قیاسی: کذا -
 ۷- ل: نام زره؛ ب: نام زره سزده - ۸- ل: کذا؛ ب: نفس - ۹- ل: تا او سب ابرین؛ ب: تا او سب ارس - ۱۰- ل: ز عیسی کتابی حرا
 حدرست خرا؛ ب: ز عیسی کتابی حرا خدرست خرا - ۱۱- ل: کذا؛ ب: بتو با آتش عشق کن خفته تن را؛ متن: تعیج قیاسی - ۱۲- ل: آذر؛ ب: آذر؛
 متن: تعیج قیاسی - ۱۳- ل: ره عشق بازی؛ ب: راسی سوزان ره عشق بازی - ۱۴- ل: (نا فنانا)؛ ب: زان سر کمتر؛ متن: تعیج قیاسی - ۱۵- ل:
 کذا؛ ب: درد زاری - ۱۶- ل: جگر ساز چون قدم پی ساز از سر؛ ب: سبب ساز چون قدم پی ساز از سر؛ متن: تعیج قیاسی - ۱۷- ل: بمنزل که عشق کم کس رسیده است
 ب: رسیده - ۱۸- ل: کذا؛ ب: بگردره پس روان - ۱۹- ل: همه کالنجوم اند در دین صحابش؛ ب: کجوم آند؛ تعیج قیاسی: کذا - ۲۰- ل:
 که در یک مجبر؛ ب: که در یک مجبر - ۲۱- ل: کذا؛ ب: بو - ۲۲- ل: نشاند؛ ب: سرند

امینان دین چار یار یگانہ
 کہ یاران چہارند عشر^۱ مبشر
 سمیدست^۲ وسعد^۳ وزیرست وطلحہ
 چیل مرد خلوت کہ اصحاب صف است
 محمد شر^۴ فقر وایشان خلیفہ
 ابوبکر را داده جام محبت
 عمر را حضورش ز خود کرد غائب
 بنور یقین چشم عثمان گشاده
 علی گشت محرم بر آن ستر مخفی^۵
 پس آن خرقہ خواجہ حسن را رسیدہ
 سر حلقہ خواجگان عبد واحد
 فضیل بیاض آنکہ اول کردی رہ
 شہنشاہ منی بر ایسم ادم
 حذیفہ کہ بودست پیر پیبرہ^۶ (کذا)
 سرچشتیان بوسحاق معظم
 ابوالحمہ الدین فرستادہ سلطان
 دگر خواجہ قدوہ کہ نور محمد

ابوبکر و فاروق و عثمان و حیدر^۷
 دگرشش صحابی ... محترم^۸ (کذا)
 دگر عوف^۹ و پس بوبعیدست آخر
 زروی صفایر یکی بود خاور
 کہ در ملک دین بود بر یک سکندر
 فدا کرد جان و دل و زبور روز
 در آن بنحوی یافت مقصود دربر
 کہ از لوح بگرفت قرآن سراسر
 ہمان خرقہ فقر را کرد دربر
 ز دستش گرفتند پیران دیگر
 کہ در برج وحدت جزا نیست اختر
 باخرہ را گشت استر^{۱۰} (کذا)
 کہ بگرفت ترک زن و ملک و کشور
 علوش گرفتہ ز چرخ مدور
 کہ شہزادہ از جذبہ اش گشت ابتر
 کہ بر بودش آہوی ایض ز شکر^{۱۱} (کذا)
 درو بود تابان چو در استوا^{۱۲} آخر

۲۰۶۰

۲۰۶۵

۲۰۷۰

۲۳- ۱: فارق و عثمان و حیدر؛ ب: کذا؛ ۱- ۱: کذا؛ ب: عشر و مبشر - ۲- ۱: محترم؛ ب: محرم - ۳- ۱: عوف و پس بوبعیدست
 و آخر؛ ب: عوف پس بوبعیدست آخر - ۴- ۱: ب: صفیہ؛ متن تصحیح تیس - ۵- ۱: کذا؛ ب: فوق ایشان - ۶- ۱: سرخف؛ متن تصحیح تیس
 ۷- ۱: رسیدہ؛ ب: رسید - ۸- ۱: پیران دیگر؛ ب: پیران دیگر - ۹- ۱: کہ در برج وحدت جزا نیست اختر - ۱۰- ۱: کذا؛ ب:
 ملک کشور - ۱۱- ۱: این شعرا از "ب" نقل شدہ - ۱۲- ۱: پیچیدہ؛ ب: سر سرہ - ۱۳- ۱: شہزادہ کہ نش ز جذبہ اش گشت ابتر؛
 ب: کہ پس ز جذبہ اش گشت - ۱۴- ۱: کذا؛ ب: الواحد این - ۱۵- ۱: ایض ز شکر؛ ب: ایض ز شکر - ۱۶- ۱: حر؛ تصحیح؛
 کذا

زَنْعَرَيْنَ اللّٰهَ وَفُحَّ قَرِيْب
 جهان بقا خواج مودد چشتی
 دگر خواج حاجی شریف آنکه کعبه
 چراغ هدای خواج نثمان هارون
 معین الحق و دین که هندوستان را
 دگر اختیار آنکه زانوار پیچون
 فید الحق آن مخزن ستر وحدت
 نظام دل و دین که اخلاق احمد
 دگر گشته عشق رکن حقیقت
 ولی کلینی بود هر یک بمعنی
 جمال بقاشان و من عکس آنم
 کنم فخر بر انس و جن و ملائک
 زیک جبر نندی همه در حقیقت
 نه آن جوهر عارضی بی سرو پا
 همه اسم در رسم و همه بیچ و فانی
 بس اسرار گفتم درین شعر دریا
 مرا آرزویست دیرینه یارب

علم داشت آن خواج نامر برابر
 که لطف خدا بود گشته معور
 بگشتی بگرد سرشس چون کبوتر
 که بود ست در دین من الشمس اطحی
 بانوار اسلام کرد ستان نور
 پیر خ بقا گشت قطب منور
 که جد گرم بینی بحالشس مقدر
 درو تعبیه شد چو در شیر شکر
 که چون خواج منصور دریای اوفر
 ز معجز کرامات ایشان است آخر
 کجا سایه با شخص باشد برابر
 لبیک ایشان خوانند در روز محشر
 خوان تها رده وجه زاده ر مصدر
 منزّه ز اعراض آن پاک جوهر
 هُوَ اللّٰهُ الْبَقِیُّ هُوَ اللّٰهُ الْکَبِیْر
 دریغ که گوش دل مرد شد در
 بحق نبی زود گردان میسر

۲۰۷۵

۲۰۸۰

۲۰۸۵

۲۰۹۰

۱- ۹: شتی - ۲- ۹: مختیاران که زانوار سخن؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: ان محب سرو وحدت - که بدر کس بحالش مقدر؛ تصحیح قیاسی:
 کذا - ۴- ۹: سیر شکم؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- ۹: دگر گشته عشق رکن حقیقت - ۶- ۹: منصور در زانوار اوفر - ۷- ۹: جمال بقاشان و
 مر عکس آن؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۸- ۹: لبیک ایشان خوانند در روز محشر؛ تصحیح: کذا - ۹- ۹: رکب؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۰- ۹: دیرینه -
 ۱۱- ۹: کذا - ۱۱- ۹: بر نفس کردم مطف؛ متن تصحیح قیاسی

قصیده ۳۷

۱۲ج ۳۰ و

بامدادان که منادی سحر در دیجور

ریخت بر مشک سیه گرد سپید از کافور

مطلع روشنی روز بتاریکی شب

همچنان بود که در تیره جبل آتش طور

مهر گوئی که حکیمست و سحر همچو عصا

که بر آرد همی از سنگ سیه چشمه نور

یا که خضر لیست که در دامن دشت ظلمات

آب حیوان صفا دار از ویافت ظهور

باد در دامن گل منبر سارای ریخت

شاخ بودست مگر شانه و شب گیسوی حور

غنچه ز تار کتان پیرهنی داشت لطیف

نار دامن دار همی کرد بدان سوی بخور

آسمان دانه انجم چو فرو ریخت ب خاک

غلغلی در چمن افتاد ز آواز طیور

زیره نواخته بد چنگ هنوز از مشرق

که زمرغان چمن خاست نوای طنبور

بدر میگذره بر رسم منادی مغان

در دمیگند خروسان سحر که ناقور

جمع گشتند زیر سوی حریفان طرب

همچو اخوان صفا در طلب مجلس سور

هر کس آراسته بزمی و بر آورده دی

بامی و مطرب و معشوق بجای مستور

بر رخ شاهد گل رنگ شرابی گلگون

می کشیدند ز ساقی سمنبر بسرور

من هم از راه رعونت ز پی دفع ملال

کردم از خانه دمی جانب گلزار مرور

بر سر سبزه سیراب و لب آب روان

که نبودست در آنجا زمر اجم شر و شور

بنشستم ب تماشا و نظرمی کردم

نقشهای که در اوراق چمن بدستور

۲۰۹۵

۲۱۰۰

۲۱۰۵

۱- ل: بیان؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ل: غنم کر مار کتان سرهنی داس لطیف - مادمان وار همی کرد بدان سوی سور؛ تصحیح قیاسی: کذا
۲- ل: بدر میگذره بر رسم منادی مغان؛ ج: منادی مغان - ۳- ل: در دمیگند خروسان حرکت ناقور؛ متن تصحیح قیاسی - ۴- ل: مزه مزه
از راه رعونت دفع ملال؛ ج: پی دفع ملال - ۵- ل: کردم از خانه دمی جانب گلزار مرور؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ل: ز
مراجم شر و شور؛ ج: کذا - ۷- ل: در (ناخوانا) آید ر شبان دیجور؛ ج: در آمد بشبان دیجور

کانه در آمد ز دریاغ درون دلبز من

گل نرسپش تر و سنبل مشکین تازه

جام بهاش شکر بخش چو جلاب عسل

بر نهادی بیکى دست از قدح

بیکى دست درون الخمر غنبر تر

من چو دیدم رخ خوش ز فوج بر جستم

گفتم ای ماه درین جای تومی بایستی

الغرض هر دو نشستم و همی نوشیدیم

چون دو دوری زمی لعل کشیدیم

گفت داری خیرای دوست که از درگاه

باز گفت بجایى و جلایى که از آن

گفت آنگاه چون در سفر استقبال (کذا)

گفتم ... : ... بنورم معصوم

... : ... دوسه روزیست مخمورا

قاصدی گفت رنگ رسیده تاحد گریز (کذا)

قصیده ۳۸

۳۸ و ۳۸ ب

ای سپهبد ار لشکر منصور

همچو ماهی که بر آید ز شبان دیخور

سینه ز بارغی گران نرگس جادو مخمور

۲۱۱۰ تیر مژگانش جگر دوز چو نیش زنبور

... : ... ب خمر

بدر دست صراحی ز شراب انگور

بانگ و فیا دبر آوردم ز شادی پل جهور

که دهی مجلس ما را شرف از نور حضور

۲۱۱۵ آب یا قوت و ش از ساغر صافی بلور

از دل درخ عقیقین نغمه در ... : ...

ملک الشرقی جوانخت جواد منصور

دوستان همه شادند و عدوان رنجور

پیش دستی بکنی بر همه انیان و صدور

۲۱۲۰ که نزدیک رسید بدو لب یادور

داده اند در دل من ... : ... سرور

قاصدی گفت که کی آمده در جای بلور (کذا)

در مدح ملک حسام الدین و تذکره شمس الدین

ای سرخسروان و صدر صدور

۱- ۹: (ناخوانا) زنبور؛ ۲: نیش و زنبور- ۳- ۹: بر نهادی / دست ار مدح ۳- ۹: بر آورد ز ش منصور؛ حاشیه ۹:

جوى - ۱۰: این شعر در "ج" موجود نیست و در "۹" واضح نیست - ۱۱: این هم اشعار خوانا نیستند - ۱۲: ۹: ... بدولت یادور؛

متن تصحیح قیاسی

۲۱۲۵

حسن ابن متور^۴ پر نور

واصب گنج و نایب گنجور

ملجای خلق و مرجع جمهور

کاسمان و زمین است^۲ از مسرور

که کواکب بروکنند عبور

گوهری چون تودر سنین و شهرور

۲۱۳۰

عمده دهر و زبده مقدور

محسن و مفضل و متین و شکور

ایمن از حادثات^۶ چرخ و دهور

دوستان شاد و دشمنان مقهور

پاک و روشن چو لؤلؤی منثور

۲۱۳۵

بیست^۷ و پنجم شده مه عاشور

بسوی خواجه شمس دین مسطور

بفرستد به لشکر منصور^۸

بادوسه عالمی دگر مشهور

در حق خون گرفتگان^۹ کفور

۲۱۴۰

نام من بنده هم در آن مذکور^{۱۰}

شمع گیهان حسام دولت و دین

صاحب رای و صاحب رایت

معدن جود و منبع دانش

مطلع آفتاب دولت تست

سده آستان سامی تست^۳

ناید از چار طبع و هفت فلک

قدوه^۴ هم و قبله کرمی

منعم و مکرم و سخی و نقی

جاودان در امان حق بادی

حاسدان پست و مخلمان والا

قصد^۵ بشنو از کینه خویش

دی که بودست روز یکشنبه

بود پروانه ای ز دیوانت

تا ازین جائگه عزیز می چند

قاضی و میرداد و مفتی هم

که نمائی تفحص^۹ شافی

بغلط یا صواب از کاتب

۴- ل: بر سور؛ ب: بر نور؛ متن تصحیح قیاسی- ۱- ل: نایب؛ ب: کذا- ۲- ل: زمین ازو؛ ب: کذا- ۳- ل: کذا؛ ب: بنده-
 ۴- ل: قدوه هم و قبله کرمی؛ پ: قدوه و مکرم کرمی؛ متن تصحیح قیاسی- ۵- ل: کذا؛ ب: مفصل سکور- ۶- ل: جر ۲؛ ب: کذا- ۷-
 ۸- بیست پنجم؛ ب: کذا- ۹- ل: بود شد؛ ب: کذا- ۱۰- ل: در آن مذکور؛ ب: کذا

من که هرگز نبوده ام حاضر
نه بمحفل گهی گرفته مقام
نه درین شهر مفتیم نه فقیه
روز و شب اندرون خانه خویش
نه بد پچکس نه نیک کس
منقطع از مصالح دیوان
با چنین ترک و با چنین تجرید
چون فنادم درین شمار الحق
لیک با این همه که داعی را
خاصه بر امتثال حکم ترا
رنبودی ز محنت فلکم
بخدائی که نیست در عالم
که مرا مدتی ست تا شده ام
نه از ضعیفیت رفتن ممکن^{۱۵}
دور از آنجا و دور از این جا^{۱۶}
جانی آشفته ام دلی پر درد^{۱۸}
دارم امید آنک از کرم^{۱۹}

بیچ^{۱۱} یک مجموعی ز ماتم و سوز
 نه مجلس^۲ گهی نموده سرور
 نه شاخ^۳ همی ز نم نه صدور
 در کی بسته مانده ام مستور
 نه شغب^۴ بالکس نه بالکس زور
 محترز^۵ از مجالس جمهور
 کز نیمه چیز مانده ام مجبور
 کاندرا^۶ آئیم بمعظمت امور
 نسبتی نیست با چنین شر و شور^۷
 می دویدم چو بنده مأمور
 خاطری خسته ودلی رنجور
 بیچ^۸ ستری ز علم ادمستور
 ناتوان بهچو مردم مخمور
 نه از نحیفی است آمدن مقدور
 دور از آن دست^۹ و دور از آن دستور
 خاطر م خسته و تنی رنجور
 داری این دل شکسته را معذور^{۱۰}

۱۱- ۹: کذا- ۱- ۹: کفرنته؛ ب: کذا- ۱- ۲- ۹: نہ بمحفل کئی نمودہ سرور؛ حاشیہ ۹: بمجلس؛ ب: نہ بمحفل گئی نمودہ مرور- ۳- ۹: شہو
مفتیم نہ فقیر؛ ب: سپہر مفلسم؛ تصحیح قیاس: کذا- ۴- ۹: روز و شب اندرون حاتم قوس؛ ب: روز و شب..... ۵- ۹: ماندہ.....؛
ب: در کئی بستہ ماندہ مشہور- ۶- ۹: نہ بہر سحر کس نہ نیک کسی؛ ب: نہ بہر..... مہیک لسی- ۷- ۹: ب: شعب؛ تصحیح قیاس: کذا-
۸- ۹: کذا؛ ب: محترم- ۹- ۹: با چفن برک و ما چفن خرید؛ ب: کذا- ۱۰- ۹: کز ہم چیز؛ ب: کز ہم چیز؛ تصحیح قیاس: کذا-
۱۱- ۹: کذا؛ ب: ام بمطاب- ۱۲- ۹: ما این ہم؛ ب: بہم؛ متن تصحیح قیاس- ۱۳- ۹: کذا؛ ب: شرو سہر- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: بشال
۱۵- ۹: کذا؛ ب: رقصہ ممکن- ۱۶- ۹: ارا سجا؛ ب: ازاں جا؛ متن تصحیح قیاس- ۱۷- ۹: دست دوزاران؛ ب: کذا- ۱۸- ۹: کذا
ب: دولی برادر- ۱۹- ۹: ایک ار؛ ب: انکم- ۲۰- ۹: کذا؛ ب: انک دلشکدہ را مندور

خاطر ای داشتیم از بهر مقرر سخت خراب

خشت نایاب و خشب نادر و احجار بعید

چون بر ممنت سقا و جفای نجار

خود گرفتیم نبود بابت ارباب مصلح

کم از آنم که بود یک دو مقامی محفوظ

همدین فکر بدم غرق که ناگاهانی

جام می خورده و خوی کرده و خواب آلوده

دلستانی که اگر وصف کنم خوبی او

دیده ای سرو برو ماه چنان بودش روی

ساق و ساعد ز سمن سینت^۱ سیماب ز سیم

سرو بالاش سبی سنبلی گیسویشش تر

شکل و شیوه^{۱۱} زوبالا و خرام و خنده (کذا)

دو کله^{۱۳} دوخته از دیده و زربفت و بر آن

جعد و زلفیش معبر ز مجامیر و ز مشک

آمده در بر من تا نفسی بنشیند

چون^{۱۷} مرا دید که از دست حوادث شده ام

رخ ز زردی چو خزان چشم چو باران بهار^{۱۸}

که چگونگی کنیم این کلبه احزان معسور

۲۱۷۵

کار تعجیل و کفم بی زر و بازو بی زور

چون کشم ز محنت رازان و بلای مزبور

جایگاه ای که کند نسبت رفعت بقصور

کم از آنم که بود چند جداری منظور

اندر آمد ز در آن فتنه ایام^۳ و شهرور

۲۱۸۰

سر زلفیش^۵ پریشان برودامن محرور

نه عجب دارم اگر نعره زنند اهل قبور

دیده ای لاله درو مشک چنان داشت شعور^۷

لب و دنداننش هر گون^۹ برو بازو بلور

لاله روی^{۱۰} طرب ز گیس چشمش مخمور

۲۱۸۵

همه شیرین و زو^{۱۲} بر خاسته در عالم شور

آستر^{۱۴} ساخته قائم بخواشی سمور

جیب و دامانش معطر ز ریاحین^{۱۶} و ز خور

بنشاط می و مزمار و نوای طنبور

دور از آن جمع پریشان دل و خاطر ملکسور

۲۱۹۰

دم ز سردی چو زمستان و ز گرمی چو تنور^{۱۹}

۱- ۹: خشت نایاب و خشب نادر و احجار بعید؛ ب: خشت نایاب و نادر و احجار بعید؛ ۲: خشت نایاب و احجار بعید؛ ۳: خشت نایاب و احجار بعید؛ ۴- ۹: کذا؛ ۵- ۹: کذا؛ ۶: سر زلفیش بر پیشان برودامن محرور؛ ب: سر زلفین پریشان و بدامن محرور؛ ۷- ۹: دیده سرو برو ماه چنان بودش؛ ب: دیده سرو برو ماه چنان بودش؛ ۸- ۹: دیده سرو برو ماه چنان بودش؛ ۹- ۹: لب و دنداننش هر گون برو بازو بلور؛ ۱۰- ۹: لاله روی طرب ز گیس چشمش مخمور؛ ۱۱- ۹: شیوه زوبالا؛ ب: و زوبالا؛ ۱۲- ۹: همه شیرین و زو بر خاسته؛ ب: همه شیرین و زو بر خاسته در عالم شور؛ ۱۳- ۹: دو کله دوخته از دیده و زربفت و بر آن؛ ب: دو کله دوخته از دیده و زربفت و بر آن؛ ۱۴- ۹: آستر؛ ب: آستر؛ ۱۵- ۹: جعد و زلفیش معبر ز مجامیر و ز مشک؛ ب: جعد و زلفین معبر ز مجامیر و ز مشک؛ ۱۶- ۹: جیب و دامانش معطر ز ریاحین و ز خور؛ ب: جیب و دامانش معطر ز ریاحین و ز خور؛ ۱۷- ۹: چون مرا دید که از دست حوادث شده ام؛ ب: چون مرا دید که از دست حوادث شده ام؛ ۱۸- ۹: رخ ز زردی چو خزان چشم چو باران بهار؛ ب: رخ ز زردی چو خزان چشم چو باران بهار؛ ۱۹- ۹: دم ز سردی چو زمستان و ز گرمی چو تنور؛ ب: دم ز سردی چو زمستان و ز گرمی چو تنور؛

نالہ برداشت زحرت کہ چه افتاد مرا	کہ بدین سان شدہ ^۱ خستہ دل و نامسرور
گفتم ای دوست خبر یاقمہ باشی کہ مرا	بود جمعیت مالی و منالی موفور
لیک از آن روی کہ با گوشہ عزلت ^۳ انسی	داشتہ بودم و از صحبت اصحاب نفور
عشق من کنج و کتابی بد و مخدومان را	میل بر مدرج و ندیمی و ملاقات حنفور
رگ مراعات کنم علم و عمل راست خلل ^۶	ور رعایت نکندم دیر و درم راست فتور
لاجرم خواستم از لہر نشستن جائی	کہ بود والی آنجای بر آفت مذکور
پار سادوست و ہنر پرور و درویش نواز	ملیاً گوشہ نشینان و مرتبی صدور
نیک نامی طلبی و جوادی کہ بود کذا	مراعات ^{۱۰} مسمی بمکارم مشہور
ارکان ملوک ... عین الملک	چون ندیدم ملکی جامع آن جملہ امور
جز جوا بنخت جہا بنخش ملک عین الملک	کہ بیاراست خدایش بمعالی بدور ^{۱۲}
آمدم در کنف رافت و در ظل امانش	چون کبوتر کہ نہد در کنف کعبہ و کور
شادمان وار ز دیدار رخس خواہم کرد	چشم تار یک ستم یافتہ راسرہ نور
لیک چون مدت حرمانست بنورم ^{۱۳} باقی	بود والا ملک الشرق سوی غازی پور ^{۱۴}
من چو آنجا ز علائق نتوانستم رفت	رفع کردم ز دعا گوئی خود چند طور
ملک الشرق کہ دیدار رخس خواہم اوست	بمجد کہ شنید آمدن این مأمور
آن قدر رحمت و تربیت ارزانی داشت	کہ یکی را نتوان کرد بمعری محمور
خانہ ودیہ و دیگر ز آنچه بیاید اسباب	ہمہ فرمود بر آن لطف و بشاشت ^{۱۸} موفور

۲۰- ۹، ب؛ خستہ و دل نامسرور؛ متن قیاسی - ۱- ۹؛ کذا؛ ب؛ فرا - ۲- ۹؛ حیت حالی و مناک؛ ب؛ حالی و مناک؛ ب؛ تعیج قیاسی؛ کذا
 ۳- ۹؛ غراب انسی؛ ب؛ عرب انسی - ۴- ۹؛ بودم از صحبت اصحاب نفور؛ ب؛ بودم از صحبت اصحاب نفور - ۵- ۹؛ ب؛ کذا؛
 ج؛ بد - ۶- ۹؛ ب؛ کذا؛ ج؛ کلیل - ۷- ۹؛ ب؛ کذا؛ ج؛ دہ و درم - ۸- ۹؛ ب؛ کذا؛ ج؛ بر آفت - ۹- ۹؛ ب؛ کذا؛
 طلبی ... وجود بود - ۱۰- ۹؛ مراعات مسمی بمکارم مشہور؛ ب؛ کذا - ۱۱- ۹؛ ج؛ ب؛ کذا - ۱۲- ۹؛ مرغ های اول و ثانی جای یکدیگر
 گرفتہ اند؛ مرغ اول در "و" عین طور است - ۱۲- ۹؛ معالی و بدور؛ ب؛ کذا - ۱۳- ۹؛ ہنرم نامی؛ ب؛ تعیج؛ کذا - ۱۴- ۹؛
 عار سرور؛ ب؛ کذا - ۱۵- ۹؛ کذا؛ ب؛ دل کہ دیدار رخس خواہم داشت - ۱۶- ۹؛ نتوان کرد بمعری محمور؛ ب؛ نتوان کرد بمعری محمور
 ۱۷- ۹؛ ب؛ دیر دگر؛ متن قیاسی - ۱۸- ۹؛ بشاشت فرمود؛ ب؛ بشاشت فرمود؛ ب؛ تعیج قیاسی؛ کذا

من درین شرم و خجالت که چه گوید مردم

کانک از بهر رخسار ختم این چندان چیز

این چه حرمان و چه جیفست ندانم که هنوز

گرچه ام رهن زوایا و گرفتار عذاب

همه دانند که ادراک چنین آوانی

سخت حیران شده ام هیچ ندانم چه کنم

دبر من چو شنید این همه احوال مرا

دل همی داد که نوید مباش از فرحت

خدمتی هست دعا گوئی که از درویشان

گر همین شعور که با من بحکایت گفتی

غالب آنست که چون پیش ملک بفروانند^۷

ملک الشرق ملک قدر ملک عین الملک

آنک دارد بسخی سیرت^۹ ایام بهار

آنک از خاک درش رشک برد باغ ابر

آنکه دارد حبس تازه تر از سرو چمن^{۱۱}

آنک از مادر ایام نژادست^{۱۳} چنو

آنک از بیست شمشیر جهان آتش لبش

هر که این قصه^{۱۹} من بشنوند آرند ظهور

وانک از شوق درش آمد از خیزن دور

۲۲۱۰ هستم از دولت دیدار شریفش مجبور

در چه هستم بجز خسته و در تن رنجور

نتوان بود برین عذر و موانع معذور

که نه ماندن ممتشی^۴ است نه رفتن مقدور

و آنگهی یافت که هستم بتوقف مجبور

۲۲۱۵ که ملک مرد گیرمست و خداوند غفور

جز دعا گوئی و اخلاص نباشد منظور

بفرستی همه منظوم چو دری منشور

دارد از غفور اوالش بماندن معذور

که منیرست بدو دیده اجرام و دیور

۲۲۲۰ وانک دارد بوغای بیست بیگم نشور

وانک از فیض کفش طیره بود مونجور

وانک دارد نسبی پاک^{۱۲} تر از ماء طهور

صفدری تیغ زن ناموری جلده جستور^{۱۴}

لرزه در روم کند قیصر و در چین فغفور^{۱۵}

۱۹- ۹: نشود؛ ب: بشنود؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱- ۹: رختم این چندان چیز؛ ب: رحم این حدان سر- ۲- ۹: بجز خسته و در تن رنجور؛
 ب: شک- ۳- ۹: دانند که ادراک چنان اوسال؛ ب: کرا ادراک چنان اوسانی- ۴- ۹: ب: کذا- ۵- ۹: کذا؛ ب: آن- ۶- ۹: ب
 و انگلی؛ متن تصحیح قیاسی- ۷- ۹: چون مش ملک سرفرانند؛ ب: بفرانند- ۸- ۹: احرام؛ ب: منیرست بدو زیده احرام و دیور- ۹-
 ۹: مشرب؛ ب: سیرت- ۱۰- ۹: طیره؛ ب: طبر- ۱۱- ۹: تازه بر؛ ب: کذا- ۱۲- ۹: پاک؛ ب: پاک ارما طهور- ۱۳- ۹:
 نژادست چنو؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: جلده جنور؛ ب: حور؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۵- ۹: کذا؛ ب: دره

آنک از صاعقه گرز بلا انگیزش^{۱۶}
 آنک در چنگل شاهین شکوه شیر منش
 آنک دارد زرد بیران ازل دولت او
 آنک^۲ در جنب معالیش بنسبت هر چرخ
 آنک در فضل و فره بیش از ارکان دول
 آن جوان بختی که در عهد جوانمردی او
 شهبسواری که نقش در شب تاریک نهد
 سرفرازی که بهنگام دغای پیکانش
 گرسیم کرمش در دین مار و زرد
 و رسموم غلبش سوی نیستان گذرد
 کشور از سایه احسانش چنانست ایمن
 من باقبال تو امروز درین کشور هند
 چونم کالم به سپاهان چو کالم به هری
 آرزومند هنرهای من آداب ملوک
 بخت میمونت بلندست که آورد مرا
 تا به نظم سخن و سعی شادخانی من
 جهد آن کن که در ایام جلال تو مرا

سنگ سندان چو سپندان شود و کوه درور
 جرم عنقا بود از بحر و عنقا چون عصفور
 تا ابد بر سر اقطار دو عالم منشور
 هست چون عشر عشری ز خداوند عشر
 پنجو فغان است ز توریت و ز انجیل و ز بلور^۴
 قفل بر زر نهاده است بوقتی گنجور
 نوک ناوک چو مژه در پلک دیده مور^۷
 آتش از آب بردن آرد و این ز صخور
 زیر او شهید شود و پنجو لعاب زنبور^۹
 حیض بینند چو رو به هم شیران دگور^{۱۰}
 که برومی نوزد پیچگی باد حرور
 چه در ابداع قوافی چه در انشای محور^{۱۲}
 چون بدیع از همداں چون رقص از نیشاپور
 آفرینگوی سخنهای من افواه صدور
 در جناب توجه کرده از چند آن دور
 صیت تو تا ابد الدهر بماند مذکور
 جان بود فارغ از اندوه و دل ایمن ز شرور^{۱۵}

۱۶- ۱: کذا؛ ب: یلا مکرسی - ۱۷- ۱: چو سپندان شود و کوه درور؛ ب: سندان شود و کوه درور - ۱- ۱: شاهین شکوه و سرکش؛ ب: شاهین شکوه سرفش؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ۱: جنب معالیش بنسبت هر چرخ؛ ب: در جنب معالیش بنسبت - ۳- ۱: فضل و فره بیش از ارکان دول؛ ب: فضل فر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۴- ۱: و ز انجیل و ز بلور؛ ب: کذا - ۵- ۱: ب: چو ابخت؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- ۱: بر زر نهاده است بوقتی گنجور؛ ب: بنهادست موفوق - ۷- ۱: کذا؛ ب: پلک - ۸- ۱: آغ رصخور؛ ب: اهن رصخور - ۹- ۱: کذا؛ ب: انگور - ۱۰- ۱: کذا؛ ب: دکور - ۱۱- ۱: کذا؛ ب: بروی نوزد - ۱۲- ۱: اشباع محور؛ ب: انشای محور؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۳- ۱: ب: سخنها؛ ب: کذا - ۱۴- ۱: در جناب توجه کرده... دور؛ ب: در جناب توجه کرده... دور - ۱۵- ۱: تا به نظم سخن "در" و "ب" خوانا نیست؛ ب: کذا - ۱۶- ۱: در "و" تا فغان و در "ب" یوما ابد الدهر "است؛ ب: کذا - ۱۷- ۱: دل ایمن ز شرور؛ ب: سرور؛ ب: کذا

بگویند^{۲۲} شده محلول بارهای گهر

هننگ پوست برآورد از حرارت آب

وحوش گرسنه و تشنه مانده در سایه

ز بسکه بیفته خورشید آشیان می سوخت

درین هوا که ز گرمی خاک و خشکی بباد

خوش آنکسی که درین وقت با همی توشن

گزیده بر لب آب روان و سبزه جوی^۵

برو کشیده یکی بارگاه باد گذار^۶

دری بسوی جنوبش دری بسوی شمال

رواق و طاق و در و بام و صحن و دیوارش

به طلق چینی و شنگرف روم داده جلا

درین بهشت دل افزا ستاده بر طرفی

ز مشک بافته گیسو زمره شکافته رو^{۱۲}

همه ز حله و خنجر و حریر کرده لباس

بدست کرده قدجهای شربت حمّاض

ز حبّ خرفه و بذر قطونیا و کلاب

شرابه‌ای ریاحین و جلا بهای موین

بغار یا شده مطبوخ بیفتنهای طیور^{۲۳}

چنانکه ریزه ماهی ز سر کرده انگور^{۲۴}

که نیست شان سوی صحرا بر دهن شدن مقدر^{۲۲۶۰}

ز بال خویش بمنقار کند پر عصفور

همی شود تن مردم بخانه هم زنجور

ز آفتاب در آید بسایه ستور

مساقتی خوش و صحرای دلکش مسرور

بهشت زنگ ملون^۷ بچار در مقصور^{۲۲۶۵}

دری بیاد صبا ییش دری بیاد دیور

نگار کرده چو ایوان قیصر و فغفور

به لاجورد مستقی و آب زر مسطور

هزار ماه پیری چهره هر یکی چون خور

ز شمع ساخته بهیاز در نهاده^{۱۳} بنور^{۲۲۷۰}

همه ز عنبر و عود و عبیر کرده بخور

ببر گرفته طبقهای گوارش^{۱۵} کافور (کذا)

نبات^{۱۶} پیخته و سرد کرده در نامور

به تخ سرشته و افکنده در آناهیلور

۲۲- ۹: بگویند... مار و گهر؛ ب: بگویند... بارگاه گهر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۲۳- ۹: معلوم؛ ب: لغاریا شده معلوم؛ متن تصحیح قیاسی -

۱- ۹: برآوردده؛ ب: کذا - ۲- ۹: کذا؛ ب: ریزه ماهی ز سر آنکه - ۳- ۹: بنوک بر خویش همی کند در عصفور؛ ب: بر در پر عصفور - ۴- ۹: -

نخامت؛ ب: بخانه - ۵- ۹: ریزه خوش؛ ب: سیره جوی - ۶- ۹: کذا؛ ب: بادگزوار - ۷- ۹: ملون و؛ ب: ملون چهار؛ تصحیح قیاسی: کذا -

۸- ۹: طاق و در و بام و صحن دیوارش؛ ب: طاق در و بام صحن - ۹- ۹: کذا؛ ب: بطلق صحن و شکرف روم دادجا - ۱۰- ۹: کذا؛

ب: مستقی آب زر - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: دل او ستاده - ۱۲- ۹: ز مشک نافه... رو؛ ب: ز مشک بافته... او - ۱۳- ۹: عصفور؛ ب: بنور - ۱۴- ۹: -

خود عبیر کرده لباس؛ ب: خرفه و حریر - ۱۵- ۹: بمن گرفته؛ ب: بکر گرفته - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: ز حبّ خرفه و بذر قطونیا و کلاب -

۱۷- ۹: پیخته؛ ب: نخمه

چگونه جام که گر بنگرد درو مدقوق
زمیوهای تر و خشک و نقلهای لطیف
زیب و آلو و امرود و آبی و انار
خصوص خربزه مشکبوی شیرین طعم
برون او ز در شستی چو نافه آهلو
چو مهر زرد و ^۶چو گرد چون فلک دوار
مفتیان خوش آواز و مطربان شگوف
فکنده زمزمه ای در دماغ زهره و ماه
درین زمانه بدین وصف مجلسی خرم
مگر به بزم ملک زاده ایکه مجلس او
سرملوک جهان اختیار دین ملک
سلاله ملک^{۱۲} اختیار الدین خطاب
بزرگ اهل و بزرگ افسر و بزرگ آئین
جهان گشای جوان دولتی که بر در او
چراغ چشم جهانست روی روشن او
مهی که سایه الطاف او بر اهل زمین
میلی که وقت و غا چشم بسته در شب تار

بگیرد از دمِ سردیش کوزهٔ انجمور
 نهاده هر طرفی تو دایمانا محصور
 ز جوز و کشمش و بادام و پیستهٔ مقشور
 که گوئی از لب شیرین خورشید معصور
 درونِ او علی، همچو خانهٔ زنبور
 بروج برتن و در دل ستارگان منشور
 زده بلجن نیکهٔ اترانهٔ شاپور
 بیابانگ چنگ و دم نای و نغمهٔ طنبور
 کسی نشان ندهد از اکابر چهار
 سرای عیش و نشاطست و جای بهر و سرور
 که افسرِ ملک است و تاج اهلِ صدور
 که ز دستِ لوبتِ خطاب در جهان مشهور
 بلند نام و بلند اختر و بلند قصور
 سپهر پیر کهن گشته در نفاذ امور
 که باد در دو جهان چشم بد ز رویش دور
 چو آفتاب سپهرست در خفا و ظهور
 بنوک نیزهٔ سیاهی بر دزدیدهٔ مور

۲۲۷۵

YPA.

۲۲۸۵

۲۲۹.

۱- ۹: بقیہای ؛ ب: نقلہای - ۲- ۹: امرودآی وانار؛ ب: آبی انار - ۳- ۹: یادام دبستہ معشور؛ ب: یادام بسنہ - ۴- ۹: کذا؛ ب: مشک موسی و شیرین طعم - ۵- ۹: سد؛ ب: سدہ - ۶- ۹: نررد دوم کرد چون فلک دوار؛ ب: نررد و قوم کرد و چون فلک دوار - ۷- ۹: مطمان سکوف؛ ب: کذا - ۸- ۹: رده بلخن کینسا ترانہ شاپور؛ ب: زردہ بلخن کینسا تراشہ شاور - ۹- ۹: کذا؛ ب: پبانگ و دم - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: مجلس فورم - ۱۱- ۹: خانہ؛ ب: کذا - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: ملک اختیارالین - ۱۳- ۹: کذا؛ ب: مستور - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: حوب: وصور - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: دور

به تیغ و تیر هم آورد در ستم و سهراب
چو اسپ بر کند اورسم آهوان بتگ
بجان خشم یک آواز افکند رعبی
در آن مقام که غائب شود دل از بیست
زبان تیغ حکایت کند فنا و اجل
نواهی کوش کند گوشش اختران را کر
خیال تیغ برخشد چو ماهی اندر آب
نگد کنی که ملک باد سیر برق آثار
بر آخته چو ————— حگاه خنجر زرین
ز کینه هر بن موئی بفرق او پیکانست
بدان تدارک الماس نور و آهین و تیر
چو مهر و مر بر علو و نشاط زری شب و روز
فلک مطمح و ملک یاور و کواکب رام

قصیده ۴۱

۵۸۵ ب ۲۸۷۹۵

در مرثیه فیروز شاه و بیان فضیلت فودشاه

ای برده از بر تو جوانی جهان پیر^{۱۵}
چندان دو اسپ بر سر تو تاخت روزگار^{۱۷}
مویست که بود شب چو من شد بزرگ روز

وی کرده در فراق جوانی بجان نفیر^{۱۶}
کز رنگ روز روشن و رنگ شبان تیر^{۱۸}
رویت که بود روز چو شب شد بزرگ تیر^{۱۹}

۲۲۹۵

به رزم و بزم هم آهنگ بهمن و شاپور
پلنگ و شیر شکار دچنانک آهو و گور
که صد سپه نهند در سنان و در ساپور
که بنگر د ملک الموت را بعین حضور^۴
دخان نیزه عیارت کند بلا و شرور^۷
غبار اسپ کند چشم آسمان را کور
مثال نیزه به پیچد چو مار در تنور^۹
ز ابر گرد برون آمده چو شمع بدور

۲۳۰۰

برون کشیده چو خورشید رایست^{۱۱} منصور
ز غنچه هر سر ناخن بدست او ساپور
بریده جوشن پولاد خشم چون سیفور
شهور و سنین با تو آمده موفور^{۱۲}
جهان غلام و زمان چاکر و زمین مامور

۲۳۰۵

- ۱- لا؛ کذا؛ ب؛ برگزیده ۱۰۰۰ سکت ۲- لا؛ کذا؛ ب؛ و جنانک ۳- لا؛ غایب شود دل از بیست؛ ب؛ شود از بیست ۴- لا؛ ب؛ کذا؛ ب؛ ۵- لا؛ کذا؛ ب؛ زبان به تیغ ۶- لا؛ فدا داهل؛ ب؛ کذا؛ ۷- لا؛ کذا؛ ب؛ دکان به نیزه ۸- لا؛ ب؛ کذا؛ ب؛ کوشش ۹- لا؛ کذا؛ ب؛ درین مور ۱۰- لا؛ دور؛ ب؛ کذا؛ ۱۱- لا؛ چون خورشید رامت منصور (لا)؛ ب؛ چو شمشیر رامت منصور ۱۲- لا؛ هر بن موسی بفرق او پیکانست؛ ب؛ ز کینه هر بن موسی بفرق او سرکاست ۱۳- لا؛ بلارک الماسین تور و آهین سر؛ ب؛ تدارک الماس نور و آهین دیر ۱۴- لا؛ کذا؛ ب؛ شده ۱۵- لا؛ پیر؛ ب؛ ای پرده از بر تو جوانی جهان پیر؛ ب؛ لعل قیاس؛ کذا؛ ۱۶- لا؛ ب؛ جوانی جهان نفیر ۱۷- لا؛ تاخت روزگار؛ ب؛ کذا؛ ۱۸- لا؛ روشن درنگ شبان تیر؛ ب؛ کذا؛ ۱۹- لا؛ بزرگ تیر؛ ب؛ کذا

ختم کرده چون بنفشه قد سرو سیرت
 پیرار و پار موی تو چون مشک بوسیه
 زان مشک بود طبع تو خرم چون بهار
 و اکنون که گشت موی تو کافور و دار
 مریت چو شیر شد تو بنواز هوا و حر
 تو ای فصیح و فاضل و فرزانه و فقیه
 می گفتی این که زیر کبودی آسمان
 در علم و فضل نیست چو من مفتی و حکیم
 من بمنشین شاهیم و هم بمنشرا دغان
 در دهن چون سنائی و در طبع چون همام
 نشنیده گوش ملک گیهان را مثال
 تا چون سپهر بر سر تو برد تا ختن
 هم رنگ گشت تیره و هم روی شد درم
 نی نطق در زبان نه قلم مانند درینان
 گوئی نبود هیچ گشت در نکات نغز
 تو ای امیر جلد و جو افرد دوست روی
 در فرد فال و بهجت و بالا و پر و بال

این سبزه زار پر سمن و زر گیس وزیر^{۲۱}
 امسال شده سغید چو کافور مستغیر
 و ایام تو چو موسم نوروز دل پذیر
 دیانت سرد بهجوزستان زمهریر
 طفلی که آید از لب و دندانت بوی شیر
 دانی که در شباب ز حد بوده ای^{۵۰} زیم
 در پیج شیر و کشور در پیج شاه و میر
 در نظم و نثر نیست چو من شاعر و دبیر
 من همدم امیرم و هم همسر وزیر^۹
 در خط چو ابن مقله و در لفظ چو نظیر
 نادیده چشم گنبد گردون را نظیر
 و ز ضعف کرد عا جز و بیچاره و حقیر
 هم و هم گشت قاصر و هم فهم شد قصیر
 نی شعر در تفکر و نی فقه در ضمیر
 نی نامه را سواد و نه خامه را صریر^{۱۴}
 دانی که چون بوقت جوانی بوی بصیر^{۱۶}
 بهمتای تو نبود به نه چرخ مستدیر

۲۳۱۰

۲۳۱۵

۲۳۲۰

۲۰- ۹: ختم کرد؛ ب: بکده ۱- ۲۱- ۹: سمن و سرکس وزیر؛ ب: زریر ۱- ۹: پیرار و پار؛ ب: پیرار و بار ۲- ۹: سپهر و کافور
 مستغیر؛ ب: مستغیر؛ متن تصحیح قیاسی ۳- ۹: بکده ۱؛ ب: برق دار ۴- ۹: فرار و فقه؛ ب: بکده ۱- ۵- ۹: نظیر؛ ب: دانی در
 سباب حد بوده غرض؛ متن تصحیح قیاسی ۶- ۹: بکده ۱؛ ب: مفتی حکیم ۷- ۹: جو من شاعر و دبیر؛ ب: شاعر دبیر ۸- ۹: و من سمن
 نثر ادهان؛ ب: و من سمن نثر ادهان؛ ب: بکده ۱- ۹- ۹: امیرم من همسر وزیر؛ ب: و من وزیر؛ ب: بکده ۱- ۱۰- ۹: در دهن چون سنائی و
 در طبع چون همام؛ ب: ... شناسی ... همام؛ ب: در دهن چون سنائی و در طبع چون ادیب ۱۱- ۹: بکده ۱؛ ب: بی نطق ... در میان؛
 ج: ... بنان ۱۲- ۹: بکده ۱؛ ب: بی نطق؛ ب: فقر ۱۳- ۹: لعر؛ ب: نغز؛ متن تصحیح قیاسی ۱۴- ۹: بکده ۱؛ ب: سواد و نه خامه را صریر
 ؛ ب: و نه ... حریر ۱۵- ۹: حلد و جو افرد روی دوست؛ ب: بکده ۱- ۱۶- ۹: جو من بوقت جوانی بوی بصیر؛ ب: بکده ۱- ۱۷- ۹: بکده ۱؛ ب:
 فال بهجت و بالا و پر و بال

رای چو مهر روشن و روی چو منیر^{۱۹}

کامروز در جهان منم آنکس که بی تکیه^{۲۰}

بیزن بگزر و نیزه درستم به تیغ و تیر

بهرام را حریفم و بر جیس را سیر

در صحن بوستان و در اطراف آبگیر

در بالاش^۵ سرور زده تکیه بر سر سیر

چشمه بروی ساقی و گوشت بیانگ زیر

از هند و سند و روم^۸ و کیش و کاشمیر

هر یک بطاعتی چو من و مشتری و تیر

پوشیده زنگ زنگ همه حله و حریر

تو مانده در خمار ترش^{۱۲} روی چون خمیر

که خون دیده ریخته بر یاد آن عصیر

یا لمعه سراسر^{۱۴} که بینند در بجزیر

وین رونق جوانی و این راحت^{۱۵} کثیر

تا ماه در منازل و مایه نیست در غدیر^{۱۶}

در یک نواله شکر و در یک نواله^{۱۷} سیر

که داردت بقهر لکد کوب چون حصیر^{۱۸}

قدی چو سرو تازه و جدی چو مشکب تر

از فوجاهه سر بفلک می فراختی

لیوم چنگ و جدی و بهمن بهنگ پوش

خورشید را نظیرم و ناپید را قرین

چندان نشاط و نوش که کردی بباغ و راغ

با صد هزار بهجت و شادی و خرمی

دستت بجام باده و بازو بدوش^۶ یار

بر گرد تو بتان^۷ پری پیکران لغز

هر یک بقامت چو سهی سرو و نارون

آرسته گوش و گردن شان از دروگر

رفته ز سر نشاط شراب و نوا ی رود

که ناله نای ساخته بر یاد آن سرود^۳

گوئی مگر که خواب بد آن عیش یا خیال

دانه بوده ای که ملکان جمال جاه

هرگز ز من بعمر نخواهد شدن جدا

و اگر نبوده ای که مرا این دیر سفله راست

که سازدت بمهر سرافروش چون پرنده

۱۸- ۹: ب: کذا؛ ۲۰: خدی چو باغ تازه - ۱۹- ۹: را سی چو مهر روشن و روی چو منیر؛ ب: کذا؛ ۱- ۹: کذا؛ ب: فوجاهه - ۳- ۹: بی تکیه؛ ب: کذا؛ ۱- ۳- ۹: کیرم؛ ب: کیرم بگفت جدی بمن بسک و برش؛ متن تصحیح تیاس - ۴- ۹: کذا؛ ب: بگزر نیزه - ۵- ۹: ب: کذا؛ ۲: پایش - ۶- ۹: ب: کذا؛ ۲: بدست - ۷- ۹: فوتبان سری پیکران لغز؛ ب: تومان سری شکران لغز؛ ۲: بتان و پری چهرگان - ۸- ۹: کذا؛ ب: روم ری کیش و کاشمیر؛ ۲: روم ری و کیش و کاشمیر - ۹- ۹: کذا؛ ب: سرو نارون - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: آراسته کوس - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: هم رنگ زنگ همه حله و حریر - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: درش - ۱۳- ۹: کذا؛ ۲: سرور - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: شراب که مله دسر - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: و این و این؛ ۲: وین آن - ۱۶- ۹: مایه نیست در غدیر؛ ب: مایه نیست - ۱۷- ۹: کذا؛ ب: شیر - ۱۸- ۹: بمر الخ؛ ب: بمر لکد کوب صحر؛ ۲: بقهر

که از وفا چو حور و عروس سیست تازه روی

غولی و غایلی که ندارد هیچ حال

چون در حدیث دیر بدینجا سخن^۲ رسیده

خود را بدست خویش مزین تیش بر قدم

از نیک و بد دور راه روانست خلق را

اکنون تو خواه از ره طاعت بجلد رو

امروز گر بهشت هوا پای گیر تست

در مابری کنی دوسه روزی با آخرت

امروز هر که صید شرابست و شاهدی

فرداش از شراب جمیست قطرها^۷

قرآن و موت و اعظم خلقند از خدای

گر باشدت کنون نفسی چند از حیات

یا در ثنا و طاعت یزدانش صرف کن

سلطان ملک پروردارای دین پناه

شاهی که هست دولت عالم فرور او

شاهی که فیض عدل و فروغ سخای او

آن خسروی که از همه شایان بخود و جاه

که از وفا چو دیو عیسیست قطری^{۱۹}

بر یک جهت ثبات نه در یک جهت معیر

بشنو نصیحتی ز من پلوشیار پیر

۲۳۴۵ خود را بیای خویش میفکن بقعر شیر

راهی بسوی جنت و راهی سوی سیر

خواه از گنه در آتش سوزنده کن سیر^۵

فردات پیکس ز ستون نیست دستگیر^۶

ملک آن تست چتر بر لور جهان بگیر

۲۳۵۰ با طره معبر و جعدی بر ننگ قبر

چو کز دمانش جعد و چو ماران مستطیر

ای بخت آنکسی که بود مو عظمت پذیر

از فضل کردگار جهان داو و قدیر

یاد در دعای شاه که دین راست او نصیر

۲۳۵۵ فیروز شش که به ز فریدون وارد شیر

آرائش ممالک و آسائش فقیر

در شرق و غرب چون مه و خورشید شد شهر^{۱۲}

مانند او نه بد نه در اول نه در اخیر

۱۹- قطری: ب؛ و طری: ۲؛ که از جهان چو دیو عیسی قطری: ۱- ۹؛ جهت معبر: ب؛ کذا: ۲- ۹؛ مد پیا سمن رسیده: ب؛ کذا: ۳- ۹؛ من ای هوشیار پیر: ب؛ س- ۴- ۹؛ پیر: ب؛ پیر: ۲- ۵- ۹؛ میر: ب؛ منیر: ۲- ۶- ۹؛ کذا: ۱؛ ب: سفر- ۲- ۹؛ جمست قطرهاش: ب؛ جمست قطرهاش- ۸- ۹؛ جمع کز دمانش جعد و چو ماران مستطیر: ب؛ کذا: ۵؛ چون کزمان و جعد جو بان را میطر- ۹- ۹؛ کذا: ب؛ قرآن موت- ۱۰- ۹؛ کذا: ب؛ ملک پروردار- ۱۱- ۹؛ فروع سپاه: ب؛ کذا- ۱۲- ۹؛ کذا: ب؛ سهر

شاهی که هست دست و دل از دانش و سخا

در عدل بر سنانش نهایی نموده است

فروغ طلعت او بر فراز رخس

نوماه تا بر دوزخش نور مستعار

بر درگاهش هزار چو کسری بود نقیب

سیمه هزار میر و ملک در برای اوست

همه هزار بنده رکاب بیست گرد او

روزی که لشکرش بمصافی برون رود

آندم قیامتی بجهان گردد آشکار

کوس از صدها ده صمم بر نجوم چرخ

مردان کارزار چو شیران جان شکار

چندانکه در حساب نباشند در گمان

هر یک جوان و جلده و زره پوش و تیغ زن

هر یک چنانکه چون قدم آورد در رکاب

در دیر تیر سینه سندان چو باد رنگ

بر دست شان ز تیغ و سنان شعلای نار

افکنده باد حمله شان از هر اس و هول

رخشنده همچو شیر و خشنده چون شیر

۲۳۶۰ در بندل بر بنانش سحابی شمر مطیر

گوئی ملکه نور تجلی است بر زبیر

کرد دست دست کفچه بمانند مستیر

در حضرتش هزار چو آصف بود مشیر

فرخنده تر ز قیصر و خاقان بدار و گیر

۲۳۶۵ هر یک چو گیو و بژن و رستم و راطهر

آرسته فوجهای گران چون گز شیر

کز آتش و غاش نباشد کسی خفیر

گرد از زمین بر آمده بر گنبد اشیر

بر پیشانی تازیان خرامنده و خفیر

۲۳۷۰ بر خاتم مهندس و در دامه خبیر

هر یک یل و مبارز و مردانه و مغیر

ز دست در عنان جواری و حدیر (کذا)

بر دیر تیغ کنده پولاد چون پشیر

بر دوش شان ز درع و سپر چشمه نمیر

۲۳۷۵ آفاق در تنزل و افلاک در زیر

۱۳- ۹: کذا؛ ب: سر و خشنده همچو شیر - ۱- ۹: هر سالش شعله نموده است؛ ب: بر سنانش شعله نموده است - ۲- ۹: در بندل بر بنانش
 سماه سر مطیر؛ ب: بر... الخ - ۳- ۹: فرار رخس؛ ب: کذا - ۴- ۹: تجلی است بر زبیر؛ ب: تجلی است سر سر - ۵- ۹: رخس؛ ب: کذا
 ۶- ۹: لغو؛ ب: کذا - ۷- ۹: در اطهر؛ ب: کذا - ۸- ۹: بمصافی برون رود؛ ب: کذا - ۹- ۹: شیر؛ ب: مشیر؛ متن تصحیح قیاس - ۱۰- ۹
 کر آتش و غاش... خفیر؛ ب: کز آتش و غاش... خفیر؛ تصحیح قیاس؛ کذا - ۱۱- ۹: خفیر؛ ب: ست... خفیر - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: و در -
 ۱۳- ۹: کذا؛ ب: خسر - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: بد - ۱۵- ۹: بد؛ ب: معیر؛ متن تصحیح قیاس - ۱۶- ۹: (ناخوانا)؛ ب: جوار و حدیر -
 ۱۷- ۹: در دیر تیر سینه سندان چو باد رنگ؛ ب: در دیر تیر سینه سندان چو باد رنگ؛ تصحیح قیاس؛ کذا - ۱۸- ۹: کنده پولاد
 چون نمیر؛ ب: بر دیر تیغ کنده پولاد چون پشیر؛ تصحیح قیاس؛ کذا - ۱۹- ۹: تیغ و سنان شعله نار؛ ب: تیغ و سنان شعله نار؛ تصحیح قیاس؛ کذا -
 ۲۰- ۹: بر دوش شان ز درع و سپر چشمه نمیر؛ ب: بر دوش شان ز درع و سپر چشمه نمیر؛ تصحیح قیاس؛ کذا - ۲۱- ۹: کذا؛ ب: زیر

گشته زمین بگونه گوگرد سرخ وار^{۲۲}

گفتی که پی گداختن زر ز چهرها

چندان بزم خمر و زوین خون نشان

کاید گمان ملر که بقربان^{۲۳} غنچه گاه^{۲۴} ق

آنجا کند ملائکه درهای آسمان

اعوان او در آتش دوزخ گرفته جای

ای فتر تو ممالک جمشید را نشان

از بزم همیچو جنت و از رزم چون سقر

در آسمان دهر ز اقبال تسبب نور

از ابر نخبشش تو چو ایام نو بهار

داز نور طلعت تو چو نوروز و روز عید

جای که خردوان و سلاطین روزگار^{۲۵} ق

بفت آسمان و بفت زمین و آید اندر^{۲۶}

خاری که گرد جیش تو بر روی ردا کش

آن خار از قبول تو گردد گل بهشت^{۲۷} ق

روشن شود بفر تو هر بخت^{۲۸} کان سیاه

محتاج نیست ملک محزری و حارسی^{۲۹}

سیماب گون سیوف و نوشادر^{۳۰} نیر (کذا)

تیغ آتش است و اسپ دم خیل جای گیر

خاک سپیه کنند خون بدان خیر

خوهار و انست از سر شایان و از فقر

منسوخ بر موالکب دشمن شود خسر^{۳۱} (کذا) ۲۳۸۰

و اتباع گشته بازن و فرزند او اسیر

ای فیض تو سعادت جاوید را بشیر

اجباب را بشیری و اعدا را اندیر

بر آستان ملک ز احسان تست نیر^{۳۲}

باغست و بوستان همه سرمایه و غیر ۲۳۸۵

شادند خلق یکسر از شهری و شطیر^{۳۳}

دانند بذل بی عدد و منصبی کبیر

باشد بجنب جود تو یک دانه حقیر

خالکی که لعل اسپ تو بر روی کند مسیر^{۳۴}

و آن خاک ره زمین تو گردد زر نصیر^{۳۵} ۲۳۹۰

آن شود بنام تو هر کار کان مسیر

تا بخت تست^{۳۶} که و تارای تو بصیر

۲۲: آب؛ وار - ۲۳- ۹: سیماب گون سیوف و نوشادر نیر - ۱- (ب: خیلای گیر؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ۹: چندان بزم خمر و زوین

خون نشان؛ ب: پندان ریم خمر و زوین خون نشان - ۳- ۹: ملان؛ ب: کذا - ۴- ۹: بقربان غنچه گاه؛ ب: بقربان غنچه گاه - ۵- ۹: آب؛ بحر - ۶- ۹: نارای و فرزند؛ ب: کذا - ۷- ۹: کذا؛ ب: متر - ۸- ۹: برای و غیر؛ ب: کذا - ۹- ۹: (زافونا)؛ ب: نوروز و روز عید؛ تصحیح قیاسی کذا - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: و ز شهری سیطر - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: دانند بذل عدد - ۱۲- ۹: کذا؛ ب: زمین آنچه - ۱۳- ۹: خاری که گرد جیش نور روی نو کشید؛ ب: خاری که در جیشش تو بر روی کشید؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۱۴- ۹: خالکی که لعل اسپ تو بر روی کند مسیر؛ ب: کذا - ۱۵- ۹: خون؛ ب: کذا - ۱۶- ۹: زر بصیر؛ ب: زمین تو زر بصیر؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۷- ۹: کذا؛ ب: هر حسد کان سیاه - ۱۸- ۹: ان کان کان غیر بصیر؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۹- ۹: کذا؛ ب: محسری و حارسی - ۲۰- ۹: ناگ و تارای تو بصیر؛ ب: ماتحت تست ماکم - (ب: ان کان کان غیر و تارای تو بصیر؛ متن تصحیح قیاسی

ده نفس وده عقول بنزدیکِ رای تو
 ناچارِ مشتری زده زانو بخندتش
 تا کرد سپهرِ صولتِ پیجیاتِ بریلان
 تا زیرِ خاکِ نجر و ژوپینِ آتشینست
 تا نجم را بر آخرِ فلی بود مدار
 بادتِ نجوم چاکر و بادتِ زمان رهی
 جاویدزی بدولت و شادی و خرمی

قصیده ۴۲

ج ۱۹

صبحگاهان که کند بازِ سحر سینه دوزنگ
 می چون خونِ کبوتر بگه بانگِ خروس
 جام می کش می لعل که دُر دانه او
 از کفِ تنگِ قبا می که ز رشکِ کلش
 گلرخی غنچه دمانی که بیارد گه بوس
 رطلِ سنگینِ چو فوری ز آتش می باک مدار
 آنکه چون نفخه مشکینش در آید بدماغ
 ساقی ارجان طلبد قیمتِ یکقطره او
 مجلس از خلد نشان گوید و ساقی از حور

در علمِ عشر عشر^{۲۱} عشرست از عشر
 چون پیش او ستاد کهنِ کودکی^۲ صغیر
 تاریک و تنگِ عرصه کفاق چون حصیر
 در چشمِ دشمنان تو چون منکر و نیکر
 تا چرخ را ز عالمِ علوی بود مدیر
 بادتِ فلک غلام و جهان بنده اجیر
 بدخواه را بلوکه در اندوه و غم بمیر

در مدح فیروز شاه

۲۳۹۵

۲۴۰۰

مرغِ رومی بفلک بر کشد آواز کنگ
 از بلطِ سیم فکن در قدحی طوطی رنگ
 که شود همچو شریا و گهی بخت اوزنگ
 بر امیرانِ کلیدار قبا آید تنگ
 دینِ تنگِ شکر خاش شکر تنگ به تنگ
 گرچه بار در ملکِ ژاله و برق آتش رنگ
 غم گیرند زردل و جان بهزاران و سنگ
 خلق در دادنِ جان بیخ نیازند در رنگ
 می حکایت کند از روم و هراچ ز فزنگ

۲۴۰۵

۲۱- ۹: کذا؛ ب: در علم عشر عشرست - ۱- ۹: ناچار مشری زده زانو بخندتش؛ ب: ماجاد مشری زده زانو بخندتش - ۲- ۹: چون
 مش او ستاد کهن کودکی صغیر؛ ب: چو پیش او ستاد کهن کودکی صغیر - ۳- ۹: کذا؛ ب: سحات - ۴- ۹: تا زیر خاک و نجر و ژوپین
 اشت؛ ب: تا زیر خاک و نجر و ژوپین آتشست؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- ۹: تا نجم را بر آخر؛ ب: تا نجم را بر آخر - ۶- ۲: بهر؛ تصحیح
 کذا - ۷- ۲: از

دودِ خود ابر شود قطره بارانش گلاب

نای و نی هر دو شود همچو زن و شوی بصلح

قد ساقی چو صنوبر رخ شاید چو سمن

لاله و سنبل اوزلف در رخ ساده حریف

از یکی سوی دهد ساقی می ساغر تلخ

دلبران بر صفت ماه بر آینه بخرخ

چنگیان شعور در صفت مجلس شاه

مهر و مر دیده بمالد ز تفرغ بر خاک

تا صحبت همه وقفست بر اطراف خطا

تازه بادت گل عیش از نفس مشک آئین

قصیده ۴۳

۲۰۵۹۹

جهان جود و پیر آسمان جاه و جلال

بهشت رافت و دریای جود و کان کرم

چراغ چشم جهان آفتاب طلعت اوست

سواد چتر و بیاض رخسار میمونی

بفر دولت او هر دمست مقدم عید

هزار اختر سعدست در اوان نزول

رعد او صوت دف و برق صفت باد چنگ

۲۴۱۰

عقل و می هر دو چو پیری و جوانی در جنگ

جام زرین چو ترنج و می رنگین نارنگ

قمری و بلبل او بانگ نی و نغمه چنگ

وز درگروی دهد نقل و شکر شاید شنگ

مطربان بر نغمه زهره بر آرند آیدنگ

۲۴۱۵

بر فلک برده با و از تنانا و ترنگ

گر نه بد قهر تو بر گوشه ابر و آژنگ

تا ملاحظت همه ختمست بر اقلیم تلنگ

نوش بادت^۶ می لعل از صنم سبزه زنگ

در مدح ۲ سلطان

سحاب بر و سخا آفتاب بذل و نوال

۲۴۲۰

روان مملکت و جان دولت و اقبال

که باد سایه او در جهان فراوان سال

چو طره شب قدرست و غره شوال

ز شمع مجلس او هر زمان طلوع بلال

هزار لشکر جلدست در زمان نزال

۱- ج: زلف رخ؛ تصحیح قیاس: کذا ۱-۲-۲: قمر و بلبل؛ متن تصحیح قیاس: ۳-۲: تنانا؛ متن تصحیح قیاس: ۴-۲: دیده ز تفرغ؛ تصحیح قیاس: کذا ۱-۵-۲: بانگ؛ متن تصحیح قیاس: ۶-۲: نوش لعل؛ متن تصحیح قیاس: ۷-۲: سیرازنگ؛ متن تصحیح قیاس: -

عطاش دریم سال و غزاش دریم روز

و غاش دریم سال و غزاش دریم روز

عطا بغیر وسیله سخا بغیر سوال

و غا بغیر خدایم غزا بغیر خلل

سفندیار و سیاوش و سام و رستم زال

سکندر و جم و سلمست و سنجر و سهراب

چو عقل و جان هم سالست فیض او متوال

چو مهر و مه شب و روزست فضل او دائم

که دوست دانش و دین است دشمن زرومال

بشرق و غرب یقین کرد دوست و دشمن او

چنان خوش است که شبهای عاشقان بومال

بفر دولت او روزگار عالمیان

فلک که هست مصور با فضل الاشکال

قمر که هست منور با حسن الاخوان

یکی جریده دیوان اوست در تمثال

یکی نمونه دیوان اوست در صورت

چنان ندید و نه بیند و را نظیر و همال

جناب مجلس میمون او که در خوبی

که در نواحی روی سپید نقطه اخال

فلک بنسبت درگاه او بدان مانند

که هم جمال جهانست و هم جهان جمال

بهشت عالم جانست و جان عالم دل

سلامت ابدی در فضای اوست محال

سعادت ازلی در هوای او مدغم

نوای مطرب و آواز شاعر و فغان

بسان نغمه مرغان بوستان دروی

عجیب نی زکرامات اولیا این حال

غریب نیست ز الهام ایزد این معنی

که هست تکیه شان بهتر از چهل ابدال

علی الخصوص ز شهنشیمان و این سلطان

که آهینین سرو نو کند و آتشین پروبال

بلرگان سیه بازوی سپیده اندام

نالب و دندان پلنگ را چنگال

بر زلف بلبل با ... نه ... مرکز

۱- ج: متعال؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۲-۲۰: خیده؛ متن تصحیح قیاسی ۳-۳-ج: جانست جان؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۲-۲۰: این اشعار از "و" کرده شده و در "ب" و "ج" موجود نیستند - ۴- ۱: (ناخوانا) که ... آیه سان بهتر از چهل ابدال؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۵- ۱: (ناخوانا) و پروبال متن تصحیح قیاسی - ۲: این اشعار بسبب برآمدن از اوراق چسبیده خوانا نمائند

.... ز احضار فکر و شرح خیال

چو حبه یای فواکه چو ذره یای برمال

ز جمع شان هم اکناف ارض مالامال

۲۴۴۵

تمام مشرق و مغرب سپه جنوب و شمال

نیو فتد بزمین قطره از بهجوم رجال

هم سپه شکن و دوست روی دشمن مال

در مدح ملک

فرورفت در قعر دریای مایل

هم شاخ مرجان به پیروزه ساحل

۲۴۵۰

بر اوج سمارد سر ابرده ظل

قنادیل زرین بسیمین سلاسل

که بود دست به چو دل و دست مدخل

ز آشوب فارغ ز اندوه راحل

چو رحلی به پهلو و شمعى مقابل

۲۴۵۵

چو جام اسپ و لهر اسپ و دیگر اوائل

وزان در تناسخ که گشتست قائل

مثل را مجتذ که بود دست قابل

.....

چو برگ های درختان چو قطر های مطر

ز خیل شان هم اطراف چرخ پیر پیمان

بروز عرض سواران ن

چنانک ابر ببارد اگر دور

هم دلاور و خجزن و خدنگ انداز

۱۹ ج ۴۷

قصیده ۴۴

چو خورشید تابنده بر کوه بابل

بر افکند دریای مینای اخضر

بیض زمین بر مثال صنوبر

بر آویخت انجم بر ایوان مشکین

من اندر یکی تنگ و تاریک جای

وطن کرده بودم چو اصحاب عزلت

دوات و قلم بود و کاغذ به پیشم

سخن رانده در اعتقاد حکیمان

کز ایشان محشر که بود دست راسخ

روان را قدیمی که کرد دست ثابت

۱- ۹: پرسمان - ۱۰: (خراب شدند) - ۲- ۹: سپه جنوب شمال؛ تصحیح قیاس: کذا - ۳- ۹: دوست روی دشمن مال؛ ج: کذا -
۴- ج: گرایشان؛ تصحیح: کذا

برون داده رازی جهانی که دروی
 درین جنس ابحاث بودم قتاده
 شنیدم که میگفت آهسته شخصی
 گشادم درازشوق و دیدم ستاده
 سمن ساق ترک که بپندوی چشمش
 دل آشوب شهری و شور جهانی
 غنیمت شمر روزگار جوانی
 دودستست دنیا در آن پردو جامی
 هوای بهار است و ایام عشرت
 همه دشت و صحرا بنفشست و سوز
 نبشته است ز الوان گلها و سبزه
 تصاویر درگاه فغفور و قیصر
 ز رنگ ریاحین و بوی بسا تین
 زمین چو سپهر است و اختر شکوفه
 بهر سبزه زاری بتی کرده مکن
 نشسته بهر سایه ای آفتابی
 شرابی که جز جام جان بخش او را

نمودار گردد عجائب بسیار
 ز اندیشه در فکر شغل و شمائل
 سَلَا مِی عَلٰی اَهْلِ هَذَا الْعَمَلِ
 نگارین من بی حجابی و حائل
 سیه سرمه دارد که از سحر مائل
 به بالا در رفتار و شکل و شمائل
 چو دانی که ایام طلایست زائل
 یکی شبهه خالص دگر زیر قائل
 زمان نشاط است و گاه محافل
 همه کوه و طامون گلست و سنابل
 قلمهای تقدیر بر تخته جل
 تماشیل ایوان کسری و هر قل
 ز آواز مرغان و بانگ عنادل
 چمن چون بهشتست و کوثر جدا دل
 بهر چشم ساری مہی کرده منزل
 مہی در کنار و مہی در انامل
 نه بینی دواي دل مرد عاقل

۲۴۶۰

۲۴۶۵

۲۴۷۰

بقوت چو نفع و نکت چو یکان
 چه گوئی مرادر چنین روزگاری
 رواداری این دره وقت که باشد
 بعد زاری و عذر دادم جوابش
 گرازم خطا رفت و تعمیر کردم
 بجل کن مرا این شکایت چو دانی
 برانم کزین پیش عذر تو خواهم
 بر پیشست بنور و زشوی نویسم
 تو تل کنم زان بدرگاه صفدر
 چو ز انعام او یابم اسباب عشرت
 بیا رایم از باد و رود بزمی
 بنای دنی و نوش باشم همیشه
 صمیمیم البس ایا عمیم العطایا
 سپهر بزرگی و ینبوع حکمت
 درش قبله جای ملوک معظم
 بفرو عدالت چو نعمان منذر
 علی را موازی عمر را مادی

۲۴۷۵ به تندی چو فقاع به تیزی چو فلفل
 که مردم همه شادمانند و خوشدل
 دل و جان بر آتش چو نیکن مراحل
 که ای مونس جان مشتاق بیدل
 ۲۴۸۰ تو از عفو دامن عفو فرو بل
 که مردم بهانه است الله فاعل
 اگر زنده مانم ز دوران اجل
 که نیرت برد جان اعشی و اخل
 بمدحی که باشد بهین تر و سائل
 نهم منند جاه بر رنم خامل
 ۲۴۸۵ بر اطراف صحر و گردنهای
 بیاد ملک باد و محبوب و اصل
 حلیم الشجایا کرم الشمائل
 جهان معانی و کان فضائل
 کفش بوسه جای صدور اماثل
 ۲۴۹۰ بفصل و فصاحت چو سبحان و ایل
 نبی را مشایه وصی را مشاغل

۱- ع: که از من خطا رفت تصحیح: تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲- ع: تره سایل: متن تصحیح قیاسی - ۳- ع: حامل: تصحیح: کذا ۴- ع: منال: تصحیح: کذا ۵- ع: حلیم الشجایا: متن تصحیح قیاسی

ز شرقِ جہان تا لبِ جہانش
سنانش تو گوئی کہ بر جانِ دشمن
عَلَى اللَّهِ أَجْرُكَ بَدِینِ جِدْغَالِبِ

مکارم محیطست و الطاف شامل
بلائیست از آسمان گشته نازل
و لِلّٰهِ دَرُکُ بیدین بختِ مقبل

۱۳۷۰

قصيدة ٤٥

اکنون که آفتاب شده از حوت در حمل
 گلهاست رنگ رنگ و گیاهست گونه گون
 از بوی مشک و نغمه عود و دم عبیر
 قمری چو صوفیا نیست مه و سال در شنا
 ایام عیش و عشرت و شادی و خرمیست
 با همدی چهار که بحر نیست هر یکی
 آسوده خاطر از غم و اندوه روزگار
 زین سوی نهاده رقع شطرنج و تخته نرد^۳
 شیرین لبی که درد دین شکرین او
 ای خسروی که خنک فلک را کف هلال
 گوئی که هست از کف تیغ چو گزند^۵ نات
 در باغ و راز عیش پیران تا هزار سال
 عیشی و عشرتی که ز خوبی و خرمی

۲۳۹۰

وآمد هوای مو — سم نوروزی بیدل
بر باست لون لون و شجر با حلال حلال
عالم چو بوستان بهشتست فی القتل
بلبل چو عاشقا است شب و روز در غزل
و اوقات راحت و طرب و بهجت و جزل^۲
در رمز و در بدیه و در شعر و در مثل

٢٠..

نی با کسیش جنگ و نه با پیچکس چدل
زان سو کتاب حکمت و احکام مستند
آغشته با گلاب شرابیت از غسل
از بارگاه خاص تو داغیست بر کفل
لرزان چو برگ سیر نه افلاک چو بلبل
از بخشش مبین عترت اسمیه و جلّ
هر دم بود او آخر او بهتر از اول

PO-0

۱- ع: حد ۲- ع: جلد؛ متن تصحیح قیاسی ۳- ع: تختہ زرد؛ تصحیح: کنز ۴- ع: چنگ؛ تصحیح قیاسی: کنز ۵- ع: کوی...
کنہات؛ متن تصحیح قیاسی

از کام جوی تنگ نیاید نوای نیل
خفاش را چه لاف بزرگی بر آفتاب
خردی که با بزرگ ستیزد ز ابلهی
و آن را که خود خدای تعالی عزیز کرد
ببر رفعت سپهر چه نسبت بود گواه
مستغنی است چهره خورشید از حلی
گر در مذاق طائفه نه نظم من بود
عیب از زبان سوخته چشم ریخته است
کاین کند و بزرگ نداند ز کبر با
از دوزخی میرس بجز تلخی جمیم
امروز در زمانه ندانم کسی که او
الاکسی که روی عروسان نظم را

۶۳ و ج ۲۸

قصیده ۴۷

اگر بنزد خرد عاقلیم و هشیاریم
که در چه سیرت و ساینم و در چه می باشیم
خدای عز وجل را در آفرینش ما

و اندر دمان پشته ننگد نوال پیل
لنجشک را چه جای تفاخر به جبریل
با چشمه برین مثال نماید ازین قبیل
بهرگز بگفت به نشود قدر او ذلیل.....

۲۵۱۰

بهر روز شینی روز چه حاجت بود دلیل
مختلج نیست دیده آهوب کحل میل
از همدمان مزید و ز پیشینیان قلیل
نی طعنه بر نیات و نه طنزست بر طفیل^۴
و آن زیره را بطعم نداند ز زنجبیل
وزرشیان شنو صفت جام سلسبیل
با من ز روی فضل و فصاحت بود عدیل
از بیم چشم بر سر گلشن نهاده نیل
خر بیان بی ثباتی دنیا و مدرک ملک حسام الدین

۲۵۱۵

نظر بصورت احوال خویش بنگاریم
چه میکنیم و کجا نئیم و در چه هنجاریم
چه بود حکمت و ما در کدام کرداریم

۲۵۲۰

۱- ج ۱: نیک؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ج ۱: بحر نیل؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ج ۱: خردی - ۴- ج ۱: طفل؛ تصحیح: کذا - ۵- ج ۱: کاندرو؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ج ۱: زیره را... بزنجبیل؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۷- بعضی اشعاریکه از "۹" بدست آمده بسبب چپان شدن اوراق فراب شده - ۸- ج ۱: ری عز وجل (ماخوذ)؛ تصحیح قیاسی: کذا -

چه کار باست که گر ما از آن پیر پنهانیم^۸
 چه فعلهاست که گر در وجود ما آمد
 وزین دو چیز چه اولترست ما را تا
 دریغ باشد اگر بهر لذت فانی
 ندامت آرد اگر با وجود حکمت و شرع
 عدوی ما بجز این نفس نیست میدانیم
 چو گفت دشمن خود میکنیم در حق خویش
 کسی بود که پیر سر زما که باری ما
 چه دیده ایم درین زال بی وفا و کهن
 چه آمدست ز دوران بجان ما نیکی
 چه حاصلست ز اندوه این جهان مارا
 چو رنج و راحت ایام را ثباتی نیست
 چو بخت و دولت اتفاق را بقائی نیست
 جهان چو مزرعه آخرت همی گویند
 درین دوروز حیاتی که همچو گل سیرلیست^۵
 کجاست آنک همی دیده بود ما را پیا
 چو بعد از آن تغییر ها که از ما رفت

سزای جنت^۹ فردوس و اهل اینداریم
 نعوذ بالله از آن در عذاب و در ناریم
 همان کنیم دوروزی که فرصتی داریم
 نعیم دولت باقی زدست بگذاریم
 زمام نفس بدست پلاک بسپاریم
 ولی چه سود که دانسته باعد و یاریم
 نه عاقلیم که بر جان خود متمکاریم
 چو دل نهاده برین روزگار غداریم
 که بایز از جفای شش بجان خریداریم
 که در کمند بلای شش چنین گرفتاریم
 که شب تمام در اندیشه روز در کاریم
 سزد که راحت و محنت برابر انگاریم
 سزد که ملک عالم بهیچ بشماریم
 همان نگو که درو تخم نیلوفی کا ریم
 چنان ز شیم که کسی را بگل نیازیم
 که بنگرد که در اصال مانه چون پاریم
 کنون ز دیده^۶ هم خون دل همی باریم

۲۵۲۵

۲۵۳۰

۲۵۳۵

۱- ۹: که کر از آن کسم؛ متن تصحیح قیاسی - ۹- ۹: جنت و فردوس و اهل آن؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱- ۹: به فو اما ت که در وجود آمد؛
 متن تصحیح قیاسی - ۲- ۹: در ناریم؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۳- ۹: وزین دو چیز و اولترست ما را - همان کنیم دوروزی که فرصتی داریم؛ ۲- ۹:
 درین دو چیز چه اولترست ۴- ۹: کذا؛ ۲- ۹: دولت و اقبال را - ۵- ۹: گل سپر است؛ ۲- ۹: دوروزه حیاتی که همچو گل سبز است
 متن تصحیح قیاسی - ۶- ۹: دیده همی خون دل همی؛ تصحیح قیاسی: کذا

که بنده در شاه غلام خماریم
فدای قامتِ خوبانِ ماه رخايم
درم خردی و مبتلای مزماریم
که رند و عاشق و قلاش و مست و منخوایم
که ماتمیم بازوی اهل گفتاریم

که بر سرانِ بلاغت سپاه سالاریم
که نیک و بد همه در طی نامه بنگاریم
چو افتاب علم در شمارِ اشعاریم
که ما خزینة تفسیر و گنج اخباریم
در آن هنر ز همه فاضلیم و مختاریم

برین گمان که من و تو بعلم همواریم
بجز لباس که ما هر دو اهل دستاریم
که در هنر تو چه مقدار و ما چه مقداریم
نه ما که صاحب تحقیق و اهل اسراریم
که نفس بود و ارادت رهین میاریم

ز راه عجز که ما بندگان گنهگاریم
بجرم خویش و باسراف خود باقراریم

گذشت آنک ز دیوانگی همی گفتیم
اسیرِ جدِ جوانانِ نازک اندامیم
سپند چهره ساقی و تشنه ساغر
حدیثِ توبه و تقوی زمانباید جست
گذشت آنک برابرِ بابِ فضل می گفتیم
سوارِ مرکبِ علیم و تیغدارِ سخن
ز مدح و ذم بکرامین کاتبین مانیم
ز شرق و غرب جهان تا بماء و ماهی او
گذشت آنک بر اصحابِ علم می گفتیم
ز هر هنر که کسی در جهان نشان داد
تو ای فقیه که با ما مقاومت طلبی
چه نسبتست ترا با من و مرا با تو
و گرنه از ره تحقیق می توان دانست
تو اهل ظاهرِ حکمی و صاحب تقلید
کنون از آن همه دعوی و لاف بیهوده
بر آستان امیدِ خدای می نالیم
بعجز خویش و بر تقصیر خویش متعظیم

۱- ۹: کذا؛ ۲: فتنه ساغر - ۲- ۹: تیغدار سخن؛ ۳: پنج دار سخن - ۳- ۹: کرامین و کاتبین؛ ۴: کذا - ۴- ۹: کذا -
۵- ۹: اسراف؛ ۶: کذا

ز زخم تیر حوادث ز نوک نیزه دهر
 تو پادشاه باحسان خود سزاواری
 ز دست ما دل ما باز کرده است
 ز جام رحمت خود قطره ای کرم و ما
 هزار شکر خدا را که از هدایت او
 دو چیز بر دل خود کرده ایم اکنون ورد
 یکی شنای خداوند پاک بی همتا
 دوم شنای سپیدار مشرق و مغرب
 سر ملوک ممالک حسام دولت و دین
 پناه کشور بند و ستان ملک جمشید
 اگر بهر سر موئی زبان بود ما را
 از آنچ بر سر ما واجب است نتوانیم
 دعای دولت او بر زبان ما فزست
 شنای صنعت او بر زبان ما در دست
 وفا و عدل باقبال او همی نازند
 که بر نیابت رای رفیع روشن او
 جفا و ظلم ز تهدید او همی گویند

جگر دریده و تن خسته و دل افکاریم
 اگر چه ما بمکافات خود سزاواریم
 اسیر حرص و گرفتار نفس و پنداریم
 بکام خاطر بیرحمان ما که بیماریم
 ز هر چه ریب و ریاضت زحله بزاریم
 که صبح و شام ز آن بردو بتکراریم
 که آفریده آن کردگار غفاریم
 که بر کشیده الطاف آن سپیداریم
 که زیر منت و احسان او گرانباریم
 که ماحر در آن دین نواز داداریم
 که شکر نعمت او بگزاریم
 که از هزار یکی نیز بر زبان آریم
 اگر چه خفته بخوابیم و گر چه بیداریم
 اگر چه مست خرابیم و گر چه بشیاریم
 که مازداور دین پرور نگو کاریم
 بسیط روی زمین را بلطف معماریم
 که ماد و پوچن سرگین آدمی خواریم

۲۵۶۰

۲۵۶۵

۲۵۷۰

۶- ۹: کذا؛ ج: جگر دریده و تن خسته - ۷- ۹: نیزه؛ ج: کذا - ۱- ۹: تو پادشاه و باحسان خود سزاواری؛ ج: تو پادشاه باحسان خود سزاواری - ۲- ۹: باز خسر کرده است؛ ج: کذا - ۳- ۹: کذا؛ ج: نقش پنداریم - ۴- ۹: خاطر پیران ما که بیماریم؛ ج: خاطر مکرر ما - ۵- ۹: کذا - ۶- ۹: منت احسان؛ ج: تعجب قیاس؛ کذا - ۷- ۹: زانو (ناخوانا)؛ ج: متن تعجب قیاس - ۸- ۹: (خوانده نشد) - ۹- ۹: صحت فرا بیم و کر؛ ج: کذا - ۱۰- ۹: ماد و داور دین پرور نگو کاریم؛ ج: کذا - ۱۱- ۹: که ماد و پوچن سرگین آدمی خواریم؛ ج: متن تعجب قیاس -

کہ بر نمونہ عمارت و گونہ عمارت

جمال و جاہ ۲۰۔ ۱۰۔ ش کہ ما ہر دو

سنان و تیغ ۳۰۔ ایدش کہ مادو ستم

اگرچہ منصب و جاہیت رسید درجائی

چہ وقت اوست کہ در ارتفاع دولت او

سپہ کشا ملکا از جناب عالمی تو

بروز و شب ہم مستغرق دعا تو ایم

از آفتاب حوادث پناہ دہ ما را

بمان بدولت و اقبال صد ہزار سال

۲۸ د

تقصیدہ ۴۸

ندین ۷ پناہا محمد خلق اصفاۃ را.....

حسامش شد تیغ خم حسودش چون فلک در خم

سیما دم کلیم احسان ملک افعال در دوران

دیر صفت شکن ۱۱ بر نادل اور چون علی ہر جا

خضر انفاس عیسی دم خرد از عقل او بر ہم

لطفیت سرد سہ حا سر لطیفی ۱۵

قرار از تو توئی درخور

بقعر چاہ چو بدخواہ ۱۲ اونگونہ ساریم

۲۵۷۵

چو مہر و ماہ جہان را بیدہ انواریم

کہ آیت ید بیضا و معجزہ ماریم

کہ برتر است از آن حد کہ مادر الکلیم

ہنوز از کرم حق امید ما داریم

بظاہر ارچہ کہ دوریم زیر دیواریم

۲۵۸۰

بزرگ و خرد اگر اندکیم و بسیا ریم

کہ زیر سایہ تو آمدہ بہ زہاریم

کہ از قبول تو برادر چہ چرخ دواریم

مجید حضرت اعلیٰ مطہر در آن سلطان

حمیدش در صفت اعظم حبیب حضرت یزدان

۲۵۸۵

مدار دین خور تا بان مرادش باد در دامن

در د صفہا چو در ہیجا در آید ۱۳

خسیص ۱۴ از سہم او در ہم خزان را باد قہر جان

لقایش روح ۱۵

تقای دشمنان را اگر قلم سازی بود مکان

۱۲- ۹: لقر جاہ ح او مکر ساریم؛ متن تصحیح قیاسی- ۱- ۹: کذا- ۲- ۹: (ناخوانا)؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۳- ۹: (ناخوانا) ۴- ۹: (ناخوانا)؛ متن تصحیح قیاسی- ۵- ۹: اگرچہ منصب بہت رسد درحالی؛ مصحح تصحیح قیاسی: کذا- ۶- ۹: (واضح نیست)؛ متن تصحیح قیاسی- ۷- ۹: اشعار کہ از میان اوراق چسبیدہ حاصل شدہ و جای دیگر یافتہ شدہ باوجود کوشش بسیار درست خواندہ نشدند- ۸- ۹: این قصیدہ اغلاط بسیار دارد و کتابت این باخطا شدہ- ۷- ۹: مددس شایا محمد خلق اصفاۃ را- ۸- ۹: تیغ خم حسودش چون فلک در خم- ۹- ۹: حمد در صفت اعظم حسب حضرت؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۰- ۹: میسجاد در... در دورم؛ تصحیح: کذا- ۱۱- ۹: شکن بر نادل اور چون علی ہر جا؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۲- ۹: ہیجا در آید؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۳- ۹: خضر... خضر در عقل و بر ہم؛ تصحیح: کذا- ۱۴- ۹: خسیص... خزان را باد قہر جان؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۵- ۹: بردستہ جانی لطیفی یا کرشمی کن- ۱- ۱۶- ۹: تقای دشمنان را اگر قلم ساریم؛ متن تصحیح قیاسی

الا ای سرو سر من قد اصل و نیک

بدنیا^۱ بر در منور زود بسی متر سو

دلی^۳ منور رود بسی متر هر سو

امیرت هر که دین داری اینست تیر داری

حسن آسا توئی باذل حلیم و حاکم باسل

میر روشن توئی طالع مرادت بادلی مانع

دلی دریا صفت داری دراز دست کرم باری

سری و سروری باید سوی تو هر که بگشاید

لوايت از فلک برتر لطیفی معدن گوهر

گران از تست دو عالم کرم بر درت نام

هنر زاده دعایم دان همی گویم محمد حجت کان

نه کس دید این موشخ را نه کس گفت این مسمع را

مصفا غامری خوش تو ملک منصب سار تو

نگهبان توئی عالج نکه کن سوی آن حارج

چه من مثلم بس هر سو خوانند بر درت از تو

هشتر^{۲۳} بر شیر مردانی همی زبید ترا خانی

لکد کوب بلا بیند لئیم از گوشه گر بیند^{۲۴}

این و پار سا باشد اگر لطفی کنی ارزان^{۱۸}

ولی گرانست کودلی باهش . . .

ولی راست کودلی لطف نبودست درمان

اسیرت هر تبه کاری امانت گردین دوران

حسودت پای اندر گل حبیب^۸ چون گل خندان

بدان لطفت بمن ضالع مراسم دان زدرهان

دلیری هم تو دینداری درم پیشیت سفالی دان^{۱۲}

سری کواز تو بر تابد سیرایش^{۱۳} خون دید یزدان

لزومت فتح هر کشور کفایت پیچ مر تابان

لگشاده نیک احوالم کنون باشد ز تو احسان^{۱۵}

هماره^{۱۷} باش در دوران همیشه خرم و شادان

نگهبان تو حق باد اندر در منصب گرگان

مویذ^{۲۰} مژ سو کر مزیدت هست جاویدان

خواهم تا کنی خارج نظر دارم پی درمان

جهان پرور گل خشبو جهان یابند درد امان

همی خواهم ز حق مالی همیشه تا بود انسان

ندانی^{۲۵} مثل گل چیند لوازم بر درت هست کان

۱۷- ۹: الا ای سرو شیر من قد اصل و نیک ؛ تعیجی: کذا ۱- ۱۸- ۹: این و پار سا باشد اگر لطفی کنی ؛ متن تعیج قیاسی - ۱- ۹: بدنیا بر در منور زود بسی متر هر سو -

۲- ۹: ولی گرانست کودلی باهش - ۳- ۹: دلی منور رود بسی متر هر سو - ۴- ۹: ولی راست کودلی لطف نبودست درمان - ۵- ۹: اینست

..... هر تبه داری ؛ تعیجی: کذا ۱- ۶- ۹: کذا ۷- ۹: بادل حلیم و حاکم باسل ؛ تعیجی قیاسی: کذا ۸- ۹: حسودت پای اندر گل حبیب چون گل خندان

صدان ؛ تعیجی قیاسی: کذا ۱- ۹- ۹: بر روشن توئی طالع مرادت بادلی مانع - ۱۰- ۹: بدان لطفت بمن ضالع مراسم دان زدرهان ؛

۱۱- ۹: دریا صفت داری دراز دست کرم باری ؛ تعیجی قیاسی: کذا ۱- ۱۲- ۹: هب ؛ متن تعیج قیاسی - ۱۳- ۹: میر تابد سیرایش خون دید یزدان ؛ متن تعیج قیاسی

۱۴- ۹: گران از تست دو عالم ؛ تعیجی: کذا ۱- ۱۵- ۹: بعد از باشد لفظ نیست ؛ تعیجی قیاسی: کذا ۱- ۱۶- ۹: هنر زاده محمد حب کان ؛ تعیجی: کذا ۱- ۱۷- ۹:

هماره خرم شادان ؛ تعیجی قیاسی: کذا ۱- ۱۸- ۹: مکر در صفت کرگان - ۱۹- ۹: کذا ۱- ۲۰- ۹: عالج نکه حارج - ۲۱- ۹: نخواهم حارج -

۲۲- ۹: بس هر سو خوانند بر درت از تو - ۲۳- ۹: هنر زاده جان ؛ تعیجی: کذا ۱- ۲۴- ۹: مکر سده ؛ متن تعیج قیاسی - ۲۵- ۹: ندانی مثل گل چیند لوازم

..... ۲۶- ۹: این هم ۲۷- ۹: احسانت جهان سر در را الفاظ ؛ تعیجی قیاسی: کذا

الا ای اصل دین پرور امین عم ۲۹ ...

ربان از لطف زاندهم رسیده غم چو آهو دلم

اصل از تست روز و شب اثر از تست در منیب

جهان داند توئی راجا چو مونی شنه اب راجا

۵۳۹

قصیده ۴۹

پنجاه و پنج عیب شمر جست زایل خوان

زان جمله عیبهاست چیل دوازده ضیف^۹

بشنو کنون اسامی اصحاب آن عیوب

آنست مفتنم که چو گوئی بشوی دست^{۱۲}

حکاک آن بود که بخار دیر پشت دست^{۱۴}

دقآن آن بود که چون خوان در میان نهند

لغاف آن بود که زیر نان نواله ای

نفاخ آنکه لقمه سوزان بر آورد^{۱۸}

ممتد آن بود که کند دست خود دراز

مصاف آنکه چون نگر استخوان و مغز^{۲۱}

کاس آن بود که بلیه میان اکل

ملو آن بود که گرائی تهمیاش

از احسانت جهان پر دراز القاف^{۲۷} بین لکان

رسد زین سرخ ارکوسم روان یا قوت و در جهان

از احسانت بر در کعب امید هر دو انش^۴ جهان

۲۶۱۰ جنائی منجملا راجا جهان خواهد ترا بلدان

در بیان عیوب میهمان و میزبان

کاندر کتاب نزهت سمول کند بیان

باقی از آنست سیزده عیب آن میزبان

تا چون بدانی آن نکنی باز جادوان

سبقت نماید ارج توشیری^{۱۳} وارسان (کذا)

۲۶۱۵ تن را به پیش از آن که بر دست سوی نان

پیش از همه رود بنشینند فراز خوان

پیچید برای خویشتن از بهر میهمان^۴

دانه دند نفس که کند سرد در بنان^{۱۹}

در کاسه ای که دور بود سخت از آن مکان^{۲۰}

۲۶۲۰ که گوشت بدست گهی چوسد از لبان^{۲۲}

انگشتهاش تا ببرد چربی از میان^{۲۳}

چون باد لقوه کل کند و دول بادبان^{۲۴}

۱- ۹: خراسو؛ تن تعیج قیاسی - ۲- ۹: کذا - ۳- ۹: ارتست ارسب در مد یب؛ تعیج: کذا - ۴- ۲- ۹: کذا - ۷- ۹: بهام و پنج عیب
..... روان؛ تن تعیج قیاسی - ۸- ۹: کتب سر سم سمول - ۹- ۹: زان جمله عیبهاست چیل دوازده ضیف؛ تن تعیج قیاسی - ۱۰- ۹: عیب ان میهمان؛
تعیج: کذا - ۱۱- ۹: چون بدانی آن نکنی؛ تعیج قیاسی: کذا - ۱۲- ۹: آنست بمو... کوسی بشوی؛ تعیج: کذا - ۱۳- ۹: ارج توشیری وارسان؛ تعیج: کذا
- ۱۴- ۹: چنگال آن بود که بخار دیر پشت دست؛ تن تعیج قیاسی - ۱۶- ۹: نفاخ؛ تعیج قیاسی: کذا - ۱۷- ۹: کذا - ۱۸- ۹: نفاخ؛
تعیج: کذا - ۱۹- ۹: وغم الخ - ۲۰- ۹: در کاسه که مکا؛ تعیج: کذا - ۲۱- ۹: چون نگر استخوان و مغز؛ تعیج: کذا - ۲۲- ۹: کبی خوشتر از کمان؛
تن تعیج قیاسی - ۲۳- ۹: انگشتهاش تا ببرد چربی از میان؛ تعیج: کذا - ۲۴- ۹: چون باد لقوه کل کند و دول بادبان؛ تن تعیج قیاسی - ۲۵- ۹: از لی میسیدن؛ تعیج: کذا - ۲۶- ۹:
در میسر ربان؛ تن تعیج قیاسی

بقار آن که از پی یسید لبش
 مار آنکه خنده زنده سخت کرد وانش
 دفاع آنکه لقمه نهد در دهن بزرگ
 معطاش آنک لقمه بر آرد به طم^۲ امی
 مستبدک آنکه بر طبق گرم آب سرد
 لطاع آنک چون نماید بسفوفه^۳ هیچ
 مسمد کسی است کو حق همسایه در طعام
 عائب کسی بود که کند عیب چون زنی
 بر کاسها کند بر خیل گردنش دراز
 پس منبدا^۴ است آنکه خصوص از میان جمع
 داند^۵ مامق آنکه زنان چمچها کند
 واند^۶ مرشش آنکه مثل بند و ران مرغ^۷
 واند^۸ منقط آنکه کند از سر شکب^۹ آتش^{۱۰}
 واند^{۱۱} مبلع آنکه نخا^{۱۲} نیده لقمها
 واند^{۱۳} مزب آنکه چود کاسه دست زد
 واند^{۱۴} مقتر آنک بر آرد حوی^{۱۵} حلم
 واند^{۱۶} مسابق آنک یکی لقمه در دهنش

هر دم چو گام پیر برون آورد زبان
 خائیده نان بریزد و لقمه شود عیان
 واند^{۱۷} برد بقوت انگشت در کران
 پس آب نوشد و خورد آن لقمه بعد از آن
 نوشد بخد کانت^{۱۸} دند انست^{۱۹} آچندان
 یسید ز حرص کاسه^{۲۰} و صحن^{۲۱} بیکران
 نارد بجای خوب ندارد به پیش خوان^{۲۲}
 کین شور و آنست بی مزه آن خام از دهن^{۲۳}
 از بیم آن که تر نشود در رخ و طیلان^{۲۴}
 گیرد بدست چمچه و هر چه از قیاس آن
 تا خوردنی بدان خورد آن مرد باهوان^{۲۵}
 پیچد چنانک رنگ کند جام^{۲۶} کان
 آلوده جامها و رخ وریش از نشان^{۲۷}
 هر دم فرو برد که بود معده را ز میان^{۲۸}
 هیچ اندر ورمانکند جز که استخوان^{۲۹}
 در اکل تا زنده زمی^{۳۰} و بزیم داستان
 دیگر بدست سافتم دارد بهمان زمان

۲۶۲۵

۲۶۳۰

۲۶۳۵

۱- ۹: مار آنک خنده زنده سخت کرد وانش؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲- ۹: لقمه؛ تصحیح: کذا ۱-۳- ۹: آنک - ۴- ۹: کاسه؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- ۹: به صحن کان؛ تصحیح: کذا ۱-۶- ۹: حوی روی؛ تصحیح: کذا ۱-۷- ۹: زرد جان؛ تصحیح: کذا ۱-۸- ۹: حلی؛ متن تصحیح قیاسی - ۹- ۹: تر نشود در رخ و طیلان؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۱۰- ۹: منبدا^۴ است آنکه خصوص از میان جمع؛ تصحیح: کذا ۱-۱۱- ۹: واند^۵ مامق آنکه زنان چمچها کند؛ تصحیح: کذا ۱-۱۲- ۹: واند^۶ مرشش آنکه مثل بند و ران مرغ^۷؛ تصحیح: کذا ۱-۱۳- ۹: واند^۸ منقط آنکه کند از سر شکب^۹ آتش^{۱۰}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۱۴- ۹: واند^{۱۱} مبلع آنکه نخا^{۱۲} نیده لقمها؛ تصحیح: کذا ۱-۱۵- ۹: واند^{۱۳} مزب آنکه چود کاسه دست زد؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۱۶- ۹: واند^{۱۴} مقتر آنک بر آرد حوی^{۱۵} حلم؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۱۷- ۹: واند^{۱۶} مسابق آنک یکی لقمه در دهنش؛ تصحیح: کذا ۱-۱۸- ۹: واند^{۱۷} برد بقوت انگشت در کران؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۱۹- ۹: واند^{۱۸} نوشد بخد کانت^{۱۹} دند انست^{۲۰} آچندان؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۰- ۹: واند^{۲۱} یسید ز حرص کاسه^{۲۲} و صحن^{۲۳} بیکران؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۱- ۹: واند^{۲۴} نارد بجای خوب ندارد به پیش خوان^{۲۵}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۲- ۹: واند^{۲۶} کین شور و آنست بی مزه آن خام از دهن^{۲۷}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۳- ۹: واند^{۲۸} از بیم آن که تر نشود در رخ و طیلان^{۲۹}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۴- ۹: واند^{۳۰} گیرد بدست چمچه و هر چه از قیاس آن؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۵- ۹: واند^{۳۱} تا خوردنی بدان خورد آن مرد باهوان^{۳۲}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۶- ۹: واند^{۳۳} پیچد چنانک رنگ کند جام^{۳۴} کان؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۷- ۹: واند^{۳۵} آلوده جامها و رخ وریش از نشان^{۳۶}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۸- ۹: واند^{۳۷} هر دم فرو برد که بود معده را ز میان^{۳۸}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲۹- ۹: واند^{۳۹} هیچ اندر ورمانکند جز که استخوان^{۴۰}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۳۰- ۹: واند^{۴۱} در اکل تا زنده زمی^{۴۲} و بزیم داستان^{۴۳}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۳۱- ۹: واند^{۴۴} دیگر بدست سافتم دارد بهمان زمان^{۴۵}؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-۳۲- ۹: واند^{۴۶}

وانگه مفروض^{۲۱} آنک باآورده دستها

وانگه فغولی آنک کند قسمت و شل

وانگه طفیلی آنک ز ناخوانده می خورد

وانگه مروض آنکه نخواهد بر زرم جز

باز آن مدتی است که چون لقمه گرم خورد

باز آن مقطع است که چون لقمه شد بزرگ

باز آن مشعل است که چون مرغ و میوه خورد

باز آن مقبض است که چون در سخن شود

باز آن مفرح^۸ ایست که از خوان نواله ای

باز آن کسی بود متداول^۹ که بنگرد

باز آن کسی بود متشائل^{۱۰} که دیر کرد

باز آن هم بود که چو مردم کشید دست

هر دم بجانی نظر ملتفت^{۱۲} کند

چون عیب میهمان چهل^{۱۴} و دو تمام شد

اول محدث آنکه ز گفتار باز پرس

پس محتمی که کم خورد او چون^{۱۷} دنیقها

پس مشکل که در بر میهمان کند حدیث

گیرد میان کوزه ندانود بلف میان^{۲۲}

در کاسه ملح ریزد در صحن ناردان

دنبال مهتری که بقعرش دهد امان

کمان شش^{۲۳} چه سودمند بود پوست^{۲۴} اخلان

آب آیدش بیدیده و سوزد دل و دمان

بترد^{۲۵} بنیم و باز درش افکند بهمان

آن استخوان^{۲۶} و خسته نه بد پیش دیگران

بعیج^{۲۷} کند که لقمه بود در دهن اخلان

بر اهل خضم خانه دهد کایدش روان

در پیش دیگری که کسرت رود گمان

چندان که انتظار شود خلق در فغان

دستش بود بمایده در کار بهمان

کاید ازو طعام بخوان^{۲۸} چون بر ند خوان

عیب آن میزبان^{۲۹} که بود میزده بخوان

مشغول دارد از خوش اکل تا توان

وانگه کند ستائش کم خوار در جهان

نایاب^{۳۰} بی طعام و گران^{۳۱} بی کاروان

۲۶۴۵

۲۶۵۰

۲۶۵۵

۱- ۹: ذایک - ۲- ۹: ذایک مروض آنک نخواهد بر زرم - ۳- ۹: شیش م جوبشی از ملان - ۴- ۹: بردینیم - ۵- ۹: از استخوان خسته - ۶- ۹: مقبض - ۷- ۹: بغض - ۸- ۹: کذا - ۹- ۹: کسی بود که متداول و بنگرد؛ تعیج قیاسه: کذا - ۱۰- ۹: متشائل؛ متشائل (تعیج قیاسه) - ۱۱- ۹: هم - ۱۲- ۹: هر دم نظر کند ملتفت بجانبی - ۱۳- ۹: خوان و سوزد خوان - ۱۴- ۹: چهل دو؛ تعیج؛ ۱۵- ۹: عیب آن میزبان که بود میزده بخوان؛ تعیج قیاسه: کذا - ۱۶- ۹: محدث آنک ز گفتار باز پرس؛ تعیج: کذا - ۱۷- ۹: و چون دلقها؛ تعیج قیاسه: کذا - ۱۸- ۹: مشکل؛ متشائل؛ متشائل قیاسه - ۱۹- ۹: گران

زان پس موشش آنکه کند در حضور ضیف
 زان پس منقی آنک کشد پیش میهمانش
 مستان بود کسی که پیرسد ز میهمانش
 مستان آنک گر طلبی در موافقت
 عصا آنکه بر سر خوان آب خوردنی
 زان پس موفرا آنک نخست آتش بر کشد
 مستطیر آنک عذر نهد پیش ز آمدن

۶ ج ۲۴۹

قصیده ۵۰

هزار شکر خدا را که چون ستاره و ماه
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 شرف ممالک فیروز شاه شیر افکن
 مسیح عالم و مهدی عصر سلطانی
 شبی که بر در او خسران روی زمین
 همیشه کعبه حاجات خلق درگاه
 حریم حضرت ادسائبان لطف خداست
 کسی که بوسه دهد خاک آستان او
 دراز باد حیاتش که عدل او در دست

تندی و خشم بر خدم و خیل بی کران^{۲۱}
 چیزی قلیل و برهم چیز است کامران^۲
 آوردن طعام که گوید مگر بمان
 هر چه نکوتر است خورد خود خیال را آن^۵
 حاضر نه کرده باشد و بیم اوفتد بجان
 و آخر برای خاص نقایای زعفران^۷
 چیزی نساختم که همی داشتم بجان^۸
 در مدح سلطان فیروز شاه

۲۶۶۰

بدیده سرم کشیدم ز خاک درگاه شاه
 پناه شرع پیمبر مدار دین اله
 که آسمانش سریرست و آفتاب کلاه
 که بیست یکدل او روزگین هزار سپاه
 چو آسمان بگه خدمتند پشت دوتا
 که می شود بهم حاجت روا ازین درگاه
 که می برند بدان سایه جن و انس پناه^۹
 بآب عفو بشوید خداش جمله گناه
 ز ساکنان زمین دست ظلم را کوتاه

۲۶۶۵

۲۶۷۰

۲۰- ۹: ۵: زان پس موشش آنک کند در حضور ضیف؛ تصحیح: کذا ۱- ۲۱- ۹: خدم و خیل بی کران؛ متن تصحیح قیاسی - ۱- ۹: منقی - ۲- ۹: حری قلیل
 و بر سمنه چیرست؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: مستان بود که پیرسد ز میهمانش؛ تصحیح: کذا ۱- ۴- ۹: مستان آنک - ۵- ۹: موفرا آنک؛ متن تصحیح
 قیاسی - ۶- ۹: موفرا آنک نخست آتش بر کشد - ۷- ۹: حاصل نقایا - ۸- ۹: چیزی نساختم که همی داشتم بجان؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۹- ۹:
 جن و انس پناه؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۱۰- ۹: بشوید خداش جمله گناه؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۱۰- ۹:

مجال نیست در ایام پادشاهی او

اگر به خنجر پولاد سبز و ریح کبود

شود ز صولت او پیل مست چون نخچیر^۲

چنان شد دست باقبال او جهان مهور

به خضر ماند و عیسی که دست احسانش

در آن زمین که ز خشکی ریگ و بی آیش^۵

کنون بدولت او در میان هر دو گروه

سواد کوه همه گلشن است و چشم و جوی^۸

ایا شهبی که سحر سپهر ساخته اند

دعای دولت تو ملک راست در افکار

زمانه چاکر درگاه تست بی تکلیف

همیشه تا به شبستان آسمان باشند

ترا بمجلس عشرت که مهر ساقی او ست

تن^{۱۳} درست و دولت شاد و خلوت فرم

بحرمت علم معجز است پیغامبر (کذا)

تعییده ۵۱

۷۲ ۴۰ ۹

مبارکست و همایون بقیض فضل^{۱۶} اله

که آفتاب کند سوی خلق تیز نگاه

کند تعرضی پیل سپیده و شیر سیاه

شود ز پیست او شیر شرزه چون رویاه

که جز دیار عدو نیست جای لشکگاه

چو ابر زنده کند خاک مرده را بمیاه^۴

کسی ندادی هرگز نشان تری گیاه^۶

ز چار سوی چو بچ آب می رود بنباه^۷

زمین بیشه^۹ همه سبزه و گلست و گیاه

ز نعل مرکب تو انفس سعاد^{۱۱} و جاه

شنای حضرت تو خلق راست در افواه^{۱۱}

ستاره بنده فرمان تست بی اکراه

ستارگان منبر بگرد^{۱۳} در گره ماه

هزار خادم هر روی باد در خرگاه

نجسته بخت تو بیدار و دولت^{۱۴} آگاه

بحق^{۱۵} اشهد^{۱۵} ان لا اله الا الله

در مدح ملک الشرق حسام الدین

عزیمت ملک الشرق سوی حضرت شاه

۲۶۷۵

۲۶۸۰

۲۶۸۵

۱۱- ۹: ترگاه؛ تعیید: کذا- ۱- ۹: تعرض پیل سپید؛ تعیید قیاسی: کذا- ۲- ۹: نخ؛ متن تعیید قیاسی- ۳- ۹: بخضر؛ متن تعیید قیاسی- ۴- ۹: بمیاه؛ ۲: خاک مرده را بمیاه؛ تعیید قیاسی: کذا- ۵- ۹: رخکی ریگ و می امش؛ متن تعیید قیاسی- ۶- ۹: هرگز..... سری کلاه؛ تعیید قیاسی: کذا- ۷- ۹: نباه- ۸- ۹: جوی؛ تعیید قیاسی: کذا- ۹- ۹: هم- ۱۰- ۹: سعاد و جاه- ۱۱- ۹: او- ۱۲- ۹: سمن بر بگرد در گره- ۱۳- ۹: تن^{۱۳} درست و دولت شاد و خلوت فرم؛ ۲: تن^{۱۳} خلوت فرم- ۱۴- ۹: حجت..... و دولت آگاه؛ تعیید قیاسی: کذا- ۱۵- ۹: کذا؛ ۲: اشهد و ان- ۱۶- ۹: همایون بقیض

سرملوک ممالک حسام دولت و دین
مدار ملک پند و ستان ملک جیشد
جهان گشای جوان دولتی که مهر و سپهر
خدیو مشرق و مغرب که دست و خنجر است
یلی که خسرو انجم بر آستانه او
اگر خنجر نیلی و نیزه زردش
یکی خزند بن خار خشک چون خرگوش
شود ز شوکت این نیل رنگ پیل سپید
ز تیزی لب شمشیر کیش نزدیکست
از انگلی که زمینون میر خدمت او
جمع کردن اسباب دین و منزلها
نخست مر که منازل همی کند ترتیب
سواد خاک پیار اسم آشت^{۱۳} بپوشد
مثال داد که ابر سیه چو سقایان
اشارت کرد که فراش باد نوروزی
گهی ز صبح کشد^{۱۸} شیمگون سرا پرده
عطارد از قبل پایگاه خاصش نیز^{۱۹}

که مشتیش^{۱۷} نگیں است و مهر و ماه کلاه
که تاج تارک دنیا ست از جلالت او
بخاک سده^۲ سائیش می نهند جباه
سپاه پرور و کشور گشا و ملک پناه
هزار بار نبشته است عبده و فدا
کنند پیل سفید و سپاه شیر نگاه
یکی بتر خاک تیره چون رو باه
شود ز بیست آن زرد روی شیر سپاه
که خشک و خام نشینند کاتبان گناه
شد دست نامزد از آسمان عطارد و ماه
شد دست خسرو ابرام اختران^{۱۲} نگاه
چو مخلصان اطاعت نما و دولت خواه
بزرگ رنگ ریاحین و گونه گونه گیاه
غبار و گرد نشاند فرو بیل^{۱۵} میاه
حریر سبز فرازد ز سبز مادر راه^{۱۷}
گهی ز مال کند راست گویری خرگاه
همی کند علف و کاه گرد بی اکراه

۲۶۹۰

۲۶۹۵

۲۷۰۰

۲۷۰۵

۱۷- ۹: مشتیش ۱- ۹: ارجلاک و ماه ۲- ۹: بجاک سده شایش می نهند؛ متن تصحیح قیاسی ۳- ۹: کشند ۴۰۰۰ نگاه؛ تصحیح: کذا-
۴- ۹: فرد بین ۵۰۰۰ حون خرگوش ۵- ۹: حون رومار ۶- ۹: این مثل رنگ پیل سفید ۷- ۹: شمر ساه؛ متن تصحیح قیاسی ۸- ۹: تری
لب؛ تصحیح: کذا- ۹- ۹: حسک خام نشینند کاتبان گناه؛ متن تصحیح قیاسی ۱۰- ۹: کذا- ۱۱- ۹: جمع کردن اسباب دین و منزلها؛ تصحیح
کذا- ۱۲- ۹: اختران نگاه؛ تصحیح: کذا- ۱۳- ۹: پیار اساست؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۴- ۹: ابر؛ متن تصحیح قیاسی ۱۵- ۹: غبار گرد نشاند و
لیل؛ تصحیح: کذا- ۱۶- ۹: اشارت ۱۷- ۹: حریر سبز فرازد ز سبز مادر راه؛ تصحیح: کذا- ۱۸- ۹: شیمگون سرا پرده-
۱۹- ۹: از قبل پایگاه خاصش نیز

گهی ز سنبله یکجا همی کند خرمن
 ز زحل ضیافت میمون شد از بهر هم نزل
 زهی خجسته مسیری و نیکو سفری^۳
 هزار گونه امید از عطای سبحانی
 ایاستوده خضالی که صیت احسانت
 اگر کنی بکرم دعوی میحانی
 بعد هزار سپه چون تو یک سولای نیست^۵
 کدام دولت ازین بهترست در دنیا
 هموس بغیر تقای تو نیست در او نام
 نگویم این که کسی جز خدای عز و جل^۹
 ولی از روی خرد این قدر همی دانم
 اگر نظیر تو بودی کسی ز فضل و شرف^{۱۱}
 تو دیرزی که اگر سهم صولتت نبود
 ز سیم ریح دراز و عنان کوته تست^{۱۴}
 زرای روشن تو نیک و بد شود معلوم
 حقوق نعمت تو خلق را نه چند انست^{۱۶}
 بختر می گذرد روز آن خردمندی

گهی ز کاهکشان می کند ذخیره^{۲۱} کاه
 ز جدی ساخته خوانی زدلو از چاه^۲
 که دولتست در و بر سیر و ظفر همراه
 هزار گونه امل از نوال شایه نشاه
 به چین و روم رسید از حد و دیند و راه^۴
 روا بود که عطا و سخای تست گواه
 تو یک سواره چنانی که صد هزار سپاه^۶
 که هر کجا که بینند در قلوب و شفاه^۷
 سخن بغیر تنای تو نیست در افواه
 بود بذات و صفت بی نظیر و بی اشباه
 که زیر گردش خورشید و آسمان دوتاه
 همی شدی اثری زو عیان بچندین گاه^{۱۲}
 بدست خویش کند کار خویش خلق تبا^{۱۳}
 که پای امن دراز است و دست کوتاه
 چنانک زربعیار اندرون و نوه بگاه^{۱۵}
 که شسته گردد نیشان از بباد و راه^{۱۷}
 که نام نیک تو گیرد بهر بامداد و لگاه

۲۷۱۰

۲۷۱۵

۲۷۲۰

۲۰- ۱: کی رسیده یکجا ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۱- ۱: ذخیره کاه - ۱- ۱: زحل میمون شد از بهر نزل ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ۱: ساخته خوانی زدلو از چاه - ۳- ۱: نیک سفری ؛ تصحیح ؛ کذا - ۴- ۱: محس - ۵- ۱: مست - ۶- ۱: هزار سپاه ؛ متن تصحیح قیاسی - ۷- ۱: به منند در قلوب و شفاه ؛ تصحیح ؛ کذا - ۸- ۱: سخن بغیر تنای - ۹- ۱: خدای عز و جل ؛ تصحیح ؛ کذا - ۱۰- ۱: بذات و صفت بی نظیر و بی اشباه ؛ تصحیح ؛ کذا - ۱۱- ۱: ز فضل و شرف ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۱۲- ۱: بچندین گاه - ۱۳- ۱: خوش خلق تبا - ۱۴- ۱: کوتاه است ؛ ج. ؛ کذا - ۱۵- ۱: اندرون و نوه کاه ؛ ۲۰ : نوه نگار - ۱۶- ۱: خلق ؛ تصحیح ؛ کذا - ۱۷- ۱: بباد و راه ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا
 ۴۰ این شعر برای منی همراه در اداة العفلا شاید آورده شده است

بادج چرخ رسد گوشتہ کلاہ سری

اگر مدح و ثنایت زبده تعقیبات

ہمیشہ تاکہ محشر سنیں ہجرت را

ترا به قصد و بنقاد بهجمدت عمر

شہابِ رزم تو دولتِ فروردینِ سنوز^۲

قصیدہ ۵۲

ای بادِ صبحِ دمِ نفسِ مشکِ تابِ ده

شد مدتی که در شب بهر آن فتاده ام^۶

۴۰۰۰۰ - - - - - ملک زاده سیف دین

وانگاه قصه من محزون ممتحن

در ضمن ^۸ قصبہ ایکہ نویسی زحال من

کامی نور دیده ملک الشرقی ناعدار

ہستی نہال دولت شہ پر زمان "بری

دورانِ پیر برگ خزانِ پختِ چوں بہار

مانند تیغ مہر کہ خون ریز داز سپہ

شہباز نوک نیزہ و شاہین تیر را

تا مرغ جان دشمن تو در هوا شود^{۱۷}

که بر ستانه شام تست گرد آسناه

گمان میر کہ زکوان بود معاذ اللہ

بدایتِ سرِ سالِ نوست غره ماه

چون نوح نبی باد نهد و پنجاه

شرابِ بزمِ تو عشرتِ فراواند ۵۵۵

در مدح نور دیده ملک الشرق

وزیر بی جانفرو ات نسیم گلاب دہ

ز انوار صبح دم خبر آفتاب ده

خدمت رسان و ہوسم بخاک جناب دہ

بر دستِ حاجبِ ملکِ کامیاب ده

بعد از دعا و مدح بر ایشان جواب ده

در ملک شرق چون ملک الشرق باب ده

۱۲ در بوستانِ خسرو مالک رقاب ده

۱۴ زابر سخاش رونق عہد شباب ۵۵

۱۶. از خونِ ضم روی زمین را فضا بده

ہنگامِ طعمہ از دل دشمن کبابِ دہ

اور از تیر بازوی پیر شفا ۱۸ ب ۵

۲۷۲۵

۲۷۴.

۲۷۳۵

۱- ۹ : عدد ۲ لعصر ؛ قیوم ؛ کذا ۱ - ۲ - ۹ : دولت و وز دسم سوز - ۳ - ۹ : عشرت فرا - ۴ - ۹ : کذا ؛ ۵ - نفسی - ۵ - ۹ :
در بری جانفرا ؛ ج ؛ وزیر جانفرا - ۶ - ۹ : کذا ؛ ۷ - فتاده ایم - ۸ - ۹ : کذا ؛ ۹ - سماک حساب - ۱۰ - ۹ : در ضمن قصه
که نویسنده - ۹ - ۹ : ایشان جواب - ۱۰ - ۹ : ملک اشرف ماب - ۱۱ - ۹ : دولت شهر هر زمان سری ؛ ۱۲ - ۹ : نوسان خسرو
مالک رقاب ؛ ۱۳ - ۹ : دوران سر نیز یک خزان یکم جون بهار ؛ ۱۴ - ۹ : دوران پیس پرک ... الخ - ۱۵ - ۹ : زابر سماش ؛ ۱۶ - ۹ :
کذا - ۱۷ - ۹ : تبع محکم که خون رسد دار سپهر ؛ ۱۸ - ۹ : خون صحن روی زمین راحضاب ؛ ۱۹ - ۹ : کذا - ۲۰ - ۹ : مار غ جان
دشمن - ۲۱ - ۹ : مازوی ؛ قیوم ؛ کذا ۱ - ۲ - ۹ : شنه دلان امده وار ؛ ۳ - ۹ : کذا - ۴ - ۹ : شربت وشیر و سراپ ؛ ۵ - ۹ : کذا

مستان شوق و تشنه دلان امید را

درویش را که تن چو رصاص است در گداز

مسکین مطهرست چو در درج آستان

بستست دل برین که گشائی تو کار او

دادیش نان چو قرص خورشید گرم گرم

یعنی چو شمع ماه ز دیوان پادشاه

بر دیگری حواله مکن کار کاغذش

دایم بهمان بدولت و ایام عمر را

۲۲۹ ع

تعبیه ۵۳

دوش آفتاب زرد که چون خمر خواہ ای

طلعت شب برات برآمد بر او چو ماه

نقاش صنع صفی تقویم چرخ را

انجم چو دلبران بهشت از در چرخا

بر آتش شفق ز طرب رنگین شام

وز سوی شرق زبیر بر آئین مطربان

در در زمین نگاه کنی مردمان شهر

چندان چراغ و مشعل و شمع سوختند

از جام خویش شربت شیر و شراب ده

۲۷۴۰

بر رخم جان سنگدلان سیم ناب ده

اورا ز لطف مریم جان خواب ده

تو هم بکار بسته او فتح باب ده

اکنون روان چو ابر درین کار آب ده

پروانه کن شهاب و بدستش حباب ده

۲۷۴۵

خود کن سوال حاجت او خود جواب ده

دامن گره بدامن یوم الحساب ده

در مدر ۲ فیروز شاه

کرد از لعاب لعل بدریا غراره ای

چون طبل روز عید یمن و یساره ای

بر لاجورد کرد ز سرخی گذاره ای

۲۷۵۰

کردند سر برون ز برای نظاره ای

می کوفتند پای چوبت بر حجاره ای

میزد به دف ماه بر ایشان حجاره ای

از خاص و عام هر که در آمد عماره ای

در هر رواق و طاقی و بامی و باره ای

۱- ۹: من حور رصاص است؛ ۲- ۹: منظر؛ ۳- ۹: جواب؛ ۴- ۹: سرین به ۲: درین -
 ۵- ۹: هم تو بکار...؛ ۶- ۹: هم بسته را که تو هم فتح باب ده؛ ۷- ۹: کاغذش؛ ۸- ۹: جواب
 ۹- ۹: ۱- ۹: دایم همان بدولت؛ ۱۰- ۹: خمر خواہ؛ ۱۱- ۹: او ۲؛ ۱۲- ۹: چون طبل
 روز عید سیم و یساره؛ ۱۳- ۹: ۱- ۹: کرده ز سرخی گذاره؛ ۱۴- ۹: بهشت از در چرخا؛ ۱۵- ۹:
 بر آتش شفق ز طرب رنگین شام؛ ۱۶- ۹: چوبت بر؛ ۱۷- ۹: (ناغزنی)؛ ۱۸- ۹: دف
 ماه بر ایشان حجاره؛ ۱۹- ۹: تعیج قیاسی؛ ۲۰- ۹: کرد روشی او که کورد رسکم - میدد شرق و غرب حوائی لعاب؛ ۲۱- ۹: تعیج قیاسی؛ ۲۲- ۹: این هم اشعار
 بر حاشیه و نوشته شده اند و خواندن آنها آسان نیست

میدید شرق و غرب جهان بی بعهاره ای

بود آنکه^۲ باغ خلد ازواستعاره ای

پیرعد و برق گشته زشور و شراره ای

چندین^۶ هزار شعبده در هر کناره ای

عارم سود بی بسر هر چهاره ای

کردست نامزد ز شیا طین هراره ای

بارد^۷ بخود هر گیری ماه پاره ای

سلطان نه سپهر بود یک سواره ای

از رود کرده شمع و ز شعله کناره ای

آنگ^۸ کرد گوئی از آن سو گذاره ای

یا آتش خلیل نبی بی حراره ای

جوزا صفت نموده یکی گاهواره ای

می ریخت در و لعل ز سیمین فواره ای

روشن تر از سهیل بمن هر ستاره ای

در مدینه ملک سعد بن سلیمان

ب ۶ ج ۲۰ غزوات العاتقین ۱۰ مجمع الفصحا ۱۰

تصیده ۵۴

بیا نگ بر لب و آواز چنگ و ناله نای

بوی سنبل^۹ و سوری بلبل رود و سوتای

کز روشنی آن بچشم کور در شکم

آمد نظاره بر در دولت سرای شاه

یکسر فلک ز بانگ هوایی یک طرا ق

کارا شدند راس سواران چیره دست

گوشتی^{۱۱} بصد هزار منارست آتشین

یا^{۱۲} بر خیال آنکه سلیمان نبی مگر

یا^{۱۳} همجو دست شاه گهرای شب چراغ

فیر و زشمه که پیش یلان سپاه او

کاشپان باد پای و سواران آتشین

صف صفت^{۱۴} می دید سوی آسمان چنانک

مبتاب گوئی بد بیضای موزونست

کشتی^{۱۵} آتشین و رسنهای چون شهاب

گلرئیز چون که دیده عشاق چشم شمع

انجریست^{۱۶} گوئی ز دایانش ستاره بار

خوشست خوردن می با جوان روزه افزای

میان سبزه سیراب^{۱۷} وزیر سایه سرو

۱- (حاشیه): آمد نظاره بر در دولت سرای شاه - ۲- (حاشیه): بود آنکه باغ خلد ازواستعاره - ۳- (حاشیه): ملک را ملک هوای یک طرا - ۴- (حاشیه): شرق که بر سر و شراره - ۵- (حاشیه): کارا شدند راس سواران چیره دست - ۶- (حاشیه): چندین هزار کناره در هر کناره - ۷- (حاشیه): دسی به صد هزار منارست - ۸- (حاشیه): عارم سود بی بسر هر چهاره - ۹- (حاشیه): نامزد ز شیا طین هراره - ۱۰- (حاشیه): سلطان نه سپهر بود یک سواره - ۱۱- (حاشیه): از رود کرده شمع و ز شعله کناره - ۱۲- (حاشیه): آنگ کرد گوئی از آن سو گذاره - ۱۳- (حاشیه): یا آتش خلیل نبی بی حراره - ۱۴- (حاشیه): جوزا صفت نموده یکی گاهواره - ۱۵- (حاشیه): می ریخت در و لعل ز سیمین فواره - ۱۶- (حاشیه): روشن تر از سهیل بمن هر ستاره - ۱۷- (حاشیه): در مدینه ملک سعد بن سلیمان

۱- (حاشیه): آمد نظاره بر در دولت سرای شاه - ۲- (حاشیه): بود آنکه باغ خلد ازواستعاره - ۳- (حاشیه): ملک را ملک هوای یک طرا - ۴- (حاشیه): شرق که بر سر و شراره - ۵- (حاشیه): کارا شدند راس سواران چیره دست - ۶- (حاشیه): چندین هزار کناره در هر کناره - ۷- (حاشیه): دسی به صد هزار منارست - ۸- (حاشیه): عارم سود بی بسر هر چهاره - ۹- (حاشیه): نامزد ز شیا طین هراره - ۱۰- (حاشیه): سلطان نه سپهر بود یک سواره - ۱۱- (حاشیه): از رود کرده شمع و ز شعله کناره - ۱۲- (حاشیه): آنگ کرد گوئی از آن سو گذاره - ۱۳- (حاشیه): یا آتش خلیل نبی بی حراره - ۱۴- (حاشیه): جوزا صفت نموده یکی گاهواره - ۱۵- (حاشیه): می ریخت در و لعل ز سیمین فواره - ۱۶- (حاشیه): روشن تر از سهیل بمن هر ستاره - ۱۷- (حاشیه): در مدینه ملک سعد بن سلیمان

۱- (حاشیه): آمد نظاره بر در دولت سرای شاه - ۲- (حاشیه): بود آنکه باغ خلد ازواستعاره - ۳- (حاشیه): ملک را ملک هوای یک طرا - ۴- (حاشیه): شرق که بر سر و شراره - ۵- (حاشیه): کارا شدند راس سواران چیره دست - ۶- (حاشیه): چندین هزار کناره در هر کناره - ۷- (حاشیه): دسی به صد هزار منارست - ۸- (حاشیه): عارم سود بی بسر هر چهاره - ۹- (حاشیه): نامزد ز شیا طین هراره - ۱۰- (حاشیه): سلطان نه سپهر بود یک سواره - ۱۱- (حاشیه): از رود کرده شمع و ز شعله کناره - ۱۲- (حاشیه): آنگ کرد گوئی از آن سو گذاره - ۱۳- (حاشیه): یا آتش خلیل نبی بی حراره - ۱۴- (حاشیه): جوزا صفت نموده یکی گاهواره - ۱۵- (حاشیه): می ریخت در و لعل ز سیمین فواره - ۱۶- (حاشیه): روشن تر از سهیل بمن هر ستاره - ۱۷- (حاشیه): در مدینه ملک سعد بن سلیمان

۱- (حاشیه): آمد نظاره بر در دولت سرای شاه - ۲- (حاشیه): بود آنکه باغ خلد ازواستعاره - ۳- (حاشیه): ملک را ملک هوای یک طرا - ۴- (حاشیه): شرق که بر سر و شراره - ۵- (حاشیه): کارا شدند راس سواران چیره دست - ۶- (حاشیه): چندین هزار کناره در هر کناره - ۷- (حاشیه): دسی به صد هزار منارست - ۸- (حاشیه): عارم سود بی بسر هر چهاره - ۹- (حاشیه): نامزد ز شیا طین هراره - ۱۰- (حاشیه): سلطان نه سپهر بود یک سواره - ۱۱- (حاشیه): از رود کرده شمع و ز شعله کناره - ۱۲- (حاشیه): آنگ کرد گوئی از آن سو گذاره - ۱۳- (حاشیه): یا آتش خلیل نبی بی حراره - ۱۴- (حاشیه): جوزا صفت نموده یکی گاهواره - ۱۵- (حاشیه): می ریخت در و لعل ز سیمین فواره - ۱۶- (حاشیه): روشن تر از سهیل بمن هر ستاره - ۱۷- (حاشیه): در مدینه ملک سعد بن سلیمان

زدست دلبز نازک میان که قامت او
 رخی چو طلعت ماه منیر جان پرور
 روان شده شکن جعد او ز طرف کلاه
 گرفته در کف سیمین ساغری زرین
 و گریه حیره درون مهر شیشه ای گری
 بنور جام چنین باده ای توان خوردن
 علی الخصوص بوقتی که از ابر چون کافور
 زمین چنان شود از سبز جاو آب روان
 نسیم باد بهر سوی گشته غنبریز
 کشیده بر صحن^۳ باغ بلبلان آواز
 سرملوک ملک سعد بن سلیمان آنک
 نجسته طلعت و فیروز تخت و فرخ فال
 ستوده سیرت و نیکو نهاد و صافی دین
 ز حرص آنکه بهوسد زمین مجلس او
 سپه گشاملکا صغرا ز جمع ملوک
 بشکر نعمت باقی و دولت جاوید
 ذخیره نام نگو کن که جز نگو نامی

زرق سر بهم نازست تا بناخن پای
 لبی چو چشمه آب حیات روح افزای
 گذشت جعد دلا ویز او ز چین قبای
 که همچو آئینه مروشنست روی نمای
 زبوی مشک معطر شود برون سرای
 دوای روشنی دیده های خون پالای
 گلاب سرد چکد بر زمین صندل سای
 که در بهشت از آن خوشتر نشاید جای
 کنار جوی بهر جای گشته گوهرزای
 چو بر بساط ملک شاعران مدح سرای
 سپه کش است و جوان دولت و جهان آرای
 مبارک اختر و فخره روی میمون رای
 بلند همت و بدخواه بند و قلع گشای
 شدست قامت چرخ برین چرخک دوتای
 ترا بجاه و جلالت چو بر کشید خدای
 بجست و جوی ضعیفان تفقدی فرمای
 پیا بود بهم آواز و چو بانگ درای

۲۷۷۵

۲۷۸۰

۲۷۸۵

۱- ج: کری؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۲- ج: کر ۳- ۲: چس باغ؛ متن تصحیح قیاسی: ۴- ب: زفره؛ ج: کذا ۱- ۵: این شعرا از مجمع الفصحی مولف: رضا قلی خان هدایت، و عرفات الماشقین مولف: تقی اوحی بدست آمد و جای دیگر دیده نشد - ۵- ب: کذا ۱: ج: آواز پای چو بانگ در -

ب. راست کن و کره یکنی

همیشه تا بطلوع و غروب روز و شب اند

تراستاره دولت دراز انسان باد

سپهر تا که بماند تو چون سپهر بمان

بمقدری و سری صد هزار سال بزی

قصیده ۵۵

و ۵۷ ج ۲۲

چو رفت عهد جوانی و وقت بربنائی

نخست شد برو باز و ضعیف ساعد و ساق

ز طبع رفت ظرافت ز روح رفت خوشی

نماند قوت عشرت نماند قدرت عیش

ز کام رفت حلاوت ز سینه رفت خوشی

فسرده خاطر و فرسوده تن شرم که نماند

بفکر رفتم و گفتم که در چنین عمری

اگر چه دیده پر از حسرت است و دل پر حرص

ولی چو العنبر عزیزان و مهر فرزندان

رها نکرد که در راه ترک یا تجرید

ضرورت از جهت قوت شان بقدر کفاف

یکی چنانکه تویی دگر در جهان گنهای

ستارگان سپهر برین زمین پیمای

۲۷۹۰

که از طلوع نباید غروب را پروای

ستاره تا که بر آید تو چون ستاره برای

بخش می و خوشی صد هزار قرون بیای

بیان پیری خود شاعر و مدح ملک حسام الدین

رسید نوبت پیری و ناتوانائی

بلند شد شنوائی و کند بینائی

۲۷۹۵

ز رنگ رفت طراوت ز چهره زیبائی

نماند ذوق نشاط از بتان یغنائی

ز پای رفت روانی ز دست گیرائی

ز طاقت حرکت نی مجال گویائی

که نیست نام فرح نی نشان رعنائی

۲۸۰۰

طریق نیست مگر از جهان مبرائی

که در سرشت بشر آفتیست مبدائی

بر آورم سر دیوانگی و شیدائی

که نیست بی لب و نان حیات اخیائی (کذا)

ب. کذا ۱ - - دگر در جهان بنمای ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ؛ این شو جای دیگر نیافته شد - ۱ - ۲ : زمین سمای ؛ تصحیح ؛ کذا -

ب. تراستاره دولت دراز باد ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲ - ب. ساعد ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۳ - ب. برای - ۴ - ب. کذا ؛

ج. ترا - ۵ - ۹ ؛ کذا ؛ ۶ - ۹ ؛ ب. برود و ضعیف - ۶ - ۹ ؛ ب. یاس ؛ متن تصحیح قیاسی - ۷ - ۹ ؛ نعاسی ؛ ۲ ؛ کذا - ۸ - ۹ ؛ روحی ؛ ۲ ؛ کذا -

۹ - ۹ ؛ اگر چه دیده پر از حسرت است و دل ؛ ۲ ؛ حسرت و دل - ۱۰ - ۹ ؛ میرای ؛ ۲ ؛ برای ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۱۱ - ۹ ؛ ولی وائف

عزیزان و مهر فرزندان ؛ ۲ ؛ کذا - ۱۲ - ۹ ؛ کذا ؛ ۲ ؛ سرشست بشر آفتیست میدانی - ۱۳ - ۹ ؛ رها نکرد ؛ تجرید ؛ ۲ ؛ کذا - ۱۴ - ۹ ؛

توه شان بعد رکفاف ؛ ۲ ؛ کذا - ۱۵ - ۹ ؛ لب و نان حیات اخیائی

ز جود شاه دبی داشتیم برای معاش
 میان آب یکی خانه ای بنا کردم
 درونشسته چون عقابگو شمر منزلت
 چو در عمارت آن خانه وزیر است دیر
 ز اقصای فلک آن ده آنچنان بشکست
 شب دراز دین فکر تا سحر بودم
 که کیست آن سره مردی که گوهر سختم
 وی از سخاش کند بر سرم زرافشانی
 درین بدم که بر آمد بشارتی ناگاه^۹
 که ای خلاصه دوران وزیده ارکان
 کلام تست که بر عاقلان عزیز ترست
 نبات فکر ترا عالمی گرفته بجان
 اگر حصول مراد مدیحه می خواهی
 که نیست در هم عالم کسی که بشناسد^{۱۳}
^{۱۵} درین ریاض معانی خرام یک نفسی
^{۱۶} دین چو غنچه دی در شنای او بگشا
 بفال نیک گرفته همین بشارت غیب^{۱۷}

که در دعاش نشینم به کج تنهایی
 به پشت^{۱۱} از بلندی چو چرخ مینائی
 ز خوب مردم ناهیل و قوم غوغائی
 برفت آنج که بد نقد و جنس دنیائی
 که یکدم نشدش حاصل از دوتر مائی
 نشسته در غم و اندوه چو مرد سودائی
 خرد به جوهر کانی و در دریائی
 من از شناسش کنم در جهان شکر خائی
 بگویش جان من از مالتان بالائی
 که آسمان پند و آفتاب انشائی
 ز مشک چین وزیر شام و بر صنعا^{۱۰}ئی
 تو دل شکسته چرا هم به فکر ابنائی
 بجز ملک دگری را بعمر متائی
 بجز جناب همایونش قدر دانائی
 اگر حریص زرع عاشق تماشا^{۱۲}ئی
 که تا چو گل همه دامن بگوهر اندائی
 ز خانه خیمه زدم بر چو مرد صحرائی

۲۸۰۵

۲۸۱۰

۲۸۱۵

۲۸۲۰

۱۶- ۹: لشتم بکنج تنهایی؛ متن تصحیح قیاسی - ۱- ۹: یکی خانه بنا؛ تصحیح: کذا - ۲- ۹: کذا؛ ۲۰: از بلندی؛ تصحیح: کذا - ۳- ۹: راقصای فلک انما لبکست - ۴- ۹: که بگذرم نشدش حاصل از دوتر مایی - ۵- ۹: غم و اندوه؛ ۲: کذا - ۶- ۹: سرمدی؛ ج: کذا - ۷- ۹: وی از سخاش زرافشانی؛ ج: کذا - ۸- ۹: کنم در جهان شکر خائی؛ ۲: کنده در جهان - ۹- ۹: درین بدم ... ناگاه؛ تصحیح: کذا - ۱۰- ۹: چین بر صنعا؛ ۱۱- ۹: جبراً؛ تصحیح: کذا - ۱۲- ۹: کر ... ستای - ۱۳- ۹: شناسد؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۴- ۹: بجز جناب همایونش؛ تصحیح: کذا - ۱۵- ۹: درین؛ ۱۶- ۹: دین چو غنچه ... الخ؛ ۲۰: زبان چو غنچه دی در شنای او بگشای - ۱۷- ۹: همین بشارت غیب؛ تصحیح قیاسی: کذا

تبار من چه علاماتِ سیر من دیدند
ز اهلِ خانه و طفلانِ من غریبی خواست
کانِ خانه بر آورده هر سوی فریاد.

هوا مخالف وره دور روزهای صیام
بدین طریق کجای روی سراسیمه
چرا ز حالِ غریبانِ خود نیندیشی
چو دیدم این که دلِ شان سکون نمی‌گیرد^۵

مقام کردم و این قصه را فرستادم
جنابِ حضرتِ گیهان که فرستاد^۸ او
سرِ ملوکِ ممالک ملکِ حسام الملک
مدارِ مملکتِ هندوستان ملکِ جمشید

خدایو مشرق و مغرب حسام دولت^{۱۱} و دین
جهان‌گشا و جوان دولتی که بر در^{۱۲} او
چراغِ چشمِ ممالک که سرمه می‌سازند
ایا سپه‌کشِ گیهان و سرفرازِ جهان

سپهرِ جاه و جلای و مهرِ جود نواز^{۱۵}
توئی که از همه ابنای عصر ممتازی^{۱۷}

نه بر طریقِ گمان بُد دوست آرائی^{۱۸}
ز خوفِ داغِ جدائی و دردِ تنهایی
که این چه بی‌خبری می‌کنی و خود رائی

تو مردِ نازک و زنجور و ناتوانائی
چه اوقاتِ که روزی^{۲۰} نمی‌پائی
چرا بگریه طفلانِ خود نه بخشائی

که از تعبِ همه محو گشت و صفرائی
بسته^۷ ای که سپهرِ پست^۸ اهلِ عِلّائی

چو آفتابِ جهان تاب در محسائی^۹ کن
که هم بعدل علم شد بعالم آرائی

که رشکِ رستمِ دستانست و حاتم طائی^{۱۰}
که ختم گشت برو بعفدری و والائی

سپه‌گشانِ جهانند صاحبِ اندائی^{۱۱} کن
ز خاکِ پاشِ امیرانِ چرخ بالائی^{۱۳}

که دینِ فروز چو مهدی و چون مسیحائی^{۱۴}
جهانِ عقدِ بی‌یطی و کانِ اعطائی
چو آفتابِ فلک بی‌نظیر^{۱۶} و همتائی

۲۸۲۵

۲۸۳۰

۲۸۳۵

۱۸ - ۹ : طریق کماں بدر و دست آراسی - ۱ - ۹ : من غریبی خواست ؛ تصحیح : کنز - ۱ - ۲ - ۹ : کنز - ۱ - ۳ - ۹ : نیمه نشی ؛ تصحیح : قیاسی : کنز - ۴ - ۹ : بکره به پیشانی ؛ تصحیح : کنز - ۱ - ۵ - ۹ : نمی‌کرد ؛ متن : تصحیح : قیاسی - ۶ - ۹ : ارتب کتب و صواعب ؛ تصحیح : کنز - ۱ - ۷ - ۹ : بسته ؛ متن : تصحیح : قیاسی - ۸ - ۹ : او ؛ تصحیح : کنز - ۱ - ۹ - ۱۰ - ۹ : خاتم طائی ؛ تصحیح : کنز - ۱ - ۱۱ - ۹ : دولت و دین - ۱۲ - ۹ : سردر او - ۱۳ - ۹ : زحاک امیرانِ جبر و ملامی ؛ متن : تصحیح : قیاسی - ۱۴ - ۹ : چو مهدی و چون مسیحایی - ۱۵ - ۹ : مهر جود نواز ؛ متن : تصحیح : قیاسی - ۱۶ - ۹ : عقد بی‌یطی و کان اعطائی ؛ متن : تصحیح : قیاسی - ۱۷ - ۹ : ممتازی - ۱۸ - ۹ : بی‌نظیر و همتائی ؛ تصحیح : کنز - ۱۹ - ۹ : زراستان ؛ متن : تصحیح : قیاسی

۱۹ بر آستانِ تولشکر گشانِ هفت اقلیم
ترا خدای جهان بر جهانیاں بگزید
مدارِ ملکِ زمینی چو در محاربه ای
بگاہِ دانش و تدبیر صد فلاح طوفانی
ہزار خلدِ متمم بوقتِ احسانی
زمار و مور اگر حلقہٴ ہدف سازی
ز گوشِ مار مرارت بہ نیزہ بر گیری
وگر بکین بد اندیش از سنانِ کبود
ز گردِ تیرہ چنان آسمان کنی روشن
وگر گشادنِ آفاق را کمر بندی
ہزار صفدرِ کشور گشای بر بندی
صفتِ تو بہ بیان و بیان نمی گنجد

۱۳ ج ۳۶ و

قصیدہ ۵۶

می زند صبح سمن بوی دم از دل داری
باد چون زلفِ عروسانست بمشک افشانی
سبزہ چون بلبلِ جنانست بہر جانب سبز
صوتِ داؤدی مرغان بہ سلیمانی بزم

ستادہ بر سر یک پا بہر چہ فمائی
کہ خلق را بہ جهان ملجائی و منجائی
پناہ اہل زمانی چو در مصلائی
بگاہِ رأفت و ترتیب مدارِ سطلائی
ہزار جیشِ ^۲مرم بہر روزِ پیجائی
بشام تیرہ تو با تیر و نیزہ بر پائی
ز چشمِ مور سیاهی بر تیرِ بربائی
چو آفتابِ ستارہ بر آسمان سائی
کہ آفتابِ پوشی ستارہ بنمائی
بر سمِ ملک فروزی و خشمِ فرسائی
ہزار قلعه در بند کردہ بگشائی
کہ برتر از حد القاب و حصرِ اسمائی

در مدح ملک الشرق علاؤ الدین

۲۸۵۰

می کند رنگِ ریاحینِ چمن عطاری
ابر چون چشمِ محبانست بگو بہ باری
سیلِ آبِ چون جوی بہشتست بہر سو جاری
زده از موجِ غیلی دمِ موسیقاری

۱- ۹: ہر جهانیاں بگزید - ۲- ۹: مد پیر - ۳- ۹: مرم بہر روز پیجائی؛ ۲۰: ہزار جیش معصم - ۴- ۹: با تیر و نیزہ ہر باسی؛
تبعی: کذا: بلبل - ۵- ۹: بہ نیزہ بر گیری؛ ۲۰: بہ سرہ مگری؛ متن: تعیج تیاسی - ۶- ۹: ز چشمِ مور سیاهی بر تیرِ ہر باسی؛ ۲۰: بہ ربائی -
۷- ۹: بکین بد اندیش - ۸- ۹: کذا: ۱- ۹: کسی روش - ۱۰- ۹: ہمناسی؛ تعیج: کذا: ۱- ۱۱- ۹: بہ بیان و بیان ملکجہ؛ تعیج: کذا: ۱۲- ۹: ص: ج: ۲۰؛
چمنی - ۱۳- ۹: عروسانست بمشک افشانی - ۱۴- ۹: جون باغ ہر جانب سبز؛ تعیج: کذا: ۱۵- ۹: جون جوی بہشت است م سو ۱۴- ۹
بسلیمانی سرم - ۱۷- ۹: معجز؛ تعیج: کذا: ۱۱- ۹: جان سرور - ۱۹- ۹: لشاہست و کم پیجاری؛ ۲۰: گہی میخواری

در چنین صبح دلا ویز و دم جان پرور^{۱۸}
 پیچ دانی چه حلاست ترا می خوردن
 دل نمی زنده کن ای دوست که بی میوه می
 می بشب تا بسحر نوش که مستان داند
 کار دنیا همه رنجست و حیاتش همه غم
 حیل نیست به از مستی و از بی هوشی^۶
 رای مجلس کن و بر نام همایون ملک
 آنکه برگردم از سلسله مشکین^۸ موی
 و آنک در حق یاقوت در افشان دارد
 و آنک از نوک مژه ناوک فرخواره او
 ملک الشرق علای دول و دین که برو
 سرفرازی که کند فخر بدو منصب سر
 آنک بر گرد سر پرده گردون سانش
 آنک بردست و دل و دانش اوقتم شدست
 آنک از جود و جهادش مریخ گرفت
 آنک از پیست زنجیر کندش نوزد^{۱۵}
 آنک از صولت شمشیر و سنانش نرود^{۱۷}

که گریش و نشاطست و گری میخواری
 پیچ دانی چه حرامست ترا پیشیاری
 نیست از شاخ طرب مایه بر فرداری
 لذت ذوق سحر خیزی و شب بیداری
 کرده ای تجربه این حال چه مشکل داری
 گر بخوایی که برون آئی از این دشواری
 جام فرخ طلب از دست بت^۷ فرخاری
 روی ملکوتش کشیدست خط زنگاری
 آب جان پرور او داروی هر بیماری
 تیر صفدار زمانست مگر پنداری
 وقف کردست خدا سیرت نیکوکاری^{۱۳}
 جامه داری شمع و زینت سرخان داری
 صفدرانند مکر بسته به خدمت گاری
 دین فروزی و درم ریزی و مردم ساری
 عادت دوست نوازی و وعد و آزاری
 باد بر زلف پیرا گنده بی بی هنجاری^{۱۶}
 آب از منطف جوی به ناهمواری^{۱۸}

۲۸۵۵

۲۸۶۰

۲۸۶۵

۲۸۷۰

۱- ۹: ارشاخ دگره؛ حاشیه؛ طبر ۲- ۹: شب تا سحر؛ ۳- ۹: لذت ذوق سحر خیزی؛ ۴- ۹: لذت و ذوق....
 ۵- ۹: رنجست و حیاتش؛ ۶- ۹: کرده تجربه به این حال؛ ۷- ۹: ارستی دارموش؛ ۸- ۹: مریخ گرفت
 ۹- ۹: دست بت فرخاری؛ ۱۰- ۹: کذا؛ ۱۱- ۹: کذا؛ ۱۲- ۹: کذا؛ ۱۳- ۹: کذا؛ ۱۴- ۹: جامه داری
 ۱۵- ۹: علای دول و دین که برو؛ ۱۶- ۹: مریخ گرفت؛ ۱۷- ۹: مریخ گرفت؛ ۱۸- ۹: مریخ گرفت
 سرخان داری؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۵- ۹: زنجیر کشنده نس خیمه؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۶- ۹: سی؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۷- ۹: سرود - ۱۸- ۹
 از منطف جوی ناهمواری؛ تصحیح؛ کذا - ۱۹- ۹: بخور زنی؛ تصحیح؛ کذا

انگ مدعیش جهانگیر یک جشن دیست

انگ مد معدن و کان در کف^۱ دوست

انگ زان روز که^۲ ناورد سنا نهایی بود

کوه در زلزله تا روز قیامت باشد

ماند از حیلست سرزینست تنه^۳ عاقل

تو در آن مو که بر پشت نهنگی^۴ چوپیل

خودی اندر سر و پیرا^۵ این پولاد بر

انچنان حمله کنی بر صفت آتش^۶ تند

گاه ازین سو بیگان تیر دوگان^۷ بردوزی

تیغ چون میغ بخواب اجل^۸ بارانی

این برزم است و گروی کنی جانب^۹ بزم

بحر دین را دُری و کان^{۱۰} کرم را گوهری

همچنین که کابل^{۱۱} دین از زلف بتان بزارند

تا بنزدیک خرد عمر همان باشد و بس

مدت^{۱۲} عیش تو در عیش و خوشی چندان باد

قمیده ۵۷

و ۵۸ ج ۲۴

در مدح فیروز شاه

ای حضرت علیا که به از دار قراری

صد باغ بهشتی و دو صد بزم بهاری

چون فتد کار به خنجر زنی و صفداری

چون سخن در کرم افتاد ز نیکوکاری

سازد از فون^{۱۳} یلان خاک سپه گلناری

از صیقل^{۱۴} فرس و صوبت^{۱۵} دهل یکباری

۲۸۷۵

گردد از جامه تن صورت^{۱۶} جانهایاری

بر نشینی^{۱۷} چو یکی شیر بعد جباری

وز سنان^{۱۸} کرده بکف صاعقه قهاری

که بیک بار تر و خشک جهان^{۱۹} نگذاری

گاه از آن سوبد و گان دست سنان بگذاری

۲۸۸۰

مرد بر گرد سیلاب^{۲۰} سنان بر کار^{۲۱} کنی

هفت اقلیم جهان را بکرم معماری

باغ جان را گلی و شاخ شرف را باری

تو ز بیدادی و از نخل^{۲۲} چنان بیزاری

که بشادی و خوشی سال و مهش بشماری

۲۸۸۵

که شمردن نتوان سال^{۲۳} وی ز بسیاری

در مدح فیروز شاه

۱- ۹: کذا - ۲- ۹: که ناورد سنا نهایی بود - ۳- ۹: از فون ملان خاک؛ تیغ: کذا - ۴- ۹: در آن مو که بر پشت نهنگی هم مل؛ متن: تیغ: قیاس - ۵- ۹: پیرا: پیرا: پولاد بر؛ تیغ: قیاس: کذا - ۶- ۹: در سنان صاعقه قهاری؛ تیغ: کذا - ۷- ۹: سر اش شده؛ تیغ: کذا - ۸- ۹: بار مگذاری - ۹- ۱۲- ۹: گاه ازین سو بیگان تیر دوگان بردوزی؛ تیغ: کذا - ۱۰- ۹: تیغ چون میغ بخواب اجل بارانی - ۱۱- ۹: بیکان تیر دوگان بردوزی؛ تیغ: کذا - ۱۲- ۹: کابل دل از زلف بتان بزارند؛ حاشیه: و: کورستان - ۱۳- ۹: راز نخل جهان بیزاری؛ تیغ: کذا - ۱۴- ۹: مدت عیش و خوشی؛ تیغ: کذا - ۱۵- ۹: شمردن سراسر سال وی از بسیاری؛ تیغ: قیاس: کذا

یارب چه زمین که هم زینت و زینبی

هم قبله اقبال ایران معظم

بیت شرف و منزل اقبال و سعادت

برگردن اجرام بتعظیم توشاهی

تعویذ ظفر بر علم ماهی و مهری

بر اوج فلک چو سحر صاف محیطی

ماهی و بجز دولت و اقبال نه بخشی

از شرق جهان دور تو تا غرب جهانست

ایوان بلند تو بجائی است ز رفعت

هر کنگره قصر تو برجی است که دروی

سطح تو چو کافور همه سیم سپیدست

شنکرف رخت شرفی رخساره ...

گر تو غیرست و گلت غنبر سارا

بستان تو چون باغ بهشت است بنزیت

صد سدره و طوبی است بهر جای مرتب

در عرصه داخل تو صد فوج کشیده

در ساحت میدان تو صد رشته ستاده

یارب چه سپهری که همه نقش و نگاری

هم کعبه حاجات ملوکا ن کباری

کان کرم و منبع عزتی و فخاری

۲۸۹۰ بر ساعده ایام بتائید. :x: ۰۰ ی

تاریخ کرم بهر ورق لیل و نهاری

بر گرد زمین چو جبل قاف حصاری

ابری و بجز لؤلؤ و یاقوت نباری

وز قطب یمن ... تا قطب یساری

۲۸۹۵ کانجا نرسد نظر سب. و دمار ی

خورشید بود همچو سیهائی بتواری

سقف تو چو خورشید همه زر عیاری

ز نگار خط سبزه سیراب صحاری

آب تو کلابیست و هم مشک تتاری

۲۹۰۰ اشجار و ریاحین چو غلمان و جواری

صد کوثر و تنیم بهر ناحیه جاری

پیلان فلک او چو بزرگترین عمار ی

بازین زر اسپان هم تازی و تتاری

۲۰- ۹: هم زینت و زینبی؛ ۲- ۱: کذا؛ ۱- ۱: (ناخوانا)؛ ۲: قناری؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱- ۲- ۹: تنظیم توشاهی - ۳- ۱۰: تاریخ کرم (ناخوانا)؛ متن تصحیح قیاسی - ۴- ۱: (ناخوانا)؛ ۲: کذا - ۵: این اشعار از میان اوراق چینه نقل شدند و بدین سبب درست خوانده نشدند - ۵- ۹: در مطبع یمن ...؛ متن تصحیح قیاسی - ۶- ۱: ایوان بلند تو ...؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۷- ۱: کانجا نرسد ناظره ... (ناخوانا) - ۴- ۱- ۹: غالباً "کذا" - ۹- ۱: هم سیم سپیدست؛ تصحیح: کذا - ۱۰- ۱: هم زر عیاری ...؛ تصحیح: کذا - ۱۱- ۱- ۹: شنکرف رخت؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۲- ۱: کذا بعد تصحیح قیاسی - ۱۳- ۱: آب کلابیست و هم مشک تتاری؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۴- ۱: بستان باغ بهشت است بنزیت؛ تصحیح: کذا - ۱۵- ۱: تصحیح قیاسی: کذا - ۱۶- ۱: صد ره طوبی است؛ ۱۷- ۱: کوثر و تنیم بهر ناحیه؛ ۱۸- ۱: کوثر کم؛ ۱۹- ۱: پیلان فلک او چو بزرگترین؛ ۲۰- ۱- ۹: در میدان تو صد رشته ستاده؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۱- ۱: کذا تصحیح قیاسی - ۲۲- ۱: کذا؛ ۲: ترقاق

۲۲ بر در گره میمون تو در نوبت تشرخاق
 در مجلس بزم تو بهر سوی هزاران
 بر خاک جناب تو بتشریف زمین بوس
 در خدمت میمون تو در اقصای اقالیم
 از رومی و رازی و دشتی و بهمانی
 ۳۰ - - - - - مازنده شب و روز
 ۵۰ - - - - - سده سامیت
 از فکر شکوه تو در اطراف ممالک
 ۷۰ - - - - - سده انصاف تو انصاف
 ۹۰ - - - - - از خاک
 ۱۱۰ - - - - -
 نی جان و دل از زیور اخلاص تو عاقل
 ای دولت آن قوم که چون بخت بهمان
 ما یمیم که دوریم از آن جنت فردوس
 ۱۲۰ - - - - -
 آشفته تر از سنبل گیسوی پریشان
 یارب بود آن دولت و تقبال که روزیم

۲۲ میران جهان بر عدد ریگ صغاری
 ۲۹۰۵ کوه زرقانی و گهر های بخاری
 شایان جهان سوده سرفروش بخاری
 ۱۰۰ - - - - - افاضل زدل و دیده مناری
 ۲۰۰ - - - - - فرنجی و بلخی و بخاری
 ۴۰۰ - - - - - ن مپاری
 ۶۰۰ - - - - - ری
 یکبای خورد آب همی شیر و شکاری
 ۸۰۰ - - - - - زرد سیم و دراری
 ۱۰۰۰ - - - - - سواری
 ۱۰۰۰۰ - - - - - آسوده
 ۲۹۱۵ نی طبع دین از کسوت انعام تو عاری
 بر در گره میمونست مقیمند و قرار
 چون مرغ جدا مانده ز گلزار بزاری
 ۱۰۰۰۰ - - - - -
 بیمار تر از زنگرس چشمان خماری
 ۲۹۲۰ خون تو دید قوت و اقبال تو یاری

۳۴- ۱- ۱: (ناقوس)؛ ۲۰: ریگ هاری- ۱- ۱: کذا؛ ۲۰: بزمی تو- ۲- ۱: (ناقوس)؛ ۳۰: کذا- ۳- ۱: بر خاک نینوس؛ ۴۰: کذا- ۴- ۱: ن سوده سرفروش بخاری؛ ۵۰: کذا- ۵- ۱: در حد- ۶- ۱: در تعجب قیاس- ۶- ۲: در تعجب؛ کذا- ۷۰: تا ۱۱۰: این هم مصرع و دشتی از میان ادراک چپیده بدست آمدند و خوانده شدند- ۷- ۲: بکزار

چند آنکه کشم سرمه انوارِ سعادت

.....

در پیشِ سریرِ شهبانِ آفاق ستاده

فیروز شه آن شاه جهانگیر جهان بخش

دادار جهاندار که در جنبِ جلالتش

آن خسرو آفاق که در پیشِ رکابش

آن سایه یزدان که ز سیمای جبینش

آن داور دیندار که بارونقِ عدالتش

آن شاه جهانگیر که از جمله شایان

آن نادر دوران که بتدبیر مصالح

صد کسری و کاؤس بدادست و بدانش

رادی که کند فیض کفش ابر خزان را

موسی زمانست و سنانش بد بیفاست

دارای فلک قدر که گوید مر و میرش

سلطانِ زمینی و سلیمانِ زمانی

دارنده ملک و گزارنده حکمی

فتح و ظفر و نفرت و تائید و سعادت

از گردِ جنابِ تو درین دیده تاری

..... ری

اشعار سرایِ کرمِ وقعتِ گزاری

کز روی وی آمد اثرِ رحمتِ باری

۲۹۲۵

صد مملکتِ جم به جوی هم نشمارای

دارند سلاطینِ موس غاشیه داری

خورشید دیده خاصیتِ صبح نگاری

هرگز ز گلستانِ ارم یاد نیاری

ختمست بر و صفدری و شیر شکاری

۲۹۳۰

آن زبده ارکان که بترتیبِ مجاری

صد نوز و جمشید بعیدست و سواری

تعلیم در افشانی و دینار نثاری

عیسی جهانست و ملوکانش جواری

دارای جهاندار و شهبانِ شرع مداری

۲۹۳۵

مهدی جهانی و سیمای دیاری

بارنده ابری و برآورنده بحاری

هر پنج رفیقند بهر جا که رخ آری

خشم است خداوند کسی را که تو خصمی

در دولت آن شاه توای حضرت علیا

جاوید علم بر فلک ساده سرائی

هر روز چو نوروز یکی بزم گزینی

من بنده که در مدرج مقامات سعیدی

واثق بقبولم که چو این قفقه بخوانی

قصیده ۵۸

۸۰ و ۸۰ ب
غزات ۹ و ۸

اهلاً و نعم عینی ای باد لبهاری

گلدهسته جنانی یا شاخ ارغوانی

عیسی نه ای و در دل صد جان قسمت حاصل

چون جتیان نه پیدا پنهان رخ و پیدا کذا

نقاش سطح آبی قزاش هر حبابی

حور و پری سرشتی رضوان باغ و کشتی

ادریس همدمانی قیس را بهمانی

هر صبح چون طیبیان آئی بر حبیبان

پیک جهان نوردی سیاح یاوه گردی

امروز بامدادان مست آمدی و شادان

یار است خداوند کسی را که تو یاری

خواهم که چنان در طرب و عیش گزاری

پیوسته قدم از سر سیاره گزاری؟

هر لحظه چو فردوس دگر جشن بر آری

بردم بسخن دست ز سندی و نزاری

در من نظری از سر الطاف گماری

در مدرج ملک حسام الدین

کز دم عبیر بیزی و از بوی مشکباری

یا غالیه یمانی یا نافه تتاری

مانی نه ای و بر گل صد نقش می نگاری

چو عاشقان شیدا مدحش و بیواری

شکرش سحابی فرمان ده بحاری

دلجوی چون بهشتی خوشبوی چون بهاری

بر جیس بوستانی بلقیس لاله زاری

وزمکن غریبان شبها خبر تو داری

هر جا که غزم کردی گوئی در آن دیاری

خرم چو طبع رادان خوش چون دل خواری

- ۱- ۹: جشن بر آری؛ ۲- ۹: حش؛ ۳- ۹: ... سخن دست ... نزاری؛ ۴- ۹: سخن دست ...
 ۵- ۹: در من نظری؛ ۶- ۹: آهلاً و نعم عینی ای باد لبهاری؛ ۷- ۹: عبیر بیزی؛ ۸- ۹: چنان
 نه پیدا پنهان رخ و پیدا ... ۹- ۹: جتیان نه پیدا ... ۱۰- ۹: حور و پری سرشتی رضوان باغ و کشتی
 سحابی فرمانده بحاری؛ ۱۱- ۹: باغ و کشتی؛ ۱۲- ۹: حور و پری سرشتی رضوان باغ و کشتی
 ۱۳- ۹: بر جیس بوستانی بلقیس؛ ۱۴- ۹: طیبیان آئی بر حبیبان؛ ۱۵- ۹: غریبان شبها خبر تو داری
 ۱۶- ۹: کذا؛ ۱۷- ۹: خرم ... حور و خواری؛ ۱۸- ۹: هر جا که غزم کردی گوئی در آن دیاری
 و جزان حور؛ ۱۹- ۹: کذا

مشک و غیر بیزان گلبرگ^{۱۷} و لاله ریزان

دائم بدین برپیدی با مرده ای رسیدی

گفتی بغال دولت تشبیه^۲ حال دولت

یعنی که شاه کشور با که و م برابر

شبه با ملوک و خانان درخانش گشته مهمان

از هر دری و راهی آرس^۸ته بارگاه

طاق و رواق از زر سقف و ستون ز گوهر

گسترده شود دیبا با فرشهای زیبا

صف صف همه آوانی پر راج ارغوانی

داده بهر طوائف با گونه گون طرائف^{۱۹}

وزیر شاه عالم آورده پیشکش هم

نرمینه دسته دسته زرینه رسته رسته

شاه از کمال رافت بستوده آن طرافت^{۲۱}

بخ بخ فدایک^{۲۳} و حی ای شگفته صبوحی

جان تازه شد لشادی زین مرده ای که دادی

ز زین کنم زبانت با گوهر لبانت

گر جان کنم فدایت یا سرشار پایت

افتان ز شوق و خیزان چون مردم خماری

۲۹۵۵ برگوی تاج دیدی بنمای تاج داری

عقل نهال دولت با شاخ شهر یاری

با این امیر صف در داده بحکم باری

و آرس^۷ته میر گیهان جشنی بساز گاری

هر یک بسان ماهی در حسن و استواری^۹

۲۹۶۰ نقش و نگار یکسر چینی و زنگباری

و افکنده گنج و کنخ در صحن چون نواری^{۱۳}

با نزل میهمانی با نقل میگاری^{۱۵}

هم خلعت و وظائف هم سکه عیاری^{۱۷}

اجناس در و در هم از کانی و بحاری

۲۹۶۵ اسبان تنگ بسته از تازی و تباری

آن فرو آن لطافت و آن حزم و پوشیاری^{۲۲}

سربسته فتوحی سرمای یاری

پیوسته باد شادی ای پیک دوستداری

یا پر شکر دانت یا پر در بحاری

۲۹۷۰ نبود بدین کفایت شکر حقی که داری

۱- ۹: بدین برپیدی با مرده ؛ ب: بدیدی با مرده ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ۹: بغال ... تشبیه ؛ ب: لسنیه ؛ تصحیح قیاسی: کذا -
 ۳- ۹: عقل ... شهر یاری ؛ ب: کذا - ۴- ۹: شاه کشور که و م برابر ؛ ب: شاه کشور که و م برابر ؛ تصحیح: کذا - ۵- ۹: بحکم
 باری ؛ ب: کذا - ۶- ۹: درخانش گشته مهمان ؛ ب: کذا - ۷- ۹: و آرس^۷ته میر گیهان جشنی بساز گاری ؛ ب: و آرس^۷ته میر گیهان جشنی بساز گاری ؛ تصحیح: کذا - ۸- ۹: در راهی
 آرس^۷ته بارگاه ؛ ب: آرس^۷ته ؛ ب: آرس^۷ته ؛ تصحیح: کذا - ۹- ۹: بسان ماهی در حسن و استواری ؛ ب: نشان ماهی در حسن و استواری ؛ تصحیح: کذا - ۱۰- ۹: از زر سقف و ستون ز گوهر ؛ ب: ستون ز گوهر ؛ ب: ستون ز گوهر ؛ تصحیح: کذا - ۱۱- ۹: حینی و زنگباری ؛ ب: کذا - ۱۲- ۹: دیبا با فرشهای زیبا ؛ ب: کذا -
 ۱۳- ۹: و افکنده گنج و کنخ در صحن چون نواری ؛ ب: و افکنده گنج و کنخ ... نواری ؛ تصحیح: کذا - ۱۴- ۹: روانی سر راج ارغوانی ؛ ب: آوانی
 ۱۵- ۹: با نزل میهمانی با ؛ ب: کذا - ۱۶- ۹: کون طرافت ؛ ب: کذا - ۱۷- ۹: خلعت و وظائف ؛ ب: کذا - ۱۸- ۹: و برهم ...
 آورده پیشکش ؛ ب: و از برهم ... عالم پیشکش - ۱۹- ۹: کذا ؛ ب: سر میم دسته دسته زرینه - ۲۰- ۹: سکه بسته ... تباری ؛ ب: و اسباب
 یک بسته از تازی و تباری - ۲۱- ۹: بستوده آن طرافت ؛ ب: کذا - ۲۲- ۹: آن فرو آن ... و آن حزم - ۲۳- ۹: صبوحی ؛
 ب: کذا - ۲۴- ۹: یا سرشار پایت

بر تو غبارِ مقدم خوشتر ز مشک ^{۲۵} داری	الا که تحفه آرم ز آثارِ میرِ اعظم
جشنید ملک و ملت خورشیدِ کامکاری	والاحسام دولت صفدارِ چرخِ صولت
آن اخترِ مسالک و آن افسرِ درآری	آن سرورِ ممالک و آن صفدرِ ممالک
آن چشمِ بختیاران آن نورِ بختیاری	آن شمعِ شهبسواران آن عونِ تاجداران
آن آسمانِ النور آن بوستانِ جاری	آن اخستانِ اکبر آن اردوانِ داور
آن موکبِ نبوت آن کوکبِ نهاری	آن مخزنِ فتوت آن معدنِ مروت
آن قلزمِ شهادت آن کانِ بردباری	آن چرخِ استقامت آن قطبِ استقامت ^۸
آن صغوة البرایا آن بُدَّة البرایا ^{۱۱}	آن طیب السجایا آن صیب العطایا
آن را که بیست جلدی چون سیل چون ساری	آن را که نیست یمن چون آفتاب و عنقا ^{۱۲}
ای غیثِ درفشانی ای خوشِ نمکساری ^{۱۵}	ای ابرِ آسمانی ای ارسطوی ثانی ^{۱۴}
مودودِ مصطفائی مختارِ کردگاری	مخصوصِ پادشاهی منظورِ اولیائی ^{۱۶}
شکرکشِ زمانی صفدارِ روزگاری ^{۱۸}	سردفترِ کیانی جانِ پرورِ جهانی ^{۱۷}
فاروقِ جد و جهدی کتر از روزگاری	صاحبقرانِ عهدی همچون مسیحِ مهدی ^{۱۹}
بالای بفت کرسی از عز و اقتناری ^{۲۲}	دارای جن و انسی همتای رورحِ قدسی ^{۲۱}
قیصرِ بوقتِ غزوی تو فلِ بروزِ باری ^{۲۳}	رستمِ بگاهِ رزمی حاتمِ بگاهِ بزمی
عنوانِ چارگوهرِ نیش ^{۲۵} آن چاریاری	خاقانِ بفت کشورِ برهانِ بفتِ اختر ^{۲۴}
در سروری نشانه در صفدری مُشاری ^{۲۶}	در داورِ یگانه در برتری فانه

۱- ۹: حرج ؛ ب: کذا- ۲- ۹: حرشید ؛ ب: کذا- ۳- ۹: درآری ؛ ب: کذا- ۴- ۹: ان عون تاجداران ؛ ب: کذا- ۵- ۹: آن چشم
 بختیاران آن نور بختیاری ؛ ب: کذا- ۶- ۹: احتسان ؛ ب: احتسان ؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۷- ۹: معدن ؛ ب: کذا- ۸- ۹: اسقامت ؛
 ب: کذا- ۹- ۹: ان کان مرد بارک ؛ ب: کذا- ۱۰- ۹: طیب السجایا ان صیب العطایا ؛ ب: طیب السجایا ان صب العطایا ؛ متن تصحیح قیاسی
 ۱۱- ۹: زبده - ۱۲- ۹: جون آفتاب و عنقا ؛ ب: کذا- ۱۳- ۹: نیست جلدی چون ؛ ب: کذا- ۱۴- ۹: ابد آسمانی ؛ ب: ابد آسمانی ؛
 تصحیح قیاسی: کذا- ۱۵- ۹: درفشانی ؛ ب: کذا- ۱۶- ۹: مادشاهی منظور ؛ ب: کذا- ۱۷- ۹: جانِ سرور جهانی ؛ ب: کذا- ۱۸- ۹:
 زمانی صفدارِ روزگاری ؛ ب: کذا- ۱۹- ۹: مسیح مهدی ؛ ب: کذا- ۲۰- ۹: کتر از روزگاری ؛ ب: کذا- ۲۱- ۹: جن و انسی همتا
 رورحِ میس ؛ ب: کذا- ۲۲- ۹: از عز و اقتناری ؛ ب: کذا- ۲۳- ۹: سرور باری ؛ ب: کذا- ۲۴- ۹: بفت اختر ؛ ب: کذا- ۲۵- ۹:
 عنوانِ چارگوهرِ نمسان حار باری ؛ ب: نمسان ... الخ - ۲۶- ۹: مشاری ؛ ب: مساری - ۲۷- ۹: در تیغ ... نور ... سحر ؛ ب: کذا-
 ۲۸- ۹: ... و زاری ؛ ب: ... در خود موراری

در تیغِ موس و نوذر در رایِ سام و سنج	در جدِ عمر و غنتر در جودِ معن و زاری
در فضل و در براعت در عدل و در اطاعت	در بذل و در شجاعت در صید و در سواری
ناموس جان نوازی قیطوس کار سازی	۲۹۹۰ قابوس سرفرازی کاؤس نامداری
از نوکِ کلکِ کافی ماهِ فلکِ شگافی	و از رویِ رایِ صافی صمصام ذوالفقاری
ماهِ فلکِ سریری بهرام برق تیری	شهباز قلعہ گیری شیر عد و شکاری
در روزِ بزل روزی در وقتِ دینِ فوزی (کذا)	در صفِ کینه توزی در صدرِ مشکبازی
چون طبعِ مهربانی چون عقلِ کاردانی	چون چرخِ کامرانی چون بختِ کامکاری
مضمونست در یقینست مقرونست در یمنست	۲۹۹۵ سیماست در جینست پیداست در مجاری
اسرارِ ملک هستی ایثارِ ابر دستی	انوارِ حق پرستی آثارِ حق گزاری
موسس کفی ولایت اعجاز از دمایست	عیسی دمی و آیت احیاء اختیار ^{۱۴}
در صد هزار لشکر مثل تو نیست صفدر	تنها بکین تو یکسر مانند صد هزاری
باغیست از نکوئی دنیا تو سر و اوئی	در ریاست دهر گوئی تو در شاهواری
جائی که اهل دولت از بس غرور و غفلت	دارند آن ملت سر در گناہکاری
روز و شب از ملایبی باشند در تباہی	آلوده منایبی آشفته خواری
تو تائبی و زاید تو عارفی و عابد	تو راکمی و ساجد تو ذاکری و قاری
اینست دل گرامی اینست طباع سامی	اینست بلند نامی اینست بزرگواری
روزی که بی علامت پیدا شود قیامت ^{۲۴}	۳۰۰۰ و افتد رخ سلامت در پرده تواری

۱- ۹: کذا؛ ب: در فضل و در براعت - ۲- ۹: ناموس جان نوازی؛ ب: ناموس ۱۰۰۰ - ۳- ۹: وز؛ ب: کذا - ۴- ۹: هرام برق تیری؛ ب: کذا - ۵- ۹: شهباز ۱۰۰۰ - ۶- ۹: سکاری؛ ب: کذا - ۷- ۹: وقت دین و روزی؛ ب: کذا - ۸- ۹: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۹- ۹: مشکبازی؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۰- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۱- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۲- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۳- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۴- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۵- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۶- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۷- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۸- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۱۹- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۰- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۱- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۲- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۳- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۴- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۵- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۶- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۷- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۸- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۲۹- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۰- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۱- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۲- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۳- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۴- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۵- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۶- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۷- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۸- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۳۹- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۰- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۱- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۲- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۳- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۴- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۵- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۶- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۷- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۸- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۴۹- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰ - ۵۰- ۹: قیطوس؛ ب: کینه توزی ۱۰۰۰

گیتی زگر در روشن گردون زگر در تاری

از گرد در ع پوشان دریا شود صخاری

بامو کب خدائی بر مرکب عیاری

رمحی جو مهر انور در ساق موزه ساری

چون آبگون سپهری چون اختری آبتاری

از تیغ یغ ساری در گرد مردم کاری

گاه از خم گمانی گرد از فلک بر آری

یا همچو ماه والا بر آسمان حصاری

و آری زاو بج ماهش در زیر گل بزاری

زری ز نخس خالی دُری زعیب عاری

هر نکته در معانی چون سرو جو ثباری

کی در ضمیرم آید کان نوع در مجاری لکن

نی عسجدی تواند نی عمیق بخاری

لابد زیاده کارم عجز است و شمر ساری

ختم شایم اولی بر رسم استواری

تا جوی راست مایه سیلاب کو به ساری

عمرت چو ریگ با من سالت زلی شماری
دایم بر نیک نامی قائم بر پایداری

از گرد جیش^{۳۵} جوشن گرد در چو ابر گلشن

زاو از رزم کوشان انجم بود خروشان

تو از کین بر آئی چون گوی سیمائی

در عی چو چرخ در بر خودی چو ماه بر سر

تیغست پیل چهری بر کف نشان مهری

رخش^۱ درخش باری بر اوج فوج تاری

گاه از سر^{۱۲} نانی بر هم زنی جهانی

گر خضم مایه آسای پنهان شود بدریا

سازی ز قمر چایش^{۱۴} بر مبرد گایش

رادا اگر چه حالی هست این ثنای عالی

هر بیتی از روانی چون آب زندگانی

وصفت چنانک باید مدحت چنانک شاید^{۱۷}

نی انوریت داند نی عنقریب^{۱۸} خواند

عیبی است سخت و عارم کین نقد پیش آرم

چون عاجزم ز انشا قاصر ز کنه^{۲۱} معنی

تا باغ و رانغ دایه باد صبا و سایه^{۲۲}

قدرت چو اوج^{۲۳} گردون صددت بلند و میمون
قذری همیشه ساسی در پیش و شاد کامی

- ۱- ۹: رزم کوشان انجم بود خروشان؛ ب: و انجم... ۲- ۹: از گرد در ع پوشان؛ ب: او از در ع پوشان - ۳- ۹: تو از کین بر آئی چون
گوی سیمائی؛ ب: گوی سیمائی؛ تن: تیغ قیاسی - ۴- ۹: حلالی؛ ب: کذا - ۵- ۹: مرکب مباری؛ ب: مرکب مباری؛ تیغ قیاسی: کذا -
۶- ۹: چو چرخ در بر خودی چو ماه بر سر - ۷- ۹: موره ساری - ۸- ۹: پیل چهری بر کف نشان مهری؛ ب: نعل چهری بر کف نشان - ۹- ۹: چون
احری باری؛ ب: احری باری؛ تیغ: کذا - ۱۰- ۹: رخس درخش باری بر اوج فوج تاری؛ ب: رخس... ۱۱- ۹: از تیغ یغ ساری؛ ب:
یغ ساری - ۱۲- ۹: گاه از سر نانی بر هم زنی جهانی؛ ب: کذا - ۱۳- ۹: از خم گمانی گرد از فلک؛ ب: کذا - ۱۴- ۹: رقعها پیش سرم؛ ب: کذا
۱۵- ۹: واری ز موره... نهراری؛ ب: داری... موره... نهراری - ۱۶- ۹: زری ز نخس خالی در عییب؛ ب: رخس؛ تن: تیغ قیاسی - ۱۷-
۹: باید مدحت چنانک شاید؛ ب: کذا - ۱۸- ۹: کذا؛ ب: عنقریب خواند - ۱۹- ۹: بخاری؛ ب: کذا - ۲۰- ۹: عیسی... پیش
ارم؛ ب: کذا - ۲۱- ۹: عاجزم ز انشای... کینه معنی؛ ب: عارم ز انشای... کینه معنی - ۲۲- ۹: باغ و رانغ دایه؛ ب: تیغ قیاسی -
۲۳- ۹: اوج... صوره بلند و میمون؛ ب: در ع... بلند میمون - ۲۴- ۹: کذا؛ ب: ندی همیشه نامی در پیش و شاد کامی - ۲۵- ۹: قدرت؛ ب: کذا

ز درو بر محنت این نه سپهر زنگاری
کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند
که ام جام بریدند در عروسی سرخ
کجا دو دوست موافق نشست در یکجا
دفا ز عالم فانی محو که مشهورند
طبق طبق جگر و کاسه کاسه خون می خور
بزرگ و بوی جهان سرمنه که این گردون
هزار دوست اگر چو نتوگشته دارد یار
تو آن بین که بر آرد بیایه پایه بلند
چه سروران که بدامان شان نه نشستی گرد
چه قصرها که کشیدند خسروان بر چرخ
جفای چرخ و غم آدمی پنچندان است
خرزینم ایست سپهر از نفوس نورانی
توای غزین که در ملک و مال مغوری
چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب
زمانه صلح کند بادل تو یا خصمی
چون وقت آن برسد بیچکس نگر دست
اگر کنند بر مهدی و گر خدیو زمان
بقای بقای خدا ایست و ملک ملک خدا
غلام دولت آن رهروان چالاکم
زدست چرخ ندانم کجا کنم فریاد
جهان بماتم خواجه نصیر الدین محمود
بقیم سلعون و یادگار اهل کرم

که ام دل که نه خون گشت از جگر خاری
که این سپهر نباید سنگ بهاری
که روزگار بماتم نکرد زنگاری
که چرخ شان بغواقی نداد بیژاری
فلک بخیره کشی و اختران بخواری
چو با حریف دغا سر نهی می خواری
بپیچ که نکنه با کسی وفاداری
که تر نکرده بخون ناخن ستمکاری
که زیر پای کند پست هم بیکباری
که خاک کرد رخ خوب شان بعد خواری
که پست کرد فلک باز زمین بهواری
که گویش بزبان یابد ست بشماری
دینم ایست زمین از بتان فزاری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری
قضا چه نقش بر آرد بلکه جباری
فلک بدشمنی آید بر پیش یاری
نه ملک و نی ملکی نی سپاه سالاری
روی بتریت و نوبت بغیر یاری
که نیست قایم و دایم کسی بجز باری
که در خراب دنیا نکرده معماری
که بر گذشت بما جور اوز بسیاری
هزار گونه فغان کرد و نوح و زاری
که کرد ختم خلافت بملک دینداری

۳۰۳۰

۳۰۴۰

۲۶- ۱: کذا؛ ب: خورمی- ۱- ۵، تاریخ، اخبار، کذا؛ ج: درد و محنت- ۲- ۵، ج: اخبار، از: تاریخ، این- ۳- ۵، نشست، تاریخ، کذا- ۴- ۵: پراری؛ تاریخ، کذا- ۵- اخبار: اختران، تاریخ: و اختران- ۶- تاریخ: نه نشستی کرد؛ متن تصحیح قیاسی- ۷- تاریخ: زغم آدمی پنچندان؛ متن تصحیح قیاسی- ۸- اخبار: فلک... یزدانی؛ تاریخ، کذا- ۹- اخبار، کذا؛ تاریخ: نه بریر کی در فلک- ۱۰- تاریخ، کذا؛ اخبار: فلک- ۱۱- تاریخ: و نی؛ اخبار: نی ملکی- ۱۲- اخبار: نصیر الدین، تاریخ، کذا- ۱۳- ۵: سلف ساده یادگار کرام؛ اخبار، کذا؛ تاریخ: ۱۰۰، کرام- ۱۴- ۵: بسک، اخبار، تاریخ، کذا-

صیبر چاه و جلالت که فخر کردند

نه ماه دیده منور بدان صفت گردون

میخ وقت که انفاس پاک ابودی

دو بوده اند یکی آفتاب و دیگر ماه

چه افتاد ندانم کنون چه روز آمد

چرا بنزار نگریند آسمان و زمین

گمان بری که مگر هر دو شاه بر میعاد

از آن سپس نبود عیش را در گرمی^۹

محمنا ملکا منحا خدا و ندا

بر رحمت تو که عامست در جهانبانی

که روبرو اعظم آن هر دو پیشوای کرام

ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش

مقام و مرقدشان را چه جنت فردوس

جنان روح فرست از برای اعطائی^۸

باط صحن ده از حلهای فردوسی

قصیده ۶۰

و ۹۱ ج ۳۸

وقت سحر که زهره چو دوشیزه دختری^۶

بر آستانه او اختران پرستاری

نه قطب دیده کوکب بدان سزاواری

فروغ دیده اعظمی و دفع بیماری

که فیض رحمت شان بود روز و شب جاری

که شد ز روشنی هر دو روز و شب تاری

که مهر و ماه فرو می شوند یکبارگی

شدند در سفر آخرت بهم ساری

که بی عسین نبود شمع را شکر باری

بحق نعمت قرآن و دولت قاری^۲

بغزت تو که خاص است در جهانداری

که مقتدای جهان بوده اند ز اخیری^۴

مجاور رسل و انبیاء مختاری

نم از گلاب کن و گل ز مشک تاتاری

نسیم انس روان از برای عطاری

غلام قبر کن از پردای غفاری

در مدح ملک الشرق عین الملك

بنمود رخ ز گوشه گل بستم چادری

۳۰۴۰

+
۹

۳۰۴۵

۳۰۵۰

۱- ۹ : غسل ؛ متن تصحیحی قیاسی - ۲- ۹ : نعمت ؛ اخبار ؛ که ۱- ۳- ۹ : کذا ؛ اخبار ؛ تاریخ ؛ آن شیخ پیشوای کرام - ۴- ۹ : کذا ؛ اخبار ؛ تاریخ ؛ بوده است - ۵- ۹ : نزدیک قربت خود کن غریق رحمت خویش ؛ اخبار ؛ کذا ؛ تاریخ ؛ بذیل - ۶- ۹ : دوشیزه دختری ؛ که ۱- ۷- ۹ : ... : بودی مانند ... : از برای عطای - ۹- ۹ : ... : طمس ؛ تصحیح قیاسی ؛ که ۱- ۱۰- ۹ : اخبار ؛ کذا ؛ تاریخ ؛ بر آستانش و بر اختران - ۱۰- ۹ : اخبار ؛ کذا ؛ تاریخ ؛ ره انداز حله فردوسی

آغاز شد ز ظلمت شب روشنی روز

یا فریخت نیک که ناگه شود پدید

دیدم نشان صبح ز گردن تیره رنگ

یا توده سپید ز کافور ساخته

یا بر قیاس آنک گشاید کسی پگاه

گفتم مگر که بانگ نماز مودنان

یا در میان جنت فردوس جانفزای

هر دم میان صبح و شب از تیغ آفتاب

گفتی مگر که بر سر صحرای نیلگون

یا خود سواد ملک هندوستان تمام

در می دیدم باد صبا در شام جان

و آواز بلبلان و نواهای قمریان

هر سوخته صاحب عیشی بمجلسی

چون من بیدم آنک درین وقت ^{۱۳} میست

رفتم بگوشتی و بر ^{۱۵} صبحیان

هر سوخته و رده و هر جای میوه ای ^{۱۶}

نزلی برین مثال و نقلی برین قیاس ^{۱۸}

زان سان که نور مومنی از جان کافری

۳۰۵۵

از روزگار تیره منو ^۱ منو

چون بر حصار سنگ سیه برج مرمی

بر ساحتی سیاه ز پاکیزه مغبری ^۳

سیمین در چپه ای ز سر تیره منظری ^۵

بگشاد از برای دعا ز آسمان دری

۳۰۶۰

افکند جبرئیل شعاعی ز شهبیری

می رفت نیزه جنگی و فون نیزه خجری

زد بر سپاه زنگ ز شتلاب لشکری

بگرفت از موکب اسلام معشری

از بوستان خلد نسیمی مغبری ^۸

۳۰۶۵

می زد بباغ و راغ دلاویز مزمیری

با مطرب شگرفت و دلارام دلبری ^{۱۲}

سوری بهر دلی و سروری بهر سری ^{۱۴}

آرسته مجلسی چو بهشتی متوری

هر جانپاده خودی و هر سوی مجری ^{۱۷}

۳۰۷۰

از مطعمی لطیف و انای معطری

- ۱- ۹: با فریخت ... بدیه؛ ج: کذا؛ ۲- ۹: سپید؛ ج: کذا؛ ۳- ۹: غیره؛ ج: کذا؛ ۴- ۹: بکاه؛ ج: با بر قیاس ...
 ۵- ۹: ز سر تیره منظره؛ ج: ز سر سره منظری؛ ۶- ۹: جانفزای؛ ج: جانفزای؛ تعیج قیاسی؛ کذا؛ ۷- ۹: کذا؛ ج: با خود-
 ۸- ۹: بوستان؛ ج: کذا؛ ۹- ۱۰- ۹: می زد بباغ ... دلاویز مزمیری؛ ج: سیزد ... مرمی؛ ۱۱- ۹: کذا؛ ج: عیشی و مجلسی
 ۱۲- ۹: کذا؛ ج: مطرب؛ ۱۳- ۹: حور معصیت؛ ج: درین صحر مست؛ تعیج؛ کذا؛ ۱۴- ۹: شوری بهر سری و سروری بهر سری؛
 ج: کذا؛ ۱۵- ۹: کذا؛ ج: تبرسم؛ ۱۶- ۹: فشانده وردی و هر جای میوه؛ ج: ... وردی هر جای میوه؛ ۱۷- ۹: خودی ...
 محسبه؛ ج: شمعی ... مجری؛ ۱۸- ۹: نزلی برین شامی و نقلی برین قیاس؛ ج: کذا؛ ۱۹- ۹: یاری؛ ۲۰- ۹: ند؛ ج: کذا

یاری دوسه حریف که در فضل هریکی
 در جام ما بگونه گلنار باده ای
 ساقی ما بتی که نیارد نظیر او
 القمه بوده ایم بر آهنگ نای و لویش
 کامد درون حجره من مست ناگهان
 حوری پری و ششی بتی آشوب عالمی
 سنگین دلی شهید دینی سروقامتی
 هر حلقه ای نیاده زگیسوی عنبرینش
 هر زنگیش در خم ابروی مشک زنگ
 روی بهشت و ام و لبی در میان او
 موشی چنان مگر که ز شمشاد طره ایست^{۱۲}
 سنگین ترش ز گوه سرینی زسیم ناب^{۱۳}
 دور دمان چو حلقه انگشترین و باز^{۱۵}
 شیرین لبی که قطره آب دمان او^{۱۷}
 ور بگذرد نسیم وی اندر میان دشت^{۱۸}
 بر ساق و ساعد از زرومر جانش حلیه ای
 برد و خفه ز دیبه و زربفت کرتی^{۲۲} ای

مشهور عالمی بُد و مودت کشوری
 در پیش ما چو سرو گل اندام نوبری
 از خامه نقشبندی و از تیشه آذری^۲
 که در حکایت مثلی گاه نادری
 زیبارخی بدیع جمالی سمن بری
 شنگی شکر لبی صمنی ماه پیکری^۷
 سیمین تنی ستاره جبینی ستمگری^۸
 بر ماه روشن از شب دجور چنبری
 تابان چنانک در شب تاریک اقتری^{۱۱}
 چون در میان جنت فردوس کوثری
 افکنده بر فراز قدی چون صنوبری
 باریک تر ز موی میاغیش لانی
 هر یک نگیش از دُر و دندان چو گوهری^{۱۶}
 دریا کند گلاب چو شهیدی و شکری
 روید گل و بنفشه زیر کوه و کردری^{۱۹}
 در گوش و گردن از دُر و یاقوت زیوری
 و انداخته ز مقنع باریک محری

۳۰۷۵

۳۰۸۰

۳۰۸۵

۱- ۹: کذا؛ ۲۰: بگونه چو گلنار - ۲- ۹: کذا؛ ۲۰: آذری - ۳- ۹: موده ام بر آهنگ نای و لویش؛ ۲۰: کذا - ۴- ۹: کم... نادری؛
 ۵- ۹: زیبارخی بدیع؛ ۲۰: کذا - ۶- ۹: حوری پری و ششی؛ ۲۰: کذا - ۷- ۹: سنگی شکر لبی... پیکری؛ ۲۰: کذا - ۸-
 ۹: کذا؛ ۲۰: سیمین تن - ۹- ۹: کذا؛ ۲۰: دوگیسوی عنبرینش - ۱۰- ۹: روشن... دجور چنبری؛ ۲۰: کذا - ۱۱- ۹: ابری؛ ۲۰:
 کذا - ۱۲- ۹: کذا؛ ۲۰: شمشاد طره اش - ۱۳- ۹: سنگین ترش ز گوه سرینی زسیم ناب؛ ۲۰: دوکوه سرینی چو سیم ناب - ۱۴- ۹: مری
 و میاغیش؛ ۲۰: کذا - ۱۵- ۹: انگشترین و باز؛ ۲۰: کذا - ۱۶- ۹: هر یک بکیش؛ ۲۰: کذا - ۱۷- ۹: شیرین لبی؛ ۲۰: کذا - ۱۸- ۹: بگذرد
 ؛ ۲۰: کذا - ۱۹- ۹: کذا؛ ۲۰: کوه کردری - ۲۰- ۹: حلیه؛ ۲۰: حلقه؛ متن تصحیح قیاسی - ۲۱- ۹: کذا؛ ۲۰: در یاقوت - ۲۲- ۹: کذا؛
 دیبه زربفت - ۲۳- ۹: تاز؛ ۲۰: کذا

آمد بدین صفت بر من بایز از ناز
 در دست کرده از گل خوشبوی دسترای
 گفت آمدم که مژده شادی دهم ترا
 شکرانه ده که حضرت ایندز فضل خویش
 دانی که در دل تو چه حد بود آرزو
 اکنون تو شاد شو که ملک وقت بامداد
 من چون شنیدم این نفس جانفروای او
 برخاستم ز جای بماننده حباب
 ابری خیال سرعت و شیرین جبال چه
 آن کوه باد پای که اندر هوای تگ
 می تاختم شتاب ز شوق رکاب بوس
 در دل ز رصبت ملک العرش بهجتی
 چندانک نور طلعت عالم فروز او
 گشتم پیاده ز اسب و دیدم بخاکبوس
 بوسیدمش زمین و همین شعر کرد ادا
 عین الملک که چشم چراغ جهانیا نیست
 والا کریم دولت و دین آنکه در جهان

زان سان که در سرای گدائی تونگی
 بر کف نهاده از می گلزننگ سانوی
 از مقدم ملاذ ملک افضل الوری
 داد آنچه خواستی ز مرادی و مغزی
 بر پای بوس آنکه چو نیست دیگری
 آید درون شهر بفال موقری
 بشگفت جانم از سر شادی چو عبهری
 زین بر نهاده بر سر می رنگ اشقوی
 رنگی زمین نورد و نهنگی شناوری
 بودست نرم و گرم چو آبی و آذری
 چون در هوای کعبه علیا کبوتری
 بر کف ز مدحت ملک الشرق دفتری
 دیدم چو اختر که بر آید ز خاوری
 چون تشنه ای بجانب آبی مبشری
 بر مقدم ملک چو ثنا خوان شاعری
 وز فروغ اوز او من شریاست تا شری
 مانند او نژاد کریمی ز مادر ی

۳۰۹۰

۳۰۹۵

۳۱۰۰

۱- ۱: کذا؛ ۲: افضل الوری - ۲- ۱: ندره؛ متن تصحیح تیاسی - ۳- ۱: برخاستم ز جاش بماننده جناب؛ ۲: کذا - ۴- ۱: زین بر نهاده اشقوی؛ تصحیح: کذا - ۵- ۱: حال چه؛ تصحیح تیاسی: کذا - ۶- ۱: هکنی؛ ۲: کذا - ۷- ۱: رحمت بهجتی؛ ج: رحمتی بهجتی - ۸- ۱: ملک الشرق دوری؛ ج: کذا - ۹- ۱: عالم فروز او؛ ج: چنانکه - ۱۰- ۱: سر آید؛ ۲: برآمد - ۱۱- ۱: چون شمع بجانب؛ تصحیح تیاسی: کذا - ۱۲- ۱: چراغ - ۱۳- ۱: فروغ از او و شریاست ماضی؛ تصحیح: کذا - ۱۴- ۱: نژاد؛ متن تصحیح تیاسی

سردفترِ ملوکِ ممالک که قراو
 صفدارِ شرق و غرب که هر ماه آسمان
 جمشید دولتی که بدستانِ قهر اوست
 بهرام روز آنکه چو نو ماه قوس او
 دلدوز تر ز ناوکِ او نیست ناو کی
 نادیده چشمِ انجم و نشینده گوشِ چرخ
 لشکر کشی سپه شکنی شیر اُورنی
 رادی روان کفی و بلند آسمان وشی
 حلمش که آسمان نکشد بار او پشت
 گفتم مگر کتابکِ بختِ جوانِ اوست
 دل گفت نی معلّم اورورِ قدسی است
 آنجا که در ممالکِ میدانِ کارزار
 از گردِ جیش پرده کشد بر جمالِ روز
 تیر اندر و چو قطره باران و تیغ برق
 خاکِ سیه ز خونِ سپه گشتِ آنچنانک
 و آئینهای بود که رخِ خنجر اندرو
 تو از سنان و سیف نمائی عجائبی

۳۱۰۵

بر روی روزگار چو مهریست انوری
 سازد ز نعلِ مرکبِ میمونش افسری
 اجرامِ چرخِ رام چو دیوی مستری
 بر باید از حصار بهر تیر کنگری
 خون ریز تر ز خنجر او نیست خنجر

۳۱۱۰

مانند او سواری و همتاش صفدری
 خنجر زنی خزینه دهی داد گستری
 میرعد و کشی ملکِ دوست پروری
 چون کوه قاف روی زمین راست لنگری
 گردونِ کوز پشت چو پیری معتری

۳۱۱۵

کی سر نهد بگفت غلامی و چاکری
 از کینه برزند صعب لشکر به لشکری
 ابری سیاه رنگ چو انفاسِ بحری
 گویا و گرز صاعقه و کوس تندری
 گوئی مگر که لاله ستا نیست احمری

۳۱۲۰

غیر از خیالِ مرگ نباشد معنوی
 آن دم چنانک معجزه ای از پیغمبری^۷

۱-۹: بر باید از حصار... کنگری؛ تصحیح: کذا ۱-۳-۹: حاکمش... نکشد؛ ۲: کذا ۱-۴-۹: ممالک
 ؛ متن تصحیح قیاسی- ۵-۹: باران و تیغ برق؛ تصحیح: کذا ۱-۶-۹: گرز و صاعقه؛ تصحیح: کذا ۱-۷-۹: جامک... ارپامری؛ متن
 تصحیح قیاسی-

در تنگ نای رزم در اندازی آنگنان

بردوش تو ز آهن و پولاد جوشنی

قوسی فراز بازو و رمی بگرد ساق

گاهی به تیغ قامت خوب و قد بلند

گاهی بنوک نیزه بدوزی چهار تن

انگنده صولت تو در افلاک غنلند

ای انگ نیست چون تو در آیام مکرمی

گردون ندیده چون تو امیری مظفری^۷

رای تو در صفای چو ابر لیست^۸ ایضی

آنی که بهفت کشور عالم بود تمام

آب سموم قهر تو ز هر لیست قاتله

بر هر زمین که سم سمندت نهاد گام

صد قلم همچو خیر^{۱۲} خو خواره بر کند

هر کس که با تو یکسر سوزن کند خلاف^{۱۳}

داند جهان که نیست با جماع^{۱۵} عاقلان

می خواهی از خدای که مانند^{۱۷} شتری

سازم ز چرخ لوح و ز نو ماه خامه ای

چون در میان آتش سوزان سمندری

بر فرق تو ز جوهر پولاد مغفر^۱ سی

تیغی بکف چو شعله ناری منشتری^۲

۳۱۲۵

بشگافی از میان چو اناری مطهری^۴

یکجا چنانک گوشه^۵ مینخی مستری

وانگخته قتال^۶ تو بر خاک محشری

وی آنکه نیست چون تو در آفاق داوری

گیتی ندیده چون تو مشیری مدبری

۳۱۳۰

دست تو در نوال چو بحر لیست^۹ اخگری

در جنب همت تو متاعی محقری

خاک نسیم مهر تو مشکلی است اذفری^{۱۱}

هر سنگ سیم گردد و هر ذره انوری

آنجا که برگردد چو تو کتر ار حیدری

۳۱۳۵

گرد زر عجب هر سر موئی چو نشتری^{۱۴}

چون تو سخن شناسی و چون من سخنوری

بر آسمان نهم ز شنای تو گوهری^{۱۱}

گیرم ز شب مداد و ز شبگیر^{۱۹} مسطری

۱- ۹: مغوی؛ تصحیح: کذا ۱- ۲- ۹: مشری؛ متن تصحیح: قیاسی- ۳- ۹: تیغ قامت خوش قدی بلند؛ تصحیح: کذا ۱- ۴- ۹: مطهری؛ متن تصحیح: قیاسی- ۵- ۹: تیغیستی؛ متن تصحیح: قیاسی- ۶- ۹: وانگخته قتالو؛ تصحیح: کذا ۱- ۷- ۹: مطهری؛ ج: کذا ۱- ۸- ۹: چو ابر لیست ایضی؛ تصحیح: کذا ۱- ۹- ۹: اخگری؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۰- ۹: جنب همتی؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۱- ۹: اذفری؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۲- ۹: خیر خو خواره؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۳- ۹: خلاف- ۱۴- ۹: حو نشتری؛ متن تصحیح: قیاسی- ۱۵- ۹: با جماع عاقلان؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۶- ۹: سخن شناسی و چون من سخنوری؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۷- ۹: ماسه مشری؛ تصحیح: قیاسی: کذا ۱- ۱۸- ۹: ز شنای تو- ۱۹- ۹: شبگیر- ۲۰- ۹: شنای تو چون من؛ تصحیح: قیاسی: کذا ۱- ۲۱- ۹: لحظه دفری؛ تصحیح: قیاسی: کذا ۱

بردارم از نشای تو چو پیر نقش بند
در بوستان بزم تو هر دم کنم ادا
تو نیز جهد کن که در ایام دولتت
تا هست در بلاد خراسان چهار چیز
بادا چهار گوشه صدر ترا بخرخ

هر ساعتی کتابی و هر لحظه دفتری
چون بلبلان بیابان مدحی معنوی
نبود مرا ز لطف تو حاجت بدیگری
مشهور بلخ و روم و نشاپور و هری
از ماه کرده باشی و از مهر بستی

۳۱۴۰

قصیده ۶۱
۱۱۱۹ ج ۴۶ بیاض لندن ۱۰۹
نوشته بهائیکری ۱

در مدح ملک الشرق

شبانهگاه کنز قصر نیلوفری

شد اندر شبستان شهر خاوری

۳۱۴۵

بهجوم شیا لهین سلطان رنگ^۷

ستد ملک روم از سپاه پری

بر آورده شب سائبانی سیاه

چو گیسوی سیمین بتان^۹ عنبری

بر آمد کواکب بخرخ بلند

چو اصنام بتخانه آذری

درفشان چو دریا که در زیر آن

یکی فرش فیروزه گون گتری

و یا چون نثاری که بر نو عروس

فشانیش بر نیلگون ششتری^{۱۲}

۳۱۵۰

درمهای صافی ز سیم سپید

دنانیر سرخ از زر جعفری

بوقتی چنین کنز نیم شمال

شبستان توکی بود و بستان طری^{۱۳}

من اندر سر سطح بام بلند

که بود اندر و غره ششتری^{۱۵}

حکیمان خلوت گهی داشتم

چو فردوس زانده دنیا ببری^{۱۷}

به پیشم یکی نخل از شمع موم^{۱۸}

که آتش درومی فرودی تری^{۱۹}

۱- ل: معنوی - ۲- ل: تو نیز حمد ؛ ج: این نیز ۳- ل: حاجت بدیگری ؛ ج: کذا - ۴- ل: حارضر ؛ تصحیح: کذا - ۵- ل: بلخ و روم و نشاپور و هری ؛ تصحیح: قیاسی ؛ کذا - ۶- ل: کر مصر ؛ ج: کر قصر ؛ بیاض لندن ؛ کذا - ۷- ل: رنگ ؛ ج: رنگ ؛ بیاض ؛ کذا - ۸- ل: ج: بر آورده ؛ بیاض ؛ کذا - ۹- ل: کذا ؛ بیاض ؛ تناب - ۱۰- ل: کذا ؛ ج: بیاض ؛ آذری - ۱۱- ل: درامشان خود را که در زیر آن ؛ بیاض ؛ درفشان چو دریا که در زیر آن ؛ ج: درفشان ۱۲- ل: نیلگون ششتری ؛ بیاض ؛ کذا - ۱۳- ل: سره بود و بستان ببری ؛ بیاض ؛ تره بود و بستان طری - ۱۴- ل: بامی بلند ؛ ج: کذا ؛ بیاض ؛ نامی بلند - ۱۵- ل: شش دری ؛ ج: پیش کذا - ۱۶- ل: بیاض ؛ کذا ؛ ج: حکیمان خلوت گاه داشتم - ۱۷- ل: بیاض ؛ ازانده دنیا ببری ؛ ج: کذا - ۱۸- ل: به پیشم یکی نخلی ج: کذا ؛ بیاض ؛ نخلی - ۱۹- ل: ج: فرودی ؛ متن تصحیح: قیاسی - ۲۰- ل: ازعالیه جری ؛ ج: جری ؛ غایبه چهری

دواتی ہم از شیشہ شغل شام

بکف بریکی کلک گوهر فشان

۳ کتابی زیر فن بنزدیک من

زخمو معانی مقالید و فتح

ز امثال میدان و از نشر

ز اخبار و آثار هر دو صحاح

زمتن و روایات مسبوط بکر

زمنطق مطالع^۹ و علم کلام

زطرب ۱۱ روز تارخها و اقدی

۱۳
زعرقان عوارف زوحدت فصوص

درین کتب^{۱۵} بودم ز اندیشها

کہ ناگہ درآمد زایوانِ من

۱۷
بر آورده جعد از رعونت بدوش

دور خسار او چو نمہ و آفتاب

جینی فوزان چو ایمان پاک

۲۱
نگینهای دندان چو یاقوت سرخ

۲۳
دوای دل عاشقان ساخته

لبالب پراز غالیہ^{۲۰} عنبری

چوماہِ نواز^۲ زردی ولاغری

نہادہ ز گنجینہ گوہری

ز صرف و لغت کامل و از بری

مقامات و از نظمها بختری

۲
تفسیر کشاف و زمخشری

ز تعلیل مجموعہ بر غری

۱۰
مواقف دگر حکمت الہی

۱۲
زاخلاق وتهذيب الناس

زوعظ و نصائح کتاب سری

بدریای معنی شده لنگری

بیت من بعد شوخی و دلبری ۱۴

عرق کردہ روی ۱۸ اڑھائی عسکری

دو چشمانش چون زہرہ و مشتری

۲۰
سیمہ رنگ زلفینش چون کاوی

۲۲
درمان تنگ چون دور انگشتی

گلاب لعاب لب شگری

۱- ۹: برکی ۱۰۰ کور مشان ؛ ۲: کذا ۱- ۲- ۹: ۱: ج ؛ کذا ۱- ۳- ۹: کذا ؛ بیاض ؛ کتانی ۴- ۹: ۱۰۰: ار سری ؛ بیاض ؛
صرف نفت کامل وز صری ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ۵- ۹: کذا ؛ بیاض ؛ و هر ص ۲- ۱۰: این شعرهای دیگر نیافته شد ؛ از بیاض لندن
وینظر حاصل شد :- ز اشغال میدان از نشر ۱- مقامات و از نظمها مخبری ؛ تصحیح ؛ کذا ۱- ۴- ۹: ز تفسیر و کشف و فحشری ؛ بیاض ؛
ز تفسیر و کشف و زخمشری ۷- ۹: زمزم روایات مبسوطه مگر ؛ بیاض ؛ زمزم ۸- ۹: ز تعلیل مجموع بر نری ؛ بیاض ؛ تعلیل
مجموعه بر نری ۹- ۹: ۱: مطالب ر علم کلام ؛ بیاض ؛ کذا ۱۰- ۹: ۱: اتبری ؛ بیاض ؛ ابهری ۱۱- ۹: ز طب و زمار بنجا و اقدی ؛
بیاض ؛ طب بر و دنا بر بنجا و اقدی ۱۲- ۹: ۱: تده پ ۱۱ ناصری ؛ بیاض ؛ ۱۳- ۹: وجدان ؛ بیاض ؛ کذا ۱۴- ۱۵-
۹: بیاض ؛ کذا ؛ ج ؛ کتابی سری ۱۵- ۹: کذا ؛ بیاض ؛ کتاب ۱۶- ۹: ۱: لصد شعر و دد لری ؛ ج ؛ سوخی ۱۷- ۹: کذا ؛
بیاض ؛ بر آورد ۱۸- ۹: ۱: رو ؛ ج ؛ بیاض ؛ کذا ۱۹- ۹: کذا ؛ بیاض ؛ جبین ۲۰- ۹: ۱: کذا ؛ بیاض ؛ زلفین ۲۱- ۲۲-
۹: ۱: بیاض ؛ کذا ۲۲- ۹: ۱: کشری ؛ ج ؛ بیاض ؛ کذا ۲۳- ۹: کذا ؛ بیاض ؛ سوخته

بمیدم شوی چند منزل^{۲۲} پیش

وگرنیست از پیشکش چاره^۱ ای

ترا خدمتی بهتر از شو نیست^۳

چو گوگرد سرخست و یا قوت زرد

هم امروز بنشین و شوی نویسن

چو فردا ز صحن سپهر سیاه^۸

بر آرد زن زیر کینوشمند^{۱۱}

نشینند مستان بزم صبور^{۱۲}

تو زین را بر افکن بیا ننگ خروس

فلک سرعتی ماه پیشانی^{۱۶}

روان شو نزدیک کشور گشای

چنان کن که چون بیره کردی زنگ^{۱۸}

که نزد سرای خدیو^{۲۰} ~~جلال~~ جُستور^۴

همان دم که گرد سپاه پیش ز دور

به بینی علمهای ز زلف او

پیاده شو از اسپ و در دو پیش^{۲۴}

ادا کن پیش رکاب ملک

که در دیده گرد در پیش^{۲۳} بسپری

که هنگام پابوس^۲ با خود بری

که از فرط خوبی و خوش منظری

سواد سخنهاست در نادری

چو نوشین لب لببت کشری

در فشان شود چشم خاوری

به شبگیر آواز خنیاگری^۹

چو خورشید گردون شود معبری^{۱۳}

به پشت کینشی چو کبک دری^{۱۵}

که همچون ستاره است در روی^{۱۷}

که بسته بر عزم فرمان بری

بر اقی ز آب سیم بگذری^{۱۹}

رسی در سپهر بر نوند جری^{۲۱}

چو ابر سیم بر سما بنگری^{۲۲}

در خشنده چو شعله آذری^{۲۳}

زمین بوسه ده باد و چشم تری^{۲۵}

ثنای که دارد دم سحری

۳۱۹۰

۳۱۹۵

۳۲۰۰

۳۲۰۵

۱- ۱: از پیش کش چاره؛ بیاض؛ کذا ۱-۲- ۱: پابوس با خود بری؛ بیاض؛ کذا ۱-۳- ۱: خدمتی همراه شو نیست؛ بیاض؛ حدیثی به؛ تعیج؛ کذا ۱-۴- ۱: خوشی و خوش منظری؛ بیاض؛ کذا ۱-۵- ۱: کذا؛ بیاض؛ چو گرد سرخست ۶- ۱: نادری؛ بیاض؛ کذا ۱-۷- ۱: بیاض؛ هم امروز بنشین و شوی نویسن؛ بیاض؛ پیشین و شوی نویسن؛ تعیج؛ کذا ۱-۸- ۱: چو فردا ز صحن سپهر سیاه؛ بیاض؛ کذا ۱-۹- ۱: در فشان سود؛ بیاض؛ در افشان ۱۰- ۱: زیرک و خوشمند؛ بیاض؛ کذا ۱-۱۱- ۱: خنیاگری؛ بیاض؛ کذا ۱-۱۲- ۱: نشینند مستان بزم صبور؛ بیاض؛ کذا ۱-۱۳- ۱: بیاض؛ چو خورشید گردون شود؛ بیاض؛ کذا ۱-۱۴- ۱: کذا؛ بیاض؛ تو را بر افکن بیا ننگ خروس ۱۵- ۱: کینیت؛ بیاض؛ کینیتی ۱۶- ۱: پیشانی؛ بیاض؛ کذا ۱-۱۷- ۱: ستاره است ۱۸- ۱: کس که بیره کردی زنگ بیاض؛ کذا ۱-۱۹- ۱: کذا؛ بیاض؛ بیانی ۲۰- ۱: نزد سرای خدیو جُستور؛ بیاض؛ کذا ۲۱- ۱: بر سیم بر نوند جری بیاض؛ رسی در سیم بر نوند جری ۲۲- ۱: بیاض؛ ابر سیم ۲۳- ۱: در خشنده؛ بیاض؛ در خشنده چو شعله آذری ۲۴- ۱: پیاده ۲۵- ۱: چشم تری؛ بیاض؛ چشم تری

سپهدار اقلیم هندوستان
 ممالک ستانی جهان داوری
 خام دول آنکه اسلام را
 امیری که تنگست از جیش او
 جواد که یک جرعه احسانش را
 کریم که یک نفخه تنگیش را
 سواد که در روز میدان رزم
 در آرد سرباه و مریخ را
 ایاسر فزانی که چون آفتاب
 میجا شالی در مهدی خصال
 کند رفتن و سنج سپاه
 چو در صدر دیوان نشینی بزم
 زهر یک سنائی دود آتش
 نگویم که سهراب یار ستمی
 بگویم که در داد و فرنگ و هوش
 صد آذر گشایی و صد قتیباد
 بتدبیر فضل بدانش ایاس

که اسفند یار یست در صفوری
 که ختم است بروی جهان داوری
 پناهی است چون سدا سکندری
 چنانی بدین دور پیناوری
 دل بهفت دریا کند ساغری
 کند بهشت باغ جنان بحری
 چو بر کف کند نیر و سهری
 بخاک اندر از گبند چنبری
 فروزنده گیتی و کشوری
 بدانش وزی و دین پردی
 به کشور گشائی و سر لشکری
 چو در محن میدان سپاه آوری
 بهر یک بنائی دود کوثری
 نگویم که غفور یا قیصری
 بفر خنده خالی و نیک آخری
 صد نور آسیابی و صد نوری
 بتاراج عمری بکین عنقری

۳۲۱۰

۳۲۱۵

۳۲۲۰

۱- این شعر از بیاض لندن حاصل شد - ۱- ۱: ار حیش؛ بیاض؛ کذا - ۲- ۱: دور و پیناوری؛ بیاض؛ کذا - ۳- ۱: احساس؛ بیاض؛ کذا - ۴- ۱: ساغری؛ بیاض؛ کذا - ۵- ۱: لعمریه؛ بیاض؛ نفخه - ۶- ۱: سهری؛ بیاض؛ کذا - ۷- ۱: کذا؛ بیاض؛ کیسوی - ۸- ۱: سر لشکری؛ بیاض؛ کذا - ۹- ۱: نشی بزم؛ بیاض؛ کذا - ۱۰- ۱۱- این دو مصرع در بیاض یافته نمی شوند - ۱۲- ۱: نگویم که در داد و فرنگ و هوش؛ بیاض؛ کذا - ۱۳- ۱: فرخنده خالی؛ بیاض؛ کذا - ۱۴- ۱: صد آذر گشایی و صد قتیباد؛ بیاض؛ کذا - ۱۵- ۱: کذا؛ بیاض؛ نوری - ۱۶- ۱: بتدبیر فضل بدانش ایاس؛ بیاض؛ کذا - ۱۷- ۱: عنقری؛ بیاض؛ کذا - ۱۸- ۱: آفاق؛ بیاض؛ کذا

بزرگانِ اقلیم را ملجای
 عجم را چو کسری نوشیروان
 گزایشان یکی عالمِ اصفواست
 بتابع زر از سر بلندی کند
 تو آنی که خاک کف پای تو
 گراز خاک سم سمند سروش
 ز گرد سپاه تو افغان کند
 بقول خداوند عزَّ اَسْمَه
 که هم امری امر مودف را
 چو دیلی شهر بود در ملک هند
 که بر جای بتخانها و تپاش
 تو اکنون^{۱۱} چو کفار را قالمی
 چو عثمان بر آرنده مسجری^{۱۲}
 ازین رو کم چون صدر رزم جوی
 ز نعل سمند تو سر مگر کشه^{۱۳}
 شکارند اعدا چو نوش و طیر
 جهانی در آسین بود روز جنگ

ملوکانِ آفاق را مغزی
 عرب را چو نهمان بن مندی
 تو در قدر صد عالم اگری
 سران سپه نیست آن سروری^۵
 کند فرقدان را بفرق افسری^۶
 بنالید گو ساله سامری^۷
 دل شیر گردون نیلوفری
 ز پیشین امم مهتر و بهتری
 بشمشیر هم نایب منگری
 غلور کرده در کوف و مستبکری
 بنا کرده محرابی و منبری
 تو اکنون^{۱۱} چو اسلام را نامری
 چو حیدر کننده در خیبری
 بهنگام پیجا طغ کتری
 فلک حلقه در گوش چون کیدری^{۱۴}
 تو باز سپیدی و شیر نری^{۱۵}
 تو تنها چو در روشن و مغفوی^{۱۶}

۳۲۲۵

۳۲۳۰

۳۲۲۵

۱- کسری و نوشیروان؛ بیاض؛ کسری نوشیروان - ۲- ۹: کزایشان یکی عالمی اصفواست؛ بیاض؛ کزایشان یکی عالمی اصفواست - ۳- ۹: عالمی اگری؛ بیاض؛ عالم اگری - ۴- ۹: کذا؛ بیاض؛ از سر بلندی کند - ۵- ۹: کال سروری؛ بیاض؛ ان سروری - ۶- ۹: کند فرقدان را بفرق افسری؛ بیاض؛ کند فرقدان را بفرق افسری - ۷- ۹: بنالید از گوش سامری؛ بیاض؛ کذا - ۸- ۹: شمر در بیاض بعد از "عجم را" - ۹- ۹: کذا؛ بیاض؛ جبهه شهر بود - ۱۰- ۹: کذا؛ بیاض؛ غلور کرد در - ۱۱- ۹: کذا؛ بیاض؛ بتخانهای تپاش - ۱۲- ۹: مجلسی؛ بیاض؛ کذا - ۱۳- ۹: کشت؛ بیاض؛ کذا - ۱۴- ۹: حور صدری؛ بیاض؛ کذا - ۱۵- ۹: کذا؛ بیاض؛ شیر نری - ۱۶- ۹: حورشن و مغفوی؛ ۲: حورشن مغفوی؛ بیاض؛ کذا - ۱۷- ۹: کذا؛ بیاض؛ تو بکشتن - ۱۸- ۹: کذا؛ بیاض؛ بیت بر منظر درست باشد؛ ۳: قال عزَّ اَسْمَه کُنْ مِمَّنْ خَیْرُ اُمَّةٍ اُخْرَیْ حَتَّی یَلْتَأْسَی نَاْمُرُوْنَ بِالْمَحْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ۝

چو یو بکر کفار را قالمی - چو فاروق اسلام را نامری

سپا هستی بود با سلاخی گران

ترا خود به لشکر چاهایت بود

که داود پیغام بر اندر عمل

پنجه پرور را ای تو آگوست

که انشا^۷ من بنده مدح ترا

سخن ساز را شیون مکتب است^۹

نه بر کوسن گفت شاعر بود

ز چندین افاضل که گفته شعر

ز سنج معزی ز خاقان بدیل^{۱۳}

من اکنون ازین بر سر مدح بهم

امیدم که از فر احسان تو^{۱۵}

سنا بر تو ختمست و بر من سخن

مگویم ساری که تلومند (کذا)

مگویم بداندیش و ایشان نام

چنانم که در مدح و وصف و غزل

مرا می رسد گر زخم بر سپهر

تو دانی نثر ادب سخنها من

تو یک تن بجای که با فخری

چو فرت بسندت نام آوری

چه محتاج اسباب انگری^۴

که مردانش و فضل را در خوری

ز سنسان نظم استی سرری^۸

چو بلند ادرا در رس مستغری

نه بر شاعری آفرین را خوری^{۱۰}

سه شاعر شرف یافت در شاعری

ز محمود صاحب قوتان غنری

کز آن بر سر مدح تو بهتری

بکیوان فرازم کلاه سری

چو بر مصطفی ختم پیغمبری

بیای ولی روی و مصرعی (کذا)

بنظم دراری و بیت دری (کذا)

چو سندی و فردوسی و انوری

بر سنج و دهل نوبت سنجی

که گوهر نداند مگر جوهری

۳۲۴۰

۳۲۴۵

۳۲۵۰

۳۲۵۵

۱- ۹: چه حاجت بود؛ بیاض: کذا ۱- ۲- ۹: کذا؛ بیاض: بسندت است - ۳- ۹: علم؛ بیاض: کذا ۱- ۴- ۹: کذا؛ بیاض: اهکری -
 ۵- ۹: اکم است؛ بیاض: آگوست - ۶- ۹: کذا؛ بیاض: هر - ۷- ۹: نه انشا... سرا؛ بیاض: کذا ۱- ۸- ۹: نه سفاسف نظم است
 ی سرسری؛ بیاض: فی سرسری؛ فرینگ جهانگیری؛ نه سنسان... بر سرسری - ۹- ۹: ملتبس؛ بیاض: کذا ۱- ۱۰- ۹: شاعری... خوری
 بیاض: شاعر معزی آفرین را خوری - ۱۱- ۹: افاضل؛ بیاض: کذا ۱- ۱۲- ۹: که؛ بیاض: کذا ۱- ۱۳- ۹: مرتبه؛ بیاض: بر سر مدح؛ نه: سرمدی
 ز خاقان برید؛ تعیج تپاسی: کذا ۱- ۱۴- ۹: کذا؛ بیاض: از آن... مادح ترم - ۱۵- ۹: از فر احسان - ۱۶- ۹: ختمست بر من؛ بیاض:
 کذا - ۱۷- ۹: مگویم ساری که تلومند - بهامی ولی روی و مصرعی - ۱۸- ۹: مگویم بداندیش و ایشان نام - ۱۹- ۹: وصف و غزل؛ نه:
 وصف غزل - ۱۸- ۹: کذا؛ بیاض: گلستان و ابر بهار - ۱۹- ۹: کذا؛ بیاض: چو بنده طقه زنان شعری؛ نه: بر بنده...
 ۲۰- ۹: این شعر بعنوان گرافشای... در فرهنگ جهانگیری جلد ۲- ۱۳۲ ص هم یافت میشود

۱۸
الاتا در ایام فصل بهار

سمن را کند شاخ گل دیگی

ترا باد اتبال باغ حیات

بزی تا محشر که مهد کشف است

قصیده ۴۲ ۱۵ ج ۱۱

ای بر ورق گل ز شکر سافته میمی

چو گمان سر زلف تو بر گوی ز خدانت^۵

یار بچه در دست نهاد و در چشم^۷

دانی که نداریم درین روز خرابی^۹

گر میوه بستان کرم لائق مانیست

مخدوم منا صاحب صفدر جهان^{۱۲}

سیار جهانیم و سواران مجرور

از رخت نداریم نه جنس نه مقامی

هر جا که در آئیم نه طعمی و حرصی

از ملک جهان آنچه مرا نیست تمامی

سو گند توان خورد که در دل طلبی نیست

و اکنون ز پی نسیم و تعلیم بهاریم (کذا)^{۱۴}

۱۹
ببندند عقده زنا شوهری

طرب را کند جام می مادی

که چون نوبهار ست در اخضر^۳

گدازنده فتنه و محشری^۴

۳۲۶۰

وز شک بر آورده بگافور دو جیمی

مار لیست بگو برید بیضای کلیمی^۶

هر چند که آن بخت سواد لیست^۸ معیمی (کذا)

جز در در تو یاری و جز اندوه ندیمی^{۱۰}

باری بمن خسته روان دار نسیمی^{۱۱}

من بنده و آنکس که چون نیست معیمی^{۱۳}

داعی غریزان بمقامی و حریمی^{۱۴}

وز نقد نداریم نه زری و نه سیمی

و آنجا که بر آئیم نه ترسی و نه بیمی

ماییم و کتابی و عصای و کلیمی

الا طلب علم که فضیلت جسمی^{۱۵}

در خاطر این سوفته غریبت سلیمی^{۱۷}

۳۲۶۵

۳۲۷۰

۱- ۹: کذا؛ ج: ۲- سنن - ج: ۱؛ ۹: (ناخوانا) - ۳- ۹: کذا؛ ج: ۲؛ کذا؛ ج: ۲؛ کذا -

۵- ۹: بر گوی ز خدانت؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ۹: سرید بیضا کلیمی؛ تصحیح: کذا - ۷- ۹: یارب چه در دست سرو نهاد و حسمت؛ متن تصحیح

قیاسی - ۸- ۹: معیمی - ۹- ۹: بهاریم حسرتی؛ ج: ۲؛ کذا - ۱۰- ۹: جز در در تو یاری ... اندوه ندیمی؛ ج: ۲؛ جز در در تو یاریم الخ -

۱۱- ۹: دران دار نسیمی؛ ج: ۲؛ کذا - ۱۲- ۹: حاما - ۱۳- ۹: و آنکس که چون نیست معیمی؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۴- ۹: مقامی و حریمی؛ تصحیح

کذا - ۱۵- ۹: فضلی است جسمی؛ ج: ۲؛ فضیلت و جسمی - ۱۶- ۹: و اکنون ز پی نسیم و تعلیم بهاریم - ۱۷- ۹: این سوفته غری است سلیمی؛

تصحیح: کذا

هر چند که آن شهر فرودست ولیکن

تاجر ملک التوش خداوند تعالی

در دیر بزرگی ثابت و باقی و سلامت

خالی نبود هم ز فقهی و حکمی

ثابت نتوان کرد در این دهری

کار روز در اوقات چو توفیق کی

۳۲۷۵

مدرک ملک الشرقی عین الملک کریم الدین و بیان جوانی و پیری خود

۴۹۹ ب ۴۹۹ ج ۱۳

قصیده ۶۳

نالہ بردار ای مصاحب جانی

که بیک بار می شنوند مسافر

آنچنان می رود که باز نیاید

چشم محبوب می شود بفاش و

تازگی می رود ز روی و طراوت

ایکه دیدیم پارسا بر و توفیق

اگر اسال بنگری شناسی

رفت آن روز و ریخت آن قوت

نه نشان ماند ز آن حرارت طبعی

نطق قاصر شد از بیان حقائق

چشم روشن که پای مور بیدری

این زمان اشتری بیار نه بیند

گوش کاوازا ز دور شنیدی

تا بگریم در و داغ جوانی

قوت و راحت و نشاط و آمانی

ذوق جوانی و اتصال جوانی

گوش معیوب میشود بگرانی

از تن راستی و ز قدم روانی

چون گل تازه آن ریاض جنانی

که از آن رنگ و روی نمائندگانی

از نفس و نبات حیوانی

نه نشاطی ز قوت شهروانی

فکر عاجز از افراغ معانی

بشی تیره در چهی ظلمانی

بر بلندای اگر بدوانی

اگر بگفتی کس حدیث پنهانی

۳۲۸۰

۳۲۸۵

۱-۹: شنوان کرد دران دیر قد می؛ ۲-۹: کذا؛ ۳-۹: کذا؛ ب: یک بار - ۴-۹: کذا؛
 ب: جوانی - ۵-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۶-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۷-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 از تن و راستی و ز قدم روانی - ۸-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۹-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 وقت آن روز ریخت آن قوت؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۱۰-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 از حرارت طبع - ۱۱-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۱۲-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 بیار نه سنه؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۱۳-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 گوش کاوازا ز دور شنیدی - ۱۴-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛ ۱۵-۹: کذا؛ ب: و آنچنان... نیاید؛
 قیاسی: کذا

	آنجمنان شد کنون که از سر زانو	نشود بانگ طبل و صوت توانی ^{۱۹}
۳۲۹۰	وانگ خوردی بر غبت صادق	هر زمان نعمت دگر دانی
	این زمان گر خورد زبله دوروزی	چیم آتش معده راست گرانی
	وانگ باد وستان بهشت و شوی	شب گد نشتی و روزهای توانی ^{۲۰}
	پیچ ز آن پیشها نمائند و خوشبها	جز بهیم حسرت و حدیث زبانی ^{۲۱}
	ایک نالی ز درد و محنت پیری	کاشکی هم بهین قرار بمانی
۳۲۹۵	بعد ازین حال حالتیست بهیمی ^{۲۲}	که درو نیست جز لوی و لغانی ^{۲۳}
	پیچ ازین چیز مات یاد نیاید	که بیندیشی آن بلیه جانی ^{۲۴}
	نه تو تنها بدین غم که محبت کنان	با کسی سر نبرد دنیا فانی ^{۲۵}
	عمر گرفت باری از عقیلی	کوششی کن بدانگ بتوانی ^{۲۶}
	باشد از آتش عذاب جهنم	جان و تن را بجیده ای برمانی ^{۲۷}
۳۳۰۰	ای صبا گر رسی بعفدر گیهان	خدمت و بندگی من برسانی
	بس بهمین شود در حکایت عالم	بر سپیدار روزگار بخوانی
	ملک الشرق شیر دل که خطابش	شده عین الملک ز نور انسانی
	کان راقت کریم دولت و دین	رستمی دیگر ست و حاتم ثانی
	انگ یابد ز خاکبوس جنابش	چشم مردم سعادست و دو جهانی
۳۳۰۵	انگ از آفتاب رای رفیعش	سنگ خارا شود عقیق بهمانی ^{۲۸}

۱- ۹: نعمتی دگر دانی ؛ ب: نعمت و گردانی - ۲- ۹: خورد به ؛ ب: خورد به - ۳- ۹: وانگ ماد و ستان ؛ ب: وانگ - ۴- ۹: کنان ؛ ب: وانی - ۵- ۹: جریمیں ... برانے ؛ ۲: و غیر بهیمیں ... زبانی - ۶- ۹: درد و محنت پری ؛ ۲: درد و محنت پیری - ۷- ۹: حالت ؛ ب: حالت ؛ بیچ تیاس ؛ کنان - ۸- ۹: لونی و لغانی ؛ ب: توسی و لغانی - ۹- ۹: که بیندیشی آن بلیه جانی ؛ ب: بیندیشی آن - ۱۰- ۹: غم ؛ ب: غم - ۱۱- ۹: دنیا فانی - ۱۲- ۹: کنان ؛ ب: گرفت - ۱۳- ۹: کنان ؛ ب: بدانگ بودانی - ۱۴- ۹: کنان ؛ ب: در اسحله - ۱۵- ۹: کنان ؛ ۲: بهمانی - ۱۶- ۹: کنان ؛ ب: خاک شری سلسله ارکانی

آنک گرد دیمین بخت بلندش

آنک در طلعت مبارک اومیمونش

آنک ختمست بر سرق سنانش

آنک وقفست برویت وراثش

آنک آسوده اندر احسانش

آنک فرسوده اندر ازنگباش

ای که در چشم همت تو نیاید

آسمان جلال و اختر جایی

عمده ملک و زبده ملکوتی

نیست در ملک چشمی که نداری

دفتر خود را بنان تو منشی است

هر چه در مدحت و ثنای تو گویم

بخدای که آسمان و زمین را

که اگر نیستم ضعیف بحدی

از رسیدن بخاکبوس شریف

و آنک شوی بخدمت بنشتم^{۱۴}

زان جهت پد که خاطر یست^{۱۵} مرا

خاک تیره سلسله نزرگانی

هست پیدافروغ سبع مثانی

کار شکر کشی و قلم ستانی

معدلت گشتی و رتبه دانی

همگی خاص و عام قاضی ودانی

همه گردن کنان انس و جانی

منه سروری و منصب خانی

آفتاب زمین و قلب مثانی

او حد عمر و نادر دوران^{۱۰}

نیست در عقل حکمتی که ندانی

کعبه جاه راستان تو بانی^{۱۲}

تو از آن برتری و بهتر از آنی

صنعت او محکم آفرید مبابی

که نبده ممکن انتقال مکانی

نه توقف بدی مرا نه توانی^{۱۳}

مشمول بر فنون مدرج نهانی

دور از جمع همچنانک تودانی

۳۳۱۰

۳۳۱۵

۳۳۲۰

۱- ۹: مبارک میمونش ؛ تعیجه تیاس ؛ کذا ۱- ۲- ۹: کذا ؛ ب: فروغ - ۳- ۹: ب: سرو سرق سانش ؛ مملکت "بر سیوف و سنانش" باشد - ۴- ۹: برویت ؛ ب: برویت - ۵- ۹: کذا ؛ ب: کشترو - ۶- ۹: خاص و عام قاضی ودانی ؛ ب: عام قاضی ودانی ؛ تعیجه تیاس ؛ کذا ۱- ۷- ۹: ازنگباش ؛ ب: آنکه نگباش - ۸- ۹: کذا ؛ ب: گران - ۹- ۹: کذا ؛ ۲: مملکت - ۱۰- ۹: نادر ؛ ۲: کذا - ۱۱- ۹: در خود را بنان تو منشی است ؛ ب: کذا ۱- ۱۲- ۹: ستان ؛ ب: ستان - ۱۳- ۹: بدی مرا ؛ ب: توانی - ۱۴- ۹: به نشتم ؛ ب: نویسم - ۱۵- ۹: مرا ؛ ب: خاطر یست ؛ ب: تعیجه تیاس - ۱۶- ۹: کذا ؛ ب: حیات دولت

بغال^۳ فتح و فیروزی بقیض و فقل^۱ نزدانی

۳۳۲۵

بسوی ملک مشرق شد روان^۲ ریات^۴ سلطانی

به ترتیبی که در باید در آداب جهان داری

بتائید که در زبید به دارا^۵ است جهان بینیگرفته در صف لشکر خدیو مشرق^۶ موزبنیفته در ته^۷ آهین قضا^۸ است ویرانیز فیلان او^۹ بر افش^{۱۰} یزاران سدا سکندرز شیران^{۱۱} فون^{۱۲} در فوجش یزاران کوه سیلانسپه داران^{۱۳} چو گردون در جهانگیریترنگهای زره پوشان^{۱۴} چو دریای فراوانیزمین ز^{۱۵} آواز جوش^{۱۶} چو

۳۳۳۰

جهان از کوس^{۱۷} لرزایت^{۱۸} چو رعد و برق یمانیهوا از گرد^{۱۹} در هوا^{۲۰} ران همه پر شک تاتاریسما^{۲۱} از اعلام^{۲۲} صفداران^{۲۳} پیرا^{۲۴} یاقوت^{۲۵} رمانیتعالی^{۲۶} الله از آن ساعت^{۲۷} که شد بر طالع^{۲۸} میمونبعزم^{۲۹} رزم^{۳۰} چون جمشید^{۳۱}سپهرش^{۳۲} - - - - - خورشیدش^{۳۳} از فجرنجوم^{۳۴} از نور^{۳۵} پیکانها^{۳۶}کشیده^{۳۷} - - - - - از دما^{۳۸} مکنهکه دارد قوت^{۳۹} پیل^{۴۰} دمان^{۴۱} و شیرستانیهمه خانان^{۴۲} و خاصانش^{۴۳} بگرد^{۴۴}

۳۳۳۵

چو سیارات^{۴۵} تابنده بگرد^{۴۶} ماه^{۴۷} نورانیوز آداز^{۴۸} نی^{۴۹} زترین^{۵۰} و بانگ^{۵۱} کوس^{۵۲} سیمینشبهم جوشید^{۵۳} لشکر^{۵۴} چو بحر^{۵۵} از باد^{۵۶} آبانیچه هوای^{۵۷} بد^{۵۸} که پنداری^{۵۹} زمین^{۶۰} شد^{۶۱} آینه^{۶۲} دریادرو^{۶۳} افواج^{۶۴} جباران^{۶۵} همه امواج^{۶۶} طوفانیخندنگ^{۶۷} افکن^{۶۸} همه رازی^{۶۹} و خنجر^{۷۰} زن^{۷۱} همه تازیسنانداران^{۷۲} همه رومی^{۷۳} کمانداران^{۷۴} خراسانی

۱- ۹: درازی جناس از همه قوسی؛ ب: درازی جناس همه؛ مملکت "شبان" باشد معنی شب ب- ۲- ۹: کذا؛ ب: دواز-
 ۳- ۹: بغال و فتح فیروزی؛ ج: کذا- ۴- ۹: کذا؛ ج: راباب- ۵- ۹: کذا؛ ۲: پاید- ۶- ۹: کذا؛ ۲: جهان داری- ۷- ۹:
 قضا؛ تن تصحیح قیاسی- ۸- ۹: کذا؛ ۲: زرتیش- ۹: کذا؛ ۱: زرتیش- ۱۰- ۹: کذا؛ ۲: بحر ارماد اسکله؛ ۲: آمانی- ۱۰- ۲:
 آسا؛ تصحیح قیاسی؛ کذا

	عمار ہا برق انداز بر پیلان آسای	چو بر دیوانِ مایل پیکلِ تختِ سلیمانی
۳۳۴۰	خیالِ فخرِ رخشان درون ^{۱۰}	نی
	سپہ از میغ در سودا ^{۱۱}	نی
	در آن ساعت چہر ^{۱۲}	نی
 ^{۱۳}	نی
 ^{۱۴}	نی
۳۳۴۵	چنان ^{۱۵}	نی
 ^{۱۶}	نی
 ^{۱۷}	نی
 ^{۱۸}	نی
 ^{۱۹}	نی
۳۳۵۰	ہما ^{۲۰}	نی
	و گر با عدلِ ادب ^{۲۱}	نی
 ^{۲۲}	نی
	ہمین او تو پنداری ^{۲۳}	زرافشان
	گر ابرِ لعلِ او بارِ سرشکی بر دلِ دوزخ	در زانکشت سوزانش شقائقِ مایِ فغانی
۳۳۵۵	و گر خاشاکِ خشمِ او فتنہ در چشمِ کوثر	چو لفظ از نار بر جوشد زلالِ اوز سوزانی ^{۲۴}

۱. تا ۱۰: ۹: (بن ہما شمار بسبب چپیدہ شدن اوراقِ خراب گشتند - ۱- ۹: انکشت؛ تصحیح تیاسی: کذا - ۲- ۹: رسودلنے؛ متن تصحیح تیاسی - ۳- ۹: فتنہ بر مانع؛ تصحیح: کذا^۱

وگر گردِ سیم اسپش فتد لبر باغ یاراغی
 وگر گردِ سیم اسپش یعنی هفت خوان افتد
 اگر خورشید تابان را فروغِ رای او بودی
 وگر در لفظِ او بودی شدی شورابِ دیرابا
 کجا الطافِ او باشد در آجا انس و آسایش
 از آن مدت که از تاثیرِ عدلِ عالم آرایش
 چنانست انس و جان و وحش و طیر از عدلِ او ایمن
 حریفِ شیر شد روبه رفیقِ یوز شد آهوی
 کلنگان در دوسه سپاهِ جزیری می کنند اکنون
 ستاده گِ گ میشان را بگلّی پاس میداد
 وگر دزدی براه افتاده کالائی همی یابد
 از آن دم که سوی مشرق برآورد دست دیلیری
 ز سهیم جیش جوارش که دیکای است بی پایان
 نه قیصر راست از ربش زمانی پشت بر مسند
 جهان چون چشمه سوزن بر این تنگست از پشت
 زمین میخاهد از بیست که از آفاق بگیرد
 الا یا سایه میردلان و شمع دین پیغامبر

شود آن گل در بحر می شود آن گل زرب کانی
 ز خاک تیره بر جوشد شرابِ مافِ ریحانی
 بیاضِ روز نگر فتی سوادِ لیل ظلماتی
 جلابِ شکرِ معری یما وردی شایانی
 ۳۳۶۰ کرا اخلاقِ او باشد و را امنست و آسانی
 عقابِ ظلم عنقا شد ز معدومی و نهانی
 که در اطرافِ صحرا و در اکنافِ ویرانی
 ندیم باشد شد بلبلِ جلیسِ سحر سودانی
 همی خوانند باز آن را بعد منت بمهمانی
 ۳۳۶۵ که خوابش تلخ میگردد هم شب در نگهبانی
 بفریاد دستِ عمری تا دید شخصیش نیشانی
 که چرخِ گریباننش بجانِ کردست دامانی
 ز بیم تیغِ خونبارش که طوفانست نیرانی
 نه خاقان را ز غم شبی بر تختِ آسانی
 ۳۳۷۰ فلک چون حلقه دایمی بر و بندی ز جیرانی
 ولی گشتست اطرافش ز کوه قامت زندانی
 که سلطانِ همه آفاق و شاهِ پندش گهانی

۱- ل: لفظ؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۲- ل: در آجا انس و آسایش؛ تصحیح: کذا ۱- ۳- ل: اگر؛ متن تصحیح قیاسی: ۴- ل: اراش؛
 تصحیح: کذا ۱- ۵- ل: انس و جان و وحش و طیر از عدل او ایمن؛ ۲: جان و وحش و طیر از عدل او ایمن؛ ۶- ل: نور؛ تصحیح قیاسی: کذا-
 ۷- ل: بلبل جلیس مقو؛ متن تصحیح قیاسی: ۸- ل: اطراف و صحرا؛ تصحیح: کذا ۱- ۹- ل: کند اکنون؛ ۲: سزمی میکشد- ۱۰- ل: رطلی؛
 تصحیح: کذا ۱- ۱۱- ل: همی خوانند باز آنرا؛ ۲: ... شاهین را- ۱۲- ل: حصش عشانی؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۳- ل: کذا که چرخه-
 ۱۴- ل: طوفان نیست نیرانی؛ تصحیح: کذا ۱۵- ل: ز غم بملو... بر تخت؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۶- ل: چون چشمه سوزان برین سنگست؛ تصحیح: کذا-
 ۱۷- ل: اراخان مکر نرد؛ تصحیح: کذا ۱۱- ۱۸- ل: کسان؛ تصحیح قیاسی: کذا

مدا د ملت و ملکی مدار ملت و دینی
 بدولت بهیچو جیشدی بللمت بهیچو خوشیدی
 عمیم الفیض و الفضلی کثیر البز و البذی
 حریم ملک را حارس حدود شرع را حافظ
 زلفقت خاک جان یا بد مگر عیسی عماری
 اگر فغم بد اندیش تو فرغونی کند دعوی
 تو آن شایه که از گرد سپاه و تابش نجر
 بنوک نیزه در رزمی هزاران قلع بگشائی
 فراز آید فتوح از در علم جای که افزای
 مطهر بنده کمتر که میراث پدردارد
 چو کرد انشا به پیش تخت فرد سالی ششمی
 محلی آرزو دارد که اشعار دگر خواند
 الا تا ماه در دوران کند نوعید اسلامی
 شب در روز تو فرخ باد بهیچون ماه فرورین
 قصیده ۹۵
 چو شب بنهفت در گیسور رخ فرشته نورانی
 دلم در گوشه عزلت چو غنقا داشت آرامی

۷۱ ب ۷۱

اساس حکمت و شرعی پناه انسی و جانی
 بر آفت بهیچو ناپیدی بر نعمت بهیچو کیوانی
 عدتم الشبه و المثلی عظیم القدر و الشانی
 بناد فتنه را بادم اساس عدل را بانی
 ز بیست کوه بگذارد مگر موسی عمران
 شود تیغ یید بیضا کند رخ تو ثعلبانی
 بهیجا روز شب سازی و شب را روز گردانی
 بزخم تیغ در روزی هزاران مصربتانی
 بجنبند عالمی از جان عنان جای که جنبانی
 درین درگه دعا گوئی درین حضرت شافوانی
 که رشک روح فدوسی است و رب جان خاتانی
 که از اقبال شه یا بد قبولی در سخندان
 الا تا مهر در میزان کند نوسال دیوانی
 مه و سال تو همین باد چو نور روز سلطان
 بیان موانع روحانی که در عالم عقلی حاصل شد
 جهان بر چهره روشن نقابی بست ظلمانی
 بجایی کرده در فحلت بساطی در پشیمانی

۳۳۷۵

۳۳۸۰

۳۳۸۵

۱- ۹: کذا؛ ۲: بر آفت؛ ۳: متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: حافظ؛ تصحیح: کذا - ۴- ۹: جان ماه؛ تصحیح: کذا - ۵- ۹: بگذارد -
 ۶- ۹: باش خنجر؛ ۲: باش خنجر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۷- ۹: بهیجا روز شب؛ ۲: روز و شب - ۸- ۹: نیزه در رزمی... یکسانی؛
 تصحیح: کذا - ۹- ۹: ار در ۱۰۰۰ افزای؛ ۲: فتوح اندر علم حانی که افزای؛ تصحیح: کذا - ۱۰- ۹: بجنبند عالمی از جا؛ ۲: کذا -
 ۱۱- ۹: کذا؛ ۲: دولت - ۱۲- ۹: رعب عالم حامانی؛ تصحیح: کذا - ۱۳- ۹: محلی آرزو؛ تصحیح: کذا - ۱۴- ۹: باند؛ تصحیح: کذا -
 ۱۵- ۹: میران؛ تصحیح: کذا - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: جو بنهفت - ۱۷- ۹: صفا داشت؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۸- ۹: بجایی کرده در
 فحلت نشاطی در پشیمانی؛ تصحیح: کذا؛ ب: حلق... بسمانی؛ تصحیح: کذا - ۱۹- ۹: کذا؛ ب: آرام الرباع سرطانی

که منته جایش آرام آید ماغ سست^۱ سلطانی
 شیر و هم در تالیف جزئیات جسمانی
 بدست حکم او داده کلید گنج سلطانی
 مراد عالم عقلی بشد مواعج روحانی
 خرمی کرد از جرم و لگامی هم زستانی
 بگام عبرت از حدی بعدی می شدم دانی
 کند زان گاه او را جست و گام مثل انسانی
 سراسر غرق از نقش بسبزی تاب پیشانی
 چو قوم نوح پینا بر بر او نه موزع طوفانی
 دوری غری اندر بحر مغرب گشت پنهانی
 از انوار عمارت مانده در ظلمات بیرانی
 بهفت اقلیم مقسوم از خطوط و هم طولانی
 بر اقلیم مه است آغاز از اقلیم کیوانی
 بچندین نوع قوم مختلف ارقاضی ودانی
 مغ و گبر و جهود و چین و چندال و چندانی
 ز صحرای گل و غنیزهر و در فراوانی
 بهر گانش چندین گوهر نخی و رماتی^{۲۵}

دیر خاص شاه لفق یعنی قوت فکری
 امیر عقل در ترکیب کلیات محمود
 خیال و حفظ یعنی خازنان صورت و معنی
 چو در بگشاد صورت رادل محمود بر معنی
 براق برق نکرت راز حدت نعل پر بستم
 بنادم بر کاب صحت پای جست و جو آنک
 نخست از عالم افکندم نظر در مرکز خاکی
 زمین دیدم چو کوهی کبک اندر لجه دریا
 تو پنداری که بر کشتی است نسل آدم و حوا
 و زان قدری که بد مکشوف از و در که آبی^{۱۰}
 سوم ربی جنوبی هم ز فط شدت سرما
 چهارم ربی معمرش که خوانی ربع مسکونش
 هر اقلیمی در اقطاعی یکی سیاره کانجایش
 همه اقلیم با چندین هزاران شهر آبادان
 مسلمان و مجوس و فلسفی و ملحد و مشرک
 ز دریا با دُر و گوهر ز ساحل با خر و عبهر
 بهر جویش چندین که بهر کوهیست چندین کان^{۲۴}

۱- ۹: جزئیات جسمانی؛ ب: حرویات جسمانی - ۲- ۹: حفظ؛ تصحیح: کذا - ۳- ۳: حکم داده؛ ۹: کذا - ۴- ۹: بسند؛
 ب: نشد - ۵- ۹: ز حدت لعل بر بستم؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۶- ۹: حرامی کرد از حرم و لگامی سم رسای؛ ب: جرامی... رضائی -
 ۷- ۹: سر رکاب حد ب پایا جست و جو آنک؛ ب: حد پای جست و جو آنک - ۸- ۹: مندم دانی؛ ب: کذا - ۹- ۹: بجست
 ... امکاندم نظر در مرکز خاکی؛ ب: نخست - ۱۰- ۹: زان گاه او را جست و گام مثل انسانی؛ ب: زان گاه او را جست و گام - ۱۱- ۹: کوهی
 کبک؛ کوهی کبک - ۱۲- ۹: و نقش بسبزی مانده پنهانی؛ ب: بسبزی مانده پنهانی؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۱۳- ۹: بر کشتی است نسل؛ ب: از نسل
 ۱۴- ۹: بر او نه موزع طوفانی؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۱۵- ۹: کوه ای؛ تصحیح: کذا - ۱۶- ۹: دور بی؛ ب: دور بی - ۱۷- ۹: در انوار...
 طلسمات سرانی؛ ب: نورانی؛ تصحیح: کذا - ۱۸- ۹: از خطوط و هم طوفانی؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۱۹- ۹: اعارار؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۲۰- ۹: ب:
 قاصی؛ تصحیح: کذا - ۲۱- ۹: مجوس فلسفی؛ ب: کذا - ۲۲- ۹: چین چند و چندانی؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۲۳- ۹: کذا؛
 ب: در یاد - ۲۴- ۹: جو من چندین کون؛ ب: کم - ۲۵- ۹: کاش چندین گوهر؛ تصحیح: قیاسی؛ کذا - ۲۶- ۹: بر بستم؛ تصحیح: کذا

ششم جامسنه قافى القضاة مشرق و مغرب

بهفتم تکیه ای پیری بر همین روی بهمن رای

چو زین هر بهفت بگذشتم یک ایوان دگر دیدم

هزار و بیست و دو قنیل از یاقوت زرد اینجا

که هر یک قبه تغذیل از اجرام تابنده

معتور کرده بر سطحی چهل بهشت اسم صورتها

جنوبی پانزده صورت شمالی بیست و یک پیکر

زمین را نقش می بستند بی آلات نقاشی

هوا از عکس شان گشته چو آب اندر صفاداری

وز آن منزل چو بگذشتم بهشتی خانه دیگر

سپهری ساده از کوکب زمینی خالص از کرب

زمان را دور او علت مکان را سطح او غایت

نه بر پهنای او پیدایشان تیره انجم

هزاران راه پیمودی هر یک لحظه او ماعش

بروی پای می رفتی کوکب جمله در پیشش

دگر راهی همی لستم ازین نه سقف بی روزن

بر آیم گرد این گنبد کنم یکسر تماشا

که ظاهر رنگ تر ساداشت باطن دین ایمانی

که شیخ دین دیر است و امام دین دینقانی

که کرد دانش هر بهفت گنبد را اگر بیانی

معلق کرده از درفشاب و لعل پیکانی

نود شش بود سطح از علم جسمانی

که هر یک در عجائب باطلسمی بود ایقانی

ده و دو بر سر و یک سر همه در شمع نورانی

چمن را رنگ می دادند بی اسباب الوانی

زمین از نورشان گشته چو آتش در درفشانی

پدید آمد که گم می شد در مردم زحیرانی

بهاری خرم از زینت بهشتی خوش درامانی

جهت را جرم او حالت جهان را جسم او عانی

نه بر صحرای او ساکن کسی از انسی و جانی

هزاران سال ره رفتی هر یک لمحی آنی

بکشش باد آمد همه افلاک تحتانی

کنم راهی دگر پیدا از نم نقشش پنهانی

جهان قدس مدحوشی سرای خلد رحمانی

۳۴۲۵

۳۴۳۰

۳۴۳۵

۳۴۴۰

- ۱- ب: یک پیری بر همین روی و بهمن رای - ۲- ب: دین دیری است و امام ب: این دیر است امام ؛
 تیع قیاسی: کذا - ۳- ب: هر بهفت بگذشتم یک ایوان دیدم ؛ ب: یک ایوانی دگر دیدم - ۴- ب: کذا ؛ کذا دانش (ب) - ۵- ب: اسما ؛
 ب: اینجا - ۶- ب: لعل مکانی ؛ تیع: کذا - ۷- ب: سطح ؛ تیع قیاسی: کذا - ۸- ب: ایعای ؛ ب: ایعانی - ۹- ب: این مرغ از وزن ساقطه
 - ۱۰- ب: نورشان گشته چو آتش ؛ ب: نورشان چو آتش - ۱۱- ب: کذا ؛ ب: بجز انی - ۱۲- ب: سپهری ساده ... ارکیت ؛
 ب: سپهر ساده ... کرم ؛ تیع قیاسی: کذا - ۱۳- ب: خرم از زینت بهشتی خرم درامان ؛ ب: خرم از زینت بهشتی خوش درامانی - ۱۴- ب: دگر
 دکانرا سطح او غایت ؛ ب: کذا - ۱۵- ب: جرم ... جهان را جسم او عانی ؛ ب: جرم ... جسم او عانی ؛ تیع: کذا - ۱۶- ب: زیر پنهان
 او پیدا ازین تیره انجم ؛ ب: نه بر پهنای او پیدا نشان تیره - ۱۷- ب: راه پیمودی هر یک لحظه او ماعش ؛
 ب: اراد ماعش ؛ تیع: کذا - ۱۸- ب: مای مرفتی ... درخش ؛ تیع قیاسی: کذا - ۱۹- ب: بکشش باد آمد ... کما - ۲۰- ب: دگر راه
 همین لستم ؛ ب: دگر - ۲۱- ب: دگر پیدا از نم نقشش ساده ؛ ب: دگر پیدا از نم نقشش - ۲۲- ب: قدس مدحوشی سرای خلد ؛ ب: قدس مدحوشی سرای

مجد گشتم از جان و جهان بر ساحل صورت
 بزمین حرز بسم الله مجرّها و مصلها
 فرود آمد بگلزاری که بر سر شاخ چون بلبل
 معارف دیدم اروا فی زناهای او نالی
 ز روح قدس شان ماده ز عقل صرف شان صورت
 رقم بی خامه بر دفتر همی کردند تخیلی
 صوف انبیا دیدم چو در مسجد جماعتی
 چو نور ذاتی ختم الرسل از مشرق و مغرب
 دیدند آن همه اروا را با استقبال در خدمت
 ز گیسو کرده جبرئیل چو خاصان علم داری
 کلیم اندر یمن او میسا در یار او
 صحابه در صف قلب و علی مرتضی^{۱۸} همبر
 همه در سایه ابری سپیده از غنبر اشهد
 بشارت کرد بر روشن روان نیک پیغامبر
 تعجب داشتم الحق چو من ابری چنان دیدم
 که چیست این سله بان نور کافور در بیت
 بگفت آثار خیراتی و انوار تحیاتی

که نتوان زلفت در دریای معنی جز بوقانی
 قدم بر کشتی افکندم در آن دریای عمانی
 همی کردی هزاران نو بیده آواز سبحانی
 مجد دیدم اشخاصی را عزا ... نی
 ز نور محض شان کسوت زبدل^۸ خاص ازانی
 سخن بی صورت و حرفی همی کردند نقشی^۹انی
 سماط^{۱۱} اولیا دیدم چو در مکتب دبستانی
 برآمد اندر آن عالم چو خورشیدی برخشانی
 ملائک طر قو^{۱۵} می زد چو چاوشان بومانی
 ز شپیر کرده میکالشی^{۱۶} چو فراشان نگرانی
 خلیل آزر پیش از خضر در ساقه دامانی
 دو نور چشم وی باوی چو دو لعل بدخشانی
 که برتش کرده کافورست اشکش آب حیوانی
 چو بوی پیرا بن یوسف دل یعقوب کنعانی
 پیر سیدم سر و ششی را که گوید شرح تنبانی^{۲۳}
 همی بارد بهر سو چو گل برگی را کلیمانی
 که هر دم تحفه می آرند بر ارواح فرقانی

۳۴۴۵

۳۴۵۰

۳۴۵۵

۱- ل: درمای معنی حر لومله ؛ ب: در دریای معنی حر لومانی ؛ تنه تعصیح قیاسی - ۲- ل: پمس حرر ؛ تعصیح: کذا - ۳- ل: کذا ؛ ب: فوز -
 ۴- ل: نویدمه اوار سبحان ؛ ب: نویدمه اوار سبحانی ؛ تعصیح قیاسی: کذا - ۵- ل: اواراجی زبالهها اولمه ؛ ب: ارواجی زبالهها اولمای ؛
 تعصیح قیاسی: کذا - ۶- ل: اشخاصی را عزا ؛ ب: کذا - ۷- ل: قدس ساا ماده ز عقل سر مشاا صورت ؛ ب: قدس شان ماده ز عقل سر مشاا -
 ۸- ل: ساا کسوت زبدل خاص ار را ؛ ب: تعصیح: کذا - ۹- ل: رقم ... همی کردند محلی ؛ ب: رقم ... ؛ تعصیح قیاسی: کذا - ۱۰- ل: کرده
 نصائے - ۱۱- ل: کذا ؛ ب: سماطی - ۱۲- ل: دات - ۱۳- ل: سرخشانی ؛ ب: بدخشانی - ۱۴- ل: از همه ؛ ب: کذا - ۱۵- ل: کذا ؛
 ب: طر قوینزد - ۱۶- ل: میکالشی چو فراشاا مکرای ؛ ب: میکالس - ۱۷- ل: خلیل آذر پیش از خضر در ساقه دامای ؛ ب: خلیل راه در پیش
 و خضر - ۱۸- ل: مرتضی همبر ؛ ب: همبر - ۱۹- ل: نور چشم وی ماری فرد و لعل بد حسای ؛ ب: چشم ماری - ۲۰- ل: همی - ۲۱- ل: ترس کرده
 کافورست میکش آب صوانی ؛ ب: اسکس - ۲۲- ل: روشن رواا - ۲۳- ل: پیر سیدم ... تشرح معانی - ۲۴- ل: چیست این سله
 بان نور ؛ ب: سلم مان - ۲۵- ل: بهر سبق چو گل برگی را کلیمانی ؛ ب: بهر سو چو گل برگی را کلیمانی - ۲۶- ل: بگفتا مار حراتی و انوار تحیاتی ؛
 ب: بگفتا مار حراتی و انوار تحیاتی

جمالست و مالست و جاه و جوانی
که داری ز دوران گیتی میسر
عنیزست ایام عمر گرامی
غنیمت شمر روزگار سعادت
الایا سواری سرافراز صفدر
کمر بند شمشیر بگش و بس کن
که بسیار کردی ز فو نیز خنجر
جهان را بر آشفته از نهب و غارت
بر افگندی از بنج بنیاد پندو
همه سال در جنگ و جوشاک بودی
نه روزت تواری ز سیر سواری
بسی کردی اسرار ملک و مالی
کنون وقت عیش است و هنگام عشرت^۳
بناکن برین بارگاههای زیبا
بیارای بزمی چو باغ بهشتی
بفرمای تا صحن مجلس سراسر

بلا وقت عیش است اگر توانی
فراغ دل و دولت و کامرانی
نفیس است اوقات امن و امانی
که نبود جهان بر کسی جاودانی
که در نهب و ناورد شیر زبانی
ز لشکر کشی با و کشور ستانی
چو خورشید تابنده آتش فانی
با سپان تازی و تیغ یمانی
بتاراج ترکان چو باد خزان
همه وقت در گرد آفت نشانی
نه شب خوابت از فکر طای نهانی
بسی دیدی آزار ملکی و جانی
دم می دهی نوبت میهمانی
بزییر اندرون خرگی خسروانی
بمشکین ریاحین و رنگین اوانی
پیوشند در شرعرا کندرانی

۳۴۶۰

۳۴۶۵

۳۴۷۰

۱- ۹: کذا؛ ۲: خون زیر فخر - ۲- ۹: بر آشفته ار؛ ۲: بر آشفته؛ تصحیح: کذا - ۳- ۹: عبرت؛ ۲: طبرت؛ متن تصحیح قیاسی -
۴- ۹: دم می دهی و نوبت میهمانی؛ ۲: دم می دهی نوبت میستانی - ۵- ۹: سراسر؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ۹: بریر؛ تصحیح قیاسی: کذا

بریزند در زیر هر نخل فرشی

بدارند صفت صفت در لطف مجلس

برآزند را مشگران در ترتم

بس آنگاه بنشین بقال همایون

طلب کن بجام جهان بین خسرو

بنوش از کف ساقیان سمنبر

شرابی که جز آب^۲ حیوان نبود

شرابی که یابد ز تاثیر بویش

شرابی که از زیر خمهاش خالی

و گر جان کند نرغ جامیش میگر

بجام چنین باده ای کن همیشه

عَفَا اللَّهُ اِذَا يَنْتَظِرُ اللَّهُ

که برگردد امان قدرت نشیند

توکز جوهر پاک بدر منیری

سپهر سعادت عقلی و شرعی

چه شایان آنست اُمُ الخبائث

شراب تو از شوق دیدار یزدانست

ز برگ گل و لاله بوستانی

بزرگین سبزه باغی ارغوانی

نوازی و نغمه شادمانی

بعشرت افزائی و راحت رسانی

ز شیرین لبان چشمه زندگانی

بمشکین قدر باده ز غفرانی

دوا و غم و داروی ناتوانی

تن پیر^۳ و امانده روز جوانی

بود دیده را سرمه اصفهانی

بود جان برودیدیه رایگانی

نشاط دل و نزهت این جهانی

غلط گفتم آری تو برتر از آنی

غبار مبادی^۴ و گرد مبادی

توکز عالم قدس نور عیانی

جهان کمال است انسی و جانی

که بردست پاکت دید دوستگانی

سماع تو تنزیل و سبع المثانی

۳۴۷۵

۳۴۸۰

۳۴۸۵

۳۴۹۰

۱- ۹: کذا؛ ۲۰: بعشرت خوانی - ۲- ۹: حیران نمود؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۳- ۹: پیر جامانده روز جوانی؛ تصحیح قیاسی؛ کذا -

۴- ۹: نرغ جامیش؛ تصحیح قیاسی؛ کذا - ۵- ۹: برگرد؛ تن تصحیح قیاسی - ۶- ۹: میدمی و گرد مبادی؛ تن تصحیح قیاسی - ۷- ۹: تنزل؛ تن تصحیح قیاسی

بہارِ تو علمست و بزمِ تو حکمت
 می و میوہ و مرغ و معشوق و مطرب
 رسومِ سفیہان و آئینِ رندانست
 تو صفدارِ دیندار و دولتِ فوزی
 سرافرازِ میرانِ ملکِ خراسان
 میا بجئی از راقِ اہلِ زمین
 چراغِ دواوین و دستورِ گہبان
 ستانندہ دادِ ذمتی و مسلم
 بچندین سرافرازی و سر بلندی
 چہ پروایِ بزلست و امکانِ عظمت
 ترا ہم می تو باشد مناسب
 بجود اندرونِ ابرِ لؤلؤ^۱ نوالی
 بصورتِ فیدونِ فرزندہ فالی
 بفر و منشِ سلم و افرا سیابی
 جہانِ داورا مکرم دینِ پناہ
 نژادست دورانِ گیتی^۲ ہمتا
 وجودِ شریفِ تو ایلِ زمین را

ریاضِ تو قرآنِ ریا حینِ معانی
 گلِ دلالہ و رود و عود و اغانی
 ہوسِ بای طفلانِ درخشان^۳
 تو میرِ جہانگیرِ صاحبِ قرانی
 سپہدارِ اقلیمِ ہندوستانی
 محامیِ احداثِ دورِ زمانی
 مدارایِ اقلیمِ شاہِ جہانی
 برآرندہ کارِ قاضی و دانی
 بچندین خردمندی و کار دانی
 کہ در لہو پوئی و در لعبِ مانی
 کہ گردونِ شکوہی و دریا بنانی
 بجنگِ اندرونِ برقِ آتشِ سنائی^۴
 بدانشِ فلاطونِ روشنِ روانی
 بداد و دہشِ من و نو شیروانی
 توئی گز شرفِ مہرِ کیوانِ مکانی
 ندیدست گردونِ گردانت ثانی
 ز فضلِ خدا رحمتست آسمانی

۳۴۹۵

۳۵۰۰

۳۵۰۵

۱- ل: عود اغانی؛ تصحیح قیاس: کذا- ۲- ل: آئین؛ تصحیح: کذا- ۳- ل: حیر؛ تن تصحیح قیاسی- ۴- ل: بدارای اقلیم؛ تصحیح: کذا-
 ۵- ل: در مان سانی؛ تن تصحیح قیاسی- ۶- ل: بجود ... نوالی؛ تصحیح: کذا- ۷- ل: سرو اش سنائی؛ تصحیح: کذا- ۸- ل: روش- ۹- ل: گیتی؛ تصحیح: کذا

حامد دول سرفرازای رادی

سعادت از آن کرد جمشید نامت

ترا باملوکان دیگر چه نسبت

کہ درست فربزگی و دانش

تو خود کی کنی حاشا للہ تفاخر

کہ در چشم رای تو از روی ہمت

ترا بست نزد تو در پای بحر

منم آن که دارم در انشای مدحت^۴

برین نظم سامی و ترکیب صافی

هم الفَاظُ خَاتَمٌ در بلندى

نحو ثم زغیر تو اکرام دانش

ترامدے گویم کہ پیرمایہ مردم

الاتا بفصل^۷ بہار از بدائع

نیم صبادر - دادر یا حین

ترا باد در دولت و عزت و راحت

حیاتی کہ باشد شمار سنینش

قصیدہ ۶۷

1.2.299

کہ مہ منظر و آسمان آستانی

کہ در نام و نسبت بہ جمشید مانی

اگر شان بود با ملک هم معنای

وزیر امان ہمیں نام میری و خانی

به مشتی خطا ما - دنیای فانی

۲
یک جو نیز ز د جهان در گرانی

سفالست نزد تو از برای کانی

سخنهای پرورده باستانی

کہ چون آب حیوانست اندر روانی

ہم آوازِ سعدی بہ شیرین زبانی

که برگزیناید ز گران شبانی

بدریا کند کار بازار گانی

شود باغ چون چهره کاروانی

نماید ز بس ناتوانی توانی

بفرضندہ عالی و وزیر خنشان

چو ذراتِ ریگ از ره بیکرانی

مدرج کریم الدین (عین الملک) و ذکر سائزہ در ریزن خود شاعر

۱- ۹: ممشی خطایات ؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ۹: پیک جو نیررد ؛ تصحیح: کذا ۱- ۳- ۹: نرد تو رزما ؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۴- ۹: کذا ۱؛
ج: زانشای مدحت - ۵- ۹: بر بن نظم سامی و ترکیب صافی ؛ ۲۰: بر بن نظم و شعر تو ترکیب صافی - ۶- ۹: کذا ۱؛ ۲۰: بنر زر کند -
۷- ۹: لعل لعل لعل از بد لعل ؛ تصحیح قیاسی: کذا

ای هر طرف ز عدل تو باغی و گلشنی

گیتی ز بذل تو چو بهاری ملوثی است

هم ملک را ز روی تو فال نیست فرخی

در شوق خدمت تو بهر جا که چاکریست

میدان ندیده چون تو سواری سپه کشی

لشکر کشی حصار گشای عدو گشتی

هر چاکریست در گه ایشار حاتمی

آسوده شد ز میر تو هر جا که دوستی

خصمت اگر نه که آهین بجای خود

تیغ ت کند بهر رگ جانیش رفته ای

ور نوک ناو کی بزنی بر حصار سنگ

زین بر درد حدید چو کلکی ز کاردی

والا کریم دولت و دنیا که آستانست

هر کس که در شای تو چون غنیم لب گشاد

در عهد چون تو میر که سیم رخ کوه قاف

چون باشد آنکه از ده من زارغ میر کوه

از قاف تا بقاف زمین من گرفته ام

وی هر جهت ز بذل تو بخری و معدنی

عالم ز عدل تو چو بهشتی مزینتی

هم شمع را ز رای تو شمع است روشنی

در طوق منت تو بهر جا که گردنی

مسند ندیده چون تو امیری ممکنی

غنقا توان و پیل تنی شیر او زنی

هر بنده ایت در صف بیجا بهمتنی

فرسوده شد ز قهر تو هر جا که دشمنی

یا چرخ پر ستاره پوشد چو جوشنی

تیرت کند بهر بن مویشش روزنی

یا نیزه بر بزرگ ستونی ز آهنی

وان بگذرد ز سنگ چو از جامه سوزنی

مانند کعبه دولت و دین راست ماضی

پیر زر کند چو گل ز عطای تو دامن

ن تواند از دهی که برد دانه ارزنی

ده کشت پاک می برد و چند خرمن

در علم و فضل و دانش و حکمت بهر فنی

۳۵۲۵

۳۵۳۰

۳۵۳۵

۳۵۴۰

۱- ۹: بدل؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۲- ۹: ز بذل تو چو بهاری ملوثی است؛ ۲: ز بذل تو چو بهار ملوثی؛ تصحیح: کذا ۱- ۳- ۹: کذا؛
 ۲: بدل - ۴- ۹: بهر جا که چاکریست؛ ۲: چاکریست - ۵- ۹: چون را امیری ممکنی؛ ۲: کذا ۱- ۶- ۹: کذا؛ ۲: کثرت -
 ۷- ۹: جانیش رفته - ۸- ۹: تن؛ ۲: کذا ۱- ۹- ۹: برنی بر حصار؛ تصحیح: کذا ۱- ۱۰- ۹: نیزه بزرگ ستونی باهنی؛ تن تصحیح قیاسی -
 ۱۱- ۹: دمی؛ تصحیح قیاسی: کذا

این ناخافا کیست که بار زمین من
 پسند این بلا که در ایام چون توی
 آری اگر منازعتی هست در حدود
 پیران کهنه سال بجای نرفته اند
 و ریز آن نشد سنی هست مستقیم
 یا مصحف جلیل کند ز اعتقاد پاک
 یا خرقه ای بصورت پیران چرم پوش
 اما بغیر این دو که بعضی کند کسی
 دین پرور اتفقی شافی در این حدیث
 تا نیست در مواظن نوروز و نوبهار
 در باغ و دریاغ جاه و جلال تو تازه باد
 و ز قد دولت تو در اطراف شرق و غرب

۹ ج ۲۶ و

قصیده ۶۸

آن سروری که از گهر پاک روشنی
 در خلق و خلق رشک بهشتی^{۱۲} و نوبهار
 خنک سپهر و ابلق دوران روزگار
 از شرق تا بغرب جهان از نور و شرفست^{۲۰}

گیرد فرو بهی بر دلیل مبرهینی
 حیف رود مکابره در کار چو منی
 یا شبیه ای نقاده در اطراف مسکنی
 کز هر حدی دیند نشانی^۵ میقی
 کرمسلم و جهود خور د حلف یک تنی^۷
 بردست خود بسنت سرگذر مومنی^۸
 از چرم ماده گاو پوشد بر بهمنی^{۱۰}
 نبود روا هیچ مقامی موطنی
 فرما و قطع کن سر شوری و شیونی^{۱۱}
 در باغ و دریاغ سبزه و سوری و سوسنی
 هر روز نوبهاری و هر لحظه گلشنی
 هر سنگ گشته لعلی و هر چوب چندی^{۱۴}

۳۵۴۵

۳۵۵۰

۳۵۵۵

در هر فنی سر آمده چون مردیک فنی^{۱۵}
 در فضل و بذل غیرت دریا و معدنی^{۱۷}
 رام تواند با هم تندی و توسنی^{۱۹}
 و ز شرق تا بغرب چو خورشید روشنی^{۲۱}

۱- ۹: ناخافا ... باری زمین: ۲: باخا کیست: تصحیح: کذا: ۱-۲-۹: فرودی زد دلیل مبرهینی: ۳: کذا: ۳-۹: بلا ... نوی: تصحیح: کذا: ۴-۹: مکابره در کار چو منی: ۵-۹: نرفته اند: تصحیح: قیاسی: کذا: ۶-۹: و ز سر آن نشد بهی: تصحیح: قیاسی: کذا: ۷-۹: کرمسلم و جهود خور د حلف: تن تصحیح: قیاسی: ۸-۹: بسنت سرگذر مومنی: تصحیح: کذا: ۹-۹: پیران چرم پوش: تصحیح: قیاسی: کذا: ۱۰-۹: ماده گاو: ۱۱-۹: شوری و شیونی: تصحیح: قیاسی: کذا: ۱۲-۹: نوروز نوبهار: تصحیح: کذا: ۱۳-۹: سرق و غرب: تصحیح: قیاسی: کذا: ۱۴-۹: حوب خدنی: تصحیح: کذا: ۱۵-۹: فنی سر آمده: ۱۶-۹: خلق و خلق ... بهشتی در بهار: ج: کذا: ۱۷-۹: لک بزل: تصحیح: قیاسی: کذا: ۱۸-۹: و ز ابلق: تصحیح: کذا: ۱۹-۹: توسنی: تصحیح: کذا: ۲۰-۹: روست: تصحیح: کذا: ۲۱-۹: چو خورشید روشنی: تصحیح: کذا:

از آسمان بر تبه و جاه برتری^۱

چون سید ابروی که بتاثیر تو شود

مانی به ابر تند که چرا که بگذری

نی نی بنور پانه^۲ نهی راست در کای

رای تو در دیده همان بیند از قیاس

درد انش^۳ عجم تو چنانی که در طرب

مداح تست دشمن^۴ و دوست از برای آنک

نام تو نام احمد مختار شد که هست

عیسی گراز سما کند اندر زمین نزول

از دو دمان فضل و از فاندان لطف

افاق پیش در و غار است کل

صدرا جفای مردم و احوال عجز من

چون التجا بسده^۵ سامیت کرده ام

هر چند بر کریم تقاضا زیادتی است

فرموده بوده ای که براتی دهیم ترا

وز مرجمت نبشتی^۶ درین باب نامی

چون عادت شریف تو آنست که کمی

۲۱۴

واندر یقین نهاده قدم در فروتنی

آباد کشوری که نظر در روی افکنی

ریحان ولاله کاری و لولو پراگنی

کز بیست تو آب شود کوه آیینی

کندر هزار فکر ابو سهل زوزنی^۷

در فضل بو عبیده و در نحو مازنی^۸

با خلق دوستداری و بر مال دشمنی

خلق محمدیت بدر ویش و با غنی^۹

نام تو از زمین شده بر چرخ مننی

ز آن در همه خصال جمیده منزنی^{۱۰}

خارند خلق تو گل این سبز گلشنی

بر رای روشن تو یقین از مبر بینی^{۱۱}

شاید که دست گیری و از دست ننگنی^{۱۲}

اما بود ز روی خرد یا داد دانی^{۱۳}

تا باشد از کشاکش دیوانت ایمنی

تا زحمتی مرا ندید مردم دنی

گوئی و بیشتر کنی از راه محسنی

۳۵۶۰

۳۵۶۵

۳۵۷۰

۱-۹: بر تبه و جاه؟ ج: بر تبه و جاه - ۲-۹: با - ۳-۹: ابو سهل و رونی؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۴-۹: بوحبانی؛ تصحیح: کذا - ۵-۹: کو مارن؛ تصحیح: کذا - ۶-۹: دشمن دوست از برای؛ تصحیح: کذا - ۷-۹: ماعنی؛ تصحیح: کذا - ۸-۹: ایتما؛ تصحیح: کذا - ۹-۹: جمیده مننی؛ ج: کذا - ۱۰-۹: کذا - ۱۱-۹: جفا مردم - ۱۲-۹: یقین ار؛ تصحیح: کذا - ۱۳-۹: بنده شاهست؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۴-۹: اردست لکنی؛ تصحیح: کذا - ۱۵-۹: یاد دادانی؛ ج: یاد دادانی - ۱۶-۹: و مرجمت نبشت؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۷-۹: شریف تو انا لب کائن مکی؛ متن تصحیح قیاسی

دارم اسیر آنکه دو چندان که گفته‌ای
چون در زمان خبرستی آدمی بملطف
تا مرد راه را نبود هیچ خصلتی
بر دامن بقات سباده‌خوار رنج
تا عیش و جیش قافیه یکدگر بود

قصیده ۶۹

دوش آن زمان که از افق مغرب شتا
شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب
گفتی مگر کی یوسف خورشید شد بچاه
بادی برآمد از لب دریا که دامنش
چو ساعتی دواز شب دیگور برگذشت
یک یک ستاره بر سر گردون فروغ داد
فراش صنع ازید قدرت بر آورید
می جست نرم نرم نسیم از کنار باغ
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست
جسمت خسی نگر نفس خواهم نو بهار
بر دست او اگر توانی نهاد دست

اخبار الاخیار ۱۲

برده کنی برات و نشانی بیفکنی
بنانی فیر باش و بنا کن ر سر منی
بهتر زیار سائی و پاکیزه دامن
کز رنج حادثات جهان را تو مانی
جیش تو باد عیش طوف عیش تو عینی
در مدح شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی

۳۵۷۵

۳۵۸۰

خورشید خواند سوره والتیم از آهوی
دور زمین نشانه بر آورد بر سما
کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا
گرد سیاه سرمه می ریخت بر فضا
بنشت باد و ابر در آمد بار بجلا
چون در بهشت طلعت تابان آتیا
قندیلهای نور برین نیدگون خبا
گوئی پیام دوست همی داد در خفا
یا گلشن بهشت ازین شایخی نما
جانت مسی شمر نظر شیخ کیمیا
باری بدار این سر خاکی بزیر پا

۳۵۸۵

۳۵۹۰

۱-۹: شای بیفکنی؛ متن تصحیح قیاسی-۲-۹: پاک؛ ۲: کذا-۳-۹: جر؛ ۲: کذا-۱-۹: (درست خوانده شد)-۴-۹: بخار و زنج؛
تصحیح: کذا-۵-۹: با عیش و جیش؛ ۲: کذا-۶-۹: عیش طوف عیش تو عینی؛ ۲: عیش روینے؛ تصحیح: کذا-۷-۹: اخبار الاخیار؛ چنا؛
متن تصحیح قیاسی
ع: قبلاً در اینجا قصیده منتخب شامل ۱۲ بیت بوده است، بعداً ۳۷ بیت دیگر از همین قصیده از روی تاریخ محمدی بدست آمده
چون قصیده به ردیف الف بود، آن را نخستین منظومه کتاب قرار داده از اینجا حذف کرده ام، بنابراین در شماره اشعار که در حاشیه
درج شده است فرق شده است

قصیده ۷۰

۲۰ ب ۲۰

در مدح حاجی سیف الدین

صغیر آفاق سیف الدین حاجی

غُرَّةُ الْوُجْهِ دُرَّةُ التَّاجِ

ملک تو ملک است ابراست

بدر ملک تو چه محتاجی

ز ابر دست بلند گوهر بار

آبروی بحر ای موّاجی

وز دل روشن جهان آرای

غیرت آفتاب و عجاجی

هر کجا پرتوی زند ریاست

روز روشن شود شب داجی

هر کجا نفخه ای دهد کرم

سبزه روید ز شوره زاجی

بر زمین حاکمی و از رتبت

بر سموات ذات ابراجی

قبله حاجتی و قدوه حاج

زانک هم کعبه ای و هم حاجی

پیش باز سپید بهمت تو

کرده نسرین چرخ دراجی

دروغا یکسواره چون رستم

صد هزاران هزار افواجی

در عطا بر مثال بحر محیط

متصل سیل دائم امواجی

کوفه را بخت و تیغ

همیست صد هزار حجاجی

هر که در فضل چون ز محشر لیست

به تقدّم برو چو ز حجاجی

هر کجا فاضلیست در عالم

همست بر آستان تولاجی

هر کجا عاجز لیست در آفاق

همست از خوان نعمت راجی

۳۵۹۵

۳۶۰۰

۳۶۰۵

۱- لآخرة ... العاچه ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ۱- ۲- لآب ؛ ملک ابراست ؛ اخافه قیاسی ؛ کذا ۱- ۳- ل ؛ مکرر ملکی جبه محمّای ؛
 ب ؛ کذا ۱- ۴- ل ؛ رابره ؛ ب ؛ کذا ۱- ۵- ل ؛ آب روی ؛ ب ؛ کذا ۱- ۶- ل ؛ سرفوی زند ؛ ب ؛ کذا ۱- ۷- ل ؛ لعنه در ؛ ب ؛ در-
 ۸ ؛ ل ؛ سبزه ... رای ؛ ب ؛ راجی ؛ متن تصحیح قیاسی - ۹- ل ؛ رسمرات دات ؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۰- ل ؛ زانک سم کعبه و هم حاج ؛
 متن تصحیح قیاسی - ۱۱- ل ؛ حرج ؛ ب ؛ کذا ۱- ۱۲- ل ؛ محط ؛ ب ؛ کذا ۱- ۱۳- ل ؛ و دایم افواج ؛ ب ؛ افواجی ؛ تصحیح ؛ کذا ۱- ۱۴- ل ؛
 کوفه را بخت تیغ ؛ تصحیح ؛ کذا ۱- ۱۵- ل ؛ چون ز محشر لیست ؛ ب ؛ ر محشر لیست ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا ۱- ۱۶- ل ؛ کذا ؛ ب ؛ ر حاجی -
 ۱۷- ل ؛ فاضلی است ؛ ب ؛ کذا ۱- ۱۸- ل ؛ از خوان نعمت ؛ ب ؛ نعمت ؛ تصحیح ؛ کذا

... دارورت

... خیاطی

آنچنانی بدرع پولادی

تا شود فرش بام مینارنگ

صبح و شامت نخست باد که تو

که نباشد عدد از نو ناجی

قوس گردون کمان حلای

که مگر در حریر و دیباچی

صبح و شام آبغوسی و حاجی

از سمو بر سما بر مراچی

۳۶۱۰

قصیده ۱۰۷۱ غزوات عاشقین ۱۱ مجمع الفعوا ۱۰ در مدح ملک الشرقین الملک

صبحم کاشین چرخ زد و دند ز رنگ

اندر آمد ز در حجره من مست و خراب

صنمی موی میانی که سرین و کوشش

چون مرادید که از ضعف سبائی شده ام

گفت که وصل منت دست دید و نباشی

فصل نوروز بود روز نو و موسم عید

زین طرف نخلها آمده از میوه و گل

گوئی که وصل تو چون دوست ملک باشم شاد

ملک الشرق فلک قدر ملکین الملک

آنکه گریه کشاید بسوی ذروه کوه

آنکه شیران ثریان از غلبش ترسانند

زیره بنود رنج از تور چو ماه از خچنگ

دلبری غنچه دمانی شکری تنگ به تنگ

کرده دو کوه گران را بیک موی آونگ

درخت در طربش بر صفت بهفتوزنگ

گفتش وصل تو چو شکوفه وقت چو شترنگ

ابر ما تیره هوا صافی و بستان پر زنگ

ز آن طرف مایده با از بلا و دراج و کلنگ

در جدائی تو چون دشمن رویش دلتنگ

که بود عرض سپاهش بهزاران و سنگ

درین غار قند از سر کهسار پلنگ

هم بر آنسانکه ز شیران ثریان رو به لنگ

۳۶۱۵

۳۶۲۰

+ ۳۷۴

۳ + ۲۲

= ۹۴

۳۶۹۱

بج. ۹: کذا ۱ - ۱: ۹: دما ۲: ب: دیباچی ۲ - ۹: فرش بام مینارنگ ب: نام: ...؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱ -

۳ - ۹: سما مواجی؛ تصحیح: کذا ۵ - غزوات: الخاجها؛ مجمع: کذا ۴ - غزوات، مجمع: لب؛ تصحیح قیاسی: کذا ۶ -

غزوات، مجمع: دره و کوه؛ متن تصحیح قیاسی

ع بعد ۲۲ بیت از قصیده مطولیکه جائی یافته نشد از تاریخ محمدی بدست آمدند آنها را زیر عنوان قصیده ۳۵۵ بر صفح

۱۱۹ ثبت کردم، بنا برین شماره مجموعی تعداد دیوان مطهر بنقاد و دوشده تعداد اشعار این بنقاد و دو قصیده بر سر هزار و ششصد و نود و یک

رسید زیرا که اضافت اشعار ۳۷، ۲۲، ۳، ۹ بر صفحات ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۸۲ کرده شده است

أَهْلًا وَمَرْجَبًا بتوای باد نو بهار

بُشْرٍ نَفْعٍ لَنَا بِسَلامی ز سواد دوست

ساقی بیار باده که نزدیک عارفان

جامی بده که آتش دوزخ ز جان ما

گر در شکست لشکر اندوه قلب ما

ما هم بجمع خویش یکی کیش لشکریم

پرچم زلف چنگ و نشان پرچوب نی

از تیغ تیز باده و از رمح سمّت سخ

چندان فریم باده که از خاک جرعه ریز

راه سما که موسم عید ست خلق را

لشکر کش ممالک و سرد فرملوک

لَئِنَّكَ دَرْتَرَكِ اى نَفْسِ نَاقِمِ تَتَار

رَقِ حِ قُلُوبُنَا بِنِيسَمِ زَرْفِ يَار

مینخواه به ز ایل تعجب هزار بار

بیرون برد بآب بهشتی خوشگوار

وزین بکنده گلبن آسائش و قرار

اینک بسوی باده و اینک قدر سوار

طبل از دف و دمام ز آواز لای تار

بر قلب دل ز نیم ویر آریم از دمار

بر آبلون سپهر بریم آتش بخار

ایمن بمقدم ملک الشرق کامگار

کافرشده ست سایه او بر سرملوک

۳۶۳۵

آغازِ صبح و وقتِ صبحوستِ ای غلام

بر خیز چون بهشت بیارای مجلسی

بیدار کن ز خواب حریفانِ خفته را

نور روان سنگ فلک در دماغ موم

اینک ستاره سحری بر کنار بام

از سندس و حریر و گل و میوه و مُدام

کاندر بهشت خواب بر ایشان بودم

سَرِ دلِ قِرابه بنده در دمان جام

۳۶۳۵

۱- ب: کذا؛ ۲: لته و رک - ۲- ب: کذا؛ ۳- ب: واز - ۳- ب: یکی کیش لشکریم؛ ب: یکی کس لشکریم - ۴- ب: برچم زلف
چنگ و نشان زجوب نی؛ ب: برچم زلف حک نشان روح - ۵- ب: تیغ تیز باده؛ تیغ تیز باده؛ کذا - ۶- ب: بخار؛ ب: بخار -
۷- ب: راه سما... خلق را؛ ب: همراه بیما - ۸- ب: صبح وقت؛ ب: کذا - ۹- ب: بر خیز چون بهشت؛ ب: ب: بر خیز چون -
۱۰- ب: ب: مدام؛ ۲: کذا - ۱۱- ب: ب: کذا؛ ۲: ب: بر دل قِرابه فلک در دمان جام

یعنی فروز شمع که روشن کنیم چشم
 اکنون که بوستان زگل و سبزه آسمانت
 در باغ سبز بر کله پیروزه خوش بود
 جامی شب نمون و مدای عقیق گون
 می نوش و زنی نوش و سمن بوی و ساده بوی^۳
 لشکر کشی و قلمه گشائی و صفه ری
 والا حسام دولت و دین سرور جهان

یعنی بیاری که معطر شود شام
 وز آسمان کله زده بر بوستان غمام
 چون آفتاب زرد دهد سرفخی بشام
 بای سفید رنگ و غمامی سیاه و ام
 کاسانش حیات بهمین است و استدم
 کار من و تو نیست ملک راست و دوام
 کار امش زمین شده و آرائش زمان^۵

۱۰ اب ۱۰

بند ۳

ساقی بیار جام می سرخ زان سبوی
 گوئی که باده شاهد گل بوی مشکبوست^۶
 آری گلیست می که نرنبه قویش جز
 ماند به آفتاب که چون گردد آشکار
 ماند با آفتاب که از روی خاصیت^۹
 صافی سبک تنی که از دور تو کنی^{۱۰}
 نیز آینه آن که گر بچشی قطره ای ازو
 آن باده ای که بر صفت باد و دیوسار^{۱۳}
 تیرست و تلخ و مرد شکار و گهر نمای^{۱۵}

مشکین چون آب صبح و معقاچ آب بوی
 کز رخ گرفته گوئی و از مو گرفته بوی
 ساقی سرو قد سمن ساق لاله روی
 فریاد کند گمان در میان کوی
 جز در دایان شیر نباشد مکان او ی
 آید چو باد لرزه فتنه در رخانش خوی^{۱۱}
 موری شود گزنده تر از هر بنی ز موی^{۱۲}
 خالی نباشد از شغب و شور و طای هو ی^{۱۴}
 مانند خضر ملک الشرق نامجوی

۱- ۹: کذا؛ ب: ورا آسمان ملک - ۲- ۹: بر که بر پیروزه خوش بود؛ ب: سر که بر پیروزه؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۹: سمن بوی و ساده بوی؛ ب: سمن بوی ساده بوی - ۴- ۹: شرف جهان؛ ب: کذا - ۵- ۹: کذا؛ ب: وارش - ۶- ۹: ب: اشک؛ متن تصحیح قیاسی - ۷- ۹: گل بوی مشکبوست؛ ب: گل بوی و مشکبوست - ۸- ۹: ب: ساقی سرو قد سمن ساق لاله روی - ۹- ۹: ماند به آفتاب؛ ب: ماند با آفتاب - ۱۰- ۹: ب: که از دور تو کنی - ۱۱- ۹: رخا نس؛ ب: کذا - ۱۲- ۹: کزنده تر از هر بنی ز موی؛ ب: کزنده تر از موی ز موی - ۱۳- ۹: ب: آن ماده که بر صفت باد و دیوسار - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: لای و بوی - ۱۵- ۹: ب: تیرست؛ تصحیح: کذا

بند ۴

۱۰ اب ۱۰ ج ۹

مامست ورنه و عاشق و بدنام و بی سریم

قلّاش و لا ابالی و آواره ابریم

لوی و کوچم گرد و دغا باز و ناخفاظ

بدمست و بت پرست و بی دست و بی زکم

نی ساکنانِ درس و نی اصحابِ خانقاه

نی خادمانِ حلقه و نی پیر قلندریم

دردی کشتانِ مجلس و رندانِ باده نوش

نان ریزه چین سفه او باش کشوریم

بی سیم و زرب خدمت دلداری بنده ایم

بی نان و جامه بر در خمار چاکریم

وین طرف تر که با هم رندی و مفلسی

در بهمت از مدارج افلاک برتریم

سودست گرچه تارک ما از سبکشی

از کبر سربتا ج کیان در نیاوریم

دنیا و آخرت بیکی داد و باختیم

و اینک بلعب در صد داد و دیگریم

بافس خود ببنگ و جهادیم روز و شب

گوئی ملکه یار سپه دار لشکریم

خورشید مملکت ملک الشرق شیر دل

کز نور اوست مهر و مه و آسمان نخل

بند ۵

۱۰ اب ۱۰ ج ۴ غنات ۳ مجمع ۳

ای دلبری که زلف تو دیوست و رخ پری

در زیب و زینت از م و خورشید بهتری^{۱۳}

خورشید را کجاست لب لعل جانفرای

مه را کجاست سلسله زلف غنبری

جوزارخی و از تن نازک چه حله ای

طوبی قدی و از لب شیرین چه کوثری

سروست و ماه در بر و بازوی آنکه تو

روز و شبش ملازم بتان و بستری^{۱۵}

۱- ۹: بدنام و بی سریم ؛ ب: بدنام بی سریم ؛ ج: بدنام دلبریم - ۲- ۹: ناخفاظ ؛ ب: کذا ؛ ج: باخفاظ - ۳- ۹: ب: کذا ؛ ج: بت پرست و بی دست بی زکم - ۴- ۹: درس و نه ؛ ب: درس نه ؛ ج: درس نی - ۵- ۹: کذا ؛ ب: ۱: فی خادمان حلقه پیر ؛ ج: فی خادمان حلقه سر قلندریم - ۶- ۹: کذا ؛ ب: مجلس رندان - ۷- ۹: نان ریزه چین سفه او باش کشوریم ؛ ب: سفه او باش کشوریم ؛ ج: ما ریزه چین سفه او باش کشوریم - ۸- ۹: سروده است ؛ ب: کذا - ۹- ۹: داد ؛ ج: داد - ۱۰- ۹: ب: و اینک بمن ؛ ج: و اینک - ۱۱- ۹: ب: کذا ؛ ج: باز - ۱۲- ۹: کذا ؛ ب: سیر دل - ۱۳- ۹: کذا ؛ ب: بهتری - ۱۴- ۹: سروست و ماه در بر و بازوی آنکه تو ؛ ب: سروست و ماه در بر و بازوی آنکه تو ؛ ج: زهرست و ماه در بر و بازوی آنکه تو - ۱۵- ۹: ب: کذا ؛ ج: بتان بهتری

فردوس تا بحشر از آن کوی نگذرد
تا بر رخ تو دیده گشایم بسته را
مادر هوای یک نظر جهان همی دسیم
گر بایدت که زنده کنی گشتگان خویش^۴
زین بعد ما و خدمت صفدار روزگار
شمع ملوک و عون احم عمده انام

و اب ۱۱

بند ۶

آن خاصه خدای که مخصوص پادشاست
صفدار مملکت ملک الترقی نامور
آن سروری که خاک سیم مرکبان او
در داد کسریست و بدانش بزر جمهر^۹
صد عالم عقول بیک رای روشن است
امروز در مناظره هم دست او که دیده
این منقبت نه بس بود او را که ذات او^{۱۰}
آنرا که از نهیب سنانهای لا جورد
تین و سنان و گرز و کمان و کند او
بر دست بندگانش اگر خاک زرشود

بر خاک بقعه ای که تو یک روز بگذری
آرام و خواب ما ز دل و دیده می بری
مقبل کسی که روز و شبش در برابر
بر خاک ریز جریه جامی که می خوری
زیر اتوسر و مجلس صفدار کشوری
شکر کش ممالک هندوستان تمام

۳۶۷۵

بازوی ملک و ناصره شرع مصطفاست
جشد آنک قره عین^۷ ملک نواست
در دیدگان ثابت و سیاره توتیاست^۸
در کین سکندرست و در اخلاق اسطاس^{۱۱}
صد شکر گران بیک گرز جانرباست
و امروز در مقابل همتای او کجاست
عادل عقیف و جلد و جوانمرد و پارساست
یا قوت زنگ چهره مردان جوهریاست
ابرست و برق و صاعقه و رعد و اثر داست
نبود عجیب که بخت همایونش کیمیاست^{۱۲}

۳۶۸۵

۱- ۹: بگذرد ب: ۱- ۲: ۹: یکنظر جان همین دهم: ب: یکنظر جان همی دسیم: ج: یکنظر جان همی دسیم - ۳ - ۹: ب: کذا
ج: روز شبش - ۴ - ۹: ب: خویش: ج: خویش - ۵ - ۹: تا: ب: ما - ۶ - ۹: ما مرد: ب: کذا - ۷ - ۹: ب: کذا - ۸ - ۹: تو
توسا: ب: کذا - ۹ - ۹: بدانش بزر جمهر: ب: بزر جمهر: قیج: کذا - ۱۰ - ۹: ذاب: ب: دست - ۱۱ - ۹: عقیف: ب: کذا -
۱۲ - ۹: بخت همایونش کیمیاست: ب: کذا

بند ۷

۱۰ ب ۱۰

لشکر کشی که پیلتن و شیر اوزن است
در صید و گوی همسر سام و سفند یار
هنگام جود حاتم و یحیی و معن و زاید
صیتش چو صبح در نیم آفاق شایع است
بدریست در مصاف چو در باغ انجم است
موسی اگر بنز فم عصا چشمه روان
تیغش کند بر زرم روان چشمه های خون
گر بگذرد بر آتش سوزان دم رضاش
و اندر دلی که یکسر سوزن خلاف اوست
خاقان جان نواز و جواد جهان پناه

لشکر گشتا و مله شکن چون تپه تن است
در تیر و رمح همبر بهرام و بهمن است
روز مصاف رستم و سهراب ویزین است
فضلش چو روز بر همه آفاق روشن است
برقیست در قتال چو درابر جوشن است
بگشاد زان حجر که بقوان میتن است
از هر صفتی که بر صفت کوه آبل است
آن آتش آب گردد و آنجای گلشن است
بر روی بهشت تنگ تر از چشم سوزن است
فرقد جلال و عرش جناب و فرشته جاه

بند ۸

۹ ب ۹

ای صفدری که تیر خف در کمان تست
سیری که در زمان و سکونی که در زمینست
هر طاق و هر رواق که بر بام آسمانست
جنت گل ز گلشن بتان سرای تست

صد جیش گرد دامن برگستان تست
سربسته رکاب و برین عنان تست
خشتی کمین از رده آستان تست
دوزخ شرری ز آتش تیغ بمان تست

۱-۹: کذا؛ ب: رند - ۲-۹: نزن است؛ ب: کذا - ۳-۹: از آتش؛ ب: کذا - ۴-۹: سگتر از چشم سوزن؛ ب: کذا - ۵-۹: مرقه .. و چشم جاه؛ ب: مرقه - ۶-۹: خشتی؛ ب: کذا - ۷-۹: دوزخ شرار ز آتش تیغ بمان تست؛ ب: دوزخ شرر ز آتش ...؛ ب: تیغ تپاسی؛ کذا

نیل و فرات و دجله و حیون و شاه رود
 حشمت کلاه تارک تدبیر پیر^۳ تو
 دولت ستاره ایست که دائم طلوع تو
 تو یاسبان خلق خدائی و دائماً
 ای آفتاب دولت و ای سایه بهمای

۲۲۳

وقت سنا اسامی نام^۲ بنان تست
 نصرت طراز بازوی محنت جوان تست
 در بارگاه عالی چون آسمان تست
 حفظ خدای عشر و جل یاسبان تست
 سر تا قدم شجاعت و جودی و عمل و رای

۳۷۰۵

بند ۹ و ا ب ۱۱

ای سروری که زبده ارکان عالمی
 عالم قعیده ایست تو بیت القعیده ای
 دولت تر اسزد که تو خورشید دولتی
 موسی نه ای و همکف موسی است تیغ تو
 ایام از دلاست تو تریاک اکبری
 آفاق در مثل چو یکی خیل ادم است
 و در حمایتت برود جان غنکبوت
 در بر خلافت رای تو گردون زند دمی
 بردست تو بروز و غادر جواب^۷ ضم
 ما را بپمن تست چو نوروز و روز عید
 ای حرز جان جمع خلایق وفای تو

قلب ملوک و قدوه اولاد آدمی
 افلاک خاتمیت تو چون نفس خاتمی
 عالم تر ارسد که تو جمشید عالمی
 عیسی نه ای و مهد م عیسی مریمی
 اقبال کیمیاست تو اکسیر اعظمی
 کز روشنی تو غره این خیل ادمی
 حصنی شود چو سده کندر بمسلمی
 گردد بحر فرد نپذیرد فرا بهمی
 اعرابی فصیح شود تیغ انجمی
 هر روز تازه جشنی و هر لحظه خرمی
 ورد زبان جمله ملائک دعای تو

۳۷۱۵

۱- ۹: چون شاه و رود؛ ب: شناه و رود؛ متن تصحیح قیاسی- ۲- ۹: نام بنان؛ ب: کنز- ۳- ۹: تدبیر پیر؛ ب: کنز-
 ۴- ۹: بیت جوان تست؛ ب: کنز- ۵- ۹: بهما؛ ب: خدای- ۶- ۹: زند نفس؛ ب: دمی- ۷- ۹: جواب؛ ب:
 جواب- ۸- ۹: کنز؛ ب: جمله

راد اکف تو غیرت بحر و سحاب باد
 فرجه بین و نور جهان تاب طلعت
 تیر ترا که مرغ ظفر خواند روزگار
 تیغ ترا که پیکر نصرت خطاب اوست
 هر دل که دوستی تو در روی مقیم نیست
 هر دیده ای که خاک درت نیست تو تماش
 در هر طرف که لشکر تو نهضتی کند
 هر جا که دولت تو بیا راست مجلسی
 خنیا گردندیم و پرستار و چاکرت
 جیش تو بی نهایت و عیش تو بی عدد
 جاوید زی بدولت و اقبال و عز و ناز

چرخ برینست سده سامی جناب باد
 شمع ممالک شمع مالک رقاب باد
 پر از نسر طائر و پیکان شهاب باد
 فرق حسود و سینۀ دشمن قراب باد
 بنیاد آن بیل حوادث خراب باد
 مزگان آن خون دل او خضاب باد
 اقبال همعنان و طغر هم کاب باد
 ساقیت خضر و چشم جیلون شراب باد
 ناصید و مشتری و مهر و آفتاب باد
 گنج تو بی شمار و بقای حساب باد
 کین تو خصم سوز و دل افروز و سر فراز

۳۷۲۵

در مدح ملک بین الملک

و ۱۱ ب ۶۷

ترکیب بند ۲ بنوئل

زمستانست و باد سرد از کساری آید
 فرو کن پرده خرگاه و چنگ آهسته تیر مین
 بده در جام کافوری شرابی زلفوان گونه
 غلام آن منی علم که چون بر دست میگیرم
 بگردان آتشین جامی که آتش کار می آید
 که هر چه آهسته تر گیری نوا زاری آید
 که از بویش نسیم نافه تاتاری آید
 بهوی او سرودم از در و دیوار می آید

۱- ۹ ب: کذا؛ ۷: رادکف - ۲- ۹ ب: کذا؛ ۷: چرخ برینست سده سامی - ۳- ۹: فرجه بین و نور جهان؛ ب: فرجه بین ز نور؛
 ۷: بر حسن و انور - ۴- ۹: تبع؛ ب: کذا - ۵- ۹: کذا؛ ب: مکان سحاب - ۶- ۹: خضاب؛ ب: کذا - ۷- ۹: نهضتی کند؛
 ب: کذا - ۸- ۹: خضر؛ ب: کذا - ۹- ۹: ب: کذا؛ ۷: چیناگر - ۱۰- ۹: مشتری؛ ب: کذا - ۱۱- ۹: ب: کذا؛ ۷: جیش تو
 بی نهایت عیش تو بی عدد - ۱۲- ۹: گنج تو بی شمار و بقای حساب؛ ب: کذا؛ ۷: بقای حساب - ۱۳- ۹: عز و ناز؛ ب: کذا -
 ۱۴- ۹: ب: کذا؛ ۷: زمستانست باد سرد - ۱۵- ۹: ب: کذا؛ ۷: خرگاه چنگ آهسته تیر مین - ۱۶- ۹: ب: آهسته میگیری؛
 ۷: کذا - ۱۷- ۹: ب: کذا؛ ب: در دست - ۱۸- ۹: کذا؛ ب: سوزی او سرودم از در و دیوار

مریز آن جرم می بر گل که چون در خاکش افکندن
 سبوبر سرگرفتن کار زندانست و ملاستان
 نشاط می غنیمت دان که جمع شادمانیها
 ندانم محتسب از من چه میخواید که هر باری
 همی خواهم که یک روزی کنم وحشت ولی شرم
 ملک راقعه خواهم داد روزی از جفای او
 جهان بود عین الملک والارستم ثانی

۱۰ ب ۱۰

بند ۲

بیا ساقی بیار آن می که رنگ ارغوان دارد
 از آن یا قوت رمانی که چون خورشید نورانی
 مشرق گرگنی جایش نسیم جانفروای او
 و گر از رنگ رخسارش بیاد آرد شبی زنگی^{۱۳}
 جوان تر گردد آن مهلبا که در خم پیر تر گردد
 میست آن آتش موسی که آب خضر شده جاش^{۱۴}
 کرا یک کوزه آبست و دونا نیست و سه تا جام^{۱۷}
 علم بر شش جبهت کوزن که بفت اقلیم عالم را^{۱۹}
 کسی را بخت روز افزون علم بر آستین دوزد

تو از آسان همی دانی مراد شوار می آید
 مرا فرمای این خدمت ترا اگر عاری آید
 اگر چه اندک بود بعد از غم بسیار می آید
 بقصد من دوان تا خانه خمار می آید
 از آن ریش سپید و گوشه دستاری آید
 که شوری می فتد آن دم که در بازاری آید
 که رشک حاتم طایست و زعم معن شیبانی^۹

۳۷۳۵

نسیم باد نو روزی نشان زعفران دارد
 ز جام سبز ریحانی زمرّد آسمان دارد
 جوان سازد همی پیری که در مغرب مکان دارد
 شود شنگرف گون مغزی که او در استخوان دارد^{۱۳}
 از آن پیری که می نوشد تنش دائم جوان دارد^{۱۶}
 پی آن حلق داودی که عیسی دم زبان دارد
 که اندر چار دیواری بن وینح امان دارد^{۱۸}
 ز دیوان ازل منشور ملک جاودان دارد
 که در پیش ملک چون ماه سر بر آستان دارد

۳۷۴۵

۱- ۹: جرم می؛ ب: جرم بر گل - ۲- ۹: کذا؛ ب: در آسان - ۳- ۹: گرفتن، کشیدن؛ ب: ۲: گرفتن - ۴- ۹: کذا؛ ب: خلعت - ۵- ۹: کذا؛ ب: اگر اندک - ۶- ۹: کذا؛ ب: در خانه - ۷- ۹: کذا؛ ب: شرمی؛ ۲: شرفم - ۸- ۹: ب: کذا؛ ۲: صفید و ریش و دستار - ۹- ۹: کذا؛ ب: و معن شمائی - ۱۰- ۹: ب: نیسی؛ تعجیبی؛ کذا - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: اگر - ۱۲- ۹: رنگی؛ ب: کذا - ۱۳- ۹: کذا؛ ب: مغزی - ۱۴- ۹: کذا؛ ب: آب سه حاش - ۱۵- ۹: کذا؛ ب: کرا یک کوزه آبست - ۱۶- ۹: شش؛ ب: کذا - ۱۷- ۹: کذا؛ ب: است و لسان خانه - ۱۸- ۹: سر و خ امان؛ ب: سر و خ بنح - ۱۹- ۹: کذا؛ ب: سر صحت کوزن

سپهر جاه بین الملک مهدی جهان داور

۲۲۶

که چون خضر و مسیحی شده جهان افروز و جهان پرور

بند ۳ ۱۱ ب ۱۱ ج ۹

تو ای ماه پری پیکر که شکل دلر با داری

چنان جا کرده ای در دل که اندر دیده جاداری

اگر چشم از غمت خون شد سوزت هم بر آن رانم^۳

که خاک از دیده بردارم بهر جای که پاداری

سرت گردم میا بیرون خرامان چون سهروی

که می ترسم از آن بالا جهان را در بلاداری

چنین بستان جانپرد که روی تست ای دلبر

در یغا گرد و بودی نسیمی از وفاداری

دل و جان خستی از محنت تن و جان سوختی از غم^۵

هنوز ای جان نمی دانم که اندر سر چه پاداری

منم چون می جگر پر خون توئی چون شیشه نازک^۷

بیای تا مایکی گردیم اگر در دل صفا داری

من ای زاید خود از دیوانگی رسوای بازارم

ترا اگر روز بازار یست چنم در غناداری

مرا بگذارد در آتش که بابت الفتی دارم

ترا فوش باد در جنت که جان پاساداری

مطهر آنکه دریای سگانش خاک ره گردد

بلند اختری سری باید تو آن دولت کجاداری

ملک را گو که خوابم چنین کردند بی جانم^۹

نه پندارم که بر مسکین چنین رواداری

مدر دهر بین الملک خورشید سرافرازی^{۱۰}

که نادیدست یفت اختر سپیداری چنوخاری

بند ۴ ۱۰ ب ۱۰ ج ۲ عفات ۲

سرم فرسود در فکر بسودای که من دارم

دلخون گشت ویر نامد تمنای که من دارم

کنون بر جای آب از چشم خواهم ریخت خاکستر

که خونها سوخت از آنده در اعنای که من دارم

ز دریا گرچه در خیزد ولی از دولب چشم^{۱۴}

همه یا قوت می بارد ز دریای که من دارم

۱- ۹: کذا؛ ب: جهان سرور - ۲- ۹: جهان اور طاس سرور؛ ب: کذا؛ ۳- ۹: کذا؛ ب: رسم - ۴- ۹: ب: کذا؛ ج: نسیمی
رو وفاداری - ۵- ۹: ب: کذا؛ ج: جستی - ۶- ۹: ب: کذا؛ ج: اندر رسم - ۷- ۹: ب: نازک جان؛ ج: کذا؛ ۸- ۹: زور؛
ب: ۹- ۹: روز - ۹- ۹: ب: بی خانم؛ ج: بی سامان - ۱۰- ۹: ب: خورشیدی سرافرازی؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۱- ۹: ب: کذا؛ ج: فرسود
؛ عفات: نکرت، نکرش - ۱۲- ۹: ب: کذا؛ ج: بیتمنای عفات؛ بهر نامد تمنای - ۱۴- ۹: خیزد... دولب و چشم؛ ب: خیزد... الخ

ز دودِ دل برون ندمم دی زیر که می ترسم
 دل و جان میدهم از دست و دردی منجم بر
 حدیث زهد و سجاده انون پس نشنودن^۱
 توای منعم ندانم در چه اندوهی که من باری
 بلا شد عقل بر جانم ازان دانسته ام کاکون
 اگر مدرج ملک نبود کزان تعویذی سازم
 مبارک روی بین الملک عون ملک^۵ بندستان

بند ۵ و ا ب ۱۱

که آتش در جهان گیرد ز دمه های که من دارم
 همین سود آیدم آری ز سودای که من دارم
 که شد رومال میخواران مصلای که من دارم
 بلشت خون درم با این^۳ بی رای که من دارم
 عدوی نیست چون دانش ز اعدای که من دارم
 جهانی در خون افتد ز انشای که من دارم
 که شد یا پای^۶ قدرش کلاه آل چنگر خان

۳۷۶۵

چه چشمست آنکه از مردم با فسون خواب می بندد
 غلام آن سر زلفم که در میدان دلبنده
 بیاد چشم نو شینش که دریا ایست در چشم
 از آن مدت که دیدم روی او مانند نوروزی
 دل من چون سموری شد کز و آتش همی بارد
 بدان تا نگر دعا شوق خیالش را بخوابی هم
 اگر چشمش نه مست آمد چرا بروی چون روزش^{۱۴}
 پیرتاب^{۱۶} سر مرگان جهانی گشت از غمزه
 ز شوق لعل میگونش جگر خواران بیدل را

چه زلفست آنکه در هر مودل بیتاب می بندد
 بموئی گردن صدر رستم و سهراب می بندد
 که چشم هر مژه بروی دو صد دولا ب می بندد
 که گل بر سر و سنبل بر گل سیراب می بندد
 دلم من چون زمستانست کز روی آب می بندد
 بخواب دل اندر دیده راه خواب می بندد
 نه برابر روی آن قنیل در محراب می بندد
 چه پیکان آن نمی دانم که بر پیرتاب می بندد
 گر پیکانها در گلو از گریه خواب می بندد

۳۷۷۵

۱- ب: بکذا؛ غنات: افتد- ۲- ۹: مس نشوند ارم؛ ب: بکذا؛ ۳- ۹: سنی رای؛ ب: بی رای- ۴- ۹: بکذا؛ ب: بکران- ۵- ۹: بکذا؛ ب: پند و ستان- ۶- ۹: ب: حکر جان- ۷- ۹: زلفت آنک در هر مودل بیتاب؛ ب: زلفش آنک در هر مودل سیراب؛ تصحیح: بکذا- ۸- ۹: پاد چشم... چشم؛ ب: چشم؛ تصحیح: بکذا- ۹- ۹: بکذا؛ ب: ماسد- ۱۰- ۹: بکذا؛ ب: تموزی- ۱۱- ۹: بکذا؛ ب: دل- ۱۲- ۹: نگر دعا شوق خیالش را بخوابی هم؛ ب: بکذا- ۱۳- ۹: چشمش؛ ب: بکذا- ۱۴- ۹: چون روزش؛ ب: بر روی روشن- ۱۵- ۹: بکذا؛ ب: ابرو آن قنیل در خواب میگرد- ۱۶- ۹: بکذا؛ ب: شرماب سر مرگان- ۱۷- ب: چه پیکانست آن نمی دانم...؛ تصحیح: بکذا- ۱۸- ۹: بکذا؛ ب: کر سما کلو دراز کرد

ز جورش با ملک رمزی که گوید کان لب^۲ خندان
همایون رای^۴ عین الملک کشورگیر^۵ و لشکرکش

بند ۶ ۹۹ ب ۹

جهانگیری که از دستش عدو سر در جهان گیرد
بزاران سام و سپهر ابست چون خنجر بران آرد
مبارک طلعتی کاندرو غنا چون خود بردارد
بعهد او که یکجا شیر و آهو آخور دارد
بیمن بخت بیدارش چو خلق ایمن هم خسید
بعده گنج از سر اعلی رکابش پانگردداند
چه بر قسمت ابگون تیغش زبان آهنگه چو آتش
گهر از دست چون دریا ولی بر فون خمانش
جهان افروز عین الملک شمع حضرت علیا

بند ۷ ۱۱۰ ب ۱۱

جهان بخشی که دستش لؤلؤی منشوری بارد
چو باد صبح از بزمش نسیمی می برد بالا
در اول درجه می گفتم که دست اوست ابروی
چو نسبت ابر را بادست او زیر که او آبی

۲۲۸
بگوهر ما دمان جمله حجاب^۳ می بندد
که جم جابست و حاتم خوشکند رزم و سنجوش

جهانی از سر تیغش بیک نوک^۶ سنان گیرد
بزاران گیو و گودر زست چو کف بر کمان گیرد
فروغ روی میموش زمین تا آسمان گیرد
همیشه طغزل و تهویش^۹ آشیان گیرد
چه حاجت آنکه بر گردن زحل را پاسبان گیرد
مگر کاندو شفاعت دست درویشی^{۱۱} غنا گیرد
که گر نامش بر د خورشید آتش در زبان گیرد
چو ابر از تشنگی خواهد که دریا در دمان گیرد
کریم الدین والدوله مدار ملک دنیا

۳۷۸۵

جهین عالم آرایش سراسر نور می بارد
بجای برف از گردون هم کافوری بارد
که هم بر کشور نزدیک^{۱۶} و هم بر دوری بارد
همی ریزد ولی دستش در منشوری بارد

۱- ۹: کذا؛ ب: خورش - ۲- ۹: کذا؛ ب: باله - ۳- ۹: کذا؛ ب: بگوهر از دمان جمله حجاب - ۴- ۹: همایون رای؛ ب: همان رای - ۵- ۹: کذا؛ ب: کشورگیر و لشکرکش - ۶- ۹: کذا؛ ب: حاتم - ۷- ۹: از سر تیغش بیک نوک سنان؛ ب: ... سنان - ۸- ۹: از غنا چون خود بردارد - ۹- ۹: بیک شانه؛ ب: یک شانه؛ ب: تصحیح قیاسی: کذا - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: اعدا - ۱۱- ۹: همان؛ ب: عیان؛ ب: تصحیح قیاسی - ۱۲- ۹: هم بر قسمت ابگون تیغش زبان آهنگه؛ ب: هم بر قسمت ابگون تیغش؛ ب: متن تصحیح قیاسی - ۱۳- ۹: آتش؛ ب: آنس - ۱۴- ۹: کریم الدین والدوله؛ ب: کریم الدین والدوله - ۱۵- ۹: زرق؛ ب: برق - ۱۶- ۹: کشوری نزدیک و هم بر دوری؛ ب: کشور نزدیک و هم بر دور - ۱۷- ۹: ب: رای؛ ب: تصحیح قیاسی: کذا

که دید اندر جهان ابری که دستِ اوست پیوسته
 بهما یونی که چون بر کف بنا مش خنثی گیرد
 سمندش برق را مانند غبارِ اوسید ابری
 چه بارانی کز او همچون درخش و ژالم و قطره
 چون مشرقِ جلاش شتری بر ماه میخواند
 ملک شیرینی از طوبی بدان منبر همی ریزد
 تهمتن رزم عین الملک شیر آهنگ پیل افکن

صفحہ ۸ ۹۰ پ ۱۰

همه دینار و دزد و لعلِ نامحسوری یارد
بجای آبِ تلخ از وی می انگوری یارد
که بارانِ بلا برد شمعِ مقهور میبارد
همه گویان و گرز و خنجر و ساطوری یارد
گهر با برز بانس از حلی محوری یارد
فلک دینار با زانجم بر آن منشوری یارد
که خنجر زن چو گودرزست و تیر انداز چن بیزن

ایا تا ئید دینداری چه جسریل امین کرده
جلالت ملک و ملت را نشان بر آستان داده
فلک را در سراندازی بهیمت هم نشان داده
سپیداران بهفت اقلیم و صفداران نه گردون
بر آن . . . انگشت اقبال
نسیم خلق آن سرور که باغ خلد را ماند
ز نیکی های گوناگون و بخشش های روز افزون
شهنش^{۱۲} مان رضا جسته سپیداران شنا گفته
دو آیت های او را . . . صفی کا فوری . . .

380

۱- ۹، ب: کرو؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۲- ۹؛ کذا؛ ب: خنجر ساطور - ۳- ۹، ب: حلالش؛ تصحیح: کذا- ۴- ۹؛ کذا؛ ب: از حای حور - ۵- ۹؛ کذا؛ ب: دارد - ۶- ۹؛ جهادۃ؛ ب: جهادت - ۷- ۹؛ کذا؛ ب: ننگ در سر اندازی - ۸- ۹؛ کذا؛ ب: الواس داعی رحس - ۹- ۹؛ ہران انگشت اقبال؛ ب: ہران انگشت اقبال - ۱۰- ۹؛ کیس؛ ب: مکن - ۱۱- ۹؛ کذا؛ ب: اسان عہ این بیت از "ب" بدست آمد - ۱۲- ۹؛ شہنشاہیت؛ ب: کذا- ۱۳- ۹؛ سپہداری؛ ب: کذا- ۱۴- ۹؛ پیر؛ ب: پیامبر - ۱۵- ۹؛ دوایتما اورا صفی کافوری؛ ب: دوایتما - ۱۶- ۹؛ کذا؛ ب: عہاد - ۱۷- ۹؛

سپیده ارا تو آن شیری که چو در روز زم آئی

۲۳۰

بکین صد محر بر بندی بکف صد قلم بگشائی

۱۰ اب ۳ ج ۱

بند ۹

سرافرازا جلال و جاہ تو بسیار میخواهم

فرو شمت فزون و فتح و نصرت یار میخواهم

حدیثی بشنوا ز داعی که در ابتدا آن قصه

زا خلاصی که من دارم همه اظهار می خواهم

چو خسرو پیش شیخ آورد مدحی شیخ فرمودن

چه خواهی گفت مر شیرینی گفتار می خواهم

شکر برفیق او افشاند و گفت اینست حاصل من

دل نزل اندکی جستی که بر زمین کار میخواهم

تو گر پرسی مرا زاد اکثرین مدحت چه می خواهی

مرا مسکین خود دانی همین مقدار می خواهم

رضای تست مقصودم هوای تست مطلوبم

نه من ز رط و دُر خواهم نه من دینار می خواهم

مرا اگر دست کوتا نیست و مال اندک چه غم دارم

ترا عمر دراز و دولت بسیار می خواهم

مرا بر مال حرصی نیست من اعمال می جویم

مرا با خلد کاری نیست من دیدار می خواهم

عطارد ذہن منشی ام که در هر هفته ای تازه

بمدحت ساقط دیوانی از اشعار می خواهم

کنون هنگام آن آمد که از اخلاص و دلجوئی

پس از رسم ثنا خوانی کنم شرط دعا گوئی

۹ ب ۹

بند ۱۰

فلک قدر را چونم سال قدرت بی عدد بادا

سعادت کز ازل داری زیادت تا ابد بادا

خلایق بر سر ایوان سرایت راست بر عالی

ملائک بر سر میدان سپاهیت راعد بادا

عطارد گر نه بر نامت کند پروانه را بنیان

نشان و نام او گم باد و این پروانه رد بادا

اگر سالار گردونت کند بد خدمتی روزی

بپا نصد سال استدر راک و مالش مسترد بادا

۱- ۹: کذا؛ ب: سپیداران - ۲- ۹: بکین؛ ب: بکین - ۳- ۹: کذا؛ ب: فزون حسمت فزون فتح و نصرت مار می خواهم -
۴- ۹: بشو... ایشاران مصه؛ ب: بشنو... در اشاء ان مصه - ۵- ۹: شمه؛ ب: همه اظهار - ۶- ۹: من؛ ب: مر - ۷- ۹: کذا؛
ب: برق او - ۸- ۹: (اس است حاصل سمه؛ ب: این است حاصل من - ۹- ۹: نزل؛ ب: ترک - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: مراد
کرس؛ ب: مر از ابد کنون - ۱۱- ۹: ب: دیا و در خواهم؛ ب: متن تصحیح قیاسی - ۱۲- ۹: ب: عمری دراز و دولتی بسیار؛ ب: عمر دراز
دولت بسیار - ۱۳- ۹: من اعمال می جویم؛ ب: حصنی نیست و من اعمال می خواهم - ۱۴- ۹: دهر؛ ب: دهره؛ ب: متن تصحیح قیاسی - ۱۵-
۹: ساقط؛ ب: کذا - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: اخلاص دلجوئی - ۱۷- ۹: خلایق سر... راست بر عالی؛ ب: خدایق... راست عالی -
۱۸- ۹: کذا؛ ب: سپاه پیش - ۱۹- ۹: پروانه را بنیان؛ ب: پروانه در بنیان - ۲۰- ۹: گم باد و این پروانه رد بادا؛ ب: و این
پروانه در بادا - ۲۱- ۹: بر خدمتی روزی؛ ب: کذا - ۲۲- ۹: پانصد... و مالش مسترد؛ ب: و مالش مرد؛ ب: تصحیح: کذا

فلک را همچو مزدوران زمر بر سر سبده بادا
نظام ملک دنیا را عطای تو سنده بادا
امان در دل خوشی در جان و صحت در جسد بادا
ثنا بیرون ادراک و بقا بیرون حد بادا
خزوان سال باشی عاقبت محمود باد آیین

مدح عین الملک

بهر جای که اقبال بر آرد منظر عالی
نیم ملک عقی را رضای تو نمودارست
الاتا صحت و امن و خوشی باقیست ذات را
حشم بیرون احصا و خدم بیرون اندازه
بفرود دولت و حشمت بفتح و نفرت و تمکین

ترکیب بند ۳

۱۱ ب ۱۱ ج ۹

صبح چون بنمود رزق شادی ز سر باید گرفت
سازگی از حوض کوثر صاف تر باید کشید
از لب شیرین شاهد نقل تر باید چشید
عرصه بزم صبر از صمد تا چاشتگاه
بلبل کز صبحستان را بشارت میدهد
ساعده ساقی اگر تیغی کشد چون آفتاب
قطره ای کز جام می بر خاک مجلس میگذرد
جرمستان را بهشتیاری بدر باید شمرد
انده دنیا چو پایانی ندارد از قیاس
گر گلی بی خار میخواهی و خمری بی خمار
صفدر آفاق عین الملک کز اقبال شاه

مجلسی نو دیگر و بزمی دگر باید گرفت
دلبری از حور عین پاکیزه تر باید گرفت
وز کعب سیمین ساقی جام زر باید گرفت
کز زیادت نیست یاری اینقدر باید گرفت
هم برین شادی دامنش در شکر باید گرفت
همچو جام از جام می مر اسیر باید گرفت
نی بدست و آستین کز دیده بر باید گرفت
عیب یاران را ز دل داری هنر باید گرفت
کار را کوتاه و غمها مختصر باید گرفت
باده بر یاد امیر نامور باید گرفت
بهست سنجر رزم و اسکندر زلف چمشید جاده

۱-۹: کذا؛ ب: امن خوش نامست - ۲-۹: امان در دل خوشی در جان و صحت در جسد بادا؛ ب: دلجو سی در جان و صحت در جسد؛ ب: تیغ قیاسی؛ کذا: ۱-۳-۹: محمود و امن؛ ب: تیغ قیاسی؛ کذا: ۱-۴-۹: لب؛ کذا: ۱-۵-۹: بزم دگر - ۵-۹: ب: باکره تر باید؛ ب: دلبری حور عین - ۶-۹: کذا؛ ب: نقل بر باید - ۷-۹: ب: کذا؛ ۲: صبر و صحت چاشتگاه - ۸-۹: ب: سیر؛ ب: سپر - ۹-۹: ب: کذا؛ ۲: کرام - ۱۰-۹: بدست آستین کز دیده بر باید؛ ب: دیده تر؛ ۲: بدست و آستین کز دیده بر باید - ۱۱-۹: ب: بدر؛ ۲: بدر - ۱۲-۹: کذا؛ ب: نادانرا - ۱۳-۹: ب: کذا؛ ۲: بی خوار خواهی و شراب - ۱۴-۹: ب: کذا؛ ۲: نام

آنکه با همه بختان دعوای یاری می کند
 حسن با درد و بر رویش طبل شادی میزند
 ما بر سم صلح می آئیم و او ز آبروی چشم
 گر بذران ساعد همی خواهد که بریزد خون ما
 در سم پیکران او هر سر نگر در پائمال
 تا نینداری که میرد بلکه جان می پرورد
 دل که در زنجیر زلفش بست میدانی که چیست
 در غم بجز آن او از کس ندیدیم یاری
 چشم من گوئی که بر دست ملک دازد دست
 عمده ایام عین الملک صفدار جهان

چشم کا فکیش او مردم شکاری می کند
 فتنها در گرد مویش فوجداری میکند
 قصه تیر اندازی و خنجر گذاری می کند
 دشمنی نبود که الحق دوستداری میکند
 این سعادت او بر دگشختیاری میکند
 هر که بادیدار فوبان جان سپاری می کند
 جور با راندست زان تا استواری میکند
 جز خیال او که شبها غمگساری می کند
 کز برای دوستان گوهر نثاری می کند
 سرور روی زمین و داور دور زمان

۳۸۴۵

دل که سرگم رفت سر بیرون بجای می نهد
 عمر ما گوئی گل بود دست یا صبحی زعید
 عاشقان بر آتش غم جان سپندش ساخته
 دیده با از انتظارش خاک شد بر ره نگر
 گرچه با همه بختان در سینه اخلاص نداشت

جان که در خون غوطه زد باز آشنائی هم نکرد
 که بسر زود آمد و چندان بقائی هم نه کرد
 کان صنم بر روی یاران مرحبائی هم نکرد
 کز غبار نعل مرکب تو تپائی هم نکرد
 تا خطای بین که در ظاهر ریائی هم نکرد

۳۸۵۵

۱- ۹: کذا؛ ب: اصل با هم بختان - ۲- ۹: جسمها؛ ب: حصها؛ ۲: کذا؛ ۳- ۹: ب: کذا؛ ۲: از آبروی و چشم - ۴- ۹: کذا؛ ب: بران - ۵- ۹: کذا؛ ب: مس - ۶- ۹: جور با راندست از آن تا؛ ب: جور با راندست از آن تا استوادی؛ متن تصحیح قیاسی - ۷- ۹: کذا؛ ب: کز - ۸- ۹: ب: کذا؛ ۲: ز جای - ۹- ۹: کذا؛ ب: ... مار؛ ۲: ... زود آشنائی هم نکرد - ۱۰- ۹: تا؛ ب: کذا - ۱۱- ۹: کز بسر دیر؛ ب: بسی دیر؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۲- ۹: سر آتش غم جان سپندش ساخته؛ ب: سلاسل؛ تصحیح: کذا - ۱۳- ۹: سر روی ماران؛ ب: کذا - ۱۴- ۹: دیده؛ ب: خاک؛ دیده بر خاک؛ ب: دیده بر خاک؛ دیده از انتظارش پیکر؛ متن تصحیح قیاسی - ۱۵- ۹: ب: اخلاصی نه اسب؛ ۲: کذا - ۱۶- ۹: تا خطای بین

چشم دلبندش بخونریزی ندانم یار کیست
آنچه من دیدم ز محنت گبر و ترسائی ندید
کشتن پیپاره عاشق را چه موجب دیده اند
اشک را در دیده جادادیم تا خواند راند
مدر میگویم ملک را تا نگویند این فقیر
زبده اجرام عین الملک آن فرفنده فال

بند ۴ ۹۹ ب ۹ غزات ۳ محم ۳

۲۳۳
کانهچ او کرد از و غاکشور گشتائی هم نکرد
وانچه او کرد از ستمها بادشائی هم نکرد
خدمتی گر نامه از مسکین خطائی هم نکرد
مردمی بنگر که در رفتن صفائی هم نکرد
بر چندین چیز از وی دعائی هم نکرد
کانتابست از جمال و آسمانست از جلال

ای بتی که مشک تبر شرب نشان آورد ای
ز آن لب شیرین که شوری در جهان افکنده است
وعده ای دادی بوسم از دینت پر شکر
دوست آزاری و دشمن پروری رکبست نو
تا نقاب از روی گلگون بر کران انداختی
آن خط سبز از کنار موی مشکین گوئی
چشم من خون کردی از بجران و با اینم بنور
زنده گشت از بوی تو تنهای بیجان ای صبا
برزین پا از نشاط و ناز می نهی مگر

بند ۵ ۱۰۱ ب ۱۰۲ ع ۴

وز بنفشه نوحطی بر ارغوان آورده ای
جام می را آب حسرت درد مان آورده
شربتی ده زان لبم چون بر زبان آورده
کای نگار بیوفا اندر جهان آورده
گل و نشان را کسادی درد کان آورده
بال طاووسیت کز هندوستان آورده
ماجرائی ز اشک خونین در میان آورده
این دم روی از کرامین بوستان آورده
بر در صفدار سر بر آستان آورده

۳۸۶۵

۱- ۹ ب: کذا؛ ع: دعا- ۲- ۹: کذا؛ ب: وانچه کرد او از ستمها؛ ع: وانچه او کرد از ستمها- ۳- ۹: کز نادر؛
ب: کذا؛ ج: کز نایب- ۴- ۹ ب: بگویند؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۵- ۹: کذا؛ ب: جمال آسمانست- ۶- ۹: و بنفشه نوحطی بر
ارغوان؛ ب: نوحطی و ارغوان- ۷- ۹ غزات، محم: افکنده؛ ب: کذا- ۸- ۹ ب: درد دینت پر شکر؛ محم الفصحا: از دین پر شکر
غزات، محم: کذا- ۹- ۹ ب: کذا؛ محم: ده از لبم- ۱۰- ۹: رسمست تو؛ ب: رسمست تو؛ غزات: کذا- ۱۱- ۹ ب:
کای نگار بیوفا اندک جهان؛ غزات: ای نگار بیوفا کاندک جهان- ۱۲- ۹ ب: کسادی؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۳- ۹: کذا؛ ب: بجران مارم
بنور- ۱۴- ۹: می نهی مگر؛ ب: می نهی مگر

باز وقت آمد که ترک عقل و دانا ئی کنیم
 بر در میخانه ها در جرعه خواری اوفتیم
 خدمت منجوارگان را فخر خود دانیم و بس
 که چو قلاشان سبوی باد^۲ بر سر کشیم
 آب دست ساقیان را شربت کوثر^۳ نهیم
 عقل روشن دل چو در راه بتان کردیم خاک
 در چنین عمری که یکدم هم بزو امید نیست
 خیز تا یکدم بصر^۴ همچو مرغان رخ نهیم^۵
 ساقیام ده کنون تا همچو طوطی در شنا
 سر آفاقست عین الملک کز رای منیر

۱۰ اب ۱۰

بند ۶

و از هوای شاهان مستی و شیدائی کنیم
 بر سر بازار طرندی در —————
 در دکان میفروشان کارفرومانی کنیم
 که چو زندان پیشستان^۶ مجلس آرائی کنیم
 خاک پای شاهان را کمال بینائی کنیم
 سر بر^۷ گر بعد از این دعا ی دانا ئی کنیم
 حیف باشد گر غلو در کار دنیا ئی کنیم
 پیش ازین کین عین روح^۸ آرمه صواری کنیم (کذا)
 بر جناب صفدر گیهان شکر خانی کنیم
 دولت^۹ بر ناش دارد شمت گردون پیر

۳۸۷۵

سر مرده و جانیان گرد سر میدان اوست
 آسمانست از بلند کاسمان حیران اوست
 دیده باش ماه نو آن صورت چو گان اوست
 بدشت گلزار جهان نان ریزه ای از خوان^{۱۰} اوست
 ملک و ملت در سنا پورده احسان^{۱۱} اوست
 صد خضر در گوشه صد چشمه حیوان^{۱۲} اوست

۳۸۸۵

آنکه تاج مهر و نعل سم یکران اوست
 آفتابست از بزرگی کا قتابش سایه ایست^{۱۳}
 خورده باش تاج خور آن لعل شمشیر^{۱۴} اوست
 بیفت اطباق ستوبیک شعله ای از کین^{۱۵} او
 دین و دولت بر سما آورده تا نید^{۱۶} او
 هر کجا در عیش و عشرت پای بر میند^{۱۷} نهید

۱- در ۹، ب: ۲، هر جا «کنم» است - ۱- ۹، ب: اوفتم - ۲- ۹: باد ط بر سر کشم؛ ب: باده بر سر کشم؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۳- ۹: آب دست... شربت کوثر نهیم؛ ب: اید دست... شربت کوثر نهیم؛ ۲: مجلس کوثر نهیم - ۴- ۹: کذا؛ «نفر بهر گر» در «ب» نیست؛ ۲: سر بهر گر - ۵- ۹: خیر ما؛ ب: خیر تا؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ۹: نهیم؛ ب: نهیم - ۷- ۹، ب: کین عین روح - ۸- ۹: کذا؛ ب: سبک حاشی - ۹- ۹: کذا؛ ب: دلتی بر ناش - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: کرد پیر - ۱۱- ۹: سایه ایست؛ ب: سایه اوست؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۲- ۹: آسمان نیست؛ ب: و آسمان نیست - تصحیح قیاسی: کذا - ۱۳- ۹: لعل شمشیر؛ ب: کذا - ۱۴- ۹: ار کین او؛ ب: کذا - ۱۵- ۹: نان ریزه از خوان؛ ب: آن ریزه؛ تصحیح: کذا - ۱۶- ۹: کذا؛ ب: شما - ۱۷- ۹: ملک و ملت؛ ب: بیعت - ۱۸- ۹: در؛ ب: کذا - ۱۹- ۹: خضر هر گوشه؛ ب: کذا

هر کجا در روی میدان دست بر چوگان برد
چرخ چوگان پشت همچون گوی سرگردان اوست
گر نذیدی در دستان مار دوزخ را مکان
در سنانش بین که اندر رمح چون ثیاب اوست
او بفرمان خدا بستست طاعت را میان
لاجرم خلق خدا سربسته فرمان اوست
آسمان جابه عین الملک آن میمون لقا
کانش و جان دارد همی بر آستانش التجا

بند ۶ و ۸ ب ۸ ج ۵

چون ملک رنخ کرد دشمن پی خطا خواهد گریخت
لشکرش ناداده جنگ از جنگ جا خواهد گریخت
مرد را تا دست خواهد بود خواهد راند اسب
اسپ را تا کار خواهد کرد پا خواهد گریخت
چون ملک اطراف عالم ضبط کرد دست آینه‌بانک
مرغ را امید نبود که هوا خواهد گریخت
ضمیمه گر خواهد که بنشیند کجا خواهد نشست
ور همی خواهد که بگریزد کجا خواهد گریخت
یاری آن نبود که بگریزد ز پیش آشکار (کذا)
آن ندانم گر بسحر و کیمیا خواهد گریخت
گر بفرودای قیامت ز آتش گرمای حشر
مومن اندر سایه عرش خدا خواهد گریخت
قلب مومن عرش چون در سایه احسان اوست (کذا)
ای خداوندی که گردون بنده فرمان تست
از لقب غم سوی لطفش دایما خواهد گریخت
هر که هست از انس و جان شرمنده احسان تست
هر که هست از انس و جان شرمنده احسان تست

۳۸۹۵

بند ۸ و ۱۰ ب ۱۰

ای جهان داورایی کافاق را صفر توئی
در سنا صد معنی تو در رزم صد عنت توئی
عصره آفاق را صد چشمه دخور شید تو
حوزه اسلام را صد سده اسکندر توئی
در زمین قحطی نیفتد تا زمینداری تراست
در جهان آفت نباشد تا جهانداور توئی

۱- ۹: کذا؛ ب: گردری - ۲- ۹: من؛ ب: کذا - ۳- ۹: ب: خطا؛ تصحیح: میاس: پی خطا - ۴- ۹: اسب؛ ب: اسب؛
ج: دست - ۵- ۹: کذا؛ ب: سا - ۶- ۹: کذا؛ ب: نبود؛ خواهد گریخت؛ ج: کرعوا - ۷- ۹: کذا؛ ب: اگر؛ ج: اگر خواهند -
۸- ۹: یاری؛ ب: یاری؛ ج: پیش آشکار - ۹- ۹: راتش کرعوا؛ ب: کذا - ۱۰- ۹: یل؛ ب: بد؛ تصحیح: کذا
۱۱- ۹: صد معنی تو در رزم؛ ب: صد معنی و تو در رزم و صد

۲۳۶ قدسیان را در صفت بر نسبت اقطاب تو
غم ندارد از کواکب هر کرا نسبت به تست
باشقِ جود و جهاد و طالبِ علم و عمل
اختری کز وی سعادتها گمان دارند خلق
فرخ آن شهری که هست آن شهر را رفیق بتو
گر حکایت در زر افند حاتم زرخش تو
ای سپیداری که فال فتح و قریح تراست

بند ۹ ۱۱ ب ۱۱

سینان را در سیر بر جای پیغمبر توئی
ریش نشاند ز گردون هر کرا یاد توئی
دشمن مال و زر و خصم دُر و گوهر توئی
گر یقینست و یقین پندار کانِ اختر توئی
خرم آن اقلیم کانِ اقلیم را سرور توئی
ورسخن در جان بود فردوسِ جانپور توئی
دولت و دانش تو داری دین و دنیا هم تراست

۳۹۰۵

ای جهان را جود تو در گنج دریا داشته
آسمان دولت سرافرازی و طمعی آسمان
آفتاب عدل تو در سایه امن و امان
کاشمان چون سایه گرسر زیر یا بالا کند^۹
گر نه خورشید جهان افروزی ای صفدر چرا
هم بزمین بخت تو بینم که لعل دبران
ابر زیند قطره و دریای می و هر دو چیز^{۱۳}
جود تو کانه و دریا را ندارد از دلیل^{۱۴}
هر کجا اقبال تو یکرانِ همت تا ختم

وی جهات جود تو دریا در جود داشته
دولتِ پابوس تو سر در تمنا داشته
آینان آفاق را از ابتری و ادا داشته
یکسر سوزن نبیند زیر و بالا داشته
هفت کشور راست یک تیغ تو تنها داشته^{۱۰}
بی خماری خمرو بی خار لیست خرماد داشته^{۱۱}
عالمی را از شغب در شور و غوغا داشته
نی شغب در ابرونی شوری چو دریا داشته^{۱۵}
فتح و نصرت پیش آن بزمی میا داشته^{۱۶}

۳۹۱۵

۱-۱: سینان را در سیر بر جای: ب: سینان را در سیر بر جای: ۲-۱: ریش نشاند ز گردون: ب: ریش نشاند ز گردون -
۳-۱: کذا: ب: خصم و در - ۴-۱: آن احر: ب: کانِ اختر - ۵-۱: بود: ب: فقه - ۶-۱: سرافرازی و طمعی آسمان: ب: کذا -
۷-۱: کذا: ب: تو من داشته - ۸-۱: ب: کذا - ۹-۱: ب: کشند - ۱۰-۱: ب: تیغ تنها - ۱۱-۱: کذا: ب: ب: کانه و دریا -
۱۲-۱: کذا: ب: ابر سرد - ۱۳-۱: مر: ب: کذا - ۱۴-۱: کانه و دریا را ندارد: ب: کانه و دریا -
۱۵-۱: (هر دو جام) نی: ب: بی (هر دو جام) - ۱۶-۱: بزمی: ب: بزمی

سایه احسان تو ابر است از نعمت بلند

بهر سرِ اسلامیان ایندو تعالی داشته

سرفراز دولت و اقبال تو بسیار باد

عصمت و عون خدا هر جا که باشی یار باد

و ا ب ۱۱

بنده ۱۰

تا جهان باشد بقایت در جهان پاینده باد

در زمان دور تو دور زمان پاینده باد

تا زمین و آسمان باشد حیات و دولت

چون زمین ثابت قدم چون آسمان پاینده باد

روی میمنت که هست از فرخی جمشید^۳ فرفر این جمشید^۴ فرخ جاودان پاینده باد

رای تابانت که هست از روشنی خورشید نور

نور آن خورشید روشن در جهان پاینده باد

بزم تو دل را چمن حسن تو جان پرستانست

آن چمن پیوسته و آن بوستان پاینده باد

آستان کعبه حاجت شده محتاج را

تا بود در کعبه حج این آستان پاینده باد

داستان مدح تو کاظم را تاریخ شد

بر زبان دوستان این داستان پاینده باد

ملک را مهر تو در دل یاد تو اندر روان

شکر تو در جان ثنایت در زبان پاینده باد

هر کجا غمی کنی یا مجلسی بر می نهی

فتح آن پیوسته و اقبال آن پاینده باد

ذات پاکت در نشاط و عزت و جاه و جلال

با فراغ و صحت و امن و امان پاینده باد

بخت تو پاینده و اقبال تو اختر نشین

عمر تو جاوید باد آمین رب العالمین

و ا ب ۱۱ ج ۶

ترکیب بنده ۴

مدح فیروز شاه

وقت صبحست^۹ صبوحی می و مزمار کنید*

بزم سازید و حریفان همه بیدار کنید

حلمای که بردوش عروسان چنانست

زینت سقف و ستون و در و دیوار کنید^{۱۲}

۱-۹: بغایت؛ ب: کذا ۱-۲-۹: کذا؛ ب: حیات دولت - ۳-۹: ارفعی جمشید فر؛ ب: کذا ۱-۴-۹: فراسن جمشید فر؛
 ب: کذا ۱-۵-۹: حجاج؛ ب: محتاج ۶-۹: ان؛ ب: کذا ۱-۷-۹: ماد تو اندر روان؛ ب: یاد تو اندر روان ۸-۹-۹:
 نرعت و جاه و جلال؛ ب: کذا ۱-۹-۹: ب: کذا؛ ب: ۲۰: و صبور ۲-۹: * در ۱۰: هر جا گفته است و در ۱۱: و "ب" "کنید" است -
 ۱۰-۹: سازید و حریفان؛ ب: کذا؛ ب: ۲۰: سازید و حریفان ۱۱-۹: ۹: حلمای که ز سر پوش عروسان چنانست؛ ب: حلمای که بردوش
 عروسان چنانست - ۱۲-۹: ب: سقف و ستون و در و دیوار کنند

میوه دل که به گل‌های بهاری مانند

نخلہا پر جہت و مجرہا سوئی نہیں

وانگہ اندر قدح^۲ شیشہ شامی سپید

تا بدان جام سپید و مٹی سرخ و گل زرد

جان که از باغ بهشت آمد ^{غیبت} آزاد

زرد پیہ اندک و بسیار بیت ساقی را

چون بستر نوش سبوطاقیم دادند ز سر (کنا)

عیش اینست و گرجاه و جلالت خواهید

شہر یاریم آفاق و شہینشاہ جہان

بند ۲ ۱۰۹۱۰۰

روزشده پیده زخگاه^{۱۱} شابر دارید

تازہ جستن^{۱۳} زہمان تا بچمان راست کنید

۱۴ بی بی و بر لوط و طنبور نوابی دارید

ہم بیک زلزلہ وزمنہ چون نفخہ صور^{۱۶}

مطربان گردنشانید و بی رقص^{۱۷}ی

وزیرِ آنکہ نیفتد ^{۱۹} سرِ رقاصِ زیبای

۲۰
ہر کہ دارد سرانندہ ازین مجلس شور

در بلورین دهن شکر بار کنید (کذا)

نقل اور جانب و گل ہر طرف انبار کینیہ

یادہ لعل نواز گوٹہ گلنار کنیہ

اندھ روی سیہ از دل آوار کنیہ

می نخواہیم کہ باندہ گرفتار کنیہ

گرمی اندک بدید منت بسیار کنید

دستمال قدش گوشه دستار کنیده

خدمتِ شاہِ جوانمختِ جهاندار کشید

۱۰
مہدی روی زمین عیسیٰ دورانِ جہان

باده در ساغرینزیده و نوا بردارید

پس سماعی نژد زمین تا بسما بر دارید

۱۵ وزد ف و نای و دجل صوصه ابردا لیه

کوه اندوه و غم از سینۀ ما بردارید

۱۸ شاہدی شنگ و بتی حور تقابرداریہ

گوشهٔ جعدش و دامانِ قبا بردارید

دست گیرید و را به خدا بر دارید

۲۹۲۵

۳۹۵۰

۱-۹ ب: فعل هر جانب و کل هر طرف انبار کنند: ۲۰: نقل هر جانب و کل طرف انبار کنند: ۲-ب: کذا: ۱۹: قدر و شیش: ۳-۹: باد و فعل نو که از دکن کلانار کنند: ب: ... از کون به تصحیح تپاسی: کذا: ۱-۴-۹: آمده: ب: ۱-۵-۹: مت ساقی را: ب: ۲۰: کذا: ۱-۶-۹: کذا: ب: مردم منت نهاد کنند: ۷-۹: کذا: ب: بسیر نوشن سبط طعم: ۸-۹: کذا: ب: و سنا کند: ۹-۹: کذا: ب: دیگر: ۲۰: اینست گرجاه: ۱۰-۹: کذا: ب: دور زمان: ۱۱-۹: کذا: ب: سبا: ۱۲-۹: کذا: ب: باد و در سر سر: ۱۳-۹: کذا: ب: حقیقت است کنند: ۱۴-۹: کذا: ب: فی برط: ۱۵-۹: وز: ب: ۱۶-۹: نفقه صور: ب: نفقه صور: تصحیح تپاسی: کذا: ۱۷-۹: و فی رقاص: ب: نشانیده وی رقاصی: تصحیح تپاسی: کذا: ۱۸-۹: کذا: ب: شاید شنگ: ۱۹-۹: وزی انک پیفته: ب: و از پی انک پیفته: ۲۰-۹: مجلس سرور: ب: سرور: تصحیح تپاسی: کذا: ۲۱-۹: گیر و دورا: ب: گیر و دورا

جامی از صدق و صفا بکف اصحاب نمید
شکر گوئید دوام شب دین پرور را
شاه فیروز شه آن خسرو چشید کلاه

بند ۳ و ۱۱ ب ۱۱ ج ۲

۲۳۹
وز دل شان همه ترو پر و ریا بردارید
دست در حضرت یزدان بدعا بردارید
که ندید ست چنودور زمان شاهنشاه

هر که بابی نزنند و آب و نانی دارد
دلبری در نظر و باغیمه ای در پیش
سبزه و آب روان و می و مزمار خوشست
غم و اندوه جهان در دل خود جای مده
باده از دست بیتی نوش که سیمین سرویست
آنکه در خیره کشی غمزه خوشواره او
هر که دل دارد و در روی غم جانانی نیست
و آنکه گوید که به از عشق دگر سودائی است
شادی از سربت میخواه که ساقی مدام
لذت از گفته من گیر که در مدحت شاه
خسرو دادده و پادشاه خجزن

بند ۴ و ۱۱ ب ۱۱ ج ۲

صحتی در تن و در سینه امانی دارد
گو بهزی شاد که خوش ملک جهانی دارد
خاصه آن را که بتی سرو نشانی دارد
که نه چیز نیست که حدی و کرانی دارد
روی گلگونش لب شهید فشانی دارد
ز ابروان و مژه تیری و کمائی دارد
در حقیقت نتوان گفت که جانی دارد
هرزه میگوید و بهبوده گمانی دارد
مشتیست که باماه قرانی دارد
گوئی هر سر مویم زبانی دارد
که سکندر بعفالتست و سلیمان بسن

ایکه در درج حقیقت در رد داشته

وئی که در مشک پنهان روی قمر داشته

۱- ۹: بکذا؛ ب: واز - ۲- ۹: هر کسی بود آب و لب تانی دارد؛ ب: هر که مای رسد و آب و نانی دارد - ۳- ۹: باغی
امر دمش؛ ب: بمش؛ تصحیح قیاسی؛ بکذا - ۴- ۹: بکذا؛ ب: می و مزمار - ۵- ۹: ب: جهان در دل - ۶- ۹: ب: چیزی است؛
ج: بکذا - ۷- ۹: بکذا؛ ب: ... جانان هست؛ ج: دارد در روی ... - ۸- ۹: ب: هست؛ ب: بکذا - ۹- ۹: ب: سربت میخواه که ساقی
مدام؛ ب: سربت میخواه که ساقی و مدام - ۱۰- ۹: ب: وی؛ ب: وی؛

این چه رسمست و چه آئین که برانگیخته د
 زلف ابر شده بردار کم از حسرت آن
 چشم^۳ خو خواره فرو کن که بهر زاویه ای
 شوری اندر هم آفاق ننگدست رخت
 اشک چشم من و غناب دل خسته ماست
 نظری جانبِ مادر که مشاقا نرا
 مادر و جان سپر تیغ بلا ساخته ایم
 چه شود روزی اگر یاد کنی یاری را
 مست^۶ و خندان سوی درگاه دوانی بشتاب
 شاه یوسف رخ و موسی کف عیسی انفاس

بند ۵ ۱۱ ب ۱۱

وین چه شکست و چه هنجار که برداشته^۲
 عالمی راز بلا زیر وزیر داشته
 دید ما غرق غناب جگر داشته
 از درد و لعل که بر طرف کمر داشته
 آن لب لعل که در شهید و شکر داشته
 روز و شب صورت خود پیش نظر داشته
 تا تو آن بینی و رخ تیغ و تبر داشته
 که فراموش زدل در پس در داشته
 گوئی از بزم شهنشاه خبر داشته
 عمده دین نبی ناصر دین بیا

۳۹۶۵

ورد و تسبیح خود از زیر وزم ساخته ایم
 و از دفت و نای و دهل طبل و علم ساخته ایم
 جام چشید خود و افسر جم ساخته ایم
 و آتشین قبله چو شامان^۸ عجم ساخته ایم
 آتش دوزخ و بستان ارم ساخته ایم
 مایه تلخی می و شورش غم ساخته ایم

۳۹۷۵

ما مکان میکره و قبله صنم ساخته ایم
 کرده از لولی و او باش فراوان جیشی^۷
 کاسه سرخ سفال و کله چشم سیه
 آبی از تاک غناب^۹ خورده چو میران عرب
 یعنی از جام می و چهره دشمن و دوست
 زاهدان را بچنان^{۱۱} وعده بشهیدست و بشیر

۱- ۹: وین؛ ب: حوین - ۲- ۹: کذا؛ ب: در داشته - ۳- ۹: چشم و خواره ... هر زاویه؛ ب: چشم و خواره ... هر زاویه -
 ۴- ۹: وین؛ ب: بزبان - ۵- ۹: روزی ... ماری را؛ ب: روزی ... روزی را - ۶- ۹: مست خندان؛ ب: کذا - ۷- ۹: ب:
 و از آتشین؛ متن تصحیح قیاسی - ۸- ۹: و از دفت و نای و دهل؛ ب: و از دفت و نای و دهل - ۹- ۹: کذا؛ ب: خورد - ۱۰- ۹: حره دشمن
 دوست؛ ب: می و خمری دشمن و دوست - ۱۱- ۹: آنچنان وعده بشهیدست و بشیر؛ ب: شاهدان را بچنان وعده بشهیدست و بشیر -

یاد ما است آن غم دیرینه و ما یار غنیم
 پای در کوی صلاح ارج نیاریم نهاد
 محرم آسا سرو پا برهنه تن گرد آلود
 دولت از جبهه ما روی نتابد که بروی
 خسرو بحر و بر و باد شیشه جن و بشر

بند ۶ ۱۱ ب ۱۱

که همه عمر وطن هر دو بهم ساخته ایم
 در ره عشق بتان دیده ورم ساخته ایم
 در طواف آمده میخانه حرم ساخته ایم
 خاک درگاه شهنشاه رقم ساخته ایم
 که رنج خنجر او صورت نقیشت و ظفر

—————

پادشاهی که سما دور سر پائیده اوست
 بحر و کان ریزه فور خوان وی و خازن او
 آن جهانگیر جوانبخت که در حضرت او
 آنکه صد ملک کفار بر افکنده او
 آنکه در رای نهان بین وی از عالم غیب
 آنکه بر دوش سموات چو انوار سحر
 آنکه ترصیع درازی و تصاویر نجوم
 شیر را زور چهل مرد بود و آن شه را
 مرکز چرخ ستاره بکودست از آنکه
 بخت و الاش امیر یست که بر درگاه او
 شاه فرخنده سیر خسرو میمون القاب

ملکت خوان کرم یکسره پرورده اوست
 مهر و دم گرد سم خنجر زورده اوست
 پیر گردن کین بنده و نو برده اوست
 و آنکه صد شهر در اسلام بنا کرده اوست
 همچو روز ست بر آن راز که در پرده اوست
 عالم دولت و اقبال بر آورده اوست
 نقش دامان فلک سای سر پائیده اوست
 زیر هر مو بوغاز و چهل مرده اوست
 بارها از کف پادست قفا خورده اوست
 دولت فتح و ظفر خدقی آورده اوست
 که روندش همه شایان جهان پیش رکاب

۳۹۸۵

۳۹۹۵

۱- محرم آسا سرو پا برهنه تن گرد آلود ؛ ب : مجرم آسا سرو پا برهنه تن گرد آلود - ۲- ۹ : برده ؛ ب : کذا - ۳- ۹ : کذا ؛ ب :
 ریزه من - ۴- ۹ : کذا ؛ ب : عالم - ۵- ۹ : در آری و تصاویر نجوم ؛ ب : ترصیع درازی و تصاویر نجوم ؛ ب : تعصیح میانی : کذا -
 ۶- ۹ : زور صل مرد بود آن شه را ؛ ب : کذا - ۷- ۹ : مرکز حرج ؛ ب : گردن چرخ

آنکه دین را بوفادولت او یاری داد
 فتنه را بپیست او خواب گران در سر کرد
 دست دادش دین آزوامانی بر بست
 خاک درگاه همایونش ببوسیدان را
 آسمان رنگ رخ دولت او یاد آورد
 دهر چون دید که او ماحی^۵ جو و ستمست
 پیش ازین طبع کواکب زن شو بود کنون
 منت و شکر خدا را که اگر ملک جهان
 بزل او را بسنجا عدل و در انصاف
 دوستانش هم در ناز و نعمند و لیک
 ای جوانخت و جهانگیر جهان پرور شاه

و آنکه عدلش بجهان داد ستمکاری داد
 حزم را دانش او سر مه بیداری داد
 تیغ و تیرش مدد لشکر قهاری داد
 مرهم خستگی و داروی بیماری داد
 آفتابش ز شفق گونه گلناری داد
 توبه کرد از ستم و ترک ستمکاری داد
 این خطا خدم ستمد ترک ستمکاری داد
 داد بر دست شهنش بسزاواری داد
 طبع بسیار دهنی خوی کم آزاری داد
 خصم او بین که خدایش چه گرفتاری داد
 که ندید ست چو تو ملک جهان دیگر شاه

۴۰۰۵

ای که در جود و جهادت بجهان ثانی نیست
 جمع بادت دل احباب که در دولت تو^۷
 که بود آنکه ز فرمان تو تا بد سر فریش
 عالم از عدل تو آباد چنان گشت که باز

صفدری جز تو سزاوار جهان بانی نیست
 ملک را و هم غم و سهم پریشانی نیست
 مگر آنکس که درو بوی ملامانی نیست
 شرق تا مغرب جهان صورت ویرانی نیست

۱-۹: ماری؛ ب: کذا ۱-۲-۹: آزوامانی بر بست؛ ب: آزوامانی بر بست - ۳-۹: تیغ و تیرش؛ ب: تیغ و تیرش -
 ۴-۹: همایونش ببوسیدانرا؛ ب: همایونش ببوسیدانرا - ۵-۹: کذا؛ ب: ماحی - ۶-۹: این خطا خدم ستمد ترک ستمکاری -
 ب: خدم ستمد و ترک - ۷-۹: او؛ ب: کذا -

انس و جان گر بودت بنده و چاکر چه عجب
 بنشاطی که هر سو که کسی دارد گوش
 مملکت شاکر احسان تو و ذاکر تست
 بفراخی که بهر جا که کسی چشم نهد
 حصار و صاف شریفست که ز صد وصف یکی
 که کند طبع رهی خاصه درین حضرت پاک
 خسرو ابر هم شاهان جهان شاه توئی

زانکه ملک تو کم از ملک سلیمانی نیست
 جز نوازی طرب و نغمه مهمانی نیست
 چه زیان دارد اگر منطق انسانی نیست
 جز فروغ و فرح و عیش و تن آسانی نیست
 حد صد منقری و عشق و خاقانی نیست
 اگر عطار بود این لاف سخندانی نیست
 انجمن این همه سالان جهان ماه توئی

۴۰۱۵

بند ۹ ۱۱ ب ۱۱

شیر یار امه و خور بنده فرمان تو اند
 بخت و تائید و سعادت شرف و جاه و جلال
 نصرت و فتح و طف و مملکت و تاج و نگین
 تاجداران جهانگیر و ملوکاں کبار
 صفدران جوی نمط بر رخ خصمت دوان
 آب و آتش بوغادست کشن فخر تو
 مال و جان چون صدف و گل دین و دامن پیر
 حاتم و کعب که در جود و سخاوت مثل اند
 رفتگان حسرت ایام تو دارند بدل

انس و جان هر دو دعا گو و ثنا خوان تو اند
 نقش درگاه تو و صورت ایوان تو اند
 نیستند آن کسی آن تو اند آن تو اند
 در پناه کرم و سایه احسان تو اند
 اختران گوی صفت در خم چوگان تو اند
 کان و دریا بسخا ریزه خور خوان تو اند
 در روز کرده ز انعام فراوان تو اند
 ز عطایای فراوان تو حیران تو اند
 خرم آن قوم که در یافتن دوران تو اند

۴۰۲۵

۱- ۱: کذا؛ ب: نوا و طرب - ۲- ۱: کذا؛ ب: بفراخی - ۳- ۱: عیش تن آسانی؛ ب: کذا - ۴- ۱: ماک؛ ب: تصحیح نیاک: کذا -
 ۵- ۱: کذا؛ ب: سحر دانی - ۶- ۱: شرف و جاه و جلال؛ ب: شرف و جاه و جلال - ۷- ۱: کذا؛ ب: مملکت تاج و نگین -
 ۸- ۱: نیستند آن کسی آن تو اند - ۹- ۱: خوش نمط؛ ب: سوغط؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۰- ۱: اختران گوی صفت در خم چوگان تو اند
 ب: کذا - ۱۱- ۱: کذا؛ ب: بهر

تا ترا داد و دپش هر دو نگهبان جهانست
ای خداوند جهان ملک جاوید تراست

عصمت و عون خدا هر دو نگهبان تواند
فر کیخسرو و فیروزی جمشید تراست

بند ۱۰ ۱۱ ب ۱۱ تاریخ محمدی ۵

خسرو اباغ جهان بزم دل افزای تو باد
زر زیبای خور و گوهر والای نجوم
شمع جان ملک و روشنی چشم ملک
موت دریای سنا سیل زرافشان نوال
هر چه در عالم علوی و جهان سفلی است
لوح فیرست مکارم تن اولای تو شد
قاف تا قاف زمین ملک جهانباختست
بهشت گلزار جنان نزهت احباب تواند
حصر اعداد فلک علت انفاس نفوس
مرغ گویای دل و جان مطهر روز و شب
سرور دولت جاوید ترین باد ترا

افسر فرق فلک خاک کف پای تو باد
طیب صورت ایوان فلک سبای تو باد
طلعت ماه و شش مملکت آرای تو باد
فیض باران کف دست چو دریای تو باد
زیر فرمان تو در خط طغرای تو باد
دفتر علم عواقب دل دانای تو باد
شرق تا غرب جهان شکر پیجای تو باد
بهفت صحای ستر منزل اعدای تو باد
مدت عمر دراز ابد آسای تو باد
ببل مدحت و طوطی شکر خای تو باد
بهفت اقلیم جهان زیر نگین باد ترا

۴۰۳۵

ترکیب بند ۵

۱۱ ب ۱۱ ج ۴

مدرع فیروز شاه

صبح در ز آسمان کشود اینک
شب ز روزی که بود آبستن

دولت و نعت رونمود اینک
آمد آن روز در وجود اینک

۱- ۹: کذا؛ ب: زروزیباد خور - ۲- ۹: ب: کذا - ۳- ۹: کذا؛ ب: دریا و سنا - ۴- ۹: ب: فیض باران؛ تصحیح میاسی:
کذا - ۵- ۹: انفاس نفوس؛ ب: کذا - ۶- ۹: کذا؛ ب: مدت عمر دراز ابراسای - ۷- ۹: کذا؛ ب: گویا و دل و جان غط
هر روز و شب - ۸- ۹: ب: زروزی؛ ۲: زروزی - ۹- ۱۰: ب: اولای؛ تاریخ محمدی؛ والای - ۱۰: ب: کذا؛ تاریخ محمدی: تودر
خط طغرای - ۱۱- ۹: ب: کذا؛ تاریخ محمدی: صحای منزل که اعلای تو باد - ۷- تاریخ محمدی: شب و روز

آسمان از صفای سینه برون
 ز آتش صبح و مجر خورشید
 ابر در بوستان چو فغانِ صبح
 بلبلان نوبتِ صبح زدند
 باز خمار با هزار خوشی
 ساقیان باز در رکوع شدند
 باز در هر دلی ز دولتِ می
 نوبتِ صبح شاهِ عالم را
 پادشاه جهان پناهِ ملوک

۲۴۵

داد از دل هر آنچه بود اینک
 دهر شد پیر زود و دود اینک
 آمد از آسمان فرود اینک
 خاسته هر سوی سرود اینک
 در میخانه بر کشور اینک
 شاهان باز در سجود اینک
 صد هزاران خوشی فرود اینک
 می دهد مژده خلود اینک
 که در اوست سجده گاهِ ملوک

۴۰۴۵

۱۱۹ ب ۱۱ ج ۵ غنات ۳

بند ۲

ساقیا جامِ ارغوانی ده
 تشنگان را چو خضر پیغمبر
 از می آن ساغر بلورین را
 و آتش نیز آفتابش را
 پس بجامِ دوزان سه ساله مدام
 تا رود ناتوانی از تن ما
 جام می را بجانِ ماکن نرف

وز میم عمر جاودانی ده
 شربتِ آبِ زندگانی ده
 رنگِ یاقوتِ بهرمانی ده
 قطره آبِ آسمانی ده
 پیر صد ساله را جوانی ده
 باده چندانکه می توانی ده
 من نگویم که رایگانی ده

۴۰۵۵

۱- ۹ : در دل ؛ ب : از دل - ۲ : ۹ : تشنگانرا ... پیغمبر ؛
 ب : تشنگانرا ... پیغمبر - ۳ : ۹ : و آتش تر آفتابش ؛ ب : ز آتش بر تو - ۴ : ۹ : پس بجامِ دوزان سه ساله ؛ ب : پس بجامِ دو
 زان سه ساله ؛ ۵ : ۹ : تا ناتوانی ؛ ب : تا توانی - ۶ : ۹ : ب : چندانکه ؛ ۷ : ۹ : چندانکه ؛ ۸ : ۹ : غنات ۱
 ماد و چندان که

سرمه خاص اصفهانی ده
دوستگانی بدوست جانی ده
گردهی لعل خسروانی ده
می کند غالیه جباه ملوک

چشم مار از خاکِ خنانه
دشمنی را بدشمنان بگذار
باده بر یاد خسر و عادل
خسروی کز غبار درگاه او

بند ۳ ۱۲۱ ب ۱۲ ج ۶

مرغ چون مبتلاست می بینی
این چه صدق و وفاست می بینی
می مگر کیمیاست می بینی
از کجا تا کجا است می بینی
درد دل من چه باست می بینی
این چه اندوه باست می بینی
هم بیزین جان ماست می بینی
چه خطا در فطاست می بینی
عالمی در بلاست می بینی
باز گو آتیه راست می بینی
مدرحت پادشاست می بینی
نارح ملک و شیکواه ملوک

گل چه حد پیوفاست می بینی
درد دل صبح و سینۀ سناغر
خاک زر میشود ز جرعه می
زلف یار و درازئی شب من
بر سر او چه باست می نگری
دل گرفتار و دوست بی فرمان
جوهر چرخ و جفای او گوئی
عشق مشکین کند فرین ترک
و آن چه بالاست کز لطافت
سرو هم نیست راست چون بالاش
نفس صبح جان تو را گوئی
آن جهانپروری که را رفت اوست

۴۰۶۵

کارم از دست رفت سامان چیست
 طشت^۱ بزمایم زبام افتاد
 محنت^۲ کشت و کس نمی پرسد
 از من آن شورش را بگوای دوست
 گر تو یوسف شدی بنریبائی
 از تو عیدی رخت مبارک باد
 ورنه^۳ شستی بر آن که خون ریزی
 گم زنی نیش و گدازی نوشم
 و ز تو چون شمع جمع روشن شد
 من دعاگوی خسروم آری
 شاه فیروزشم که خدمت اوست

دردم از حد گذشت درمان چیست
 راز در دل هنوز پنهان چیست
 که بگو جرم این سلمان چیست
 کلین^۴ هم کینه با محبان چیست
 دل من در چه زنجیران چیست
 بی زری^۵ در غم تو قربان چیست
 اینک ایستاده ایم فرمان چیست
 اگر این لطف میکنی آن چیست
 با من این گفتن پیرشان چیست
 کار من جز دعای سلطان چیست
 افتخار شهبان و جاه ملوک

۴۰۷۵

و ۱۱ ج ۴ غنات ۵

بنده

عمر دادم بباد چتوان کرد
 عالمی در فوشت^۶ اگر گردون
 با هم راست می رود اختر
 دوستان را بدوستان قدیم

گر کس^۷ آبی نداد چتوان کرد
 قسم من غم نهاد چتوان کرد
 با منش^۸ کثر فتاد چتوان کرد
 گر نما^۹ند اعتقاد چتوان کرد

۴۰۸۵

۱- ۹ بکذا؛ ب: رفت و سامان - ۲- ۹ بکذا؛ ب: محنت کشت و کس نمی پرسد - ۳- ۹ بکذا؛ ب: کان - ۴- ۹ بوز؛ ب: از - ۵- ۹ بکذا؛ ب: بی زری در غم تو فرمان چیست - ۶- ۹ ب: ورنشیتی؛ ب: درنیشی بران؛
 تیجه قیاسی؛ کذا - ۷- ۹ بکذا؛ ب: در یوچون - ۸- ۹ ب: کس آبی - ۹- ۹ ب: اگر؛ ب: از؛
 غنات بکذا - ۱۰- ۹ ب: کذا؛ ب: کج؛ غنات بکج - ۱۱- ۹ ب: کذا؛ غنات؛ اعتماد

ما بیا دیم اگر ز ما وقتی

مردمی ای برادر اندر دهر

خون دل و ختن نه کار منست

دل خود از دست رفت و جانم نیز

مرد بسیار چیز می خواهد

گر ز حرمان نمی رسم بر شاه

سرفراز جهانم که داده اوست

بنده ۶ ۱۱ ب ۱۱

می نیارند یاد چتوان کرد

چون ز ما در نژاد چتوان کرد

دیده این ره گشاد چتوان کرد

می کند خیر باد چتوان کرد

گر نیابد مراد چتوان کرد

عمر شش دیر باد چتوان کرد

دست ارباب و دستگاه ملوک

۴۰۹۵

بیشتر ز اختران سپه دارد

پاسبانان خوابگاه دارد

مهرده داران پایگاه دارد

روشنی ایکه مهر و مهر دارد

بحر و کان هر چه مشتبه دارد

هر شبهی کز شرف کلمه دارد

هر که بر در گیش پند دارد

که چنوکا میاب شده دارد

لاجرم رایست سیم دارد

پادشاهی که فیض مه دارد

صد چو کیوان و زهره و مریخ

صد چو کاؤس و کسری و ضحاک

پرتوی از جمال جنت اوست

قطره ای از بحر بخشش اوست

کمر بند گیش می بندد

ایمن است از جفای نه گردون

مملکت از فلک نیندیشد

نور چشم جهانست طلعت او

۱- ۱، ب، ج، کذا؛ عنفات؛ زما در نژاد - ۲- ۱، ب، کذا؛ عنفات؛ خیر - ۳- ۱، ج، کذا؛ ب، نیاید؛ عنفات؛
نیاید - ۴- ۱، ج، حرمان می رسم بر شاه؛ ب، کذا - ۵- ۱، ج، قطره اربح بخشش اوست؛ ب، کذا - ۶- ۱، ج، رایست و سپه؛ ب،
رایست سپه؛ تصحیح کذا

اینزد آن نور چشم عالم را
آفتابی که در زمین بوشش

بند ۷ ۱۰ ب ۱۰

آنکه تارای عدل و احسان کرد
هفت اقلیم را چو بهشت بهشت
کشور آسوده دهر ایمن ساخت
آنچه او کرد در جهاننداری
و آنچه کردند خروان هم عمر
فتنه ناچیز و ایمنی شائع
دست را دش چو درو گوهر داد
چرخ کافردل و ستمگر را
عمر نوحش دهر خدای چنانک
ای ملک سیرتی که کرد ترا

بند ۸ ۱۱ ب ۱۱

خسروا ملک بر کشیده تست
همت و حشمت و سخا و کرم
دانش و داور و دینداری

ز آفت چشمه بانگ دارد
بگذرد ز آسمان کلاه ملوک

عالم از عدل چون گلستان کرد
ریشک نه چرخ و چار اکان کرد
ملت آباد کفر ویران کرد
نه سکندر خیابان نه سامان کرد
او بعهدهش هزار چندان کرد
قحط نایاب و قوت ارزان کرد
دل پاکش چو عدل و احسان کرد
دین و دادش ز سر مسلمان کرد
وارث ملک سلیمان کرد
ملک العرش پادشاه ملوک

۴۱۱۵

بخت و دولت درم خریده تست
هم اخلاق بر گزیده تست
صفت و سیرت جمیده تست

۱-۵ ب: کذا ۱: ۲۰: ای زد-۲-۵: مارای: ب: کذا ۱-۳-۵: کذا ۱: ب: آباد کفر-۴-۵: کافردل ستم کورا: ب:
کذا ۱-۵-۵: دانش: ب: کذا ۱

امن و جاه و امان و جاویدی

آفتاب بلند عالم تاب

اونج اجرام و مونج دریا

حصن روئین و سد اسکندر

قلم ای نیست آیین دیوار

جای که تیغ آر مید اینک

هرچ در ضمن لوح محفوظ است

آن توئی کز سایش کملی تو

بنف ۹ و اب ۱۱

ای شپی کز سر جهان داری

بر دل ماه و دیده خورشید

کیقبادت سرزد بچاوشی

کس نکردست از جهان داران

آنچنانی مرتبت گوئی

خسروی در جهان ترا زیبد

سوره فتح و آیت نفرت

تیر انجم کمان کند بالایش

حاصل ملک آر میده تست

بخت بر آسمان رسیده تست

فوجی از لشکر فیده^۳ تست

سخنه تیغ بر کشیده تست

که نه از نیزه بر دریده تست

گردن خصم سر بریده تست

هم در حکم باز دیده^۷ تست

باز شد چشم اتباه ملوک

۴۱۲۵

پای بر فرق آسمان داری

گر کنی جای جای آن داری

اردوانت سرزد بخانداری^۹

همچو تو بر در جهان داری

که بر^{۱۲} لا مکان مکان داری

کز همه خسروان نشان داری

بر سر خنجر و سنان داری

تیر چون بر زه کمان داری

۴۱۳۵

- ۱- ۹: آمان و جاویدی؛ ب: امان جاویدی - ۲- ۹: مونج دریا بار؛ ب: کذا - ۳- ۹: خیده؛ ب: تیغ قیاسی؛ کذا - ۴- ۹: حصن روئین و سد اسکندر؛ ب: روئین سد اسکندر - ۵- ۹: جای تیغ که آر مید اسک؛ ب: مع حرار مید اینک؛ تیغ؛ کذا - ۶- ۹: کذا؛ ب: در ضمن لوح - ۷- ۹: کذا؛ ب: ماردیده - ۸- ۹: سایش کملی تو؛ ب: کز سایش کملی تو - ۹- ۹: بجان داری؛ ب: بخانداری؛ تیغ قیاسی؛ کذا - ۱۰- ۹: کذا؛ ب: جهاندارم - ۱۱- ۹: کذا؛ ب: بر سر خنجر و سنان - ۱۲- ۹: که بر لا مکان؛ ب: که ز سر لا مکان

کامران زری بدولت و اقبال

۲۵۱

که دل و دست کامران داری

حلقه گردد چو ماه نوگردون

تیر چون بر سر بنان داری

گلبن بخت تست کز نیست

خواب برده ز خوابگاه ملک

بند ۱۰ ۹۹ ب ۹

خسروا خاطر منور باد

دیر میراث و چرخ چاکر باد

هر مرادی که داری اندر دل

آن مرادت چو دوست در بر باد

هر چه مطلوب تست بر صفتی

که طلب کرده ای میسر باد

هر کجا در جهاد روی آرد^۳

جیش منصور تو منظر باد

حکم رای تو در نفاذ امور^۴

یا قضا و قدر برابر باد

کمترین بنده ای ز ایوانت^۵

شکر آرای ماه و اختر باد

کمترین چاکری ز دیوانت^۶

کار و مای هفت کشور باد

نعل شبدر نیز و خاک در گایت

تانج فغفور و تخت قیصر باد

هر که آبش بخاک پای تو نیست^۷

آب در چشم و خاک بر سر باد

ترکیب بند ۶ بنده اول عنفات ۴ ۱۱ ب ۱۱

مدرج سلطان فیروز شاه

نوروز روزگار جهان را شراب^۷ داد

و انفاس صبح را نفس مشکنا ب داد

ابروی شایخ و روی عروسان^۸ را

از وسمه رنگ کرده بسرخ^۹ خضاب داد

پر کن قدر ز باده گلگون که باغ را

گردون شیشه رنگ^{۱۰} شبنم گلاب داد

۱-۹: تیره چونم؛ ب: تیر چون بر - ۲-۹: کذا؛ ب: میراث حرفه ها - ۳-۹: کذا؛ ب: آری - ۴-۹: نفاذ امور؛ ب: کذا - ۵-۹: ب: در "ب" این برداشته‌های یکدیگر نوشته شده اند - ۵-۹: فغفور؛ ب: کذا - ۶-۹: هر که آبش؛ ب: هر که آبش ز خاک - ۷-۹: کذا؛ ب: شتاب؛ عنفات: شراب - ۸-۹: کذا؛ ب: شایخ روی؛ عنفات: ابروی ساجد - ۹-۹: کرد و بسرخ؛ ب: کرده بسرخ؛ عنفات: کرد رنگ و بسرخ - ۱۰-۹: ب: کذا؛ عنفات: و شبنم

مانی به نقش‌بندی و آزر به بتگری
این نقش و این نگار بهار از کجا گرفت
آن خسروی که ابر کف او همی کند

بند ۳ و ۱۱ ب ۱۱

اکنون که از نسیم ریاحین و راغها
آراستند در زرد زویر محلتها
گلبن دمیده سبز چوپیر و زه طاقها
و از بانگ بلبلان و نواهای قمریان
در موسمی چنین که برای رکاب می
مائیم و صحن گلشن و صهبای لاله‌گون
گاهی میان باغ زشادی صغیر
شغلی نه جز نشاط و نوا و نوشها
مارا رسد که روز و شب سوال و مکنیم
کز شمع ماه ساغر مارا فروغهاست
آن صفدری که خنجر یا قوت رنگ او

بند ۴ و ۱۱ ب ۱۱ ج ۴

ای سرو قد می سوی بستان گذار کن

این چیزها نکرد که فصل بهار کرد
دانم که خاکبوس در شهر یار کرد
در زردی و تیغ کشی کار آفتاب

مشکین شد دست دشت و معطر دماغها
مشاطگان راغ و عروسان باغها
گلها شکفته زرد چو زترین چراغها
در هر دلی زیاد محبتی است دماغها
رنگین است بوستان چو نگارین جنانها^۳
مائیم و طرف جوی و تماشای راغها
گاهی کران راغ زمستی مراغها
کاری نه جز فراع و ... لاغها
عیشی علی الدوام نه محفل بناغها
و از فر شاه خاطر ما را فراغها
زردی دید ز سهم بر خسار آفتاب

گلگشت باغ و بهنیت نو بهار کن

۱- و : کذا ؛ ب : کف همی کند - ۲- و : وارا ستند ؛ ب : کذا - ۳- این بند از میان اوراق چپیده بدست آمد و خواب گشت -
۳- و : خاغها ؛ ب : صاغها ؛ تصحیح کذا - ۴- و : کذا ؛ ب : مائیم طرف - ۵- و : کذا ؛ ب : نشاط نوا - ۶- و : ب : کذا -

در سبزه های نازک و در سایه های لغز
 و ز جام لاله نرگس مخمور خویش را
 و در رای صید و رغبتِ نخچیر می کنی
 یکشب از آن دو گیسوی مشکین صد گره
 و آن زلف و خط که سنبل و سیرست برهن
 اسی صد هزار دیده فدایک لقا^۲ را
 و ز جام لب که آب حیاتست تشنه را
 در مجلسی که بر رخ یاران همی کنی
 و ز رطل لب کنی بدل صد هزار کن
 شاهنشیه جهان که ز خاک جناب او

بنده ۵ ۱۰۹ اب ۱۰ ج ۴ غزوات ۲

جای برای خوردن می اختیار کن
 در یک دو دور داری دفع نماز کن
 شیر افکنان پدیده آهوشکار کن
 دو صبح زان دو عارض گلگون چهار کن
 در بان باغ خلد ز طائوس و مار کن
 بنشین دمی و یکدل ماصد هزار کن
 جانی بنخش و نام نکویا دگار کن
 یک روز در طفیل مرا نیز یار کن
 از من بمرح شاه جهان اختصار کن
 سازد سپهر تاج سزاوار آفتاب

۴۱۸۵

ما رسم ترک و راه قلندر گرفته ایم
 اوصاف^۷ مدرج و قدرج برابر گرفته ایم
 در میکرده نشسته و ساغر گرفته ایم
 ما از زمین بچشم و دامن برگرفته ایم
 از بس سبوی باده که بر سر گرفته ایم
 زان مدتی که دامن دبیر گرفته ایم

مادل ز راه و رسم جهان غیر گرفته ایم
 آئین^۶ نام و رنگ بیکسو نهاده ایم
 در چارسوی سوتی خرابات با بستان^۸
 هر جرعه ای که ریخته خوبان بروی خاک
 حشمت ز ما مجوی که زفتست موی سر
 ما را بدست مملکت هفت کشورست

۴۱۹۵

۱- ۹: کذا؛ ب: در باغ خلد - ۲- ۹: (ناخوانا)؛ ب: دیده قدر یک لقا^۲ را؛ ۲۰: فدایک نقاب را - ۳- ۹: ۲: کذا؛
 ب: دواز - ۴- ۹: ب: ۲۰: کذا؛ غزوات؛ ما گرفته ایم - ۵- ۹: ۲۰: غزوات؛ کذا؛ ب: ترک راه - ۶- ۹: ب: کذا؛ ۲۰:
 آئین و نام و رنگ - ۷- ۹: کذا؛ ب: اوصاف مدرج و قدر ۲؛ ۲۰: اوصاف و مدرج و قدر ۲ - ۸- ۹: (ناخوانا)؛ ب: ما سا؛
 تصحیح تپاسی؛ کذا - ۹- ۹: ب: کذا؛ غزوات؛ ریخت ز خوبان - ۱۰- ۹: ب: کذا؛ غزوات؛ تا

کمزروی و موی دوست سلیمان صفت چنگ
وزنای مطربان و دہل لای غازیان
با این ہمہ اگر بتوان بہر دفع غم
فیروز شہ کہ پایہ تخت بلند او است

دیو و پری زبون و مسخر گرفتہ ایم
بر فوجِ غم ہزار ہا لشکر گرفتہ ایم
ساغر بنام شاہِ منظر گرفتہ ایم
بہر تارکِ سپہر چہ انوار افتاب

بند ۶ ۱۱ ب ۱۱

شاهی که تا قدم بسیرِ کیان نهاد
در چشم ملک سرمه فتح و ظفر کشید
آن خسروی که بر سر میدان صفدری
از تیغِ بخت کشور روی زمین گرفت
یک ذره^۳ جو د اوست فلک هر ذخیره ای
یکروزه رزم اوست جهان هر عجبائی^۴
آخر سعادتی که ز سالان نهفته داشت
تقدیر تابشی که نداد آفتاب را
خلقش هزار گونه بدایع ز باغِ خلد
گردون طراز جا و جهان که جلال
شاهی که اشک دیده اعداش می برد

آئینِ عدل و رسمِ سخا در جهان نهاد
در گوشِ دهر مشرعه امن و امان نهاد
تا پای در رکاب و کفش در عنان نهاد
و ز قدر پای بر سرِ هیفت آسمان نهاد
کاندر هزار قرن بدریا و کان نهاد
کاین جنگ در دفائنِ دورِ زمان نهاد
با طالع مبارک او در میان نهاد
در تیغِ این سکنده صاحبِ توان نهاد
در جیب و آستینِ گل و گلستان نهاد
بر نامِ نیک این شبه کشورستان نهاد
هر صبح رنگِ خنجرِ خونبارِ آفتاب

بند ۷ ۱۱ ب ۱۱

۱-۹ ب: کذا؛ ۲-۹ ب: کذا؛ ۳-۹ ب: روزہ؛ ۴-۹ ب: کذا؛ ۵-۹ ب: محاسبی - ۹ ب
آخر تصحیح تیسری: ۱-۹ ب: کذا؛ ۲-۹ ب: کذا؛ ۳-۹ ب: آن - ۸-۹ ب: کذا؛ ۴-۹ ب: سیر ارجاء -

آن خسروی که نور ازل در چین اوست

دانش انیس او و عدالت جلیس اوست

خورشید و ماه پیر تو رای منیر او

چشم فلک بباس و دمان ملک بروس^۳

هر فتح و نصرتی که در اطراف عالمست

هر بخت و دولتی که در اجرام انجمست

حرز روان ملک زمین انقیاد او

هر ملکتی که در همه آفاق خوشترست

لطفش معین خلق خداست در جهان

هر سیرتی که از همه اوصاف بهترست

آن خسروی که گرد سم مرکبان اوست^{۱۲}

بند ۸ ۱۱ ب ۱۱

ای خسروی که خلد جناب جلال تست^{۱۴}

تاریخ دهر و نادره دور روزگار

جمشید عصر جیهه میمون لقای تو

اجرام چرخ لشکر جد و جهاد تو

گردون ستاده بر سر یک پای روز و شب^{۱۶}

فر خدا و فال سعادت قرین اوست

دولت قرین او و شرف همفیش اوست

۴۲۱۵ بر جیس و زهره تابش تاج و نگین اوست^۲

بیر خاک آستان و سر آستین اوست

از پیر تو سعادت و قرچین اوست

از نور روی روشن و رای حقین اوست^۴

ورد زبان خلق جهان آفرین اوست

از مشرده کمین فتح مبین اوست^۹

لطف خدا و خلق جهان هم معین اوست

آن سیرت ستوده و خلق گنن اوست^{۱۱}

کحل شرف پذیر بدیدار آفتاب^{۱۳}

عالم غلام در گره دریا نوال تست

۴۲۲۵ وصف بدیع ذات عظیم المثال تست^{۱۵}

خورشید ملک طلعت فرخنده فال تست

و اعلام صبح رایت جاه و جلال تست

در انقیاد حکم تو و امثال تست

۱- ۱۹ ب: مشیر؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۲- ۹ ب: کذا؛ ب: تاج و نگین- ۳- ۹: چشم ملک بباس و دمان ملک بروس؛ ب: ساس و دمان ملک بروس؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۴- ۹: رای معین؛ ب: کذا- ۵- ۹: ملک و زمین؛ ب: کذا- ۶- ۹: ورد زبان و خلق جهان آفرین اوست؛ ب: ورد زبان خلق جهان هم معین اوست؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۷- ۹: خوشتر؛ ب: کذا- ۸- ۹: کذا؛ ب: آن- ۹- ۹: ب: فتح چین؛ متن تصحیح قیاسی- ۱۰- ۹: لطف خدا و خلق؛ ب: لطف خدا و خلق- ۱۱- ۹: کزن؛ ب: کذا- ۱۲- ۹: مرکبان؛ ب: کذا- ۱۳- ۹: پذیر دیدار آفتاب؛ ب: پذیر دیدار آفتاب؛ تصحیح قیاسی: کذا- ۱۴- ۹: کذا؛ ب: حلال- ۱۵- ۹: کذا؛ ب: وصف بدیع و ذات- ۱۶- ۹: ستاده... روز و شب؛ ب: ستاره بر سر یک پای روز و شب

طوبی صفت بر او بچ ستموات سرکشید

مخوفساد سیرت بشکو نهاد تو

آن نوشداروی که دید عمر جاودان

و آن زهر جانستان که کند سنگ ریز ریز

نقصان نمی کنی سر موئی ز فیض^۳ فضل

ای سروری که آتش شمشیر و تیر تو

بنده ۹ ب ۷ ا ۱۱ ادات ۱

ای دولت تو داور دادار روزگار

نشسته بر سریر سلاطین بان تو

نادیده روزگار جهان داوری چو تو

تا چرخ آب رنگ برین خاک دانه است

لشکر کشی و قلع گشائی تراست ختم

هستی بر زرم رستم دستان مملکت

روزی که بر کشی بنفشه^۶ نیرد تنگ (کذا)

دخاک افکنی هم اجرام آسمان

کردست کند پای تو دیدار اختران

ای دوردولت شرف روزگار

هر شاخ کان بگلشن دولت نهال تست

مخوف گناه عادت میمون خصال تست

آب حیات لطف مسیحی مثال تست

تف سموم قهر جهنم سگال تست^۲

این هم چو بنگرند یکی از کمال تست

بی آب کرد تیغ گهر بار آفتاب

۴۲۳۵

وی راست کرده دولت تو کار روزگار

شاهی سنزای تخت و سزاوار روزگار

ای داور جهان و جهاندار روزگار

سروی نرست چون تو بگلزار روزگار

ای سرور زمانه و صفدار روزگار

هستی بعزم حیدر کار روزگار

به تو سنی چو ابلق دوار روزگار

بر باد بردی همه آثار روزگار

کردست تیز تیغ تو بازار روزگار

تاریخ شده سخات در ادوار روزگار

۱-۹: عظم جاودان؛ ب: کذا ۱-۲-۹: ب: سکال ۳-۹: فیض فقل ۴-۹: پشکرید مکی؛ تیغ قیامی: کذا ۵-۹: بنفشه... ل: بان تو؛ ب: بنفشه... نشان تو؛ تیغ قیامی: کذا ۶-۹: بر کشی بنفشه نیرد اردسک؛ ب: بر کسی سوزان و ننگ... این بیت در "اداة الغضلا" برای معنی نوند شاید آورده شده است

ب ۱۱

بند ۱۰

شاه در تو دولت و دین را پناه باد
 شاهانِ عصر را بزمین بوس آستان
 هر بنده کینه درگاه دولتست
 گردِ سم سپاه جهانگیر جانفزا
 سرهای دشمنانت چو اجرام اختران
 هر دل که در هوای تو باغ بهشت نیست
 از شرق تا غرب ز ما هیت تا بماه
 باجِ خطا و چینِ خورشیدهای پیل^۲یات
 بدخواه روسیاه بنخست جوان تو
 عالم درین دعاست سب و روزگای الم
 جاوید زی بدولت و شادی و خسروی

حسنِ حصینت عصمت و عینِ اله باد
 در آب و خاک ز لور زین کلاه باد
 جمشید در سپاه و فریدون بپاه باد
 تاج شرف بتارک خورشید و ماه باد
 آوایزهای کنگره بارگاه باد
 رویش بدود آتش دوزخ سیاه باد
 سرحدِ ملک و عرض دور سپاه باد
 محمولِ روم دری علف پایگاه باد
 دربانِ پیر^۳ مدرسه و خانقاه باد
 تا عالمست نوبتِ فیروز شاه باد
 تا هست سیرانجم و ادوار آفتاب

ب ۱۰

بند اول

ترکیب بند ۷

در مدرج سلطان فیروز شاه

روئی از پرده می نماید صبح
 بان زهره و می زهرا
 صبح با جام می همی آید
 زانکه با جام می بیاید صبح

پرده از روی می گشاید صبح
 مست و خندان همی براید صبح
 زانکه با جام می بیاید صبح

* این موعود در "۹" نیست و در "ب" بنقل "کرکم راست کردگار جهان" نوشته شده است؛ اینی در آخر آفتاب باید نوشت -
 ۱- ب: آوازهای؛ متن تصحیح قیاسی - ۲- ب: پیلجات؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱- ۳- ب: در مان سرو مدرسه؛ تصحیح قیاسی؛ کذا -
 ۴- ب: روزی از؛ متن تصحیح قیاسی -

نفسی جام جانفزا برگیر
غم ز سینه رود که از دل شب
صحبت صبح را غنیمت دان
دانم اندر نشاء موسم عید
کز سر نوک نیزه خورشید
دم مشکین همی زند گوئی
شاه آفاق و شهر یار جهان

بند ۲ ب ۱۱ ج ۴

کز نفس جان همی فزاید صبح
زنگ ظلمت همی زداید صبح
که دمی بیش می نیاید صبح
سوی میدان همی گراید صبح
حلقه ماه می رباید صبح
مدحت شاه می سراید صبح
که کرم راست کردگار جهان

۴۲۶۵

صبح شد پردا بر اندازید
صحن آرا مگاه بستان را
و آب یا قوت زنگ خشان را
دامن ساقیان فرو چینید
نقل را ز آن لب و دمان دگم
از گل نوسبوی زربین را
وز دم مطربان شیرین موت
نخلهارا چو دلبران بهشت
مرغ بنوره را چو اهل هوا

بزم را نقش دیگر اندازید
از گل و لاله بستر اندازید
در بلورینه ساغر اندازید
بیرق شاهدان بر اندازید
پسته ریزید و شکر اندازید
در گلو طوق گوهر اندازید
شور در هفت کشور اندازید
پای در حوض کوثر اندازید
در دل آتش اندر اندازید

۴۲۷۵

بر در شاهِ صفدر اندازید
عزّ اسلام و افتخارِ جهان

دیده و دل بر سمِ ریختنی
بادشاهی که از میانِ اوست

بند ۳ ب ۱۱ ج ۳

می گلگون گلابِ راماند
که جهان جمله خوابِ راماند
زندگانی عذابِ راماند
که رخس آفتابِ راماند
پای نولِ غرابِ راماند
جوی میگون خضابِ راماند
که بر و دل کبابِ راماند
عقد مای حسابِ راماند
شکل قوس سحابِ راماند
صیّت مالکِ قبابِ راماند
ضامن انداز قضا و کارِ جهان

بوی گل مشکِ نابِ راماند
دیده بیدار دارد در شتران
دل نمی ده که بی می و معشوق
دف زدن ماه روی ناهید
پای زن بلبلیست بر دینش
چنگ پیر یست گنگ که تاراش
نال و آتش تیزست
اضطراب بنان بر طازن
پشت کوز کمانچ سرورس (کذا)
صوتِ قوال در جهانگیری
خسرو و محروم بر که سیف و شمشیر

بند ۴ غنات ۳ ب ۱۱ ج ۷ مجمع ۴

رخت ازین کارخانه بردارید
این امید از بطانۀ^۴ بردارید

دل ز معجز زمانه بردارید
هرگز از دیر کس نیاساید

۱- ب: کذا؛ ۲: حضرت - ۲- ب: کذا - ۳- ب: ۴، ۵: مجمع؛ کذا؛ غنات: مهر - ۴- ب: ۵، ۶: کذا؛ غنات: مجمع؛ زمانه
۵- ب: نال و آتش تیزست؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۶- ب: که برق؛ تصحیح قیاسی: کذا

ملکِ بی نام و بی نشانی را
مرغِ جان در هوای پرواز است
گشت دنیا درونِ دایمِ بلاست
جرعه در در در در نوشید
بیکی جامِ جانفزا از دل
سر مه عقل را زمینخانه
دل مردان خزان گهرست
وز مقامات من مجلس شاه
شاه فیروز شه که از رونق
همچو عنقا نشانه بردارید
دل ازین آشیانه بردارید
من نخواهم که دانه بردارید
نام و تنگ از میان بردارید
انده جاودانه بردارید
خاک از آستانه بردارید
گنجها زین خزان بردارید
این غزل با ترانه بردارید
حضرت اوست تو بهار جهان

۴۲۹۵

بنده ۵ ۶۱ ب ۶۱ ج ۶

ای م از مهر دوستانی ده
مردم از تشنگی، باب حیات
ساغر^۵م آشکار بر کف نه
جان من تازه کن باغوشی
روی زرد مرا بمیکون لعل
وز زمین بوس خود گدائی را
گشته خویش را ز وعده وصل
وز لبم جام از غوانی ده
مرده را باز زندگانی ده
نقلم از بوسه نهانی ده
پیر فرسوده را جوانی ده
رنگ دیبای خروانی ده
بخت^۷ و تائید آسمانی ده
مژده ملک جاودانی ده

۴۳۰۵

۱- ب: کذا؛ ۲: پروار - ۲- ب: همگی؛ ۳: بیکی - ۳- ب: دوستانی؛ ۴: دوستگانی - ۴- ب: واز؛ ۵: وز -
۵- ب: ساغر؛ ۶: ساغر - ۶- ۹: وز زمین بوس؛ ب: کذا؛ ۷: ۲: در زمین بوس - ۷- ۹، ب: کذا؛ ۸: ۲: بخت تائید -
۸- ۹، ب: کذا؛ ۹: ۲: گشته و تیغ را

بی دلی را پیر شش نفسی

کام دل از نختش از دهنم

چشم خونریز را جوخه شاه

آن جهانداوری که تمنایش

دولت و جاه و کامرانی ده

ز آن لبم وعده زبانی ده

فرشغل جهانستانی ده

نافریدست کردگار جهان

بند ۶ ۱۱ ب ۱۱

بادشا هی که عاطفت فن اوست

حافظ ملک و حارس ملت

دوزخ گبر و جنت مؤمن

تانبه زرین آسمان بلند

گنج زرهای هفت کشور را

موسوی معجز است صدر و سریر

عیسوی نعمت و خوان بهشت

همت اوست آن سرافرازی

قدروالاش دارد آن خلعت

دوستانش قرین اقبال اند

تاجداری که نخت روز افزونش

بند ۷ ۱۱ ب ۱۱

دانش و دین و داد دیدن اوست

نخت بیدار و رای روشن اوست

برق شمشیر و ابر چوشت اوست

نعل ستم سمنده تو سن اوست

نوک نیزه کلید آیین اوست

طور سینا و وادی ایمن اوست

بزم بتان سرای گلشن اوست

کنز و رای سپهر مسکن اوست

که گریبان صبح دامن اوست

وای بر مدبری که دشمن اوست

تازه کردست روزگار جهان

۴۳۱۵

خسروی کز ظفولوا دارد

و آنکه از حد ماه تا ماهی

روی از روشنی دست^۳ کلیم

و آنچه باید ز فرودانش و جاه

دل هم روز در کم آزاری

لاجرم در دوام دولت او

آنچه او دارد از جلال و جاه

آن جهان داور که می خواهر

یاد او نوشد اروی جانهاست

فضل او بر جهان چند نیست

آن فلک رتبی که خاک درش

بنده^۸ و ب^{۱۱}

صغرا سر حق از ادب تست

هم او صاف نیک سیرت تو

رونق ملک و راحت ملت

عالم آسوده از عداوت تو

عدل ساعت پر از عبادت عمر

و ز شرف قدرت^۱ تقنا دارد

مملکت داده خدا دارد

قوی از بوی مصطفی دارد

هم بی حد منتها دارد

دست پیوسته در سخا دارد

انس و جان دست در دعا دارد

مهر کی داشت و مهر کجا دارد

کز حوادث جهان جدا دارد

نظرش طبع کیمیا دارد

کی غمی بردلی روادارد

کرده کحل بعصر کبار جهان

بحر و کان فضل افادت تست

هم اخلاق خوب عادت تست

هم از پیر تو سعادت تست

دین فروزنده از زبانت تست

عدل تو عمر طاعت تست

۴۳۲۵

۴۳۳۵

۱- ۱: وز قدرت تقنا؛ ب: و از قدرت تقنا - ۲- ۱: ب: و آنک؛ تصحیح قیاسی: و آنکه - ۳- ۱: ب: کذا -
۴- ۱: ب: کذا؛ ب: فرودانش - ۵- ۱: ب: کذا؛ ب: جلا - ۶- ۱: ب: روادب؛ تصحیح قیاسی: کذا

چرخ و انجم همان کند شب و روز

نومهی را که نیست بیم محاق

در نظام مصالح جمهور

زنده ای که قبیل^۲ اموات است

مرد^۳ را که حشر ممکن نیست

خسرو کرده در جهانداریت

بنده ۹ ۱۱ ب ۱۱

که در اندیشه ارادت تست

بخت هر روز بر زیادت تست

چرخ محتاج استفادت تست

خشم رنجوری عیادت تست

کشته تیغ بی شهادت تست

در توارخ یادگار جهان

ای جهان بنده آستان ترا

افسر فوق فرقدان کرده

سرم چشم اختران خوانده

شمع دین گفته شعله می رخ

اب الماس بر نهاده لقب

ابر دریا نوال کرده خطاب

ناو کشت چشم دشمنان دیده

اب روی چهره بظفر گفته

عالم پیر آرزو کرده

ورد خود ساخته جمیع انام

ریزه چین نه سپهر خوان ترا

زحل آن مسند کیان ترا

مشرقی خاک آستان ترا

نیزه آتشین زبان ترا

مهر تیغ جهانستان ترا

زهره دست گهر فشان ترا

تیر کلک محاسبان ترا

ماه نو صورت کمان ترا

خدمت دولت جوان ترا

شکر جود و دعای جان ترا

۴۳۴۵

۱- ۱: نظام؛ ب: بکذا ۱-۲-۱، ب: بکر قتیل؛ متن تصحیح تیاکی - ۳-۱، ب: ب: مرده را؛ تصحیح تیاکی: بکذا ۱-۲-۱. این اشعار در "ب" برعکس ترتیب "۱" هستند.

مهدی عالمی که از در تست

روفتی ملک و اعتبار جهان

بند ۱۰ و ۱۱ ب ۱۱

۴۳۵۵

انس و جان بنده و غلام تو باد

شهریار جهان بکام تو باد

در همه ملک با بنام تو باد

خطبه و سک و طراز و نگین

با همه تو سنیش رام تو باد

سبز خنک سپهر و ابلق دهر

چار جوی جنان بکام تو باد

بهشت باغ بهشت مجلس تو

نعل شبیدیز خوش خرام تو باد

حلقه گوش آسمان بلند

گرد میدان مشک فام تو باد

سرمه چشم آفتاب منیر

روی گیسوی صبح و شام تو باد

غره عید و طره شب قدر

مجلس خاص و بارعام تو باد

معدن عیش و منبع دولت

خون او شربت حسام تو باد

هر که سرمست مهر جام تو نیست

از بقای تو دوام تو باد

ملت و ملک را بقا دوام

۴۳۶۵

که دل و دست تست یار جهان

باد یار ت خدای عز و جل

در مدح فیروز شاه

و ۱۱ ب ۱۱

ترکیب بند ۸ بنادول

کوہی از کافور بر عنبر بر آورد آفتاب

صبح دم گز کوہ مشرق سر بر آورد آفتاب

خاتم خرم ز خشت زر بر آورد آفتاب

آسمان گویی بهشتی شد که بر بالای او

چشمه تابنده چون کوثر بر آورد آفتاب

یا مگر در سبزه زار جنت از آب حیات

۱- ۱: کذا؛ ب: تست - ۲- ۱: کذا؛ ب: سرمست جام مهر تو - ۳- ۱: ملل و ملک؛ ب: ملک و ملک؛ متن تصحیح قیامی -
 ۴- ۱: کذا؛ ب: کوه

جام فرغونی طلب کن کز یدِ بیغای صبح
زلفِ عشرت شانه ده کاینه گیتی نما^۲
شرط محبت آنکه نه مهبا برای ساعی^۳
بر جمال دوستان بردست کن جامی چوماه
نوبتی سنج و دهل بر سنجی نوبت گرفت^۵
نی غلط گفتم که بهر خطبه شاهی بر رسم
آسمان مکنت شهنشاهی کز نظر رایش
بادشاه بحر و بر سلطان دین فیروز شاه

معجز موسی پیغامبر بر آورد آفتاب
بر لب دریا چو اسکندر بر آورد آفتاب
زانکه از زر و طلا ساغر بر آورد آفتاب
کز برای دشمنان خنجر بر آورد آفتاب
کز سپهر اعلام چون سنج بر آورد آفتاب
زیر محراب فلک منبر بر آورد آفتاب
از مہ منجوق بر کشور بر آورد آفتاب
خضر عهد و خسرو روی زمین فیروز شاه

۴۳۷۵

و اب الج ۴

بنده ۲

وقت صحبت ای عزیزان غم بیداری کنید^۷
عشرت آزاد نیست از غمها در آزادی شویده^۸
بهوشیاری گریه اندوه و مستی بی غمیست
عقل اگر دیوانه شده زان می نمی نوشد و را
زرد پدید از کی و کاسی ز مهبا در کشیده
با جفا کاران جفا بهتر و لیک ابله و ستان (کذا)
جلوه می را که مشاطست ساقی بخت جام (ر)
بربط اندر زخم درماندست قوی در پدید

جان غمگین را بجام باده غمخواری کنید
غم گرفتار نیست ترک این گرفتاری کنید
مستی اولی تر از آن باشد که بهشیاری کنید
هم بجام تلخ می داروی بیماری کنید
جان دهید از دست و جانان را خریداری کنید
تا قیامت با وفاداران وفاداری کنید
از نثار نغمه شیرین شکر باری کنید
در حق درمانده ای از یک سخن یاری کنید

۱- ۱: مجر؛ ب: کذا ۱-۲-۳: ۱: کاینه گیتی نما؛ ۲: از زر و طلا؛ ۳: یلح قیای؛ کذا ۱-
۵- ۱: کذا؛ ب: نوبی؛ ۶- ۱: منجوق؛ ب: مسجوق؛ ۷: کذا؛ ب: صحبت؛ ۸- ۱: ب: کذا؛
ج: شونده ۹- ۱: ب: کذا؛ ۲: رست

حشمت اندر مجلس مستان نمی آید نگو
جان اگر در جلوه طافوس خوابید از خوشی
شهریار ملک و ملت بادشاه انس جان

بند ۳ (۱۱ ب ۱۱ ج ۵)

سایای ده کرمی ذوق دگر دارد همی
زان می مشکین که گوی جام جان افزای او
در چنین موسم که باد صبح دبستان بهار
خرم آن مستی که می در دست و پای در کنار
مرغ اندر باب زن کرد دست و نانی در نور
چشم بر دیدار یار رسیده آب روان
بامدادان چو بر آرد باغ ز نور از گلو
می طلب کن از کله داری که بر زین قبا
سر و باله ماه رخساری که زلف غنچه نش
آنکه چشم شونج رو گوی بدست غزل
پشتوان دین و دولت باد شاه شرق و غرب

بند ۴ (۱۰ ب ۱۰ ج ۲)

هر سحر کین بوی خلد از باد می آید مرا

کس سبک روحی و جالالی رعایتی کنید
بچو طوطی از شاد و شسته شکر خواری کنید
کاستان دوست چون کعبه پناه انس و جان

بنجر باشد ز می آن کو خرد دارد همی
لون دلالت از گل و شهد و شکر دارد همی
آستین پر مشک و دامن پر گهر دارد همی
مطرب در پیش و باغی در نظر دارد همی
میوه اندر نقلدان از خشک و تر دارد همی
گوش بر نالی و صوت سیمبر دارد همی
طایری کو تاج یا قونین بر سر دارد همی
جعبه دو مشکین گمندی تا کر دارد همی
درد بستانی بهر موئی هنر دارد همی
خنجر خون ریز شاه بحر و بر دارد همی
آفتاب مملکت زمانه روی شرق و غرب

۴۳۹۵

دل زیاده دست در فریادی آید مرا

- ۱- ای اندک باب، ج؛ کذا - ۲- ای؛ کذا؛ ب؛ خرم - ۳- ای؛ ب؛ ماهی؛ ج؛ یاری - ۴- ای؛ گوش بر نالی و
صوت؛ ب؛ گوش بر نالی و صوت؛ ب؛ صحت سحر؛ ب؛ صحت قیاسی؛ کذا - ۵- ای؛ ب؛ کذا؛ ج؛ یا قونین - ۶- ای؛ ب؛ ارکله داری
که بر زین قبا؛ ج؛ از کله داری که از زین قبا - ۷- ای؛ ج؛ کذا؛ ب؛ گمندی تا کر - ۸- ای؛ ب؛ کذا؛ ج؛ یادی آید

گریه دانی چیست، هر جا بنگرم با هم دو دوست
 هفت و نه کردست این خور بهشتی و زغمش
 زلف و خالش تا چو دام و دانه باشد، مرغ روح
 صید او گشتم ز نادانی و لیکن این زمان
 شادی غم نردین یکسانست تا دانسته ام
 هر غمی کز دی بجان می آید هم چون بهر دست
 من همه عمر از پی خوبان خرابی دیده ام
 بار می خواهم از دی پیش شه نالش کنم
 کی قباد هفت کشور اردوان بکشد و بر

در شبی بوم برش آن یادمی آید مرا
 هفت دوزخ بر دلم هفتادمی آید مرا
 کی ز بند شق او آزادی آید مرا
 یاد از آن سدی که داد استاد می آید مرا
 کین همه غم زان ببت نوشتار می آید مرا
 دل ز شادی در مبارکباد می آید مرا
 این نه رنج کنونیست کز دنیا می آید مرا
 باز شرم از روی آن پیدای می آید مرا
 کامله از داد و دهش نوشتن آن بحر و بر

۴۴۰۵

بند ۵ ۱۱ اب ۱۱

این چه شادیست و طرب کانه جهان آورده اند
 ابر لب بر آسمان همچون زمینی برده اند
 بوستانر کز زور و یوز بهشتی خانه الیت
 سلسیل و کوثر از کارش صراحی کرده اند
 ساقیان مست نرگس چون بنفشه خدمتی
 زانکه اندر ساغری همچون زرد سبز رنگ
 نقل مجلس را چو آدم میوه باغ بهشت

و آن چه دارالت کز در ریحان آورده اند
 سبزه اندر زمین چون آسمان آورده اند
 نسخه ای گوئی که از دارالجهان آورده اند
 حله حور از برای این بتان آورده اند
 پیش مستان از سر مشتی روان آورده اند
 گوهر مطلق می چون ارغوان آورده اند
 نزل را همچون سیح از خلد خوان آورده اند

۴۴۱۵

۱- ۹؛ کذا؛ ب؛ هر جا بنگرم با هم دو دوست؛ ج؛ هر که بنگرم با هم دو دوست - ۲ - ۹؛ این خور بهشتی و زغمش؛ ب؛ قیاسی
 کذا - ۳ - ۹؛ ما جو؛ ب؛ کذا - ۴ - ۹؛ کذا؛ ب؛ غم کانه بر تو شاد - ۵ - ۹؛ کردی کانه می آیدم چون مهر دست؛ ب؛
 بجان اند؛ ب؛ قیاسی؛ کذا - ۶ - ۹؛ کامله از داد و دهش - ۷ - ۹؛ کذا؛ ب؛ دارالست - ۸ - ۹؛ کوثر از کارش؛ ب؛
 گوهر از کارش - ۹ - ۹؛ حله حور از برای این بتان؛ ب؛ حله حور از برای این بتان - ۱۰ - ۹؛ کذا؛ ب؛ از زور روان - ۱۱ - ۹
 زانکه اندر ساغری همچون؛ ب؛ زانکه اندر ساغری

شاهدان را از فراش سنبیل و سُوری او گل
میگساران آبخنان خوشدل که انگاری بدست
ماهر و یان آبخنان خرم که پنداری چنین
خسرو میدان مجلس نودر تاج دگین

بند ۶

آن شهنشاهی که شمع ماه میمون رای دوست
سجده گاه چرخ دایم قیله گاه انس و جان
غُزّه الوجه ممالک درّه التاج ملوک

از شری تا در شر یا در سها تا در سبیل

قهر کردن قدر سفت اقلیم و هر

موسمی عهد است و در اعجاز بیست گستری

عینی ملکست و در بر بان مردم پیروری

جانر با برتی که برد کوه آهن راد و نیم

آهنین ابری که بارد زوهمه باران خون

افسر اقبال و تحت آراسته از فرو بیش

مصطفی مانند سلطانی علی سیرت شهبی

بند ۷

۱۱ ب ۱۱

۱۱ ب ۱۱

و آفتاب دین و دولت روی ملک آرای است

سند کیوان جلال و تحت فرقد سالی دوست

طلعت عالم فوز و رایست والای دوست

عرصه ملک و مقام پیش جانفر سالی دوست

بی مکاس مشتری یک ذره خاب پای دوست

نیزه و شمشیر ثبانی دید بهضای دوست

نغمه جان بخش بخششهای جانفرای دوست

خنجر خونریز دود انگیز آتش زای دوست

لشکر جبار جان لو بار زهر اندای دوست

کسوت جاه و جلالت چیست بر بالای دوست

کاسمان نادیده مانندش ولی سیرت شهبی

۴۴۲۵

- ۱- ۱: سُوری کل ب: ب: کنه ۱- ۲- ۱: ب: میدان مجلس نودر ب: تصحیح قیاسی: کنه ۱- ۳- ۱: کنه ۱: ب: گوهر و تاج دگین: ۲- ۱- ۱: غزه الوجه: ۱: درّه التاج: ب: کنه ۱- ۵- ۱: عالم فوز رایست: ب: کنه ۱- ۶- ۱: کنه ۱: ب: از برای تا در شر یا واز- ۷- ۱: پیش حال فرسای: ب: کنه ۱- ۸- ۱: بی مکاش: ب: بی مکاس: ۹- ۱: کنه ۱: ب: عهد است در اعجاز بیست گستری- ۱۰- ۱: نیزه: ب: کنه ۱- ۱۱- ۱: نغمه جان بخش بخششهای جانفرای: ب: کنه ۱- ۱۲- ۱: کنه ۱: ب: بکن: ۱۳- ۱: ۱: خنجر خونریز دود انگیز: ب: کنه ۱- ۱۴- ۱: لشکر دار جان اوبار دهر اندای: ب: لشکر داران جان اوبار و سر ابدای: ب: تصحیح: کنه ۱- ۱۵- ۱: افسر اقبال و تحت آراسته اردو و شش: ب: افسر اقبال و تحت آراسته اردو و شش: ب: تصحیح قیاسی: کنه ۱- ۱۶- ۱: ۱: چمت سر بالای: ب: کسوت و جاه و جلالت چیست سر بالای: ب: تصحیح: کنه ۱- ۱۷- ۱: ۱: چمت

آن جهاندارى که چون بارى بمنظرى دهد
 آنکه یغش در بنزد و آنکه دستش در نوال
 آنکه گرد راه نعل مرکبش در فرو فال
 آنکه باد رخسار او گرد از عدو بر مى کند
 آنکه رخش موش چون ثبانی موسی می برد
 سرمه از گرد سپاهش سعد اصغری کشد
 حضرتش را آن لقب روج مجسم می کند
 در جانیگری و زرگیری چو هم صادق دست
 هفت دوزخ قهر او در نوک رخش خیزد
 خلق یک گنج ز رازوی گردنا درده هنوز
 خسرو گیتی ستان و داور دوران پناه

بند ۸

ب ۱۱ اب ۱۱

تاج زرینش فروغ ماه و اختر می دهد
 هفت گردن می کشاید هفت کشور میدهد
 طعن بر تخت جم و تاج سکندری دهد
 آنکه آب تیغ او آتش بکافری دهد
 و آنکه لطفش جان چون عیسی پیمبری دهد
 بوسه بر خاک جنابش سعد اکبری دهد
 طلعتش را این نشان عقل مصوری دهد
 لاجرم بر کف سپهرش جام دخیل می دهد
 هفت دریا خود او در نیم ساغری دهد
 کز در و لعل و گهر صد گنج دیگر می دهد
 آنکه دارد بر در او اجم و گنجان پناه (کذا)

ای خداوند جهاندار که یزدان یار تست
 زردی و درفشانی عادت و رسم سخات
 با سبان ملک و ملت دینبان عقل و شرع
 نوشتاروی دل مجروح و جان ممتحن
 خسروان را گوهر رخنده بر زین کلاه

ملک رافال جلاون بهجت بیدار تست
 مملکت آرائی و کشور گشتی کار تست
 دیده بخت بلند و دولت بیدار تست
 خاک درگاه عبیر آمیز غنبر بار تست
 گرد میدان جهان پیمای محن بار تست

۱ - بکذا ب؛ ب؛ نور - ۲ - لطفش؛ ب؛ لطفش - ۳ - بکذا ب؛ سعد اصغر - ۴ - ب؛ حضرتش دائم لقب
 ب؛ حضرتش را آن لقب؛ تصحیح بکذا - ۵ - بکذا ب؛ آن - ۶ - بکذا ب؛ چو صادق تست - ۷ - بکذا ب؛ ب؛
 ۸ - بکذا ب؛ در رسم میدهد - ۹ - ب؛ لاجم و گنجان - ۱۰ - بکذا ب؛ دیده این عقل و شرع - ۱۱ - ب؛
 تصحیح قیاسی بکذا - ۱۲ - ب؛ عبیر امیر غنبر بار ب؛ عبیر آمیز و غنبر بار - ۱۳ - ب؛ رخنده بزرگ و کلاه ب؛ بکذا - ۱۴ - ب؛
 خاطر خورشید و نور گوهر گنبدار؛ تصحیح قیاسی بکذا - ۱۵ - بکذا ب؛ میدان پیمای (بر صفحہ آیند)

کیمیای عقل دگنچ دانش و کانِ هنر
 برق در تاباک و سوز از هیبتِ شمشیر تو
 نمیی آثارِ ایرانِ عرب اوصافِ تو
 صیت و سیما ی تو می ماند بهیچ آفتاب
 کشوری زین پروردغ آخر میمون لغات
 ای شهنشاهی که سلطان همه عالم تویی

بند ۹

۱۱ ب ۱۱ ۲۵

خاطر فرسید نوز و گوهر گفتار تست
 بحر در جوش و فغان از بخشش بسیار است
 ناسخ تاریخ شاهان عجم کردار تست
 کین گلستان دبهشت از مطلع انوار تست
 عالمی زان پرنسیم نافه تا تار تست
 مصطفی دیدار و موسی دست و عیسی دم تویی

ای جهان را دولت از داد دین آراسته
 نور رای و ریاست صدر و سریر افزاشته
 زیور انصاف و عدلت نو عروس ملک را
 دولت از حیرت سپید و ریاست مشکین تو
 سبز خنک آسمان بر آتش سرفی شام
 ابلق ایام را تنگ و رکاب از صبح و شام
 ابر از دست تو گیتی را جوستان بهار
 دار دنیا را که زندان سلمان گفته اند
 ای بزیب و فرهم آرائش عالم ترا
 کار عالم را بحدل آراسته کردی لاجرم

۵۵ ۴۴

لطف تو چون آسمان روی زمین آراسته
 فر روی و دست تو تاج گلین آراسته
 گردن و گوش و سر و روی و بین آراسته
 روی ماه انوار و زلف عنبرین آراسته
 هر چه از داغ و غم و غم بر سرین آراسته
 کرده دولت تا کشد پیش پیرین آراسته
 ساعد و ساق از زر و درخشان آراسته
 کردی از اسلیم چون خلد بهین آراسته
 جز تو عالم را که بود دست اینچنین آراسته
 می کند کار تو رُسب العالمین آراسته

۱- ۱) تاباک ... شمشیر کشت ۲) تاباک ... شمشیر کشت ۳) شمشیر کشت ۴) شمشیر کشت ۵) شمشیر کشت ۶) شمشیر کشت ۷) شمشیر کشت ۸) شمشیر کشت ۹) شمشیر کشت ۱۰) شمشیر کشت ۱۱) شمشیر کشت
 ۱- ۱) تاباک ... شمشیر کشت ۲) تاباک ... شمشیر کشت ۳) شمشیر کشت ۴) شمشیر کشت ۵) شمشیر کشت ۶) شمشیر کشت ۷) شمشیر کشت ۸) شمشیر کشت ۹) شمشیر کشت ۱۰) شمشیر کشت ۱۱) شمشیر کشت
 ۱- ۱) تاباک ... شمشیر کشت ۲) تاباک ... شمشیر کشت ۳) شمشیر کشت ۴) شمشیر کشت ۵) شمشیر کشت ۶) شمشیر کشت ۷) شمشیر کشت ۸) شمشیر کشت ۹) شمشیر کشت ۱۰) شمشیر کشت ۱۱) شمشیر کشت

سرفرازا دور چرخ و ملک گیهان تراست

تخت و بخت و عیش و عشره فرمان تراست

بند ۱۰

۱ ۱۱ ب ۱۱ ج ۳

خسرو اقبال تو در داری پیوسته باد

فرو در دین و دولت پیر در پیوسته باد

ماه و انجم بر درت در بندگی جاوید باد

انس و جان بر در گهت در چاکری پیوسته باد ۴۴۶۵

تاج کیوان رفت و تخت سپهر آیات را

فرو خورشید و خال مشتری پیوسته باد

طالع بخت بلند و طلعت میمون تو

در مبارک خال و نیک اختری پیوسته باد

رایت مه آیت و چتر محله قدر تو

روشن و تابان چو شمع خادری پیوسته باد

چون سکنه بر سر تاج شهنشاهی مدام

چون سیلیمان در گفت انگشتری پیوسته باد

زیر مهر خاتم دزیر خط فرمان تو

ابر و باد و مردم و دیو و پری پیوسته باد

عیش و عشرت بهشتین بزم مقامت جاوید

فتح و لغت بهمنان در لشکری پیوسته باد

دست حکمت بر عنان مملکت دایم قوی

پای دولت بر سر پیر در پیوسته باد

بنده کمتر مظهر را بدح استانت

قیض خاقانی و دهن انوری پیوسته باد

تا بود دور زمان ای خسرو روی زمین

در لقت پاینده باد آیین رب العالمین

ترکیب بند ۹ بند اول

۱ ۱۱ ب ۱۱ ج ۳

در مدح ملک حسام الدین

مجموع رایت بر کشیده آهنگ رایت بر کشیده

باده خورشید و ش در همگون ساغر کشیده ۴۴۷۵

نوبتی در کاس کوس انگند اول چاشنی

کاس کوثر چاشنی یعنی بنوبت در کشیده

مطربان نای و دهل بر رسم غازی میزنند

تا بدان نای و دهل بر قلب غم شکر کشیده

۱ - ۱ : سرفرازا ؛ ب : سرفراز - ۲ - ۱ : عیش قره فرمان ؛ ب : عیش و فرو فرمان - ۳ - ۱ : قره ؛ ب : قره - ۴ - ۱ : کند
ب : مبارک خال نیک اختری - ۵ - ۱ : مه رایت ؛ متن تصحیح قیاسی - ۶ - ۱ : کند ؛ ج : دیو پری - ۷ - ۱ : عیش
ب : کند - ۸ - ۱ : جاسنه ؛ تصحیح قیاسی کند - ۹ - ۱ : یعنی بنوبت ؛ ب : یعنی سوس - ۱۰ - ۱ : کند ؛ ب : نای و دهل -
۱۱ - غازی ؛ ب : غازی

مسند خورشید بر گردون بنر آراستند
فرش طهارا که در اطراف مجمر کرده اند
اختران از چشم بد گزنا و کاندازی کنند
تا نیاید فتنه یا جوج غم در سینه راه
بر لب دریای یا قوتین که آن جوشان میست
در پی خواهی دل خرم چوستان خلیل
مقدم ✽ چون وقت جان پرورد نیست
آن یل لشکر کش و دشمن کش و کشتار گشای

جلس ما هم ز دیبا در زوزیور کشید
دود عود اندر تپه کافور گون چادر کشید
ز آفتاب باده پر خون زیر نشان خنجر کشید
گر همین خواهید سده محکم از زر کشید
از حصار جام زرین سده اسکندر کشید
نار نمود از می از دست بت از زر کشید
هم بیاد مقدم اوجام جان پرور کشید
کوست فرخ روی و میمون رایت فرزند لای

۴۴۸۵

۱۱ ب ۱۱ ج ۵

بند ۲

ساقیا شبگیر شد شمع شبستانی بیار
چرخ فروزه ز صبح آورد یا قوتی تو نیز
شب هندو از کوفه صادق نیست در ایام
شیر مردان سپاهی را صد اعیست از خار
از بنبیه نیم جوش و پنجه و خام آنچه هست
ای که در جمع بتان خاطر پریشان مانده ای
خودی اولی تر و گر خواهی زنی در عقد خویش
در نخواهی گزیند هندوستانی بر خوری

بنم روحانی بنا کن جام ریحانی بیار
در زرد گون انا لعل بد خسانی بیار
کوز او بشکن ز می نور سلمانی بیار
روی صفائی چو ناوردی سپاهانی بیار
حکم حاجت نیست بر تو هر چه میدانی بیار
گردلت آباد خواهی رخ بایرانی بیار
اندر آری دختر آن پیر دستان بیار
پیر دم کن کیسه و فرد خراسانی بیار

۱- ۹ : بر خون زیر نشان حر ؛ ب : بر خون سرشان - ۲- ۹ : از حصار ؛ ب : از جدار ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۳- ۹ : دل خواهم جو
ستان حلس ؛ ب : کذا - ✽ ؛ ب : کذا - ۴- ۹ : کذا ؛ ب : آن مالی لشکر کش - ۵- ۹ : کوس فرخ روی و میمون ؛ ب : کوس فرخ
روی میمون - ۶- ۹ : ب : کذا ؛ ج : شمع شبانی - ۷- ۹ : منسب ؛ ب : منسب ؛ تصحیح قیاسی ؛ کذا - ۸- ۹ : روی و صفائی چو ناوردی ؛
ب : روی و صفائی چو ناوردی - ۹- ۹ : ب : بنید ؛ ب : کذا - ۱۰- ۹ : ب : هر چه ؛ ج : آنچه - ۱۱- ۹ : دختران ؛ ب : کذا - ۱۲- ۹ : ب :
بخوابی - ۱۳- ۹ : ب : کیسه مرد خراسانی ؛ ج : کذا

مجلس شاهی پیرستانست و مستان این مقام
ای مظهر گرسوس داری که گوی مدتی
آن سرافرازی که بخت او چو ماه و آفتاب

زاهدان را مغذرت کن کفش بارانی بسیار
مردِ خاقانِ زمان بر طرز خاقانی بسیار
کاران و کارساز و کامکار و کامیاب

۲۸ ب ۱۱

Pr.

صبح مست آمد نگر^۲ کا نوار انداز د برون
چرخ پنداری منور شد که از ذرات نور
صبح را ماند صراحی کز دم^۴ مشکین خویش
یا چو رخ ساعت آمد کز شیر سیمینه طاس
جام^۵ گلگون درم ریز از کفش نوشد کسی
خمن چنان بگر نیز داز ساغر که گر بندی درش
محتسب از دست مستان گریو شد ساغری
صرفیان را جوش مستی چون^{۱۲} بر آید درد ماغ
آسمان خواهد که بر چنید بچشم اخر ان
کلمن در مدح میر شیر دل دانی که چمیت
آن جواب نختی که هست از فرو تا^{۱۴} و ظفر

هر که می نو شد^۳ یقین کاسر ار اندازد برون
 دودگون کاش^۵ شرار از نار اندازد برون
 آب و آتش از دهن یکبار اندازد برون
 گوی زین می اش از منقاد اندازد برون
 کز کف سپین چو گل دینار اندازد برون
 خویشتن خواهد که از دیوار اندازد برون
 پای شان بوسد ز سر دستار اندازد برون
 از درون جره در بازار اندازد برون
 دردی که از زیر خم خمار اندازد برون
 آسوی کوفه تا تار اندازد برون
 زرده دگشدرستان دین فروز و دادگر

۱۱ ب ۱۱ ۹

بند ۴

برکرمی مللون و مجلس ملستان دارد، همی

مرطبی خوشگلو و معشوقی جوان دارد همی

۱- ا، ب کفش مارانی ؛ ج : کفش رابارانی - ۲- ا : کنده ؛ ب : بگر - ۳- ا : کنده ؛ ب : بی نوشه یقین انوار ؛ ج : می نوشه
یقین اسرار - ۴- ا : کنده ؛ ب : مشعبه - ۵- ا : دودکون کاشش شرار ارنا ؛ ب : دزدوکون کاشش سرانار - ۶- ا : ب : کردم
ج : کردم - ۷- ا : کنده ؛ ب : بکرار - ۸- ا : بکر بر سینه ؛ ب : از سر سینه - ۹- ا : دردم نیز اکفش ؛ ب : دردم سرر کفش - ۱۰- ا : بکر که
ب : کرکف - ۱۱- ا : خم جان مکر دار ساغره گرندهی دوت ؛ ب : هم جان مکر نیرد ... دوت ؛ تصحیح قیاسی کنده - ۱۲- ا : چون سراپه ؛
ب : چون برامه - ۱۳- ا : بکر زیر ؛ ب : بکر زسر - ۱۴- ا : کنده ؛ ب : تائید و ظفر

گر زنده بر هفت کشور نوبت^ع شاییش پنج
 و آند بازو بارخی در خلوتی یکدم خوشست
 از کف^س سیمین تنان خوشتر بود زینه جام
 زان معتبر باده ای کاند کف^ک کافور رنگ
 گر نباشد چه ای زین می که گفتم آفتاب
 میکشاند از جش^ن نور زشت و بزم نو بهار
 نقل خوری لعل ساقی چون خوری تابا مداد
 باده خوری دان که گرداری ته هفتم زین
 جام زر کانت و می دریا و دست ساقیان
 این مدار هفت کشور آن سوار هفت خوان^{بند}
 ای که دل بی روی تو یکدم نمی باید مرا
 تارخ و زلفت شب و روزست و گرد و چوشت^ن
 جور و مهرت نزد من یکسانست در معنی ازنگ
 هم بجاک پای تو کاند کف^ک پای سگانت
 گرچه خاطر در غم تو روی آسائش ندید
 و بود بی روی تو عالم پیر از آب حیات

۱۱ ب ۱۱

گویند که عرصه ملک جهان دارد همی
 دولتی باقی و ملک جاودان دارد همی
 کین تن گل و آن طوطی ارغوان دارد همی
 نلک^ه مشک و نسیم زغوان دارد همی
 بر در غار سر بر آستان دارد همی
 نخل ریحانی که میگردد بر دکان دارد همی
 کاب خور دن ناشتا دل رازیا دارد همی
 رشتی بر اوج هفتم آسمان دارد همی
 در سخاوت چون ملک دریا و کان دارد همی
 قهرمان هفت لغز قاهر هفت آسمان
 گر کنم جانت سپند روی می شاید مرا
 خون دل از صبح و شام از دیده پالید مرا
 جور تو بر جان من جز مهر نغز اید مرا
 خاک راسم گرچه سر بر آسمان ساید مرا
 تا بنیم روی تو خاطر نیاساید مرا
 تشنه لب^{۱۵} یرم کز آبی لب نیالاید مرا

۵۱۵

ع = پنج نوبت زدن = اظهار جاه و سلطنت کردن - ۱ - ۱ : که ؛ ب : کر - ۲ - ۱ : ب : بازو بارخی ؛ تصحیح قیاسی : کذا - ۳ - ۱ : شان
 ب = بتان - ۴ - ۱ : کذا ؛ ب : نور زیست بزم نو بهار - ۵ - ۱ : نخل ریحانی که میگردد بر دکان ؛ ب : نخل ریحانی که می سرگرد کان -
 ع = میگردد = میفروش - ۶ - ۱ : خون خوری ماما مداد ؛ ب : خون خوری مامداد - ۷ - ۱ : کذا ؛ ب : ماما سادل زبان - ۸ - ۱ : باده
 خرمیدان ؛ ب : باده خوری دان ؛ "خور" اینجا معنی "خورشید" دارد - ۹ - ۱ : دریا و دست ساقیان ؛ ب : دریا و دست ساقیان - ۱۰ - ۱ : کذا
 ب : سواد - ۱۱ - ۱ : کذا ؛ ب : روزست گردون - ۱۲ - ۱ : دیده مالید ؛ ب : از دق بالید ؛ تصحیح قیاسی : کذا - ۱۳ - ۱ : کذا ؛
 ب : جور مهرت - ۱۴ - ۱ : جور تو ... بر جان من جز مهر نغز اید ؛ ب : جز تو سیه تر اید ؛ تصحیح قیاسی : کذا - ۱۵ - ۱ : تشنه دل ؛
 ب : تشنه لب یرم کز آب لب نیالاید ؛ تصحیح قیاسی : کذا

در تنم کردی را با افسوس می آید مرا
من چه خواهم غیر ازین دیگر چه می باید
ز رکبف باید که بی زر هیچ نگشاید
تا نصیبم چیست لطف او چه فرماید مرا
کاسمان چون او ندیده آخری روشن دلی

دل ز من بردی بدین شادم ولی جانرا که زار
گفتی از پیشتم برد تا خون نرینم گرگشی
دل بسیمین ساعدت بستم از آن نگشاد کار
در امید ز چو در مدح ملک راسفته ام
صفدر عالم حسام دین و دولت آن یلی

۱۰ اب ۱۰

بند ۶

تاج فرقِ فرقدان خاک در والای او^{ست}
طلعت عالم فوز و طبع ملک آرای او^{ست}
قطره ای از فیض جود دست چون دریای او^{ست}
آفتاب دین و دولت نور روی او^{ست}
پیل باله زرنشاد پیل تن بالای او^{ست}
قود خال سروری در صورت و سیاهی او^{ست}
در همه روی زمین صیبت جهان پجای او^{ست}
چنگ و دندان اجل پیکان جانفوس او^{ست}
آتش تیرستان بر رمح از درهای او^{ست}
نیست در دنیا کسی امروز کوههای او^{ست}
صفدر دور زمان و سرور روی او^{ست}

آن سراغی که گردون گرد مسند جای او^{ست}
سعد ابر در جلدت ماه نور در جمال
هفت گردون در سعادت هشت جنت در نعم^۸
آسمان ملک مملکت اوچ صدر قدر او
شیر او زن صفدری کز خردان در هر قدم
آنکه چون خورشید روشن رنگ و چون مجنیه
آنکه چون ابر بهاری آنکه چون باد شمال
دخشاستان میدان صید جانِ خشم را
دوزخی کاندردن مار نیستان میده
در کمال عقل و دانش در وفور داد و دین
پشتوان ملک و ملت داور دنیا و دین

- ۱-۱: سرو تا خون سرنرم کرگشی ب: سرو خون ب: متن تصحیح قیاسی - ۲-۱: از آن نگشاد ب: ب: نگشاد - ۳-۱: که لی را
ب: باید آن بی ب: تصحیح: کذا - ۴-۱: کذا ب: ب: مدحی ملک رگفته ام - ۵-۱: ملی ب: متن تصحیح قیاسی - ۶-۱: که در مسند جای
ب: گردون کر دوست - ۷-۱: کذا ب: ب: گفت - ۸-۱: هشت جنت در نعیم ب: ب: کذا - ۹-۱: کذا ب: ب: خود و دست
۱۰-۱: ب: زرنشاد پیل تن ب: تصحیح قیاسی: کذا - ۱۱-۱: کذا ب: ب: خورشید رنگ چون مجنیه - ۱۲-۱: دوزخی... نیرا میده ب:
ب: نیسان میده - ۱۳-۱: ب: آتش تیرستان بر رمح از درهای - ۱۴-۱: این شعر در "ب" نیست

آفتاب تیره پادشاهی رازش چو روز ^{کنده}

سینه بدخواه را چون صبح روزن کرده

یاد می آید مرا آن سال کاندلر بادیه

با سپاه بکیران آنگب دشمن کرده

گر هزاران رستم دهراب آید در وجود

تخت تو در آن روز ^۳..... کرده

چرخ را از نیزه طوفان آتش ساختی

دشت را از تیغ دریا آهین کرده

صد هزاران اینچین فتحست در هر کشوری

کین تو اسپست ^۶ کاندلر زین مسکن کرده

ای چراغ تیغ محرابیت را نو ماه طاق

ذره ای از سهم تو ملک خراسان دوان

بند ۹

(اب ۱۰)

صفدر را بازوی ملک و سرور عالم تویی

تاج اهل دولت و فخر بنی آدم تویی

جو بارندان ایران بحر اخضر آستانست

آخر اند آن ملوکان نیز اعظم تویی

جرم اثر در هاست رحمت موسی عمران گفت

معجز احیاست کثرت عیسی مریم تویی

خضر اگر زنده است در دنیا هم آتانت

مهدی ای کوه جهان بنشان دهنده آن تویی

در اگر ماند بقدری واسطه العقد تو

چرخ اگر گردد چو خاتم فص آن تو

وصف اگر در بود و در احسان بود خاتم ^{۱۲} تو

کادر چون باگز و باسیدان ^{۱۳} فته رستم تویی

در اوان صدق اسماعیل بن باجر ^{۱۴} شال

در مقام قوبه ابراهیم بن ادهم تویی

در صفوف پیش آبی پیش ^{۱۵} او چون امام

کاندر آداب دین از بگلگان اعلم تویی

دیده تاریک را خاک در تو تو بیاست

سینه جود را از آب سخا رستم تویی

حاجت جو دغا و دعوت بوس شاه را

کعبه و رکن و مقام جوهر زمزم تویی

۴۵۶۵

- ۱- ۱: افسان تره مادر کسی را بر جور با ب: آفتاب سر پادشاهی رازش چو روز - ۲- ۱: آند؛ ب: کنده - ۳- ۱: ب: کنده
 ۴- ۱: چرخ رو بر طوفان اس سحر؛ تصحیح قیاسی: کنده - ۵- ۱: دست را از سعاد درمای اهر؛ تصحیح قیاسی: کنده - ۶- ۱: کس
 رسد کاندلر دس مسکن کرده؛ متن تصحیح قیاسی - ۷- ۱: چراغ شمع محاسن؛ ب: کنده - ۸- ۱: در ابراهیم تو؛ ب: ذره از سهم - ۹-
 ۱: کنده؛ ب: از در هاست رحمت - ۱۰- ۱: کنده؛ ب: موسی عمران - ۱۱- ۱: کنده؛ ب: بنشان دید - ۱۲- ۱: خاتم ولی؛ ب: کنده - ۱۳- ۱:
 فته؛ ب: کسده - ۱۴- ۱: اسماعیل بن باجر شال؛ ب: بن سال - ۱۵- ۱: حش ارالی سیش او چون امام - ۱۶- ۱: رکن مقام جوهر زمزم
 ب: رکن مقام جوهر شرم تویی

وقت آن آمد کنون کاین دلجوی کنم

۱۱ ب ۱۱

بند ۱۰

۲۷۹

وز پس مدح و ثنا شغل دعا گوئی کنم

ای یل صا جبران دولت قرین باد اتر
آیت نصرت من الله سورهُ انفال و فتح
زردهُ خورشید دنگ ماه رام و راهوار
از سر فرمانبری در صولجان حکم تو
آفتاب فریزدان سایه فرمهای
چون علی در پیردی چون مصطفی در بر قدم
نقش بر دولت که از ترکان نگارند اخرا
پیشوای بندگان قیصر روی سزد
هر کجا منده فرازی هر کجا شکر کشی
جشن فرزندان مومن باد در هر ساعتی
تا جهان باشد ملک اندر جهان جاوید باد

فرد اقبال و سعادت بخشین باد اتر
حرز بازوی علم نقش نگین باد اتر
روز و شب چون نوبی در زیرین باد اتر
چرخ چو گان پشت چون گوی زمین باد اتر
سایبان فرق و اکیل جبین باد اتر
از دیار دولت دنیا و دین باد اتر
بر رخ گردون طراز آستین باد اتر
خو جوار چاکران فغفور چین باد اتر
فرقی فرخنده و فتح بیلین باد اتر
صد دگر شادی و مهبانی چنین باد اتر
دولت و اقبال او تابنده چون خورشید باد

۴۵۷۵

ترکیب بند ۱۰ بنداول

۱۱ ب ۱۱ ج ۶ در مدح ملک حسام الدین
عرفات ۴ مجمع ۳

وقت بجهت ترک خواب دهید

جمع اصحاب را شراب دهید

در بلورینه ساغری چو سحر

باده ای همچو آفتاب دهید

فستگان راز نوشتاروی می

مرهم خاطر خراب دهید

۴۵۸۵

۱-۱: وز پس باب: واز پس - ۲-۱: حرز بازوی علم نقش نگین باب: بکذا - ۳-۱: زرد - ۴-۱: رام و راهوار باب: رام و راهوار
۴-۱: چرخ چو گان پشت حوی کوی زین بادا باب: چو گاست حوره کوی - ۵-۱: چنین مادا باب: بکذا - ۶-۱: بکذا باب: مردی -
۷-۱: نقش بر دولت که از ترکان نگارند اخرا باب: نفس که از امکان ندارند - ۸-۱: بنده کامه باب: بکذا - ۹-۱: بکذا باب:
۱۰-۱: فرخنده نعتی - ۱۱-۱: ب: باد ده همچو باد عرفات، مجمع، بکذا، ج: بلورینه -

تسکانه از جوی آب حیات
می گلاب و خار در دست
نرم نرم آن چغانه بنوازید
از غم جرعه خاک مجلس را
بر در خانقه ننهد خمی
در ملامت کند کسی گوین
و زیادت کند محتبان
شیخ ملکت ملک کمال الدین

شریبت جانفروای ناب دهید
دفع درد را طلب دهید
گرم گرم آن قدح شربا دهید
چون رخ من بخون خضاب دهید
شریبت می بجای آب دهید
من نخواهم شما جواب دهید
قصه بر مالک رقاب دهید
کافقاب زمانست و قطب بین

بند ۲

۱۱۱ ب ۱۱ ج ۸

روزیید ست جشن بارکنید
مطربان را برید سوی یمن
محمد و ساغر و صراحی ها
یکدم از خم هزار می نوشید
در بخوانید خوشدلی همه عمر
ای که عاشق نه اید چراغ
در بر آید کز هوای بهشت
بر سر دستها چو باز اسپید

نخل بندید ۶ و گل شکار کنید
شاید آن را طرف یسار کنید
همه در پیش در ۹ قطار کنید
یکدل از خرمی هزار کنید
انده عشق اختیار کنید
که شما در جهان چکار کنید
مرغ اقبال را شکار کنید
ساغر باده را سوار کنید

۴۵۹۵

۱- ۹: تسکانه از آب: ب: کذا ۲- ۹: ب: ج: کوکن ۳- ۹: زیادت، راست باب، ج: کذا ۴- ۹: مالک الرقاب باب، ج: کذا
۵- ۹: زمانست قطب روین باب: کذا ۶- ۹: ب: کذا ۷- ۹: ب: کذا ۸- ۹: طرف شاید یسار ۸- ۹: ب: کذا
ج: در ۱۰- ۹: می نوشید باب: کذا ۱۱- ۹: ب: کذا ۱۲- ۹: بخوانید ۱۳- ۹: ج: چکار ۱۳- ۹: ب: کذا ۱۴- ۹: ج: در بر آید کز ۱۵- ۹: ب: کذا ۱۶- ۹: ج: بار اسپید

وانگهی تنیست بشادی بر
بوسه بر خاک آستانش دهید
داور دادگر ملک جمشید

ملک اشرفی کامکار کنید
تاسیزخت در کنار کنید
کانس و جان انجند او فورشید

۴۶۰۵

بند ۳
ا ب ج ۵

ساقی گل بریز و باد ۵ بیار
از عقیقین می و بلورین جام
ورنه در ساغری چوسبزه تر
ای که ۳ ماه شب چهارده
مطرباگر غزل همی خوانی
در غم عالمی که ز آن تو نیست
آنکه گوید جهان از آن نیست
نقد را باش عمر فردار
تا کنی باغ غیش را تازه
وزند بجان آستان ملک
شکر آرای ملک هندستان

وز سبوی بر کن آن پیاله بیار
آتش در میان تراله بیار
ارغوانی می چولاله بیار
آفتاب می بخدو ساله بیار
غزل نغز بر غزاله بیار
هردی را هزار ناله بیار
گو برون کش خط و قباله بیار
گر خمان میشد کفاله بیار
گلرخ می برین گلاله بیار
شاعری شکرین مقاله بیار
که از د ملک هندستان

۴۶۱۵

بند ۴
ا ب ج ۹

دلرباست آن صنم که من دارم

لا دواست آن سقمه من دارم

۱- کذا ب : واو - ۲- کذا ب : واو - ۳- (کذا ب : ای تو ما - ۴- ۱- بی پیاله ب : کذا -
۵- ۱- غزل نغز بر غزاله ب : نغز - ۶- ۱- کذا ب : هزار ماه سار ب ج : هزار بیار - ۷- ۱- ب : کذا ب :
ج : برون کن - ۸- ۱- ب : که خمان میشود کفاله ب ج : کذا - ۹- ۱- ب : کذا ب ج : مقاله - ۱۰- ۱- و را ب : وزو ؛
تصحیح قیاسی : کذا

هر کسی را غمی و دردی هست

نیست بالا تر از بلا الهی

شادی اندر جهان ندارد کس

سر قدم کرده ام براه بتان

نزد صلاتت کز سجود بتان

عافیت در نیاید آدم نیست

بهیمة ملک کون نفوذ شسم

سرفراز سپاه هفت اقلیم

نه چنین در دوغم که من دارم

چه بلاست آن الکم من دارم

میخوام این قسم که من دارم

ثابت است این قدم که من دارم

بر چنین این رقم که من دارم

از کسی نشنوم که من دارم

الفی با عدم که من دارم

پشت ملک و پناه هفت اقلیم

۴۲۵

ترکیب بند ۱۱ بند اول

۱۱

مدح ملک علاءالدین و ذکر مکرزاده شمس الدین

انجم مطیع گشت و فلک دوستدار شد

جان هر چه آرزو کند اندر کنار شد

وز آسمان بخت می آشکار شد

دلها ازین سرور یکی در هزار شد

و آفاق سر بر چو بهشت و بهار شد

و اکنون نشاط کن که نشاط اختیار شد

ساقی بده که باده کنون خواشگوار شد

بر گریه مهر صفا که می مست کار شد

نشت خدای را که سعادت بکار شد

دل هر چه خواست از کرم کردگار یافت

در بوستان عیش گل باریش گفید

جانها ازین نشاط یکی در صد افزود

ایام یک بیک هم نوروز و عید گشت

اکنون طرب گزین که طرب را اوان رسید

مطرب بزن که دست کنون جای نغم یافت

بگشای قفل باغ که گل در چمن شکفت

۱. ۱. کنایه ب: شادی - ۲. ۱. کنایه ب: مخوم - ۳. ۱. نز صلاتت کز سجود بتان ب: ب: سر صلاتت کرب - ۴. ۱. کنایه ب: اسم - ۵. ۱. کنایه ب: بهیمة - ۶. ۱. هست ب: ب: نشت - ۷. ۱. (حاشیه ورق ۱۱۵) بار، حاشیه (ورق ۵۰) تازه - ۸. ۱. این بند در "۱" دو جا نقل است - ۸. ۱. صد و فرود، صد و فرود، تصحیح قیاسی: کنایه - ۹. ۱. روان، تصحیح قیاسی: کنایه - ۱۰. ۱. و کنون، اکنون - ۱۱. ۱. شحه، شحه، تصحیح قیاسی: کنایه

هنگام بجز و غبت اندوه و غم گذشت
یعنی جهان عقل ملکه ادهشمس دین
والله ملک علوه دول میر نیکنام

وایام وصل وقت می و مرغزار شد
مهمان مجلس ملک نامدار شد
صفدار شرق و غرب هندوستان تمام

۴۶۳۵

بند ۲

۹۱ ب ۲ ج ۲

خاکش غیر و غیر و آبش می و غلاب
نخلش به زمرد و طه^۳ تنها در
محسن زمین زحمت^۴ سازید آسمان
تا چون شود سدرای شه سوی قریب
آواز نای و نغمه شادی بر آوید
جان و روان فدای قبا^۵ی قدش نهید
پس ماه مهید را بملکه ادهشمس^۶ الدین
و آنکه ز جلوه گاه چو در خدمت ملک
عالی ملک علوه معظم ستوده ذات

سازید و سنگ و خشت زیاقوت و زر کنید
بجز ز لعل و لعلی از مشک تر کنید
گلها ستاره و می روشن تر کنید
صف را نداد دهید و ششم را خبر کنید
طبل بشارت و علم فتح بر کنید
خورشید و مه سپند کلاه^۷ و کمر کنید
بندید عقد ثابت^۸ و مه جفت خور کنید
آیند^۹ باز بهنستی تازه تر کنید
شیر فلک شهابست و میر ملک صفا

۴۶۴۵

بند ۳

۱۱ ب ۱۱

ای سجد چرخ ساخته کن سیر ماه را^{۱۰}
بر سر نه از کواکب اکیمل و فیری
رضوان بگو محور که از گیسوان خویش

از زرخ مرقد مه سیاه را
جو زاو آن محفد عصمت پناه را
جا رذب پاک کنند و برو بند راه را

۱- ۱: اندوه غم، اندوه غم با تعجب قیاسی؛ بکذا ۱- ۲- ۹: وایام وصل وقت، ایام وصله وقت - ۳- ۱: بکذا ۱ ب: زمرد کل دستها و دور
۵- ۱: دهید ششم، ب: بکذا ۱- ۴- ۱: ز لعل لعلی، ب: بکذا ۱- ۶- ۱: ب: بکذا ۱ ج: آواز و پای و نغمه شادی - ۷- ۱: ب: بکذا ۱ ج: کشید - ۸- ۱: ب: فدای قبا و قدش، ج: فدای قنای قدس - ۹- ۱: ب: بکذا ۱ ج: کلاه کمر - ۱۰- ۱: ب: بکذا ۱- ۱۱- ۱: عقد ثابت
و مه جفت خور، ب: عقد ثابت و مه جفت و خور - ۱۲- ۱: بار، ب: باز - ۱۳- ۱: بکذا ۱ ب: کز سیر - ۱۴- ۱: ب: حلم چو سازید؛
تعجب قیاسی: حلم چو سازید

و آنکه ز فرشت سانس و استبرق و حریر
 کاند و حجاب برده عصمت بهای نور
 انجم فشانده در بره میموش دیدگان
 بشکفته زین نشاط دل دوستان چنانکه
 آری دین چنین بر وقتی توان شناخت
 اقبال و دولت آمده همچون جبه زبان
 آن سرور ملوک که در باب خاندانش
 عالی علیه دولت و دین مغر کبار

در حله گیر محن همه بارگاه را
 آید در آشیانه شه کیده خواه را
 افلاک سوده در پی میباش جبار
 تازه شود دل از غم باران گیار
 جان حسود را و دل نیکخواه را
 و آورده در سرای ملک غر جبار
 خاصه است لطف و مرحمت بادشاه
 گین زمانه رستم دستان روزگار

۷۵۵ ع

۱۰۱ ب ۱۰ ج ۲

بند ۴

آن صفدری که تیر ظفر در گمان دوست
 جانهای قدسیان و روانهای عرشیان
 قفل سرای ظلم و کید در بهشت
 آن آفتاب تیز که آمد برون ز ابر
 این ابر لاله رنگ که زین بر نهید بباد
 از خون آن نزال که چون ابرو آفتاب
 پرورده شد بنمیت او استخوان خلوق^۱
 هر چه آن دوست از ره جود آن عالمست

گردون پیر بنده بخت جوا^۲ او^۳ است
 مدحت سرای جود و دعاوی جا^۴ او^۵ است
 شکل کند و هیئت لوک سنان^۶ او^۷ است
 تیغ منیر در کف گوهر فشان^۸ او^۹ است
 بر رخسار تند عیبه^{۱۰} دگر گستران^{۱۱} او^{۱۲} است
 ماهی مرغ و جن و بشر میمان^{۱۳} او^{۱۴} است
 و این سر دلیل آنکه بزرگ ستن^{۱۵} او^{۱۶} است
 وز روی بندگی همه عالم از آن^{۱۷} او^{۱۸} است

۱- ۱: پرده عصمت؛ ب: کذا ۱-۲-۱: آمد در آشیانه شه کیده خواه؛ ب: آید شه کیده خواه- ۳- ۱: شناخت؛ ب: کذا ۱-۴- ۱: ب: تصحیح؛ کذا ۱-۵- ۱: در بان خاندانش؛ ب: در باب خاندانش- ۶- ۱: ب: تیر؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۷- ۱: ب: تیغ مشیر؛ متن تصحیح قیاسی- ۸- ۱: غیبه؛ ب: عیبه؛ تصحیح قیاسی؛ کذا ۱-۹- ۱: از خون آن نوال که چون اسرار؛ ب: آن خوان آن نزال- ۱۰- ۱: کذا؛ ب: ۱۱- ۱: کذا؛ ب: و این شد- ۱۲- ۱: هر چه آن دوست از ره جود آن عالمست- ۱۳- ۱: وز روی سد که همه عالم از آن دوست؛ ب: کذا ۱- ۱۳- ۱: کذا؛ ب: و از

فضلِ خدای عالم و فرِّ خدایگان
والد ملکِ عدادِ مکرم علی سائر

ہر جا کہ هست را بہر دیاسبان دوست
صفدار دین فرزند سپدار دادگر

اب ۱۱

۵۲۱

ای سردری که تو بن ایام رام تست
خُنکِ سپهر و ابلقِ دورانِ روزگار
هم در حسبِ بزرگی و هم در نسبِ رفی^ق
هر جا که ذکرِ جو دو حدیثِ سخا رود
آن کیست در جهان که نه شرمندہٗ سخی
چشمِ فلکِ نندیدِ فطرتِ تو در جهان
فرخندهٗ شمسِ دولتِ دین آنگه اندر
پیوندِ ادبِ گوهرِ فرزندِ آدم است
این شادِ مبارک و آن عقدِ نامدار
صد شاهِ اینچنین دگر انشا بخند
ای در جهان مثالِ بزرگی و پر دلی

اقبال^۱ و دولت ازین دندان غلام تست
در زیر زین طاعت و بندگام تست
زین روی فرض بر همه کس احترام تست
اول کسی که در جز آرنده نام تست
و آن چیست در زین نه انعام عام تست
جز نور دیده تو که قائم مقام تست
فر تو و سخای تو از احتشام تست
نیشان سروری ز دلیل^۷ امام تست^۸
فرخنده بر وجود مبارک قیام تست
رزی کند چنانکه مراد و مرام تست
هم در سخا محمد^۹ و هم در غز^۹ اعلی

V U V

4 in.

راد انشاط و دولت تو بر فرید باد
در مجلس سعادت و ایوان خرمیت

ایام تو ہمیشہ چو نور روز و عید باد
ہر روز جشن تازہ و بہتری جدید باد

۱- ا: کنه: ب: علی شير- ۲- ا: ب: اقبال و دولت با تصحيح قياسي كنه- ۳- ا: سرف: ب: كنه- ۴- ا: حنبر: ب: كنه- ۵- ا: و ان جست در زمين: ب: در رسي- ۶- ا: ارا حشام: ب: ... دوست- ۷- ا: نشان سروري ز دليل امام: ب: نيشان سروري و دليل اقام- ۸- ا: اين شادي- - عقل نامدار: ب: اي شادي- - عقل با متن تصحيح قياسي- ۹- ا: ب: كنه- ۱۰- ا: كنه: ب: نوروز عيد- ۱۱- ا: كنه: ب: اخري

دل شاد و طبع خرم و طالع سعید باد
 عنقا صفت ز روی زمین ناپدید باد
 سرتاقدم جو تیر شکسته^۳ حدید باد
 واعدای تو اسیر عذاب شدید باد
 اقبال و نخت و دولت تو برزید باد

اقبال یار و بخت قرین فتح همنشین
 پر دشمنی که با تو در آید چو کوه قاف
 بر حاسدی که با تو در روی کند چو تیغ
 احباب تو ملذم بستانِ دلت اند
 باز همی دعاست که ای سرور ملوک

ت ترکیب بند ۱۲ بند اول ۱۹ ب ۴ ج ۲ در مدح ملک عین الملک

۴۹۹۵

ز شبنم بر سر گلها در شهر بسیار
 نسیم باد گرد نافه تا تار میبارد
 چراغی هست یا قوی که نور از نار میبارد
 در آن میدان زنگاری ز راز منقار میبارد
 زلف بر روی لوتی درودینار میبارد
 شکر برگ از لب شیرین شکسته بار میبارد
 کد با ورق و کاش از خرقة و دستار میبارد (کذا)
 شکر از گلک میریزد دراز گفتار میبارد
 که هست از طلعت میموش عین الملک نورانی

سحر گاهست و ز شرق همه انوار میبارد
 بیاض برف بر که سوزش کافور میریزد
 بیار آن جام جانپور که در پر فوزه گون قش
 قدح پیر کن ز صهبای که مرغ سیگون باش
 خورش می بنوازست و مطرب می دهد جلوه
 شراب از ساقی ای خوشتر که بر نعل چون طوطی
 چه جای احساب اکنون که از دریش^{۱۳} و دانشمند
 چو بر باد ملک کاتب قلم در دست میگیرد
 یل آفاق عین الملک عین الملک لدانی^{۱۶}

۱۱ ب ۱۱ ج ۳

بند ۲

چه تلخهاست آن کز نعل شکر باغی نسیم
 چه دردست آن نمی دانم کز آن دلبرانی نسیم

۱- ۱: کذا؛ ب: یا ز نخت - ۲- ۱: کذا؛ ب: خرم - ۳- ۱: کذا؛ ب: چو سره سکره حدید - ۴- ۱: فلک؛ ب: کذا - ۵- ۱: ب: و در مشرق
 ج: کذا - ۶- ۱: ب: کذا؛ ج: در سر گلها - ۷- ۱: کذا؛ ب: بر یک سوزش - ۸- ۱: کذا؛ ب: در سر و کون - ۹- ۱: کذا؛ ب: ز رانقا
 ۱۰- ۱: پروازست مطرب؛ ب: چو پروازست و مطرب؛ ب: تصحیح نیاسی: کذا - ۱۱- ۱: کذا؛ ب: زلف و روی او - ۱۲- ۱: کذا؛ ب: نعل - ۱۳- ۱:
 ۱: کذا؛ ب: درویش دانشمند - ۱۴- ۱: کد با ورق و کاش از خرقة و دستار؛ ب: در کاش - ۱۵- ۱: ب: بر دست؛ ج: کذا
 ۱۶- ۱: کذا؛ ب: بدافق - ۱۷- ۱: کذا؛ ب: برامالی - ۱۸- ۱: ب: این؛ ج: کذا -

ز جان سیر آدم اما چنانم تشنه رویش
 ندیدم اندک و بسیار از دهری دلی رویش
 مرا از خانان آواره خواهی دید یکمزدی
 چنان رسوای ادگشتم که در هر سو بنام خود
 مرا جان برب از بجران اد آسان می گردد
 تو ای ترک کمان ابرو که از ترکان زدی تیر
 نهال قامت خوبت چنان در سینه جا کردم
 تو رخ زائینه می بینی و من زائینه رویت
 نمی بینم خلدی از غم بجران و گری باشد
 جهان جاه عین الملک صفدار جهانند اور

بند ۳

۱۱ ب ۱۱

اگر سروی بودی سمن که به بالای او باشد
 و گریز در مشک ابری که به سایه اندازد
 به و خورشید که ز غرت جهان را نور چشم آید
 گریتم خور را رضوان به صد زیور بسیار آید
 که گریه و جور را نام و که بنید ماه را باری؟
 دلستانی که از خوبی مرا بر جای جان آمد

بر آن بالای چون سرش رخ زیبای باشد ۴۷۱۵
 بر آن رخسار گلگون زلف غیر سالی باشد
 هوس ها دارد اندر سر که خاک پای او باشد
 هم اندر حسن و چالکی کجا هم تازی او باشد
 در آن جای که آن روی جهان آرای او باشد
 بجانش جای آن دارد که در جای او باشد

۱- ا: کذا؛ ب: رویت؛ ج: کذا؛ د: ب: ندیدم؛ ۲- ا: از دهری دلی روس؛ ب: از دهری دلی رویش
 ج: از دهری دلی رویش - ۵- ا: ب: کذا؛ ج: خان و مان... یکمزد - ۶- ا: ب: کذا؛ ج: نامحور - ۷- ا: نبشته؛ ب: ب:
 ۸- ا: کذا؛ ب: ب: گزد - ۹- ا: کذا؛ ب: ب: عرت - ۱۰- ا: کذا؛ ب: ب: حسان - ۱۱- ا: ب: ب: که - ۱۲- ا: کذا؛ ب: ب: حالی - ۱۳- ا: کذا
 ب: داور که گزدیندار - ۱۴- ا: کذا؛ ب: ب: بمر ساء - ۱۵- ا: ب: ب: عرت... نور چشم اند؛ ب: ب: کذا که ز غرت

جلودت آن دلی یا بد که نامش ورد جان سازد
اگر نام بکش گیرد کسی در گوسش مسمومی
چمن را دوست از آن دارم که دروی دیدش روزی
زیغ غزه آن نه ندانم نیز تر تنی
سحاب جو عین الملک مهدی میح آئین

سعادت آن سری دارد که در سودای او باشد
جلد بی ریزد از هر موی که در اعضای او باشد
وگرنی بارخ خویش کراپردای او باشد
مگر تیغ ملک با آفتاب رای او باشد
که دریا فیض و کان جو دست و کسری جاویم کلین ۴۷۲۵

۱۰۱ ب ۱۰ ج ۵

بند ۴

نه مست آن که او سر از در میخانه بردارد
ندارد آن خراباتی خبر از عالم مستی
نشاط مجلس مستان مسلم هر کسی باشد
گل از زیر زمین زرد در دهن کرد دست دیگلوید
بحان دوست زر خاکت در چشم جوان مردم
اگر صوفی ز دینداری نیارد ترک دنیا را
گراز زری پر دردی که او را مرغ زر گویند
حیات ملک جادیدان شهبان پاکبازان راست
ملک را ختم شد بخشش که خوان جو دودایم
چراغ ملک عین الملک خورشید جهان تاب

که مست آنکس بود کاینجا که می نوشند سر دارد
که در مستی چنان باشد که از عالم خبر دارد
که دل دول زنگ و نام و جاه و مال بر دارد
که خاکش در دهان بادا که زیر خاک زر دارد
ولیکن خاک در چشمی کش از جان دوست تر دارد
که ترک سر چه سود دورا که همیان در کر دارد
زرا ز مردان پرد آنسان که گوی بال و پر دارد
حاصل و مدبر و محسک کجا اندر گذر دارد
هر اران ریزه خور چون من و حاتم پیش دارد
که قصمان سجده کردندش به پیش تیغ محرابی ۴۷۳۵

۸ ب ۸ ج ۳

بند ۵

- ۱- دیدمس روزی ب: دیدلس روزی ۲- ۱: تیغ ملک یا آفتاب؛ ب: تیغ ملک یا آفتاب ۳- ۱: جو دودکسری جاه
- ۴- ۱: ب: ۱: انگ ۵- ۱: می نوشد سیر دارد؛ ب: می نوشد سر دارد؛ ج: کذا ۶- ۱: ب: کذا؛ ج: مجلسی
- ۷- ۱: ب: کذا؛ ج: نام و مال و جاه ۸- ۱: ب: کذا؛ ج: دهان مارا که ۹- ۱: ب: کذا؛ ج: حکم بر سر چه ۱۰- ۱: کذا؛ ب: بگز
- ۱۱- ۱: کذا؛ ب: هم او شد ۱۲- ۱: جهان بای؛ ب: همان بای

بیای جانفزا ساقی چو کوشتر جام می درده
 بیار مجلسی چون جم برسم خسروان و انگه
 زمستان را زمستان کن بهاری تازه کوشادی
 و گز آتش چکانند آن می کور اوق گویند
 توای مطرب که نی را میخدی از تار حلق آبی
 طراز عیش و عشرت را ب مجلس نقشه ها زکن
 حریفان را ز دلداری دی مگذازی نرسبت
 اساس شرع عین الملک^۹ عون^۹ بن یزدانی
 بنده^۶ می کاند رجا گیری جم و درازاب را ماند
 جو در مجلس بود با معن و حاتم همسری دار
 عنانش در سبکدچی بسیر ماه مانند ست
 چه بر کرد از نیام ز ره پیا آگون خنجر
 و گرد عرصه میدان بر اند خنک خلی را
 نو ندی زیر زین آتش بر آخر چون زین بیکر^{۱۳}
 گرازستان رقبالش نیسی سوی دشت آید
 و گز آتش قهرش شراری در بهشت^{۱۴} افتد

صلای عیش مستان را از چین تاروم وری درده
 شراب خسروانی را بیاد ملک کی درده
 زبستان داد گل بستان بستان جام می درده
 تو آن می را که از آتش چکانند آب فوی درده
 نوای تیر چون آتش ببانگ نای^۵ و نی درده
 با طرد در دانه راز من لینه طی درده
 نوای دم بدم بر کش سماعی پی به پی درده
 که محکم کرد سیر تهاش بنیاد مسلمان
 جهان بخشی که در کف بحر نی پایاب را ماند
 جو در میدان در آید رستم و سپهر اب را ماند
 رکابش در گران سنگی چو کوه اقطاب را ماند
 زمین از لرزه^{۱۲} آبر آتش دل سیما ب را ماند
 دل دشمن کتان باشد خوش هتآب را ماند
 که در تک باد را گرد بر سهو آرب را ماند
 دامن مارا رقم کوزه جلا^{۱۵} را ماند
 شراب حوض کوشتر چشمه زهراب را ماند

۱۰ اب ۱۰

۴۷۴۵

- ۱-۱: زمین؛ ب: زمین؛ ج: صدای عیش... زمی تا... ۲-۱: کذا؛ ب: و شادی - ۳-۱: آب فوی؛ ب: آب فوی - ۴-۱: کذا؛ ب: بی را صدی از تار حلق آبی - ۵-۱: نای نی؛ ب: کذا - ۶-۱: کذا؛ ب: راجحینه - ۷-۱: دی مگذازی سر سبت؛ ب: دی مگذازی سر سبت؛ ج: دی مگذازی سر سبت - ۸-۱: نی نی؛ ب: بی نی؛ ج: کذا - ۹-۱: کذا؛ ب: عین الملک و عون - ۱۰-۱: کذا؛ ب: بحر نایاب - ۱۱-۱: بسیر ماه مانند ست؛ ب: کذا - ۱۲-۱: بر آتش؛ ب: کذا - ۱۳-۱: کذا؛ ب: نویدی - ۱۴-۱: کذا؛ ب: سکر - ۱۵-۱: کذا؛ ب: حداب - ۱۶-۱: نسب؛ ب: کذا -

Vii

سلیمان دارا قبالش بدست انگشته^{های} دارد
 چو عینی ملک و گفتارش دم جانپوری دارد
 بغیر آنکه ذاتش دعوی پیغمبری دارد
 فروغ مهر دفر ماه و فال مشتری دارد
 سلمان گرد آن گبری که دین کافری دارد
 دلش جام جم و آئینه اسکندری دارد
 فلک را سالها باشد که پیشش چاکری دارد
 هنوز این خاک بندستان از آن خونهاتر^{های} دارد
 محب بنو^ی که در خدمت همه دیو و پری دارد
 که با این دولت و شمت دل از دنیا بر دلرد
 منور کرد عالم را چو ماه از جمله اقطارش

٨٠

جلد ۵ یا روایت و دولت بخش دای
سعادت است خورشیدی که در نور چنین داری

۱-۹: شاخ نمک سر مالیش باب: شاخ نمک سر مالش - ۲-۹: مابجوح عم ملی باب: کنذا - ۱۰: بغیر او باب: کنذا - ۱۳-۹: کنذا باب: ب: رایت رالش - ۴-۹: کنذا باب: فرقدن - ۵-۹: کنذا باب: دباد - ۶-۹: کنذا باب: بسل و کلین - ۷-۹: کنذا باب: ب: کنه
تو در جبین -

جهان را جان بشادی شد چو جهان گشتی

ز زرخشی و در زری بکان و بحر می مانی

ز عالم آفرین ای جان عالم آفرین بادست

تر ازید که گنج زر ز کام از دما گیری

بیتزه چشم سوزن در شب تاریک بر بانی

ز دریا بگذری چون باد و از کسار چون برقی

و گر بر شاخ آهوی زنی تیر آبخان دوزی

ترا حوں و شرح در دین و دنیا کرده حق آمر (کن)

سپیدار تو آن رادی که چون تو در جهان جانی

زمین رو در خوشی دار که تو روی زمین داری

که زر در آستان وقف و گهر در آستین داری

که این جوهر جهان پرور سنای آفرین داری

که تیغ آتشین بر دست و بازو آهین داری

بجولان آب را در حلقه انگشتین داری

بر آن شبید نیز دریایی که اندر زیرین داری

که پر با بر سر و لو و پیکان بر سرین داری

که هم در آب دنیاوی دهم جفا دینداری (کن)

نه آخر دید صفه اری نه گردن دید والای ۴۷۱۵

بند ۹

۱۰۹ اب ۱۰

ایا پای سر از ازی سمندت بر سما کرده

چنان بر شکر بگانه ای تیغ دو زو راندی

نشان خاک پایت را جهان در جان مگاده

جفاب کعبه آثار که آمد قبله حاجت

سقیما نرا غنا برده تیما نرا رضا جسته

چو تیر اندر کمان داری چنان دانند به فواین

بس است اکسیر اعظم ذره ای از خاک ابوات

سر اعلای دولت را سپاهت زیر پا کرده

که در خون بداندیشان سمندت آشنا کرده

غبار نعل اسب را فلک در دیدن جا کرده

جهان را چو در کعبه است حاجت روا کرده

فقیران را عطا داده اسیران را رها کرده

که در کام نهنگی هست شیری از دما کرده

کجا است آنکس که او عمری هوس در کعبه کرده

۱-۱۰ اب: کنذا؛ ج: کسی - ۲-۹: رو در خوشی آرد؛ ب: زو در خوشی را در باج: کنذا - ۳-۹: کنذا؛ ب: زر ریزی -

۴-۹: ج: کنذا؛ ب: بیتزه - ۵-۹: اب: از؛ ج: در - ۶-۹: کنذا؛ ب: آهوازی ترا بجان دوری - ۷-۹: ب: سرو؛

ب: ۹-۱: سردی - ۸-۹: جون و شرح؛ ب: جون شرح در دین و دنیا کرد جو امر - ۹-۹: در آب دنیاوی دهم جفا؛ ب:

داراب دنیاوی دهم جفا - ۱۰-۹: کنذا؛ ب: دور - ۱۱-۹: اب: تیری از دما - ۱۲-۹: کنذا؛ ب: عمری در کعبه -

ز حسن سیرت و صورت هر آنچ اندر بشر باید
مظهر در شنا خوانی چو در افشاست در پایت
نه من تنها، می گویم دعایت از رضا جوی

خدا آن جمله اوصاف در ذات عطا کرده
کنونت از سر اخلاص دست اندر دعا کرده
که انس و جان و وحش و طیر دارند عاقلی ۴۷۸۵

بند ۱۰

۱۰ اب ۱۰

الآنچه دردم باشد مه دهرت خدم بادا
سجایت در نیمه گیهان بنر ریزی نشان آید
نگارستان اقبال چو فردس برین خرم
ز خوان عیسوی در بنم تو صد نزل آراسته
دلی را کنز هوای تو نشاطی نیست چون بلبل
سری را کنز قبول تو سروری نیست چون زهره
وجودت در زمین تا آسمان انوار میگردد
کلدهست را که از دولت مرصع کرد اقبال
چو گردن در سرافرازی دلت عالی علم دائم
بهر نیمی کنشینی نشاطی روز روز افزون

سلیمان و انس و جان حواشی چشم بادا
سپاسیت در همه عالم بغیر ذی علم بادا
بهارستان اخلاص چوستان ارم بادا
ز آب خضر بر دستت لبالب جام بادا
چو عنقا آشیان دی بصرای عدم بادا
چو باروت از سیاست سرنگون در چاه غم بادا
چو قطب آسمان اندر زمین ثابت قدم بادا
سعادت بر طرف رنگ و بقا بر سر قدم بادا
چونو در در در افشائی گفت وافر کرم بادا
بهر ریزی که رود آری فتوحی دم بدم بادا ۴۷۹۵

ترکیب بند ۱۳ بند اول عرفات ۲ ۱۰ اب ۱۰ ج ۷ در مدح ملک عین الملک

دور جام شراب برگیرید
ساقی از خورخو تر گیرید

صبح شده سر ز خواب برگیرید
مجلس از خله خو تر سازید

۱- ۹: کذا؛ ب: در افشاده در مات ۲- ۹: کذا؛ ب: در گیهان ۳- ۹: کذا؛ ب: آراسته ۴- ۹: زجودت در زمین--
انوار میگردد؛ ب: زجودت ۵- ۹: کذا؛ ب: درم بادا ۶- ۹: نور در افشائی؛ ب: تو در در
افشائی؛ ب: تصحیح قیاسی؛ کذا ۷- ۹: نشاط؛ ب: کذا ۸- ۹: ب: کذا؛ ج: صبح سر خواب ۹- ۹:

وزکف ساقیان سیمین ساق
 مطربان در سماع بنشانیند
 وز دنف و جنگ و نای زمزمه ای
 ای عزیزان غنیمت است بقا
 دوستان در عزیمت سفرند
 غم دنیا درازی ای دارد
 باده بریاد در صفر عالم
 صفر روزگار عین الملک

لعل نوشین بجام زر گیرید
 شاهدان را برقص برگیرید
 همچو ناهید در سحر گیرید
 ذوق دیدار یکدگر گیرید
 یکرمان لذت نظر گیرید
 هر چه گیرید مختصر گیرید
 ملک اشراق نامور گیرید
 سرور نامدار عین الملک

۴۸۰۵

۵۴۱۰ اب ۱۰)

بند ۲

ساقیانخل بر کران انداز
 از دم شیشه در دهان بلور
 بس بجام شراب غیر بو
 باده بریاد دوستان درده
 نقل و ریحان و ورد حاضر کن
 وز دم مطربان شیرین گو
 گزینخواهی که مرده زنده شود
 در بدانی که سنگ سازی لعل

جام خفوم بکام جان انداز
 همه یاقوت بهر مان انداز
 مثل ما ورد و زعفران انداز
 خاک در چشم دشمنان انداز
 نرد و شطرنج در میان انداز
 شور در هفت آسمان انداز
 قطره ای باده در دهان انداز
 جرعه ای سوی آستان انداز

۱- ۱: کذا ب: ب: وازکف با ج: درکن - ۲- ۱: میشانید با ب: کنزا - ۳- ۱: کذا ب: ب: واز دنف و جنگ نای - ۴- ۱:
 غنیمت است بقا ب: ب: وفات: غنیمت است بقا - ۵- ۱: ب: کذا ب: وفات: غم عالم - ۶- ۱: مثل ما ورد در عنوان ب:
 ب: مثل ما ورد در عنوان - ۷- ۱: کذا ب: ب: بگو - ۸- ۱: ب: کذا ب: ب: که نخواهی - ۹- ۱: سنگ سازی مل ب: ب:
 سنگ زر سازی -

قرعه بر عمر جاودان انداز
داور کا نگار عین الملک

دولت و بخت را پیام ملک
کافی دانش کریم دلت و دین

۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶

بند ۳

گلشنی جان تو ای می خواهم
ساغی غم زردای می خواهم
بابی دبر بای می خواهم
بادف و چنگ دمای می خواهم
گریه دمای می خواهم
سر نهادن بیای می خواهم
عمر تو از خدای می خواهم
زیر پای تو جای می خواهم
پیش کشد رگشای می خواهم
صاحب آتش ارمین الملک

سبزه دلگشای می خواهم
ساقی دلنوازی می طلبم
بجلس خاص و مطرب خوشگوار
که ز غم زده ای بر آوردن
گاهی از بهر دستان کردن
در جهان هر کجاست بسیم
ای که مرگم بجان می خواهی
دل بمن ده که بهر جان دادن
بناله کردن بنزلف دل بندت
صاحب ۳ فرو صاحب تمکین

۴۸۲۵

۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶

بند ۴

کار ادب و فغان و زاری نیست
که خود رست اختیار نیست
چاره جز صبر و جان سپاری نیست

عشق جز خستگی و فواری نیست
عاشق از غم گریز نتواند
دل ستانان چو تیغ برگریند

۱- ۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶ : ساقی و دلنواز - ۲- ۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶ : خوش کوی - ۳- ۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶ : صاحب دفتر -

ای که یادی نیارد از یاران
در حق دوستان فراموشی
محبت همه مان غنیت دان
صاحبان دولت و جوانی و جا
ست و مدحش زی که از انده^۳
خاک بره شود که بچو درویشی
قره العین و دشمنانی شهر

یادکن کین طریقی یاری نیست
شرط یاری و دوستداری نیست
که بر ایام این قراری نیست
هست رنگی دلی گذاری نیست^۲
جز بدین نوع رشتگی نیست
جز بگذشت امید واری نیست
نور چشم بهار عین الملک

۴۸۳۵

۱ ب ۹ ج ۷

بنده

طلب وصل یار باید کرد
ایکه آسائشی همی طلبی
گنج خواهی زرنج ناچارست
عافیت در جهان اگر گوئی
هر چه یابی ز اندک دبیار
کار با چون بوقت موقوفست
بیچ ازین گفت وگوی نگشاید^۴
چون ازین جاست رفتی باری^۵
آسمان حشمت و ستاره ششم

وز دو عالم کنار باید کرد^۵
زحمی اختیار باید کرد
صید خواهی شکار باید کرد
ترک حرص و نقار باید کرد
هم بدان اختصار باید کرد
وقت را انتظار باید کرد
اصل کارست کار باید کرد
نیکی یادگار باید کرد
سرور کان یسار عین الملک

۱- ۱: بکذا؛ ب: که ایام - ۲- ۱: گذاری؛ ب: کراری - ۳- ۱: اندوه؛ ب: اندازه؛ ج: از انده - ۴- ۱: ب: یرن؛ ج: بدین - ۵- ۱: بکذا؛ ب: واز - ۶- ۱: ب: گفت وگوی کشاید؛ ج: بکذا - ۷- ۱: ب: رفتی ماری؛ ج: رفتن - ۸- ۱: بکذا؛ ب: سرور کا عین الملک

آنکه جودش سحاب را ماند	و آنکه رایش شهاب را ماند	۴۸۴۵
آنکه دیدار عالم افزوش	طلعت آفتاب را ماند	
آنکه کردار راحت افزایش	بوی مشک و گلاب را ماند	
آنکه در ارتفاع دولت او	دعوتی مستجاب را ماند	
عقده های کهنه دلبندش	شبهه لاجواب را ماند	
تن بالان خضم بدروزش (کذا)	تارینگ در باب را ماند	
پیش تدبیر رای هشیارش	عقل مست و خراب را ماند	
عزم او هر کجا کند دیار	هول یوم الحساب را ماند	
لطف او هر کجا زند سپر تو	حسن عهد شباب را ماند	
حامی دین و حافظ ملت	صاحب ذو الفقار عین الملک	

آنکه فتح و ظفر قرین دارد	دولت و بخت بختین دارد	۴۸۵۵
آنکه جو آفتاب و ماه منیر	خودنایید بر جبین دارد	
آنکه چون مشتری و چون ماهید	خونی نقش بر گیس دارد	
قدر او چون بعد بنشیند	آسمان روی بر زمین دارد	
یاد او باد صبح را ماند	خوی او بوی یاسمین دارد	

عنه در 'ا'، 'ب'، هر جا "آنک" هست "ا" در "ج" آنکه هست - ۱، ۹، بکذا؛ ج: دعوت مستجاب - ۲ - ۹، بن نزان خضم بدروزش؛ ب: تن بدن خضم بدروزش؛ ج: تن بالان خضم بدروزش - ۳ - ۱، پیش توپرای هشیارش؛ ب: پیش توپرای هشیارش

متن تصحیح قیاسی - ۴ - ۹، دیار؛ ب: دکر؛ تصحیح قیاسی: بکذا - ۵ - ۹، خودنایید بر جبین؛ ب: خودنایید بر جبین - ۶ - ۹، بکذا؛ ب: یاد صبح

تیغ کا فرکش^۱ جهانگیرش
 غم او هر کجا که یارد دست
 دست او همچو ابر بارانست
 همت و همتش سخاو عطاست
 آفرین بر چنان که او مافش
 حاتم جود و آصف دانش

بند ۸

۱۱ ب ۱۱

همه کوشش برای دین دارد
 فتح و نصرت از دوقین دارد
 چکنه خاصیت همین دارد
 هر چه دارد برای این دارد
 همه در خورد آفرین دارد
 رستم کارزارین الملک

۴۸۶۵

صفدر^۲ ملک را مدار توئی
 مطلع غزو منبع اقبال
 در وفا و سخاو جود و کرم
 در نبرد و هتوب و جنگ جهاد
 بر سر ملک و پادشاهت
 هر کجا فتنه ای کشته لشکر
 هر کجا صف کند دور و سپاه
 ایمنی همه جهان از تست
 در همه عز و همایش توئی
 گنج میده که اختر از تر است^۹

بازوی ملک شهر یار توئی
 معدن دانش و وقار توئی
 نادر دور روزگار توئی
 شیر مردان کارزار توئی
 تاج تائید و افتخار توئی
 گرد اسد میان حصار توئی
 در میان دو صف سوار توئی
 روشنی همه دیار توئی
 در همه رز مهامشار توئی
 تیغ میزان که کامگار توئی

۴۸۷۵

- ۱-۹: کنه ۱؛ ب: و جهانگیرش - ۲-۹: ب: همه کوشش دارد؛ تصحیح قیاسی کنه ۱- ب: این بیت در "ب" نیست
 ۲-۱: کنه ۱؛ ب: صفدر ملک - ۴-۱: کنه ۱؛ ب: در وفا و سخاو جود و کرم - ۵-۹: تاج و تائید افتخار؛ ب: کنه ۱-
 ۶-۱: فتنه کشته لشکر؛ ب: فتنه کشته لشکر - ۷-۱: کنه ۱؛ ب: کشته دور و سپاه - ۸-۱: کنه ۱؛ ب: در عزها - ۹-۱: اقرار؛ ب: اقرار؛ تصحیح قیاسی کنه ۱-
 ۹-۱: کنه ۱؛ ب: اختر از تر است

مکر با هر چه در زمانه هست
منبع بخت و معدن اوزی
همدم خرد و همبرادر
عمده چرخ و زبده ارکان
سر نه چشم آفتاب منیر
ز یور گوش اخرا ان بلند
جوی تسنیم و چشمه کوثر
البتی در دسبزه خنک فلک
از دهای که دورشن ^۳ نیست
هر کجا در سخا فقه سخنی
شمع ملکی از آنت میخواند

بند ۱۰

۱۰۷۱۰

همه را بت خود خزانۀ تست
دست چون بحر بیکرانۀ تست
دولت و بخت جاودانۀ تست
ذات فرخندۀ یگانۀ تست
گردی از خاک آستانۀ تست
صیت اخلاق مکرمانۀ تست
شرابی از شرابخانۀ تست
زیر تهرید تازیانۀ تست
نیزه آتشین زبانۀ تست
همه آفاق در فسانۀ تست
شاه گیتی مدار عین الملک

آسمان خاکِ آستانِ توباد
بحر و کانِ زیرِ چینِ خوانِ توباد
زابرِ دستِ گهرِ فشانِ توباد

سرور آفرینِ بجانِ تو باد
بهر دم جودِ خوارِ مجلسِ تو
هفت دریای^۴ دهرِ کقطر^۵

۱- ا: کنذا ؛ ب: کودکان - ۲- ا: کنذا ؛ ب: شربت - ۳- ا: سبز حنک ملک ؛ ب: کنذا - ۴- ا: دورخش مدانه ؛ ب: دورخش ؛ متن تصحیح قیاسی - ۵- ا: نیره آشین زبانه ؛ ب: کنذا - ۶- ا: کنذا ؛ ب: دریا و دهر

$\angle \approx 90$

ترکیب بند ۱۴ بند اول
صبح^۵ آیت جوز آسمان بگشاد
چون برآمد ز قوس کوهی چرخ
موزن آغاز کرد بانگ نماز
زین کلید نجات رضوان نیز
شب جو ظلمات بود آب حیات
یا مگر خضر چون زمین پمید
شب جو کاری بدست بر بسته
غنچه با بسته بود در با باد
صبح دندان سپید کرد و صبا

در مدح ملک مین الملک
شیخ بگرفت و خود جهان بگشاد
صبح درهای آتشین بگشاد (کذا)
صبح درهای آسمان بگشاد
فضل درهای بوستان بگشاد
چشمه ای در میان آن بگشاد
تکیه بر چرخ زد میان بگشاد
از دم صبح ناگهان بگشاد
دست البرز دایگان بگشاد
گل صد برگ را دهان بگشاد

۱۱ اب ۹

£9.0

۱-۱: کنه ۱؛ ب: خرمی ۲-۱؛ ب: اخوتساں خورد باتصحیح قیاسی: کنه ۳-۱؛ کنه ۱؛ ب: کاحک ۴-۱؛ کنه ۱؛ ب: رود باد از رصن ۵-۱؛ کنه ۱؛ ب: محج سر اس حوا سماں بکشد ۶-۱؛ بگرفت خود؛ ب: کنه ۷-۱؛ بگرفت کوسی جریخ؛ این بیت در "ب" نیست ۸-۱؛ محج درهای آتشین کشاد ۹-۱؛ بود آب حیات ۱۰-۱؛ کنه ۱؛ ب: حصر ۱۱-۱؛ کنه ۱؛ ب: سر کمال مکان

در چنین فضای جانفزاسوسن

۳۰ در دعای ملک زبان بگشاد

مقدر کامیاب عین الملك

سرورمه جناب عین الملك

بند ۲

۱۱۱ ب ۱۱ ج ۸

ساقیا جام جانفزا بردار

شادی افزا دغم زدا بردار

هرگز از دست تو پیا نه می

برند ارد بگور با بردار

محم جام جهان نما برداشت

تو هم آن جام جانفزا بردار

غم بلای شد دست بردل ما

باده ده یکدم این بلد بردار

ای معنی تو نیز از سر شوق

دست بردست زن نوا بردار

شاهداتی که لایق رقصند

هر یکی را جدا جدا بردار

باده رادامنی حاصل کن

شمع رادا من قبا بردار

وزنه پایمال رقاصان

شمع برگریو بوریا بردار

ای ندیم این حرف بدست

سرکشی میکنند بیا بردار

از برای نرید عمر ملک

چون ملک دست در دعا بردار

شمع گیهان کریم دولت و دین

افسر آفتاب عین الملك

بند ۳

۱۰۱ ب ۱۰ ج ۶

صبر بی روی یار نتوان کرد

وز غم او قرار نتوان کرد

جانم از آرزو بلب آمد

بیش ازین انتظار نتوان کرد

۱-۱: در چنین فراخسوسن؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا؛ این بیت هم در "ب" نیست - ۲-۹: جام جانفزا؛ ب؛ کنذا - ۳-۹: ب؛ ج: شادی افزای عمودا - بنده - در "ج" این بیت بعد از "ای ندیم این حرف بدست" نقل شده است - ۴-۹: ب؛ کنذا؛ ج: دامن حاصل - ۵-۹: کنذا؛ ب؛ ساده - ۶-۹: ب؛ وزنه - ۷-۹: ب؛ کنذا؛ ب؛ دواز

دوری از روی دوستان مرگست
 خبر و یان چو روی بنمایند
 جان و دل نیز هدیه سپهلیست
 راز با دوست گو که باد دشمن
 آسمان گر عنایتی نکند
 جز بشهباز بخت در دنیا
 ملک است آنکه بی عنایت او
 ملکی کز کمال عزت او

بند ۷

۸ ب ۸ ج ۴

تاز رخ پرده و انخواهی کرد
 سختی گفته بوده دوشم
 قبله عالمی چو گشتی چون
 غمزه میزن که بر دل عشاق
 ای مطهر نخواهی آسودن
 بوی جانان خود نخواهی یافت
 یارگر میده ترا دشنام
 ندی تاز حال خود خبری

مرگ را اختیار نتوان کرد
 جز دل و جان نثار نتوان کرد
 هم بدین اخصار نتوان کرد
 سر خود آشکار نتوان کرد
 ترک شهر و دیار نتوان کرد
 مرغ دولت شکار نتوان کرد
 در جهان هیچ کار نتوان کرد
 گردش این دشتاب عین ملک

۴۹۲۵

در دمارا دوا نخواهی کرد
 میکنی راست یا نخواهی کرد
 حاجتی هم روا نخواهی کرد
 هیچ تیری خطا نخواهی کرد
 ترک کونین تا نخواهی کرد
 تا جهانرا بها نخواهی کرد
 چه کنی گرد عا نخواهی کرد
 ملک اشرف را نخواهی کرد

۴۹۳۵

۱- ۱ ب کذا؛ ج : بنماید - ۲- ۱ ب کذا؛ ج : سپهلیست - ۳- ۱ ب کذا؛ ب : یا دوست ("راز" موجود نیست) -
 ۴- ۱ ح شهباز؛ ب کذا؛ ج : جز بشباز - ۵- ۱ ب کذا؛ ۶- ۱ ب کذا؛ ج : حاجتی را روا - ۷- ۱؛
 ندی ما حال؛ ب : باز حال

عاشقانیم دزرنمی خواهیم
 ماسپاه و علم نمی طلبیم
 جز نظر بر حال طلعت دست
 دولت مابین است خدایت دست
 گردو عالم بیاوری گوئیم^۳
 ماهمه جام تلخ می نوشیم
 خانه ای جز بکوی به نامی
 ماکسی را خطا نمی جوئیم
 آسمان سخا دابر کرم
 بی دلانیم دسرنمی خواهیم
 ماکلده و کمر نمی خواهیم^۲
 آرزوی دگر نمی خواهیم
 هیچ ازین بیشتر نمی خواهیم
 کای بردار بفرنی خواهیم
 همچو طفندن شکر نمی خواهیم
 اندرین رگه زرنمی خواهیم
 ماکسی را فررنمی خواهیم
 آخر فتیاب عین الملک

بنده ۶

ب ۱۰

آنکه تارای عدل دران کرد
 خلق را شاد و ملک را آباد
 هر چه داد از کرم فزاد^ن
 هر چه کردند جلگی ملوک
 رسم شاهان ترک جای داشت
 کافران را بقعر دوزخ برد
 عالم از عدل چون طمس^ن کرد
 کرد ز انسان که وصف نداشت^ن
 هر چه کرد از کرم فزاد^ن کرد
 از کرم دو هزار چندان کرد
 ملک را باین صند ویران کرد
 زن و فرزندشان مسلمان کرد

۱- ۱ ب: کنه؛ ج: همی - ۲- ۱ ب: کنه؛ ج: با - ۳- ۱ ب: کنه؛ ج: گویم - ۴- ۱ ب: کنه؛ ج: که بر دای پسر نمی خوا
 ۵- ۱ ب: خط؛ تصحیح قیاسی: کنه - ۶-

و آورده اند جمع زهر کیش و کشوری
هر یک چنانکه در شب تا یک آخری

از دف زن و ربابی و قاص لشکری
نه روی و مشکوی و شکر خنده شمع تا

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۵

هر بقی لطیف چون نورسته نارون
شکر بی که شهید شود در لبش بین
پشمان و ابروان و پرو بازوان و تن
زندان شان قیامت و گفتار شان قن

طروی و سرو قد و من ساق و سیمین
و آرد نبات راز پس آب در دهن
چون نرگس و بنفشه و زین و زین
دیدار شان بهشت و جدائی شان عذاب

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۶

تا نهفت رکاب ساقین شنیده اند
صد گونه عیش عشرت و شادی خورده اند
سرخی قبه بر سر افلاک سوده اند
گوی که گوی حسن ز جنت ربوده اند

خانان و خاگهان که درین جای بوده اند
صد گون پس به بستن آیین نموده اند
و اعلام او بعالم علوی شنوده اند
این قبه بزرگیت و آن کلاه باب

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۷

هر قبه ای چو گنبد گردون جنبی
پوشیده اند رنگ همه شوش شستری
یا بر مثال قصر سلیمان زهر تری
دیوانش چهره باز کند آغازیان بری

نقش و نگار او همه مرغ و شتری
از سبز و سرخ و زرد و بنفش و معصوری
سقف و ستون او همه از زر و جعفری
مرغان رنگ رنگ بر و گونه شایب

۵۰۸۵

۱-۱ ج: بهر کیش و کشوری بهر کیش کشوری به تصحیح قیاسی: کنده ۱-۲-۱ ب: کنده ۱ ج: ابایی ۳-۱ ب: شکر خنده شمع
ج: کنده ۱-۲-۱ ب: همیون ب: کنده ۱-۵-۱: درین جای ب: کنده درین جای ۲-۱: صد گون پس به بستن آیین ب: ب:
ج: کنده ۱-۲-۱ ب: همیون ب: کنده ۱-۵-۱: درین جای ب: کنده درین جای ۲-۱: صد گون پس به بستن آیین ب: ب:
حوس به بستن آیین ۷-۱: شما --- تاب ب: ب: فتنه ۸-۱: بنفشه معصوری ب: بنفش معصوری به تصحیح
کنده ۱-۹-۱: جهره بار کنده آغازیان نر ب: ب: جهره باز کنده آغازیان بری

نی نی سپهر نیست بهشتی است دلپذیر
 حوران در دوا عیب اتراب بی نظیر
 وز شربت شراب غیرش در آبگیر
 آبش همه طلب و ملاکش همه عبیر

9

اکنون که از شکوه شهنشاه روز جنگ
مایم و محن گلشن و صهبای لاله رنگ
باساقیانِ دلبر و باشاهدانِ شنگ
ایمن ز در دو آنده و فارغ ز نام و ننگ

10

شادم که وقت شادی و هنگام خرمیست^۷
 امروز هر کجا که در آفاق آرد میست
 با عشرتش قرنی و با عیش همدمیست^۸
 کوری دیو را که دل^۹ او جهنمیست

11

نیزم شہی است شہر چو دارالجمان کنید

۱-۱ کذا ب : کواعب و اتراب - ۲-۱ کذا ب : چشمه غدیر - ۳-۱ : وز - - - خیرش در اکبر باب : واز - - - قمرش
با متن تصحیح قیاسی - ۴-۱ ج : کذا ب : رکاز عده - ۵-۱ ب : کذا ج : لغز و رود و نوای چنگ - ۶-۱ ج : کذا ب :
انده - ۷-۱ ج : جو رمست باب : خرمست - ۸-۱ ب : وایام ج : ایام - ۹-۱ : فاطمی است باب : ج : کذا -
۱۰-۱ ب : کذا ج : منع - ۱۱-۱ ب : کذا ج : عشرت قرنی - ۱۲-۱ ب : بعدی است باب : ج : کذا - ۱۳-۱ ب : کی است باب
کذا - ۱۴-۱ ب : کذا ج : دلی - ۱۵-۱ ب : چشم باب : کذا ج : باب چشم - ۱۶-۱ ب : آرز - - - کشته باب : آرز - - -
سر و ستان کند

فروش از نیسج و از رخ و از پیر نیان کیند
جانها نثار طلعت شاه جهان کیند
بر موسم بارگیش گهر ریز چون سحاب

15

خیزد ز شر که ز فیه شایانِ عالم است
دست و دلش مُجِیٰ ابنِ آدم است
فیضِ سحاب و بجه و دریای قلزم است

بہدی تاج بخش و سلیمان خاتم است
ترباک و نرشد اردو اکسیر اعظم است
دش بگاہ بود و سناش گہ حراب

13

شاهی که چرخ مند و خورشید اوست
 در فردا بجو فریدون و نود رست
 کشت رگت و خشم کش و ملک پرورست
 کین توز و تاج بخش جو محمود پرست

سلطان شش جہات و شہ ہفت کشور
در رزم و نبرہم ہمہ سام و سکنہ رست
دانش پتر وہ و دین طلب و داد گستر
صفدار و سرفراز چو سام و فرا سیاب

15

صاحبقران که سهم سعاد قرین دوست
مریخ و مشتری اثر مهر و کین دوست
کیوان که ؟ در علوم عطار دکن دوست
جام جهان نمای دل دورین دوست

تائید و بختِ نقش و نگارِ نینِ دوست
خرشید و ماهِ پر تو نورِ جبینِ دوست
چو یک نویسندهِ مندرِ رایِ تینِ دوست
کاندرِ حجابِ غیبِ بیند رخِ صواب

۱- ا: کشف؛ ب: کند - ۲- ا: از هیچ و از نهم و از پیر نشان کند؛ ب: از هیچ و از رخ و سرمان کند؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا - ۳- ا: کسید، ب: کند - ۴- ا: کشف؛ ب: کند - ۵- ا: کنند؛ ب: کشید - ۶- ا: کنذا؛ ب: نوشته اردوی السراغظم - ۷- ا: سحاب لجه دریا و قلزم؛ ب: سحاب لجه دریای قلزم - ۸- ا: دستش نگاه جود و سنانش که حراب؛ ب: دستش نگاه جود سانس که حواب؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا؛ - ۹- ا: کنذا؛ ب: فرومال - ۱۰- ا: کنذا؛ ب: بهمر - ۱۱- ا: نکارین کس؛ ب: نکاری نگین؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا - ۱۲-

۵۱۱۵

سازد بگزر زدن گردان چو سره گرد
 بر مرکبی چون بند گردن نیز گرد
 بجای شود که چرخ نماید بر و بباب

آن صفدی که روز وفاد صفت نبرد
 نگاه مبارزت چو شود از سپاه فرد
 روی زمین ز خنجر خونریز له جو رد

۴ ب ۴

۱۶

کافصاف رزم بستد داد نبرد داد
 اقلیم سنده و مملکت مونتان گشاد
 زار و زمان کیمورث و کیقباد
 تا گویت تمام با یازد انتخاب

دید که شه چه معجزه نمود در جهاد
 در یک لحظه ریز که شه در و غانها د
 فحی نمود زد که ندارد کسی بیاد
 بشنوندن حکایت این فتح با عتقاد

۴ ب ۴

۱۷

دریاش یکطرف شده پنج آب یکطرف
 ز راه در و شبه شده اقلیم با تلف
 جنگ آوران بر و شبه شمشیر با یکف
 بر اوج اونه معبر شاهین و فی عقاب

تهته که آن جزیره نامیست پیر کف
 صحراش بی نبات و بیابانش بی علف
 کشتی کوه قاف بگردش کشیده صف
 در موج اونه مثل ماهی لونی کشف

۴ ب ۴

۱۸

۵۱۲۵

با سرفرازای تاجی و رای جام
 جیشی کثیر همچو نجوم نجوم شام

صدار سنده با نحصیه را که در مقام
 بر گردشان ز خیل و تبار و خواص عام

۱-۱: اب: تیر کرد: تصحیح قیاسی: کنه ۱-۲-۱: کنه ۱: اب: درو: ۱-۳-۱: کام ریز: ۴-۱: سنده و مملکت سوتان با
 ب: سنده مملکت مونتان با تصحیح: کنه ۱-۵-۱: نموده: اب: نمود: ۶-۱: اب: جزیره بلدیست با متن تصحیح قیاسی: ۷-۱: در و درو
 ب: در راه در و شبه اقلیم با تلف با متن تصحیح قیاسی: ۸-۱: کشتی: اب: کشتی: ۹-۱: برو: اب: بدو: ۱۰-۱: ماهی و لی کشف:
 ب: کنه ۱-۱۱-۱: معبر: اب: منو: ۱۲-۱: شد شمسیا نرا که: اب: سنده مسلمان که با تصحیح از روی انشای ماهرو که پیش
 ازین ذکر آن رفته

غیر از یلین جلد و جوانان نیز گام
القصه این سران ولایت همه تمام

هر یک بسایر رستم و اسفندیار و سام
یکجان و یکزبان شده در خستن و خراب

۱۹

۱ ۴ ب ۴

هر حکم آن غرور که داریم جای تخت
با لشکری گران که کند کوه تخت تخت
بر تافته روی بقلین تیره تخت
شاه جهان ز خنجر خونریز کینه اخت

اسپان باد پای و فرادان سلاخ و رخت
بر خاکبوس مانده درین بندگی سخت (کذا)
هر تیغ و نیزه شان چو کی شاخ از دخت
و اندیشه کرد کردن آن جا نگه خراب

۲۰

۱ ۴ ب ۴

چندان سپاه برد که دریا و دشت و کوه
صفها کشیده خیل امیران گران گرده
با هول و پستی که کند شوکت و شکوه
میخواستند مسجد مان بر دم خروه

از سم اسپ و آهن و طلا در شه ستوه
هر یک صفتی چو سکه کنند ربه کرده
در لرزه بد زمین و دل مرد دین پترده
کز پنج بر کنند بیکبار آن خراب

۵۱۳۵

۲۱

۱ ۳ ب ۳

کان قوم هم بسهم سپه روی تافته^۷
چند آنکه چاه غور کز اندیشه کافتند
لا بد برین زموی سروریش بافتند

ناکرده رزم سینه زهیت شگافتند
جز عجز و مسکنت ره دیگر نیافتند
بر دند روی عجز بر رگاه آن جناب

۲۲

۱ ۴ ب ۴

۱-۱: درخت و خراب ؛ ب: درختن خراب - ۲-۱: باکر نری - - - تخت تخت ؛ ب: کذا - ۳-۱: ب: کذا -
۴-۱: حاکم خراب ؛ ب: حاکم خراب - ۵-۱: کذا ؛ ب: کوه - ۶-۱: صفت ؛ ب: کذا - ۷-۱: روی پتینه ؛
ب: کذا - ۸-۱: پتینه ؛ ب: ارش زموی دسر

وزنختِ شان بر آید ازین گونه کارها
ماند بخسروان جهان یادگارها
صیتِ شهبان و نامِ جهان در دیارها
کردست شاه فتح بیک جنبش رکاب

آری چنین کنند سلاطین شکارها
اینست آن فتوح که در روزگارها
زین گونه کارهاست که رفتست بارها
تنه‌ان آن حصار که چندین حصارها

۴ ب ۴

۲۳

وز جاه و منزلت سرشان برفت^۱ رفت
واجناس جاها که دروعل و دریا رفت^۲
نی غور آن بید اگر جان و تن گذاخت^۳
کز فیض گشت غرقه احسان بجمله باب

شاه جهان بموجب آن جمله را نواخت
اسپان تنگ پشت بزرین سام^۴ رفت
چندان بدادشان که کس حد آن شنا^۵ رفت
ابری ز جود بر سر آن تشنگان بناخت^۶

۳ ب ۳

۲۴

بخت آسمانست و اختر آن آسمان توئی^۱
دارا توئی قباد توئی اردوان توئی^۲
کز تیغ تست فتنه دجال را جواب^۳

ای خسروی که بر سر تاج کیان توئی^۴
چشمی است نه فلک که درو نور جا توئی^۵
عیسی عهد و عهدی آخر زمان توئی^۶

۴ ب ۴

۲۵

دریا دوات سازم و دفتر سما کنم
هر لحظه دفتری دوسه اندر شنا کنم
حرفی ز دفتری نتوانم ادا کنم

گر من قلم ز جلد شاخ گیا کنم
پس خواهم اینکه حق مدحت قضا کنم
با اینکه این بمدت ناستبها کنم

۱-۹: وز منزلت باب: دوازده ... - ۲-۱: نرین سمام وساحت باب: سرین سمام وساحت؛ تلخیص قیاسی؛ کذا
۳-۱: ساحت باب: ساد - ۴-۱: ساحت باب: کذا - ۵-۱: کذا باب: بی آن مدد اگر - ۶-۱: بر سر آن تشنگان
ساحت باب: بر سر آن تشنگان ساحت - ۷-۱: بخت آسمانست و اختر باب: بخت آسمان و اختر - ۸-۱: جواب باب: کذا

چون عاجزم ز مدح سزدگر دعا کنم

۳۱۷
زیر ادعای عاجز مسکین است مستجاب

۱۶

اب ۴

شاه حیات و دولت و ملک و دوام باد
ماهیت نکلین خاتم و خورشید جام باد
رایت نور نصرت تو بر دولتم باد
نعت تو تازه روی و دولت شاد کام باد

چرخ بر نیت ازین دندان غلام باد
ساقیت خضر و چشمه حیوان مدام باد
ز انکوش تا قیام قیامت قوام باد
فر تو کامکار و شکوه تو کامیاب

۵۱۵۵

۱

۲۱ اب ۴

ساتی بیار باده که بهمان رسیده صبح
فر حال مجلس مستان چو دیده صبح
و آواز چنگ و ناله فی چون شنیده صبح
گوئی شد دست پیر طرب را دریده صبح

واندر دماغ مادم مشکین دمیده صبح
از نوبه طبل کوفت علم بر کشیده صبح
از شور سینه جامه تن بر دریده صبح
کانه رسام خرده کند نیلگون شیب

۲

ب ۴

باز از چمن بهشت دگر کردنوبهار
گوئی بکیمیا چه هنر کردنوبهار
دریا و دشت را چون نظر کردنوبهار
یعنی از آب بحر مطر کردنوبهار

وز خاک خشک غنبر تر کردنوبهار
کز خاک و خاراه لعل و گهر کردنوبهار
شوراب و شوره شیر و شکر کردنوبهار
وز خاک دشت میوه شیرین بهیاب

۵۱۶۵

۳

ب ۴ ج ۴

۱ - ۱: بکذا؛ ب: دولت ملک - ۲ - ۱: بکذا؛ ب: نور نصرت - ۳ - ۱: بکذا؛ ب: روی دلت - ۴ - ۱: بکذا؛ ب: شکو.

نوروز جز نمونه دارا قرار نیست
کاس می معین چو خون قیج شکبار نیست
اکنون که بی شراب دلی را قرار نیست
می راکمی که از دل و جان دوستدار نیست

بستان جز از بهشت برین یادگار نیست
می نوش کن که بهتر ازین روزگار نیست
شادی بجان آنگه می هوشیار نیست
مارانه دوستیت بدان کس نه اقتراب

۴

ب ۴ ج ۴

اکنون که باغ زرگرو بستانست در فروش^۳
خرم دل کسی که نشیند بنای و نوش
درف گرفته ساغر صهبای نیم جوش
چندان خود شراب که بیرون رود ز فروش

سوری و سرگشته حلی باش و حله پوش^۴
دستی فکنده با صنی دستان بدوش
برمی نهاده دیده دبرنی نهاده گوش
دارند همچنانش مجلس بخانه خواب^۵

۵

ب ۴ ج ۳

تا بهست در کنار چمنها ورودها
ماییم و مجلس می و معشوق ورودها
از چنگها قیام و از بر لبه قعودها
شسته ز لوب دل همه گفت و شنودها

گلها و لاله و از در و یا قوت تو دها^۶
و آواز دف و نای و یلانی سرودها
وز ساقیان رکوع زمستان سجودها
الاحدی شاهد و اندیشه شراب

۵۱۷۵

۶

ب ۴ ج ۴

ساقی بیا و سبزه سیراب لاله کن
شاهنخلان و گر نهد دست ناله کن

در ساغر دوزخ شراب دو ساله کن^{۱۲}
زلفش بگیر و جانب بستان حواله کن

- ۱- ب: بکذا؛ ج: کاس می معین قدرج - ۲- ب: ب، ج: بران؛ تصحیح قیامی؛ بکذا؛ - ۳- ب: و بستانست فروش؛ ج: بکذا؛
۴- ب: بکذا؛ - - - حلی باش؛ ج: سوری و سبزه کشته پاپوس و حله پوش - ۵- ب: بکذا؛ ج: بنای و پوش - ۶- ب: بجای خواب؛ ج: بخانه خواب - ۷- ب: گلها و لاله و از دریا قوت تو دها؛ تصحیح قیامی؛ بکذا - ۸- ب: بکذا؛ ج: مجلس
دلی معشوق - ۹- ب: و آواز دف و نای یلانی؛ ج: - - - و یلانی - ۱۰- ب: بکذا؛ ج: و ساقیان رکوع و زمستان -
۱۱- ب: بکذا؛ ج: سبزه و سیراب - ۱۲- ب: دو ساله؛ ج: سه ساله

در خرمی نشین می اندر پیاله کن
می گر حرم شده بحر فغان حمله کن

۳۱۹

وانده غم بسینه دشمن حاله کن
وانگه در آرد در تیر کانیش بی عتاب

۷

ب ۴ ج ۴

ما مست درنده عاشق و عاشقش بی سریم
دیوانه سماع و سرودیم و شاعریم
در دی کشتان مجلس و در بان میگیم
اینست حال حادثه بگذر که بگذریم

ما کوچم گرد و لیلی وادباش و ابتریم
آشفته بتان دله دینر دلبهریم
بدنام هر دیاری و وسوای هر دریم
مارا چه جای پند و چه پروای احتساب

۵۱۸۵

۸

۳۱ ب ۴ ج ۴

هر کن قدح که باد صبا بوی لاله دلت
سیم از برای خوردن و زربهر دادنت
مردانگی بشمنی اندر فغان است
نام نگو ز بار دگر بس که زان دلت

می ده خادمم که نه جای ستادنت
سنگست و خشت آنکه برای بنادنت
مردی بدوست دست سخاوت گشادنت
بی داد و بی دهش نتوان کرد انتساب

۹

۱۴ ب ۴ ج ۴

ای دلبری که نوهر باغ روان توئی
کوشش توئی بهشت توئی بوستان توئی
عشق را قرار دل و نور جان توئی
دانم که میر مجلس شاه جهان توئی

نوروز رزگار و ربیع زمان توئی
دلبر توئی و دوست توئی دستان توئی
از جان چه بهتر است در آفتاب توئی
کز جام لعل تست بهماست و جان توئی

۱- ب بکذا ؛ ج : وانده غم - ۲- ب بکذا ؛ ج : کانیش بی عتاب - ۳- ب بکذا ؛ ج : حمله - ۴- ب بکذا ؛ ج : ساغرم - ۵- ب بکذا ؛ ج : دله دینر و دلبریم - ۶- ب ، ج : جای ایستادن ؛ تصحیح قیاسی ؛ بکذا - ۷- (ا ؛ بکذا ؛ ج : وزیر از برای داد و زربهر دادن است - ۸- ب ، ۹- ب ، ۱۰- ب ، ۱۱- ب ، ۱۲- ج : دشمن ؛ تصحیح قیاسی ؛ بکذا - ۱۳- ب ، ۱۴- ج : دگر بس ؛ ب : دربار دگر بس ؛ ج : بکذا - ۱۵- ب ، ۱۶- ب ، ۱۷- ج : آن دلبری ؛ ج : بکذا - ۱۸- ب ، ۱۹- ج : این اشعار جای یکدیگر نوشته شده اند - ۲۰- ب بکذا ؛ ج : میر مجلس و شاه -

۵۱۹۵

خط تو باغ خلد و سخن آب کوثر است
 مهر سحاست روی تو یا ماه الثواست
 شهید است جام لعل تو یا شیر و شکر است
 ماء معینست آب دیاں تو یا طلب

ای دلبری که کوی تو فردوس از لهر است
 سرو سپهریست قامت تو یا صنوبر است
 شکست طیب زلف تو یا عود و عنبر است
 درجست درج سن تو یا سلک گوهر است

۳۱ ب ۳ ج ۲

۱۱

وز ماه عارضت خط شگون نموده
 روزی بر پیش من مکن نبوده
 باری چو آفتاب یکی بر سرم بتاب

ای آنکه بر من بشبه شک سوده
 خیر از من اگر چه بشبها شنوده
 در سن اگر چه بیخ علم بر کشوده

۱۴ ب ۴

۱۲

کاوس و کمرست و کیومرث و کعبا
 لشکرش و عدو کش و کشورستان و راد
 پاکیزه روی و پاک دل پاک دین نژاد
 موسی کف و مسیح دم و مصطفی اجناد

آن خسروی که از فردرغش و بن و دار
 جلد و جهانگشا و جوان دولت و جواد
 میمون رخ و ستوده سیر صفای اعتقاد
 یوسف تعا و نوح بقا خضر اتحاد

۵۲۰۵

۱۴ ب ۴

۱۳

وز شرق تا بغرب سراسر سپاه است
 خورشید و مه نگین کیانی کلاه است

شاه جهان که هر دو جهان در پناه دوست
 بزرگس و زهره گوهر فرخنده گاه دوست

- ۱-۱: ابر ب: ب: ۱-۲: درجست در پیش تو ب: درج سن تو - ۳-۱: ب: آنی که بر من شبهه سوده ؛
 ج: ای آنکه بر من شبهه - ۴-۱: ب: کذا ؛ ب: واز - - - ۱-۵: اگر چه که شبهه ؛
 ب: اگر چه شبهه ؛ ج: اگر چه شبهه - ۶-۱: ب: کذا ؛ ج: اگر چه علم صحو - ۷-۱: ب: کشورستان راد -
 ۸-۱: ب: کذا ؛ ب: واز

خله بزمی که بر سر افلاک جاہ اوست
انجم مطیع او و افلاک نیکخواہ اوست
یک گوشه ای ز کنگره بارگاه اوست
تائید همعنائش و اقبال همکاب

۱۴ ب ۴

۱۴

آن شاه شیردل که اعادی شکار اوست
دینداری و خدای پستی شعار اوست
بخت بلند یار دل کامگار اوست
دشمن کشی و دوست نوازی دثار اوست
صد کان و بحر دکن گوهر نثار اوست
تاریخ خسروان عجم روزگار اوست
وقت سخا که کار کسی نیست کار اوست
در بذل و در شجاعت و در صید و در شهاب (کذا)

۱۵ ب ۴

۱۵

آن شاه دین نواز که دارای اکرست
در فروغال همچو فریدون و نودرست
در نام و کام و مرتبه همچون سکندرست
در رزم و بزم همسر سهراب و سنجست
سلطان شش جہات و شہ سفت کثرتست
سیرات دار ملک سلیمان پیمبرست
دانش پرده و دین طلب و داد گسترست
کین تور و تاج غش و کم آزار و کامیاب

۵۲۱۵

۱۶ ب ۴ ج ۳

۱۶

آن شه که چون سینه سپار کند همی
هنگام کین چو دست ببالا کند همی
دریا چو دشت و دشت چو دریا کند همی
رمش بنات نعش ثریا کند همی
ور دست در کان توانا کند همی
تیرش ز کوه قاف گذارا کند همی
رستم کنون کجا که تماشا کند همی
خنکی سوار جلد بشمشیر چون شهاب

۱- ۱: جاہ ب ۱: جای ۲- ۱: کذا ب ۱: او فلک نیکخواہ ۳- ۱: شهاب ب ۱: شهاب ۴- ۱: همچو
فریدون و نودرست ب ۱: فریدون و نودر ۵- ۱: ب ۱: همسر سرسام ب ۱: تقیہ قیاسی ۶- ۱: ما میر ب ۱: پیمبر
۷- ۱: دانش پرده دین طلب ب ۱: کذا ۸- ۱: کین تور ب ۱: کذا ۹- ۱: ب ۱: کذا ج ۱: ستیزه ۱۰- ۱:
بنات نعش ثریا ب ۱: بنات نعش ثریا ج ۱: کذا ۱۱- ۱: ب ۱: خنکی ۱۲- ۱: شهاب ب ۱: شهاب ۱۳- ۱: شهاب ب ۱:
خنکی ۱۴- ۱: شهاب

ای خسروی که بر تو در دین گشاده اند
خسرو توئی پیش تو شاهان پیاده اند
اقبال و بخت بر رخ تو رخ نهاده اند
خورشید و ماه بر در تو ایستاده اند

همای تو ز یاد گیتی نراده اند
اسپ و سیاه پیل همه طرح داده اند
و اعدای تو به بندش فرزین گشاده اند
در انتظار آن که چه صادر شود جواب

۵۲۲۵

شاه سپهر ساجت دولت سرای تست
مصباح عقل رای عواقب غای تست
توسروری و انبرشاهی سزای تست
جودت برای عالم و عالم برای تست

فردوس رده مجلس رامت فرای تست
مفاح ملک خنجر کثرت گشای تست
تاج سپهرشاهان دگر خاک پای تست
ای خسرو مالک وای مالک الکاف

ای ملک راز خنجر خونریز آخته
خورشید دولت تو بر افلاک آخته
صیانت چو رعد طبل بگر دون آخته
دشمن که با تو نبرد و غابود باخته

حصن حصین ز آهین و پولاد سناخته
وز ملک شرق چو ستر و علم بر فراخته
فرت چو برق جان اعادی گداخته
در ششدر فنا شده زنده الی ترا

ای شاه شرق ملک روی زمین تراست

فرجین و شوکت تاج و کین تراست

۱- سپاه پیل ؛ ب : سپاه و پیل ؛ متن تصحیح قیاسی - ۳- ۱، فری ؛ ب : فرزین - ۳- ۱ : ساخت ؛ ب : کنده -

۴- ۱ : کنده ؛ ب : جودست - ۵- ۱ : وز - ... جز علم ؛ ب : واز - ... چو و علم - ۶- ۱ : کنده ؛ ب : قهرت - ۷- ۱ : نرد دعا

؛ ب : کنده - ۸- ۱ : فرچین تاج و کین ؛ ب : فرحین - ... انچه

عیسی تویی و دولت دنیا و دین تراست
دانه جهان که ملک را ستین تراست
کالیشان ستاره اند به نسبت تو آفتاب

مهدی تویی و مشرده فتح بین تراست
لشکر ترا و گنج ترا تیغ کین تراست
از خردان روی زمین آفرین تراست

۴۱ ب ۴

۲۱

از نرگس و بنفشه و گلها و لاله‌ها
یا قوت ناب خواه نرترین پیا لیا
بر رسم خردان که برین رفت سا لیا
در بزم نو بهارشان بجد و حساب

شاه چو باغ و راغ دگر کرد حالها
وز ساقیان طرخ مشکین گلا لیا
همچون خزان هر آینه زرد با دما لیا
نوروز کن بفرحت و فرخنده فالها

۴۱ ب ۴

۲۲

نظار بین که ملک جهان جمله دیده
باشند از آنکه نغمه شادی شنیده
صفها بدر که پرده اعدا در دیده
می نوش کن که شاخ جوان خوشتر باغ

۵۲۴۵

عشرت گزین که عالم عشرت گزیده
می کش قدح که گنج گهر با کشیده
مرکب دوان که رفته ماکد دویده
از غم ببر که زنج مخالف بریده

۴۱ ب ۴

۲۳

چند آنکه قطره در سطر و نجم بر سماست
چند آنکه پر مرغ و پی مور بر فضاست
کس چون کند بیانش که بجد و منتهاست

چند آنکه ریگ در زمین و ذره در هواست
چند آنکه موی بر بدن و برگ بر گیاست
زانه از آنت و صف و فزون تر از آن شناست

۱- ۱: وز؛ ب: واز- ۲- خزان هراسینه؛ ب: خزان سرانته- ۳- ۱: بفرخت فرخنده فالها؛ ب: بفرخت و
فرخنده فالها- ۴- ۱: شاخ جوان خوشتر باغ؛ ب: شاخ جوان خوشتر باغ- ۵- ۱: پر مرغ پی مور بر فضاست؛ ب: کذا
۶- ۱: ب: شنات؛ تصحیح قیاسی کذا

چون عاجزم ز مدحت تو موضع دعاست

۲۴

۳۲۴
۴ ب ۱

زیرا دعای عاجز مسکین است متجرب

شاه حیات و دولت تو جاودانه باد

دور زمانه بنده سامی ستانه باد

صیت تو در سخا و شجاعت نشانه باد

بخت بلند باد و دولت شادانه باد

گنج و سپاه و خیل و خدم بیکرانه باد

دریا و کان و دخل زین در خزانه باد

عدل تو پشت ملک و پناه زمانه باد

کارت همه صلاح و کلامت همه صواب

۱

۳ ب ۳

چون عید عرب روی با قطع جهان کرد

ماه رمضان سلمه الله چو روان کرد

بر جست و گریست دعا گفت روان کرد

طغرا^۲مه اول بفرستادن کرد

کین ملکت عید^۳ست تعرف^۴ نتوان کرد

در حفظ امان ملک العرش تعال

۳ ۱

۲

زان پیش که در شهر زند عید خیالی

کاینک بر رسیدیم بیارای مقامی

وز من بحر فغان طرب گوی سدی

اول سوی خمار فرستاد پیاپی

از مجلس معشوق می و مطرب و جامی

تا ساخته پر داخته باشند محبتا

۳ ۱

۳

بس عید در آمد چو شه از قلب^۵ زستان

عیدی که شب قدر شد از سجد^۵ متان

گل میمنه مل میسر^۵ دم دار گلستان

غطفان در و دیوار و فغان و رخسار^۴

۱-۱: حیات دولت باب: کنذا - ۲- ۱: ۴ ب: طغرا^۲مه اول - ۳- ۱: تعرف باب: تعرف - ۴- ۱: دیوار فغان دار
در فغان باب: دیوار فغان دار در فغان با متن تصحیح قیاسی - ۵-

هر سوی سرودی و هر کوی تماشا

خوبان همه سرمست و بتان جمله پریشان

۳۱

۴

و از دایح تن از بند بطله افتادند

الْحَمْدُ لِلَّهِ خِر عید به ایدند

وز چاه کشیدند و سر از بندش دادند

آن یوسف می را که بزندانش نشاندند

و آن قوم ربیع اند که کر شد جیب آسا

آنان که بشوال نه مستند جمادند

۳۱

۵

و از آب طرب آتش غمها بنشانند

ساقی بده آن می که تن مرده زیانند

تا سال دگر می که خورد زنده که ماند؟

تقدیر چه رفتست و چه حکمت که داند؟

امروز بگیشی و ندارد غم فردا

خوش وقت کسی کو بخوشی میگذرانند

۳۱

۶

جا روب زده از شره و آب زدی

می خواره کنون بر در خمار خزیده

دستار گزیده و دراع دریده (کذا)

عالم نگران از هم آفاق بریده

وز بهر دگر طاس گرد کرد مصدا

صدفی قدی باده به تسبیح خزیده

۳۱

۷

و آن دل که برین شهبه نه نم کد است

آنکس که خورد دست می ناب چه نام است

بی می همه تلخست و همه چیز حرامست

می تلخ چرامی نتوان گفت چو عامست

خامست هنوز آنکه پنجه سر سودا

می چون ز پختست قویق نوره خامست

۱- کذا در "۱" - ۲- کذا: غالباً "چه حکمت" است - ۳- ۱: و دراع دریده - ۴- ۱: خورد باب: کذا -

۵- ۱: توان گفت چو عامست باب: کذا - ۶- ۱: هم جیب باب: کذا - ۷- ۱: ب: سخت به تصحیح قیاسی: کذا -

اسب را کرد در سرای گران

برده را در فنگ ارزان کرد

روزی بیجا به کاسه سر را

جمله دوش و طیر مهان کرد

وقت بخشش بگنجهای خطر

عالمی را غریق احسان کرد

قبله جاه و کعبه حاجت

کرم کان نصاب عین الملک

بند ۷ ب ۱۰

آنکه آفاق بنده در اوست

دیر مولی و جریح جابر دوست

بخت و دولت ندیم مجلس او

فتح و نفرت قرین فخر اوست

بشت جنت کینه بتائیش

بفت دریا کینه سائز اوست

صفدر آسمان که ^۳ مریخ است

یک سواری ز فوج و لشکر اوست

قافعی نه فلک که مشتری است

یاری از صاحبان ^۴ بدور اوست (کذا)

هر کجا غم او شد لشکر

فرو اقبال شاه رهبر اوست

آدمی که پیر زفرشته بود

طلعت جانفزا ای انور اوست

هر کجا قدر او نهاده اند

عممت و عون حق بر اوست

چشم بد دور از و که از عشر

هر دو عالم سپند بر سر اوست

مشتری طلعت و عطارد ذین

مهر نومه رکاب عین الملک

بند ۸ ب ۱۰

صفدر صاحب سپاه توی

زینت خلعت و کلهی توی

۴۹۵۵

۴۹۶۵

۱- ب: کنده؛ ۲- ب: خطر؛ ۳- ب: آسمان مریخ؛ تصحیح: کنده - ۴- ب: کنده ۱

آسمان سخاست همت تو
 مدد ملت بی از تست
 دولت بخت و شمع ایوانی
 هر کجا فتنه ای بر آرد سر
 هر کجا لشکری فرستد شاه
 صفدران چاکرند و تو ملکی
 ز آفتاب حوادث انسانرا
 وز غبار غرور گیجهان را
 شمع ملکی از آنت میخوانند

آفتاب جلال و جاه توئی
 رونق ملک بادشاه توئی
 کاندرا آن صدر بارگاه توئی
 دین اسلام راینه توئی
 پشت و بازوی آن سپاه توئی
 ملکان افرند و ماه توئی
 سایه رحمت اله توئی
 سرمه چشم ابتباه توئی
 عقل حاضر جواب عین الملک

۴۹۷۵

۱۰ ب ۱۰

بند ۹

سرور دانش و نوال تراست
 هر فصلیکه در جهان خوبست
 هر جمایکه خلق یوسف تراست
 در علوم و یقین تو داری سبق
 هر کجا صفدران بیفت اقلیم
 چون نهی پای در رکاب سمند
 در مثنای که دولت اقطاعش

جاه و حسمت ترا جلال تراست
 خوب آنست که آن فعال تراست
 از ره خلق آن جمال تراست
 در فنون و هنر کمال تراست
 گوی دولت بزند مال تراست
 سر بدخواه پایمال تراست
 هم بدولت که آن مثال تراست

۱- ۹: گوی دولت بزند مال تراست؛ ب: دولت تو می و حال تراست؛ ت: هیچ نیاسی؛ ک: ۱

وزعه شرق تا حد مغرب

۳۰۵

وزمین تا حد شمال تراست

شادمان زنی که از عنایت حق

دولت و بخت بزروال تراست

نور چشم جهانی و زانست

لقبت از صواب عین الملک

بند ۱۰

۱۰ ب ۱۰

صفدر امانا به بقای تو باد

وز جهان نیگوی جزای تو باد

سرم چشم اختران سپهر

گرد میدان و خاک پای تو باد

افسر فرق سروران جهان

نعل شبنم مقلای تو باد

بوستان بهشت جانپور

مجلس بزم جانمای تو باد

آسمان سعادت ابدی

آستان در سرائی تو باد

بازوی نصرت و کلید طفر^۲

سرخ جهانگشای تو باد

خام تیر و نغمه تا هدیه

مدرج گوشتنا سرائی تو باد

تارک دشمنان دولت تو

افسر رُمج جانربای تو باد

جازن گنج و دولت اقبال

رایت پیچو اژدهای تو باد^۵

هم برین میکنم دعا را ختم

که هم نیگوی برای تو باد

ترکیب بند ۱۵ بنیادل

۸ ب ۸

در مدرج ملک الشرق نظام الملک

وقت صبحست مبارک از سحر یاد دهید

بلبلان راز نوا نغمه تر یاد دهید

ساقیان راز تف مهر و تبا شیر سپهر

مسی یا قوت و شمساعز ز یاد دهید

۱- ۹ ب: لقب سرواب؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۲- ۹: نصرت و کلید؛ ب: نصرت کلید - ۳- ۹: کذا ۱؛ ب: مدرج گوی ثنا سرائی -

۲- ۹: کذا ۱؛ ب: جان زدای - ۵- ۹: کذا ۱؛ ب: اژدهای - ۶- ۹: مهر تبا شیر سپهر؛ ب: مهر و تبا سر ۴

ز بهر رادیر شد امروز نگر دست طلوع
شب تار یک حریفان خماری شده را
باد نو شان کهن را چو دهن گرد تلخ
مطربان را که در آفتاب سزار آوازند^۳
گنج دینار گر از جو ملک صرف شود
ملک الشرق نظام آن نور جهان

از دم نای و نیش صور سحر یاد دهید
از شراب غنّی شمع قمر یاد دهید
از لب شاهد نوال لعل شکر یاد دهید
هر زمان قول نو و صوت دگر یاد دهید
از شنای منش این گنج گهر یاد دهید
کا مد از دانش و دین داور و دستور جهان

بند ۲

د ۷ ب ۶ ج ۲

صبحگاه است سر از خواب گران بردارید
کاس می را نسزد نقل بجز پسته تر
ای عزیزان ادب مجلس مایه ادب است
جلوه نیست غیب را که عزایت الوف
پیر میخانه چو در زمزم شد یعنی چنگ
دست مطرب چو سبک گردد و پای رقاص
اوجده^{۱۱} زمن و داور دوران سپهر

باده خواهید و زحل در دهنان بردارید
خشک مغزی نتوان کاسه و فوان بردارید
خوش نشینید و لکلف زمیان بردارید
از دفت و بر بطواتی شور و فغان بردارید
رقص را شاهد شنگ میان بردارید
سبک از یاد ملک رطل گران بردارید
که سزد خاک درش مسند^{۱۲} دیوان سپهر

بند ۳

د ۸ ب ۷

تا دو چشم از پی آن دوست چهارست مرا
این چه روز است که بی زلف و رخ چون شب روز

یک غم اندر دل صد پاره هزارست مرا
نه شب خواب نه در روز قرارست مرا

۱- د: راست، ب: را - ۲- د: شاهد تو؛ ب: کذا - ۳- آورنده دل؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۴- د: کذا؛ ب: داور دستور -
۵- د: کذا؛ ب: خواسته زدل - ۶- د: کذا؛ ب: ارس مجلس او نیست؛ ادب مجلس ما - ۷- د: کذا؛ ب: غنبر - ۸- شنگال
میان؛ ب: شنگال؛ متن تصحیح قیاسی - ۹- د: مطرب چو سبک گردد و پای رقاص (قبل از مطرب چیز نیست)؛ این بیت در "ب" نیست -
۱۰- د: سبک از یاد ملک - ۱۱- د: اوجده در زمین داور؛ ب: اوجده زمن؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۱۲- د: کذا؛ ب: مسند دیوان سپهر -
۱۳- د: بی زلف و رخ چون شب روز؛ تصحیح قیاسی: کذا

تا قدش تازه چو سرویست بباران بهار
وزایی آنکه نمود از لب و دندان در اول
من که صیدم بسر زلفِ بتی آهوی چشم
دل من داند و میشش ده ای زاهد پند
..... شود باکی نیست
خبر وقت آصف ایام مسیحای زمان

بنده

۸ ب ۹

اشک بارانِ شره ابر بهارست مرا
همه شب لعل و دراز دیده بکارست^۳ مرا
خاک پای سگ او مشک تیارست مرا
تو برو در ره خود تو چکارست مرا
تیکه بر بخت دستور دیارست مرا
که غله طون زمین است و ارسطای^۵ زمان

۵۰۱۵

آنکه عدل عمر در افت عثمان دارد
و آنکه ازدانش و فرنگ و بزرگی نژاد^۶
آنکه در مسند دیوان و میدان بنزد
آنکه بانورمه و مهر و نهیب مرغ
آنکه در جبهه^۷ غزای جهان آرایش
آنکه از رای و رخ مملکت هندوستان
شبه سلیمان زمان آمد و او آصف عهد
ملک مشرق و مغرب بنه هفت^۸ اقلیم

بنده

۸ ب ۹

حرم تو گشته سپهر شکر قناری را

ای ز ملک تو شرف سیخ جهان داری را

۵۰۲۵

و آنکه علم علی و حکمت لقمان دارد
هر فضیلت که کسی وصف کند آن دارد
دست یحیی و دل رستم دستان دارد
حشمت مشتری و رفعت کیوان دارد
نور تابنده چو خورشید درخشان دارد
فضل بر شام و عراقین و خراسان دارد
اینک آصف که بلف ملک سلیمان دارد
کرد چون ملک بنه چنان هفت^۹ اقلیم

- ۱- ۱: وزی باب: ۲- ۱: کنذا باب: درود - ۳- ۱: کنذا باب: بکار - ۴- ۱: چشم باب: کنذا - بنه: این بیت در "۹" همیظورست و در "ب" یافته نمی شود - ۵- ۱: کنذا باب: مسیحای زمان - ۶- ۱: کنذا باب: بزرگی و در "۹" همینه - ۷- ۱: کنذا باب: آنکه جبهه - ۸- ۱: در افشان باب: کنذا - ۹- ۱: کنذا باب: او آصف - ۱۰- ۱: کنذا باب: آصف بلف - ۱۱- ۱: بنه باب: شبه: الفصح قیاسی کنذا - بنه: ۱: ب: کنذا - ۱۲- ۱: بهر باب: کنذا

طیب افغان دل افزای تو بر آتش رشک
بادِ قهر تو عجب نیست که بر خاک زند
درم افشانی و درویش نوازیت نهاد
آفتابیت رخِ رای ممالک آرات
فتنه از دولت بیدار تو خفتست چنانک
آنچنان در عهد تو عنقا است که از هیچ جهات
صفدر افتخ ترا ز فی قالی تراست

بند ۶

۱ ب ۷

ای که در دهر کسی همبر و همای تو نیست
لیکن چون روز
بانغِ فردوس برین گهر بخوبی مثل است
چسبست از خلعتِ اقبال و ز تشریف قبول
سرمد دولت و اقبال که در دیده کشند
رای آنست که بر چشم فلک پای نهی
سر در آکوسِ نو عالی و نعمت کاسه باد

بند ۷

۱ ب ۷

صاحبِ عیش تو در عشرت و آسانی باد

سندت در کثرتِ نعمت و یزدانی باد

سوخته خونِ جگر نافه تاتاری را
از سر چرخ برین افسر جباری را
رسم بیاری اصل کم آزاری را
که بسوزد مکر ادب و سخن ستغاری را
پیش در خواب بنیند رخ بیداری
کس نشان می ندید صورت دشواری
دولت و بخت ترا هشت و اقبال است

۵۰۳۵

کسبت آنکس که سرش بر در و الله تو نیست
روشنست اینکه در و روشنی رای تو نیست
در لطافت چو رخ دولت زیبای تو نیست
که فلک دوخته با قامتِ بالدی تو نیست
اهل تحقیق بخیر خاک کن پای تو نیست
از سر جاه و جلالت که زمین جای تو نیست
صدر دیوان وزارت بتو آراسته باد

- ۱- ۱: کنذا ؛ ب: اهر - ۲: ۱: بکرا و یخ ؛ ب: بسوزد مکر ادب ؛ تصحیح قیاسی ؛ کنذا - ۳: ۱: ب: کنذا - ۴: ۱: ب: آنخ در عهد
تو عنقا است که از هیچ جهات ؛ تصحیح قیاسی ؛ کنذا - ۵: ۱: ب: همبر ؛ تصحیح قیاسی ؛ کنذا - ۶: ۱: کنذا ؛ ب: دولت بخت - ۷: ۱: کنذا ؛
ب: سمره همای - ۸: این بیت در "۹" همینطور است و در "ب" یافته نمی شود - ۸: ۱: قامت و بالدی ؛ ب: کنذا
۹: ۱: کنذا ؛ ب: سعد - ۱۰: ۱: ب: کنذا - ۱۱: ۱: بر چشم فلک مای بی ؛ ب: کنذا - ۱۲: ۱: کنذا ؛ ب: صدر دیوان فراوان بتو

سند جان دسرا پیده قدر تو مدام
دست زرخش تو و ملک در افشان همه وقت
آنکه رساره آقبال جهان از فرست
هر دلی که حسد جعد تو دارد گری
هر که چون من نبود ببل بستان شایست
دولت و داد و دهش داوری و راست

پشت اسلام دین^۲ جای مسلمانی باد
ساعت ملک و بازوی جهانبانی باد
ریشک شنگرف تر دلس بدخانی باد
چون سر زنی بتان وقف پیرانی باد
بغغان آمده چون بوم بیابانی باد
درفراغ و فروغ و فرد فراوانی باد

۵۰۴۵

۱۰ ج ۸

شادم که بزم بس طرب انگیز کرده اند
ایوان ز آبلینه شام و بیا ط روم
حوران ز شاخ طوبی و انجم ز بارغ چرخ
طوبی دسره از سمن و نخل کشته اند
خیاگرانی چو زهره زهر ابریز دریم
والحان خسروانی و شاه و شاه رود
خوبان برای بستن دلهای عاشقان
و آنکه گشاده جیب و کمر بسته در سماع
کوزاهدان خشک که تر دامن کنند
کان ای ندیم تنهائی خوان که اهل فضل

جشنی چو باغ کسری و پرویز کرده اند
ریشک دشت و غریب ترین کرده اند
گلهافانده اند شکر ریز کرده اند
تسلیم و کوش از می خونریز کرده اند
آهنگ گاه پست و گهی تیز کرده اند
بر راه در رسم صاب شبدر کرده اند
زنجری های جعد دلا و نیز کرده اند
سرگزان و پای سبک خیز کرده اند
زین قوم اگر چه دعوی پرهیز کرده اند
در مدح ملک غزل آفرین کرده اند

۵۰۵۵

۱-۱: دوام؛ ب؛ کنذا؛ ۲-۱: کنذا؛ ب؛ کنذا؛ ۳-۱: ملک بازوی؛ ب؛ کنذا؛ ۴-۱: کنذا؛ ب؛ افزوست - ۵-۱: کر حسد جعد
ب؛ کر حسد جاه - ۶-۱: داد و دهش داوری راستیت؛ ب؛ کنذا - ۷-۱: در فراغ و فروغ و فرد فراوانی؛ ب؛ در فراغ و فروغ و فرد فراوانی؛
تصحیح قیاسی؛ کنذا - ۸-۱: این بند در "۱" در دو جای مختلف نقل شده است و در "ج" یافته نمی شود - ۸-۱: که بزم، شادم بزم
ج؛ شادم بزم - ۹-۱: کنذا؛ ج؛ طاق کبری - ۱۰-۱: شازم؛ ج؛ شام؛ ب؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا - ۱۱-۱: ریشک دشت و غریب
تر (جای دیگر) ریشک دشت و غریب ترین؛ ج؛ کنذا - ۱۲-۱: از سمن و نخل؛ ج؛ کنذا - ۱۳-۱: تسلیم و کوش؛ ج؛ تسلیم و کوش -
۱: خیاگران حو؛ ج؛ خیاگران - ۱۵-۱: والجان خسروانی شاه و ز شاه رود؛ الحان خسروانی سواد شاه رود؛ تصحیح قیاسی؛ کنذا - ۱۶-۱:
راه رسم؛ تصحیح؛ کنذا - ۱۷-۱: و آنکه گشاده جیب و کمر بسته؛ کنذا؛ گشاده جیب و کمر بسته - ۱۸-۱: زانم
زانمان حشک - ۱۹-۱: اگر چه، اگر چه؛ ج؛ اگر چه - ۲۰-۱: تنهائی خوان که اهل فضل؛ ندیم تنهائی خوان اهل فضل - ۲۱-۱: اهل امر؛ اهل امر؛ تصحیح قیاسی؛

از فیض و فضل و فرمایند کردگار
از طالع خجسته و در روز مختیار
بافزونی نهایت و با فتح بیشتر
تا بنده بادختش و پاینده اقتدار

۳ ب ۳۱

۲

شاد نشاد بزم گزیدن مبارکست
مارا جمال و جاه تو دیدن مبارکست
اجرام را نشانار تو چیدن مبارکست

۱ ب ۴

۳

تا از فتوح شکر و آوازه قدوم
آراستند قلعه و ایوان و شهر و بوم
صف صف نهالهای گل و نخلهای موک
وز نرگس و بنفشه و نسرن گنبد کوم

۱ ب ۴ ج ۵

۵

بنرمی است هر سوی و نشاطی هر سوی
هر جانپاده نخلی و هر جای مجری

باغی بهر روی و بهشتی بهر دری
هر جانی مرا می و هر سوی ساز می

فرخنده باد مقدم میمون شهریار
در مرکز سعادت و در دور اختیار
باد دولت خجسته و با فتح کامتار
چند آنکه بر سپهر بود ماه و آفتاب

در دولت بشهر رسیدن مبارکست
آواز کوس فتح شنیدن مبارکست
از گوهر بدشتی و از لؤلؤی خوشا

برداشت بخت نیک بستاند علی العزم
تا سر بسر بیست و زینت چین و روم
برده نهاده اند چو بر آسمان نجوم
فرشی فکنده اند بهر جای هر جناب

۵۰۶۵

۱- «در» ب «ب» قبل از «و» چیزی نیست با تصحیح قیاسی بکنایه ب: در روز طالع خجسته ۱-۲: روز ب: دور ۳-۱: کارگاه
ب: کنایه ۴-۱: کنایه ب: چیدن ۵-۱: کنایه ب: بدین زینت ۶-۱: ب: برده ۷-۱: وز ب: واز ۸-۱:
نسرین کما ب: کنایه ۹-۱: خضاب ب: کنایه ۱۰-۱: نشاطش ب: ب: ج: کنایه

۵۲۷۵ دآن تلخ که شیر نیست چه چرست شرابست
 بشیار کسی دان که زلی مت و خرابست
 مستی همه عیشست و خرد جمله عذابست
 بفرودش عذاب و بخر عیش مهنا

۳۱ ب ۲

۹

دآواز کلنگان علمدار بکوس است
 بر خیز که بر بام سحر بانگ جروش است
 با آتش^۳ و مرغ از که طاووس بکوس است (کذا)
 آن فواجه کبوتر که خرس چشم خروس است
 گوئی که شکر خواره ای سیر است بجلوا
 ساقی که بش سل چه طوطی بنوس است

۳۱ ب ۳

۱۰

بر شکل کریان و بر اخلاص حبیبان
 ما راضی هستم^۶ از فیل ادیبان
 درهای یتیم است در آن شام غریبان
 زلفش که بر عیده جماعه خطیبان (کذا)
 این غم نشود به مگر از شیشه صهبا
 بر سنگ غش شیشه شکسته طبیبان

۳۱ ب ۳

۱۱

۵۲۸۵ کین عشق بدیست گنه نیست کنار
 ای پیر هنرمند مکن عیب جوان را
 بر کس نه گذارند نه دل را و نه جان را
 دانی که چه حد غمزه شوخت بتان را
 بر سوختگان داغ منه بهر خدا را
 زین جان بلب آمده کردار زمان را

۳۱ ب ۳

۱۲

۱-۱ ب: خروس با تصحیح قیاسی: کذا ۱-۲: چشم خروس باب: چشم خروس با تصحیح قیاسی: کذا ۱-۳: با آتش
 و مرغ از که طاووس بکوس باب: با آتش و مرغ از که طاووس بکوس باب: بنوس ۵-۹: شکر خوراک
 سرامت بجلوا باب: شکر خوراک سرامت بجلوا ۴-۱۱ ب: هم با تصحیح قیاسی: کذا ۷-۱: ای پیر هنرمند باب:
 ای هنرمند ۸-۹: غمزه سوخت بتان باب: غمزه سوخت بتان با تصحیح قیاسی: کذا ۹-۱: رس جان لب آمد کردار
 زمانرا باب: کردار زمانرا با تصحیح قیاسی: کذا

ما شیره شهریم چون ماه سرانگشت
بر ملت عیسی قدیمی خورده زخم‌مشت
و آن زلف چلیپا چو مجوسی زده درمشت

۱۳

۳ ب ۳۱

هر جا که تگوری و رابنده بعد پشت
و آتشکده ای ساخته بر دین زارتشت
دل نخم جهود منظر بر بت ترسا

ای ماه پری چهره نورشید نظاره
بر آتش لعلت دهن آبست هماره
ای از تو جگر خون جگر گل شده پاره

۱۴

۳ ب ۳۱

دندان تو در روز نمود ستاره
کاندر لب لعل تو نبالتست دوپاره
تا چند نمی پرده بر آن غنچه بعد ا

بنمای لب لعل که نو ماه گزینیم
جانان شب عیدست ز سحر تو خیزیم
مهمان شبی آیم که یکجای قرینیم
شمس الحق ایرانشه^{۱۴} و الله که در انلب^{۱۵}
در طاعت و خیرات و عبادات مهذب^{۱۵}
آن شیر ساری که چون شست بمرکب^{۱۶}
ایران که چنوقل نه در ایرانشه^{۱۸} نه توران
آن سرور آفاق که چون دستم دستان

۳ ب ۳۹

۳ ب ۳۱

و اندر لب میگونست به عید بینیم
بر خیز بیا تا بنشای بنشینیم
فرزای منم آن دگر صفدر والا^{۱۳}
بر صورت انسان مکی هست تقرب
مشغول همه وقت چه در روز چه در شب
پیلان ز نقش اشک بر نرند بهیجا^{۱۷}
صفدار نه تورانشه^{۱۹} است سپیدار صد ایران
از خنجر بندش بود آب فراسان

۵۲۹۵

۱-۹: سیره شهریم چون ماه باب: کذا: ۵-۲-۹: و رابنده بعد پشت باب: و رابنده بعد پشت: ۳-۹: ب: درمست: تصحیح قیاسی: کذا: ۱۴-۱: و: در انست: باب: کذا: ۵-۱-۹: چلیپا: - - - مشت: ۶-۹: نخم جهود: باب: نخم جهود: ۷-۹: کذا: ب: و خورشید نظاره: ۸-۹: کذا: ب: بنالتست دوپاره: ۹-۹: جگر خون جگر: ب: تصحیح قیاسی: کذا: ۱۰-۹: بنمای: ب: کذا: ۱۱-۱: کذا: ب: جانان شب: ۱۲-۹: مهمان شبی اسم یکجا قرینیم: ب: مهمان شب اسم یکجا و قرینیم: ۱۳-۹: فرزای منم آن دگر: ب: فرزای منم آن دگر: ۱۴-۹: ایرانشه و الله: ب: ایرانشه و الله: ۱۵-۹: عبادات: ب: مهذب: ب: عبادات: ب: مهذب: تصحیح قیاسی: کذا: ۱-۱۴: ب: دست مرکب: ۱۷-۹: ز نقش اشک: ب: ز نقش اشک: ب: سیردند سنجاب: تصحیح: کذا: ۱۸-۹: که جو تو مل نه در ایرانشه: در توران: ب: که جو تو مل نه در ایرانشه: توران: ب: متن تصحیح قیاسی: ۱۹-۹: تو تورانشه: - - - ب: دو تورانشه و سپیدار صد ایران: -

دستش کف کانت جنباش^۲ دل دریا

تیغش یه بیضاست سنانش سرعبان

۳۱ ب ۳

۱۷

کانها بگر فتند بیلبار کمر^۴
بارنده تر از ابر به بستست^۶
در معجزه رزم نمایه یه بیضا

رادی که جو بخشید^۳ ه کف او همه زرها
بارنده تر از برق بشیخ است جگر^۵
آنجا که بشمشیر نمایند هنر^۷

۳۱ ب ۳

۱۸

۵۳۰۵

مقدار جوانخت^۵ سپیدار^۶ خواوی
خوش طبع و خوش اخلاق^۷ و سخنان^۸
مدش سر مولی^۹ نتوان کرد محاکا

آن شیر جهانگیر^{۱۰} جهان بخش^{۱۱} جها بخوی
نیک اصل^{۱۲} و نکونام^{۱۳} و نکوروی^{۱۴} نکو خوی
گر برتن مداح زبان گردد^{۱۵} در هر موی^{۱۶} (کنه)

۳۱ ب ۳

۱۹

از مادر ایام نزا دست و نرایه
در هر چه توان گفت از آن بیشتر آیه^{۱۲}
خورشید بخششی نتوان دیدش اصله

ردی بچنان خلق که در خلق نیاید
مردم چه کنند وصف او را چه ستاید^{۱۱}
آری همه رادیده^{۱۳} خورشید^{۱۴} نماید

۳۱ ب ۳

۲۰

بشت مکانی و پناه ضعیفی^۱
بر هر چه دل خویش ببندی^{۱۴} گشتی^{۱۵}
کردی بسخا جله جهان بنده^{۱۵} و مولد

ای ماه هفت سایه^۲ ارمطار^۳ خدای^۴
هر جا که نشستی و هر جا که در آئی^۵
ممدوح جهانی و جهانی ز سسنا^۶

۱- تیغش سر مضاست لعبان ب: کنه ۱- ۲- ۱: خیالش ب: کنه ۱- ۳- ۹: جو بخشده ب: جو بخشده؛ تیغ قیاسی
۴- ۹: بیلبار ب: کنه ۱- ۵- ۹: ب: بارنده شع؛ تیغ قیاسی کنه ۱- ۶- ۹: ب: باریده تر؛ تیغ قیاسی کنه ۱- ۷- ۹: ب
جوانخت جوان جوی؛ تیغ قیاسی کنه ۱- ۸- ۹: ب: نکونام ب: نکونام ۹- ۱: که در خلق نمانده ب: خلق در خلق نمانده؛ تیغ قیاسی
کنه ۱- ۱۰- ۹: نزا دست و نرایه ب: کنه ۱- ۱۱- ۹: چه ستانده ب: ستانده ۱۲- ۹: پیش تو اسد ب: کنه ۱- ۱۳- ۹: خورشید ب:
ب: خورشید نمانده؛ تیغ قیاسی کنه ۱- ۱۴- ۹: به بندی و کسای ب: کنه ۱- ۱۵- ۹: ب: بنده مولد؛ تیغ قیاسی کنه ۱

تا فضل دین راز کف عید کلید است

چون جمع جان جمع کنخت توسعید است

دست اجل از دامن عمر تو بید است

تا گوید عید آدینه مزید است

و آسوده زی از عیش که هر دم ز تو بید است

ای کسوت اقبال ترا هست بیالا

۵۵ ب ۵

۵۳۱۵

حبذا شهر گزین خرت خرو ز اباد

هر طرف طرفه عمارت ارم ذات عماد

شکر آسوده رعیت خوش و بازاری شاد

آزین باد برین شهر و برین شاه جواد

کوبگو در همه آفاق کسی دارد یا د؟

که درو جوی خلودست بنا با بغداد

هر سوی نزهت محو ادعای سواد

اینک آن شهر را انصاف سخن خواهی داد

کاینچنین شهر جهانگیر ازو شد بنیاد

اینچنین جنتی آراسته بر آب روان

۵۵ ب ۱

۲

این عمارت که شمشاد جهان فرمودست

کس ندیدست در آفاق و کسی نشنودست

یارب این قصر چه قصر که دل بر بودست

قصر را نیست عمارت جهان بیهودست

چرخ بر منظر او نقطه نیل اندودست

وین بنا که سرش بر سر گردن سودست

نه ازین پس بود آن نوع نه وقتی بودست

وین چه جایست که زو را دست جا افزودست

و آنکه کردست جزین یاد هوا پیودست

تا بگذردش نرسد چشم رخ از دوران

۵۴ ب ۱

۳

۵۳۲۵

۱-۱ ب: مرید؛ تعییم قیاسی؛ بکذا ۱-۲-۱: چون جمع جمع که بخت سعید است باب: چون جمع همان جمع که بخت سعید است

۳-۱ ب: بدین باب: شهر مدین؛ تعییم قیاسی؛ بکذا ۴-۱-۱ ب: کوبگو - ۵-۱: بکذا ۱ باب: واین - ۶-۱: "هر جای

هوزاست" ۱۱ در "ب" در آخر مصرع پای هوز نیست - ۶-۱: و نه وقتی سود ۵ است باب: و نه وقتی بودست؛

تعییم قیاسی؛ بکذا ۱-۷-۱: چه قصر که دل بر بوده است باب: چه قصر که دل بر بودست - ۸-۱: جانست باب: بکذا

۹-۱ اگر باب: اگر - ۱۰-۱: و آنکه کردست جزین یاد هوا پیوده است باب: و آنکه کردست جز این یاد هوا پیودست،

تعییم قیاسی؛ بکذا ۱

قبة قصر جانین شبه شیر شکار
آسمانی ز نجومست پراز نقش و نگار
قصر پیمان و انیم سخن وی وصف بار
لا جور دش ز سپهرست و پیده شمار

۳۲۲
که بطینت چو بهشت از نریت چو بهار
بوستانی زریا نیست پراز شک و تار
طاق کبریش در دست سکنه دیوار
آب زر ریخته بر چشمه خورشید روان

۴ باب ۵

هر کی منظری از روح فزائی دگرست
زیر هر صفت و هر سقف سرائی دگرست
هر طرف روحی و هر سوی صفائی دگرست
بر سر هر شرفی ساخته جایی دگرست
آن نه قصرست که در عهد سعادتی دگرست

هر کی منزل از خلد غائی دگرست
پیش هر ساحت و هر سخن فضائی دگرست
هر جهت و جوی و هر کوی هوای دگرست
هر کی جای بفری و بهائی دگرست
و آن نه شهرست که در دهر بهشتیت عیان

۵ باب ۴

اینچنین شهر نکو در همه آفاق کجاست
کایه لو آب حیاتست و هوا جا افزا
باد شکینش نسیمی چو خنهای صباست
این همه از اثر رحمت و الطاف خداست

و اینچنین قصر زشایان جهانگیر کجاست
آن نم چشمه خضر آن دم عیسی مدعاست
آب شیرینش ملا بیست که داروی شفاست
کاینچنین جای نتوان دید در اطاق جهان

۶ باب ۵ سیرت فیروزشاهی ۳

مسجد جامع اوبسته ز جوزاست نظر

طاق در طاق یلی عالم و در عالم طاق

۱- ۱: کذا؛ ب: و نریت - ۲- ۱: زریا حین است سراسر ب: زریا حینست سراسر مسک تار - ۳- ۱: کذا؛ ب: و
۴- ۱: سپیده اشجار؛ ب: زراشجار؛ تصحیح قیاسی: کذا - ۵- ۱: ب: کذا - ۶- ۱: هر صفت هر سقف و سرائی؛ ب: هر صفت هر
سقف سرائی - ۷- ۱: کذا؛ ب: هر ساحت هر سخن - ۸- ۱: و جوی؛ ب: کذا - ۹- ۱: و پنجم - - - کجاست؛ ب: و اینچنین
کجاست - ۱۰- ۱: کاب از - - - جان اوست؛ ب: کذا - ۱۱- ۱: ان نم چشمه و خضران دم عیسی مدعاست؛ ب: ان نم چشم
خضران دم عیسی مدعاست - ۱۲- ۱: جا؛ ب: جای - ۱۳- ۱: به زحواست نطق؛ ب: جوزاست - ۱۴- ۱: ب: کذا؛
سیرت: و یکی عالم

بہر سہاگین سرود برسمکُ الارضش ساق

خود چنین جای ندید ست کسی در آفاق

نه در اطراف خراسان نه در اقصای عراق

نه در اقلیم فطاونه حدود فغیا ق

ہمہ از سبب رخامست روشیا و رواق

ہمہ از مرصہ فیست ستون بر اطلاق

طاقتهایش همه عالی و طبق های براق

منیرش نادر و محراب عجیب اوان

اہلبہسرتہ

✓

مسجد ست اینکہ برین قاعدہ پر دراند

یا بهشتی است که بر روی زمین ساخته

آہن و روی و رصاص شبہ بگداختہ اند

زیر پر سنگ بماند گنج انداخته اند

٧
قبائش که بر افلاک سرفراخته اند

انجم از ماه ندانسته و شناخته اند

عارفانی که در اطراف جهان تاخته اند

جان و دل در هوس دیدن آن با اند

۹
سَنِيَانِ پَتِغِ قَضَائِرِ دِرْ اَوِ آخَسْتِهْ اَنَدِ

تانتا بند سر اصحاب فہمور از فرمان

۱۵ باب ۵ سیرت ۴

 \wedge

آسمان ساری ستون نیست ^{۱۰۰} زیر پا سنگ

گاؤ دم رفتہ زنبیاد پہن بالہ تنگ

ہای بقعہ شری سربہ سفت اورنگ

زیر و بالا همه از نور طلی آتش رنگ

می نماید چونکی کوه زر از صد فرسنگ

محمّد فرشتہ کہ در صبح ہر روز تار و خنک

نیر درخ در اویش نه عقیابونه کلنگ

۱۴۔ میری ہمیشہ نہ خطائی نہ خدنگ

رعد الرب بر او تندبر آرد آینه

نشند، محکس آواز ز دوری مکان

۵۷۵۹

4

۱- ب: بر حاکین سر او سر شک ق: ب: لا محسن سا، سیرت: بکته ۱- ۲- ۹: ب: خود چنان جای؛ سیرت: خود
چنین جای - ۳- ۹: ب: روشها و وراق با سیرت: بکته ۱- ۴- ۹: ب: صافی است با سیرت: بکته ۱- ۵- ۹: ب: طعنه‌ای راق؛
ب: ب: راق - ۴- ۹: بکته ۱: ب: سیرت: مسجد است - ۷- ۹: ب: ابیائش؛ ب: سیرت: بکته ۱- ۸- ۹: ب: ددل او ماحنه
سیرت: آن ماحنه اند - ۴- ۱- ۹: سینان تنج - - - - - احته اند؛ ب: سنسینا، سیرت: سنسینا - ۱۰- ۹: ب: تنویف؛ ب:
سیرت: بکته ۱- ۱۱- ۹: ب: کار دم رفته زیناد سر مالا شک؛ ب: کار دم رفته زیناد سر مالا شک با سیرت: بکته ۱- ۱۲- ۹: ب: سیرت؛
از زر علی؛ ب: از زر علی - ۱۳- ۹: ب: مار دحک؛ ب: ب: چنگ؛ ب: سیرت: ب: یار دحک - ۱۴- ۹: ب: نه سر تیر نمش نه خطای
خدک؛ ب: نه سر تیر نمش نه خطای نه خدنگ؛ ب: سیرت: بکته ۱- -

گرنخواهی بکیم و کیف دهم آن تفصیل
و رسالت ز شماره است که سطر^۲ جلیل
چون کشیدند بعد کشتی^۱ دریا^۲ در نیل
چون بستند بیک کک من زنجیر ثقیل
و ربر آئی که قناعت کنی از وی تقلیل

ننوان عمر قصیر آید و این قصه طویل
آورد از ره درش بچه سازی و سبیل
چون نهادند بمسجد بهزاران تن ذلیل
چون بکندند زین رانده بد و با نصیب
دهم از منظر مایش بایجا ز نشان

۱۵ بابہ سیرتہ

یارب آن کوه گران را بجه برداشته اند
چون بزدند بیالده چه سان داشته اند
چون توانسته که در زیر هم بنقاشته^{۱۲} اند
طوبی است اینکه ملایک بر زمین کا^{۱۳}شته اند
بن و بخش بجدید و حجر اینا^{۱۴} شسته اند

در چه بستند که جنبیدن^۹ نگذاشته اند
بر بنای که سرش^{۱۱} بر فلک افراشته اند
تا چو صبحی^{۱۳} بزر آراسته پیدا شده اند
یا یکی سدره که مردم جبل^{۱۵} انگاشته اند
تنه و شاخ زرزراسته^{۱۷} اند در مرجان

۵۷۵

۲۰
ایستد قدرت و تائید کرداد خداى
۱۸
جزشهی را که بداد و کرم و دانش و رای
۱۹
بادشاهی که از اقبال مآلک آرای
۲۲
دولت افزوز و جهاندار و فرمان فرمای
۲۴
آنکه عاجز بود از مدحت او مدح سرای
۲۵

که کند کوه ز جایی و نهد دیگر جای
هست از فرق سر آراسته تا آخر پای^{۲۱}
هست دشمن کش و شکر کش و آلم کش^{۲۲}
معدت گستر و دین پرور و دشمن فرسای
و آنکه قاصر بود از نفیشتش شرح و بیان^{۲۳}

۱-۱: کندها؛ ب: آه-۲: سلطان غنم؛ ب: سلطان جلیل-۳: ۱: کندها؛ ب: بچه ساز و چه سبیل-۴: ۱: ب: کشتی دریا
دری-۵: ۱: تمسند سلاک من ریخ نقیل؛ ب: کندها-۶: ۱: ب: مایارسان؛ ب: نغمه قیاسی؛ کندها-۷: ۱: ب: کندها؛ ب: سیر؛ ب: ۸-۱
درجه استند؛ ب: وزجه؛ ب: سیرت؛ درجه-۹: ۱: جنیدن نگه داشته؛ ب: جمدن؛ ب: سیرت؛ کندها-۱۰: ۱: جون بردند سابل و چه سا؛ ب: ب
سیر؛ کندها-۱۱: ۱: بر نیاسی ---؛ ب: ۱: سرش فلک؛ ب: سیرت؛ کندها-۱۲: ۱: ۱: سم سکا شنه اند؛ ب: ب: سیرت؛ کندها-۱۳: ۱: ب: کندها؛ ب: سیر
مجبی-۱۴: ۱: طولی است که --- داشته اند؛ ب: طولی است آنکه --- داشته اند؛ ب: سیرت؛ کندها-۱۵: ۱: ب: بکی --- جبل الکاشه
ب: سیرت؛ ب: ۱: انگاشته اند-۱۶: ۱: بن و پیش محد و چه امپاشه اند؛ ب: ب: سیرت؛ کندها-۱۷: ۱: ب: ازمرجان؛ ب: سیرت؛ ب: ۱۸
سیرت؛ و مرجان-۱۸: ۱: کرداد؛ ب: کندها-۱۹: ۱: دانش؛ ب: دانش و قدر؛ ب: نغمه؛ کندها-۲۰: ۱: ای قدر؛ ب: کندها-۲۱: ۱: نادرهای
تافان بای-۲۲: ۱: ممالک اری؛ ب: کندها-۲۳: ۱: ۱: عالم کای؛ ب: ب: اقلیم کای-۲۴: ۱: جهان داور؛ ب: کندها-۲۵: ۱: کندها؛ ب: ۲۶: ۱: عاجزان
منتشر؛ ب: کندها

شاهِ یزوزش آن خسر و خورشید نگین
آنکه در جبههٔ او آیت نورست بسین
آنکه صد کبری و کاووس بدادست و بدین
آنکه صد قیصر و خاقانش ری اندورین^۳
آنکه دارد یوغا صولت صد شیر غزین
که بیاراست نفس مملکت روی زمین
و آنکه با خنجر او سوره فتحست قرین
و آنکه صد نور در و جمشید هم هست و بکین
و آنکه صد مهر و بهش بر سر تابست و بکین
و آنکه دارد بسنخا جوش دو صد بحر دمان

۵۵۱

۱۳

۵۳۷۵

بادشاهی که فلک بنده ملک یاور است
تاج زرین شهبان نعل سیم اشقر است^۵
زینت روی زمین عدل جهان پرور است
چرخ در ولوله از صاعقه خنجر است
شرق تا غرب جهان دایره شکر است
مه فدای کله دمهر سپند سر است
نور چشم مکان سر مه خاک در است
شمع ایران فلک بخت بلند اختر است^۹
کوه در زلزله از گرزگران پیکر است
که فزون از حد فکرست و از مقدار گمان

۵۵۱

۱۴

آن جهان بخش و جابخت که چون ابر میطر
که غنی گشت همه مردم مسکین و فقیر
خارج از زمان و زار و زانعام خطیر
عالم از عدل چنان گشت که تنها بمسیر
ریخت چندان در و دینار و درهای میر
رست از بند من هر که تیمست و اسیر
که ندادست هیچی از آن عشر عشر^۹
ز نهاده بکف دست رو و کودکی پیر

۱- ۱: کاووس ؛ ب: کاووس - ۲- ۱: صد نور دو جمشید ؛ ب: کذا - ۳- ۱: ری اندورین ؛ ب: کذا -

۴- ۱: و آنکه ؛ ب: کذا - ۵- ۱: ابلق ؛ ب: اشقر - ۶- ۱: کذا ؛ ب: مح بلند - ۷- ۱: کذا ؛ ب: مقدار و گمان -

۸- ۱: خارج از زمان ؛ ب: انعام خطیر ؛ ب: خارج از زمان و زار و زانعام خطیر ؛ ب: تیه قیاسی ؛ کذا - ۹- ۱: عشر عشر ؛ ب: کذا -

نه از غارت دزدی نه تعدی را مسیه

هر کجا خواست بند رفت کند خواب شبان

۱۵

۵۱ ب ۵

آنکه در عهد وی از کس نرسیده است کسی

وز تظلم بدر کس نرسیده است کسی

تن جز از شر بشوخی نرسیده است کسی

جز سر زنی بناخن نرسیده است کسی

زخم جز بر دلی و دلف نرسیده است کسی

نالہ جز ازنی و بر ربط نشیند است کسی

بند غیر از خم باده نکشیده است کسی

تیغ غیر از می ساغر نپشیده است کسی

نه بجز چنگ زبیداد خمیده است کسی

نه بجز جام کس از دست کسی سرگردان

۱۶

۵۱ ب ۵

ای شهنشاه جهان شاه سزاوار توئی

روز نیکیست جهانرا که جهاندار توئی

مشتی فال عطار فروخته دیدار توئی

آسمان صدر و زحل قدر و مهر انوار توئی

موسی عهد توئی عیسی مختار توئی

حاکم جود توئی حیدر کرار توئی

دوست دیندار توئی دشمن دینار توئی

تخت یار است کسی را که وریار توئی

در صف رزم دو صد لشکر جزار توئی

بلکه بزم دو صد بحر در اطراف بنان

۱۷

۵۱ ب ۵

دشمنهای که نمی رست دلد و پیچ نبات

دآب در خواب ندیدش کس از پیچ نبات

چون سپاه تو برافراخت در آن سوارایا

آورید از حد صد میل درو آب حیات

آنچنان گشت بفر تو کنون آن اموات

که همه باغ و بساتینست قری و قضا

۵۳۹۵

- ۱-۹: غیر باب: میر-۲-۱: کده حوا: سا: باب: حوا: شان-۳-۱: باب: نرسیده است-۴-۱: وز تظلم بدر کس
 نرسیده است باب: و از تظلم بدر کس-۵-۱: زخم جز بر دلی-۶-۱: نرسیده است باب: زخم جز بر-۷-۱: نه بدید است باب: تیغ قیاس
 کذا-۸-۱: ناله ازنی باب: کذا-۷-۱: بند غیر از خم باده نکشیده است باب: کذا-۸-۱: می و ساغر-۹-۱: کذا باب: ۱۰-۱: جهانرا که باب: کذا-۱۱-۱: عطار و فریدار باب: عطار و فریدار باب: متن تیغ قیاسی-۱۲-۱: کذا-۱۳-۱: مهر انوار باب: ۱۴-۱: خاتم جود توئی و حیدر باب: کذا-۱۵-۱: کذا باب: تو و دشمن-۱۶-۱: باب: بکر نرم باب: تیغ قیاسی: کذا-۱۷-۱: ۱۸-۱: کذا باب: کذا-۱۹-۱: باغ و بساتین است باب: باغ و بساتین

واندر آنجا که بند جز بستم صلوات
میرود هر طوفی دجله و جیحون و فرات
آنکه بلفظه بند آب که ریزی بدوات
کار افتاده بکشتی و نهیب از طوفان

۱۸

۴ ب ۴

ای خداوند جهان ددلت جاوید تراست
فرخیخسرو و فیروزی جمشید تراست
فال بزمی ترا فرجت^۳ نا صید تراست
قهر ریخ ترا قوت خورشید تراست
حص در بندل و بر آوردن امید تراست
مهر بر آنکه بود از هم نوید تراست
نقد دهر آنچه سیه دارد و اسفید تراست
صافی عیش که راوی کندش چون نیران

۱۹

۵ ب ۵

ای زفر تو فروغ افسر سلطانی را
داده پای تو شرف تخت سلیمانی را
آب داد ابر کف ملت ایمانی را
تازه کرده بسخا دین مسلمانی را
جمع گشت از تو جهان کار جهانیا^۷نی را
که بخوابی نتوان دید پیرانی را
تا گفندی چو عاسایه^۸ آسانی را
بوم نادیده در ایام تو دیرانی را
چکنه شکر کس این نعمت نیردانی را
که بعد تو جهان یافت چنین امن و امان

۵۴۰۵

۲۰

۳ ب ۳

خسرواکوش به آن مدحت مختار مرا
بشنو از بلبل جان نغمه گفتار مرا
در پذیر از کرمست تحفه اشعار مرا
که شهبی جز تو نزیید در شهوار مرا
بسته کرد دست فلک کار من آزار مرا
تو بفتاح مقام بگشا کار مرا

۱-۱: دجله و جیحون و فرات؛ ب: بکذا-۱-۲: نبود- - - - - مدوآه؛ ب: بند- - - که بر نری بدوات-۳-۱: بر جیس سر او اهدت
ماهیید تراست؛ ب: بکذا-۴-۱: حص در بزل سر آوردن امید تراست؛ ب: بکذا-۵-۱: ب: بکذا-۶-۱: شری؛ ب: بکذا-
۷-۱: کار جهانی را؛ ب: بکذا-۸-۱: بکذا؛ ب: بیرانی-۹-۱: چنین جهان یافت؛ ب: بکذا-۱۰-۱: سران؛ ب: بکذا-
تصحیح قیاسی؛ بکذا-۱۱-۱: بکشد کار مرا؛ ب: بکشتا- - -

جشن عید ست جهان، همچو بهشت آرایید^۱
 صنف و سخن بکلی و نیج آرایید^۲
 نخل و ریحان همه در شک و عبیر اندایید^۳
 ای ملک همه درهای فلک بگشایید

زینت بزم چو فردوس برین افزایید^۴
 درو دیوار بکافور و لبلبل سایید^۵
 فرش مجلس همه از دیه چین آرایید^۶
 تابینه تماشا همه خوراز حجاب

۵۴۱۵

۱۴ ب ۴ ج ۴

عید زرد طبل طرب مژده بخار دهید^۱
 ابر برداشت علم فیه بگلزار دهید^۲
 روی در روی صنم پشت بدیوار دهید^۳
 شیخ این کار منم پیش بن اقرار دهید^۴

نوبهار ست ندر بر سر بازار دهید^۵
 رعد بر کوفت دل باده بیار دهید^۶
 هوش بر جام می و گوش بنماز دهید^۷
 تابیا بید نبات از غم و اندوه و غذا^۸

۱۴ ب ۴ ج ۳

ای که در اندوه دنیای دنی حیرانی^۱
 جوگر دون و جغای جهان فانی^۲
 یکده و روزی که درین دار فنا مهیانی^۳
 نیست کس را بجهان دولت جاویدانی^۴

چند ازین محنت بهموده سرگردانی^۵
 نیست بر برای تو پوشیده تو هم میدانی^۶
 شاد ز می بر رخ اصحاب اگر بتوانی^۷
 بس نیت شمر ایام که دورا شنا^۸

۱۴ ب ۴ ج ۴

ای که داری چو سمن سیم چو صد برگ زری^{۱۳}

گو بخور تا نخورد سیم و زرت را دگری^{۱۴}

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹

کز رفیقان سفر کرده نیامد خبری
گر توانی بخور از شاخ جوانیت ببری
که درین جای ثنایست در آغای تو^۵

مرغ زیاد بر آرد بفتک بر سحر می
تو که داری دلی فارغ و یکشب قدری
در جهان نیست به از جود و سخاوت هنری

۴۱ ب ۴۲ ج

آشکارا بهر میکند جا خواهم کرد
ورگوبید به دهشام دعا خواهم کرد
ترک من ده که نه من عشق را خواهم کرد
خواه از من تو خطا گیر درین خواه صواب

دل بچی می کشم ترک ریا خواهم کرد
دست گر چو رکنند باز وفا خواهم کرد
مدعی بنده مگو و آنه بده خواهم کرد
تا زخم خدمت ترکان خطا خواهم کرد

۴۱ ب ۴۲ ج

وز غم و بهر تو در دیده من خواب نرفت
تشنه مردم ز غم و در گلویم آب نرفت^{۱۲}
خونم از دیده چنان رفت که سیلا نرفت^{۱۴}
وقت آنست که دستم دهی در غرقاب

تا تو رفتی زهرم از بهر من تاب نرفت
هرگز ز ^{بگل} دل بکسبزه سیراب نرفت
وز جفای تو که جز بر سر امحاب نرفت^{۱۳}
ایکه هرگز غم تو از دل احباب نرفت^{۱۵}

۵۴۳۵

۴۱ ب ۴۲ ج

بیچیت از کشتن احباب پشیمانی نیست
نیست جمعی که در آن جمع پشیمانی نیست
خوردن خون مسلمان ز مسلمان نیست

ایکه در حسن و جالت بجهان ثانی نیست
ز آن سر زلف که جز بی سر و سامانی نیست
ایکه پیداست جفای تو پنهانی نیست

- ۱- ۱: سر سحر می ؛ ب: سر سحر می ؛ ج: کذا ۲- ۱: (ناخوانا) ؛ ج: کذا ۳- ۱: ب: گفت قدری ؛ ج: کذا ۴- ۱: خواست
ری ؛ ب: ب: ج: کذا ۵- ۱: ب: کذا ؛ ج: در اینجا ۶- ۱: ب: بی می کشم ؛ ج: بی می کشم ۷- ۱: گر چو رکنند
بار و وفا ؛ ب: اگر -- ؛ ج: کذا ۸- ۱: ب: مگو دانه بده ؛ ج: مگو و نه ۹- ۱: ب: کذا ؛ ج: نه من عیش
۱۰- ۱: کذا ؛ ب: خواهی تو خطا گیر -- ؛ ج: کذا ؛ ب: ازین خواه خواب ۱۱- ۱: ب: کذا ؛ ج: از دیده من خواب سرمد -
۱۲- ۱: ب: کذا ؛ ج: کذا ؛ ب: مگوام ۱۳- ۱: ب: کذا ؛ ب: دواز - - - نرفت ؛ ج: - - - نرفت ۱۴- ۱: ب: ب:
سرفت ؛ ج: برف ؛ ب: تصحیح کذا ۱۵- ۱: ب: کذا ؛ ج: نرفت -

کشتن سهل بدان حد که تو میدانی نیست

۳۳۸

خاصه در عهد ملک ملک مجموع رقاب

۴ ب ۴۱

صفه شرق و مغرب ملک عرب و عجم
صاحب سیف و سنان و اهب دینار و درم
دست او زینت دریا و کفش رشک دیم^۳
آنکه دارد ز علوازمه و خورشید معلم

قدوه اهل دول قبله اصناف کرم
معدن جود و سخا منبع احسان و کرم
رعب او داغ سقر رافت او باغ ارم
آنکه زبید ز سمو سدره و طوبیش جناب

۴ ب ۴۱

ذروه تاج شرف غره روی اقبال
رای او بدر دجاریست او شکل هلال
کیش را بکه عزم تو گوی ز مثال
خلق را بکه بزم تو گوی ز مثال

سام حد کرم واسطه عقل کمال (کذا)
روی چو شمس ضعی آیت^۶ او میمون خال
که صبا نیست و دبورست و جنوبست شمال
از رقیق است و شقیق است و دبیر و طلب

۵۴۴۵

۴ ب ۴۱

آنکه در فرجامیت بهمت فلکی
بکرم اندر همه آفاق چو نیست مکی
چرخ اطلس سزد از کسو جایش مکی (کذا)
بهشت جنت از خوان نوازش مکی

آدمی زاده بسیم و بسیرت ملکی^{۱۰}
تادین دور زمانه^{۱۲} و درین نیست شکی
ماه یک هفته ز زرنه کلاهش ترکی^{۱۴}
هفت گردون ببر او چو یکی ذره تراب^{۱۶}

۴ ب ۴۱ ج ۳

۱- ۱ ب: بکذا ۱ ج: حد تو میدانی - ۲- (۱ ب: بکذا ۱ ج: خاص ... محمد و رقاب - ۳- ۱: ۱: دیم ۶ ب: دم - ۴- ۵ ب: طوبیت، تعیج قیاسی بکذا - ۵- ۱ ب: بسام - ۶- (۱ ب: براب، تعیج بکذا ۶- ۷- ۱: بکذا ۱ ب: الرصالت - ۸- ۱: خلق را او بکه ۱ ب: خلق او بکه ۱ ب: تعیج قیاسی بکذا - ۹- ۱: از چنین است و شقیقت ۱ ب: اررصف - ۱۰- ۱: آدمی زاده بسیم ۱ ب: بکذا ۱- ۱۱- ۱: بکذا ۱ ب: بکرم اندر همه آفاق چو نیست مکی - ۱۲- ۱: زمانه است درین ۱ ب: زمانه و درین - ۱۳- ۱: مکی ۱ ب: مکی - ۱۴- ۱: ترکی ۱ ب: بکذا ۱- ۱۵- ۱: اروان نوازش مکی ۱ ب: مکی ۱ ب: بهشت جنت ۱ ب: زمانه قیاسی است ۱ ب: نیست - ۱۶- ۱: ببر او ۱ ب: ببر او ۱ ب: تعیج قیاسی بکذا -

آنکه او توب صد شیر بیک مؤ دارد

خلق خوش صفت نافه آهو دارد

رسم^۳ و راه و دل و دانش همه نیکو دارد

عدل و بذل و کرم و حلم و حیاء دارد

من چه گویم که چه اوصاف بهر مو دارد

هر فضیلت که کسی دارد هم او دارد

هر کجا رای کند یا بنز ا رو دارد

نصرت و دولت و اقبال و خوش رنک

۵۴۵۵

ب ۴

آنکه چون بر دل بدخواه زند تیر و خدنگ

بگند راند سر سو خارز سندان و زنگ

اسری را چو در آرد کمان در صف جنگ (کذا)

از دای نگری سر زده در کام ننگ

صید تیرش نه گوز نیست و نه گوست و نه زنگ

بلکه شیرست و سر سرت و گراز ست و (کذا)

هر دیدارش نه گوست و نه بزین نه پشتنگ

نه فریدون و نه رستم و نه سام و نه هراب

ب ۴

ای که ابری بسجا چون کف باران تو نیست

سدره در مرتبه چون سده^{۱۲} اوان تو نیست

کیست آن میر که شرمده^{۱۳} احسان تو نیست

کیست آن خواجه که محتاج غلمان تو نیست

رد کند چرخ براتی که ز دیوان تو نیست

نشود عقل شالی که نه نیشا^{۱۴} تو نیست

ال تو گرچه که محکوم تست آن تو نیست

که برای فقر ادا شسته ای از هر باب

ب ۴

شمع گیهان ملک اشرف کریم الدوی (کذا)

که با سان تو چون حاتم طائی شلی

شمع^{۱۵} صدق چو ابوبکر چو عثمان ولی

صلیب و عادل چو عمر جلد و مبارز چلی

۵۴۶۵

۱- صد شربت یمن ؛ ب : کذا ؛ ج : صد شیر بنگ خ - ۲- ؛ ب : کذا ؛ ج : خلق خوش با صفت نافه - ۳- ؛ ب : کذا ؛ ج : رسم راه دل و دانش - ۴- ؛ ب : کذا ؛ ج : اصد اوصاف - ۵- ؛ ب : کذا ؛ ج : بگند راند سر سو خارز سندان - ۶- ؛ ب : تیر خدنگ ؛ تصحیح نیاسی : کذا ؛ ۷- ؛ ب : اسری - ۸- ؛ ب : از دای - ۹- ؛ ب : صید سرس رنگ و سولید نه بنگ ؛ تصحیح نیاسی : کذا - ۱۰- ؛ ب : بلکه سیرت و سر سرت و گراز ست و بنگ ؛ تصحیح نیاسی : کذا - ۱۱- ؛ ب : نه پشتنگ ؛ تصحیح نیاسی : کذا - ۱۲- ؛ ب : کیوان ؛ تصحیح نیاسی : کذا - ۱۳- ؛ ب : سده ؛ تصحیح نیاسی : کذا - ۱۴- ؛ ب : کذا - ۱۵- ؛ ب : شمع و صدق ؛ تصحیح : کذا -

ماهی جیل دستم صاب علم و عملی
سایه افکند با طاف جهان همچو سحاب

همچنان دیده که در ملک جهان بندی
همست تست بماند هوا ازلی

ب ۴ ج ۴

دیر دریا و درو نوی شهوار تویی
صفدران جمله سپا بند و سپه دار تویی
نافع خلق تویی دافع آزار تویی
و آنکه رایار نباشی بود از اهل بقا

صفدران ملک درختیست درو بار تویی
افزارند شهبان ماه پر انوار تویی
بخت یارست کسی را که در یار تویی
مرهم خسته تویی صحت بیمار تویی

ب ۴

شرع را نوردا ملک را تاج سری (کذا)
در صف مکره چون رستم دستان سری
خار و خارش شود گوهر و گلبرگی
گردان پشته بود دو محمدان صواب (کذا)

سرور معدن جای جهان بیزی
در سخا بر صفت کعب و سرم ناموری
بر زمینی که تو فرخنده سر بر کنیزی
و بر بیست بسوی سده کنیزی

۵۴۷۵

ب ۴ ج ۳

ابر کافور نشان خاک چمن مشک آمیز
در بلورین قدمی باده یا قوت بر نیز
گاه بر بانگ حسینی گاه آهنگ جیز
ساغر چنده و خاطرستان در باب

صبحدم غالیه سالیست و صبا غبر نیز
ساقیا وقت صبحست چه فسی بر نیز
تا بنوشیم باوازی در د انگیز
هم از آن باده که خوشک دی دار نیز

۱- ب: هوا ازلی؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۲- ب: مهبان؛ ج: صفدران؛ ۳- ب: صفدران؛ ۴- ب: مالع ملوک -
- دافع آزار؛ ج: نافع خلق تویی؛ دافع آزار تویی؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۵- ب: تویی مرهم بیمار؛ ج: تویی محبت بیمار -
۶- ب: جای؛ تصحیح: کذا ۱- ۷- ب: بوددا؛ تصحیح: کذا ۱- ۸- ب: مرهم - ۹- ب: کذا ۱- ۱۰- ب: سر کنیزی - ۱۱- ب:
گوهری ملوک طری؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱- ۱۲- ب: آن پشته بود دو محمدان صواب - ۱۳- ب: چون؛ ج: چمن - ۱۴- ب:
آهنگ حجاز؛ ج: و کله آهنگ حر؛ تصحیح قیاسی: کذا ۱-

ب ۴ ج ۴

ز آن می ناب که چون نوشه از آن جای پنج
 در سرشکی بیساط افتد از آن گوهر سنج
 گر بنا حیدر رسد هر تو او کوید^۳ صبح
 دافع محنت و در مان غم و داری رنج
 ترک ده ساله شود سپر دو صد ساله^۲ پنج
 یکده گر جنگ کند پیل و پیا ده^۱ شطرنج
 در بخاروش رسد بوی بر اندازد گنج
 نیست جز شربت نوشین شفق رنگ^۴ شرب

ب ۴ ج ۴

هون جوان شد ز ریاضین چمن عالم پر
 لب دهنش چو گوهر بر و بازو چو حریر
 طره چون شام سیه غره^۸ چو خورشید میسر
 ابروانش چو کمان گشته و مشرکانش چو تیر
 ای جوان جام کهن از کوب جانان بر گیر^۶
 قد و بالایش چو سرو و دم مشکین چو عبیر
 خال چون عنبر تر زلف چو مشکین زنجیر^۹
 از پی کشتن عشان و قتال ارباب

۵۴۸۵

ب ۲

مطربان بادل و نی که صفی ساخته اند
 کوسی از کاره طنبور چو نواخته اند
 فوج - - - ساخته اند
 علم از جنگ جهانگیر بر افراشته اند

ج ۳

ز آن بت شوخ که آزار دل زار منست
 دستمال قدمش گوشه دستار منست
 چه جفااست که بر جان گرفتار منست
 عاشقی کار دل و دیده خونبار منست
 که درین شیوه بپر دم هم اوقات شباب

۱- ب: کندا، ج: گوشه از آن جای سج - ۲- ب: سرنج؛ ج: کندا؛ ۳- ب: کوید؛ صبح؛ ج: گوید؛ تصحیح قیاسی؛ کندا
 ۴- ب: کندا؛ ج: بقانوش - ۵- ب: دافع؛ ج: واقع - ۶- ب: کندا؛ ج: جام کهن - ۷- ب: سروی دم؛ ج: کندا
 ۸- ب: کندا؛ ج: غره خورشید - ۹- ب: خاک؛ ج: کندا - ۱۰- ب: کندا؛ ج: کشته مشرکان چو تیر -

بر چرخ رفت ز نمره از بانگ نای و نوش
خرم شدند ازین فرخ و خوش بدین سرور
روحانیان بجنّت و کز و بیان بوشش

بر عرش رفت غلغله ز آواز گرو دار
شادان بدین بشارت و نازان بدین شعار
سیارگان بچرخ و سران در هم دیار

۵۴۹۵

ب ۲

ملک الشرق و سپه دار ملک عین الملک
آنکه چون نیست --- ملک عین الملک

و از ملوکان همه مختار ملک عین الملک
که زرافشان و گاه بار ملک عین الملک

ج ۱

ای خد اوندی که گردون بنده فرمان تست

هر که هست از انس و جان شرمند احسان تست

اشعار قیامی مولانا مطهر از بیاض فارسی نندن

قبیله آراسته دیوار او از جز و کل
نخل از ابریشم دگل از زرو بار از گهر
صل و در چون قطره آب و شراب از تشن
طوفان ترکان ریسمانی تیره شده بی سفته

مفرش از دیدار بساط از پرنیان آوردند
نوبهار طوفان در فضلی خزان آورده اند
طوفان با هم هر دو در یک ریسمان آورده اند
تا چه سحر است اینکه در بند و ستان آوردند

اشعار پیراننده مطهر

فرهنگ جهانگیری، انجمن آرای نامری، رشیدی

گزینی این همه دارات و داب و دار و گار

که با بر شاه و حکم پادشاه آورده اند

جهانگیری

زندان اگر درست باید بسازند در زیر پات
این سخن دانه کجاش فرقه ان آورده اند

۳ صاحب بستان سران و بام قعش کز سلو
کاخ و فواره فراز دمکان آورده اند

از محمود صبح پاشا بایرنی برآید اند و نه بایست بخش آن طایفه در آن آید اند

وَسْبَد جَانَلِی

نادر کا درجہ فخر ناموسا درجہ چتر
زردہ فزور وری داد گروہ دیوی

جہانگیری، ناصری، رشیدی

نه مرد مفتی و قاضی ششم که دایم دوست
 حسین بیگلربیگی (د) یا لطیف ملوانی

نومسال و نومه آید و نوروز و نوبهار
جهانگیری، ماهی نوشته گرفتند ملک جهان نوروز و بار

جہانگیری

مانوی ہست برا خور خود سے ہوتے

کشی ز خور گوشہ نمونہ است۔ و ز خور مؤثر

۹ وزارت دربار و وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

۱) در صورتی که در این مورد (۱) در صورتی که در این مورد (۱)

شرح مخزن الاسرار

✱.5510

$$r r + r v +$$

9 + 3 +

0047

صبح و شوق و آرزو

اداة الفضل

۱۲
ای بارگاه تو و ترا در مقابل

۱- این مورد اشعار دیگر در زینب جهانگیری برای معانی الفاظ شایده آورده شده اند؛ جهانگیری - جلد ۲ - صفحه ۳۰۵ - ۲ - جهانگیری - جلد ۱

۲۱۶ - ۳ - جہانگیری جلد ۱ - ص ۱۱۴ - ۴ - جہانگیری جلد ۱ ص
۵ - جہانگیری جلد ۱ - ص ۱۴۳ - ۶ - جہانگیری جلد اول - ص ۲۳۴

انجمن آردی نامی - ص ۲۵۵، فرهنگ شیخی - ص ۲۰۴ - ۷ - جهانگیری جلد دوم - ص ۲۴۶ - ۸ - جهانگیری جلد اول - ص ۳۴۰ - ۹ -

جہانگیری جلد اول صفحہ ۳۶۳ - ۱۰ - جہانگیری جلد اول صفحہ ۳۶۶ - ۱۱ - مہر بن قولم بن رستم بن احمد بدر خزانۃ البلیغی المردیٰ بکری ابن بیتا

در شرح مخزن الاسرار صفحه ۱۲۹ و تحت عنوان "افضل العصر مولانا مطهر گوید" نوشته است - ۱۲ - این بیت برای معنی مندرج در

اداة الفضلہ شامہ آوردہ شدہ است۔ بخ اشعاریکہ بعد از دست آورده تیرتیب ۳۷، ۲۲، ۳، ۹ اشعار بر صفحات (ب، ج، د)

۱۱۹ (۱۵۴۶) - ۱۸۲۶ اضافه کرده شده اند بنابرین در شماره اشعار فوق شده است -

در مدح سلطان فیروز شاه
دولت و عروج است افزون باد

انسرِ سرورانِ گردون باد

دخلِ صد ساله گنجِ قارون باد

از غبارِ زوال مامون باد

هر زمان چون هلال افزون باد

پس بگویم که دولتش چون باد

بارضای خدای مقرون باد

خسروا عید بر تو میمن باد

خاک پای سم سمندانت

خریجِ یکروزه خزان تو

مطلع آفتاب دولت تو

دوح بوستان اقبالست

ختم بر بهترین دعوات کنم

قول و فعل تو در خلا و ملا

فہرست مصطلحات و فقرات و واژہ‌های مخصوص بحوالہ صفحات

اولوالباب	۳۱۰۲۴	انجلا	د
اولوالنہا	ج	اساغل	ب
الہباب	۳۵	امائل	۱۴۹
آیت توحید	۳۲	ارادت	۸۷، ج
استکتاب	۲۸	اصفیا	۸۲، ج
اعتزالہا	۱۲	افضل الورا	ج
اکواب	۲۳	التفا	ب
إِسْمٌ ذَاتِ عَمَاد	۳۲۹، ۶۵	اعلیٰ	۱۸۳
آحاد	۶۵	اوقناد	۱۸۳
آتش خورده تہو و دراج	۶۲	اخیاری (نکوئی)	۱۸۳
اصحاب الغار	۱۰۶	اعتذار	۱۸۲، ۱۱۱
انساب	۲۴	اعطائی	۱۸۳
اسباب	۲۶	إنا	۲۷۳، ۱۸۴
انشاد	۶۶	اشقو	۱۸۶
احکام خمس و عشر	۷۲	البته (حذف ہای محقق)	۱۶
اصحاب صفہ	۱۲۴	افضل الوری (ہمقائید دیگر)	۱۸۶
اخوان صفا	۱۲۶	آذر	۱۹۲، ۱۸۶
اکراہ	۱۶۲، ۱۶۱	اتابک	۱۸۷
افواہ (دہن ل)	۱۶۳، ۱۶۱	انفاس بحر	۱۸۷
احل دل (اہل معرفت)	۱۷۳	احمر	۱۸۷
اضفاف	۱۷۵	اذفر	۱۸۸
از کسی دست بردن	۱۷۷	اخضر	۱۸۸
أَهْلًا وَ نَعَمَ عِیْنِی	۱۷۷	ایمن	۱۸۸
اولائی	۲۰۸، ۱۷۸	اعلام	۲۰۰
استدامت	۱۷۹	اکناف	۲۵۲، ۲۰۲
اتقیا	و	اقراد	۶۴
انزوا	۸۲، و	استخبار	۱۰۴
انحنا	و	ابزار	۱۰۵
ازمان	و	آثار (بجای آثار)	۱۰۵

التوا	و	اَنکَا	۸۶
آمرامِ معروف	۱۹۴	اِدَام	۸۵، ۸۴
آوردیدن (بجای آوردن)	۷۳	اِکْتَسَا	۸۵، ۸۴
اشبیه	۴۹	اِحْتِمَا	۸۳، ۸۵
اوحده	۳۰۶، ۱۹۹	اعور	۸۲
افسری	۱۹۴	انوارِ تحمّیّاتی	۲۰۷
اسوار	۶	اروائے فرقائی	۲۰۷
اطناب	۲۶	ارزاق	۲۱۰
اِتِّعَالَ	۱۹۷	اِبلَق	۲۵۲، ۲۱۳
ایجاز	۲۶	ارزن	۲۱۲
امّانی	۲۰۶	آبنوسی (معنی سیاه)	۲۱۷
اجیر	۱۴۴	امّ الخبائث	۲۰۹
أَوَّل (بروزی غزل)	۱۵۰	ایمنی (امن وعافیت)	۲۱۴
انکشت	۲۰۱	اِدْرَار	۹
امائی	۲۰۸، ۱۹۷	اِقْرَان	۵
اِسْتِخَا	۱	اِقْتِرَاب	۳۱۸، ۲۰
آرستن (بجای آراستن)	۲۹۳، ۲۷۱	اِقْطَاب	۲۸۹، ۳۱۲، ۲۵
اِخْفا	۲	اَنزَجُو (امید دارم)	۳۴، ۱۳
اجرام	۲۰۶، ۲۰۵	اِثیر	۱۴۲
انفار	۱۶	اِستتار	۱۱۳
افغان (رافعاً الف برفغان)	۱۹۴	اِستظہار	۱۰۰
آگوش (بجای آغوش)	۱۹۱	اِغْتِرَار	۱۱۴
آتشِ صرفی	۲۰۵	آهترنگ	۱۴۵
ارقام	۶۲	اِنَامِل	۱۴۸
اِبَا	۸۴	اِغَانِی	۲۱۰
آثارِ علوی	۲۰۴	اُوْثْن	۱۸۷، ۲۷۶، ۲۱۲، ۲۷۶، ۲۱۲
الوان	۲۰۶	آونگ	۲۱۷
اوضاع	۲۰۶	اعذاب	۳۰
احداث	۲۱۰	۲۰۷، اِبْلَاعِ معانی	۱۰

۱۹۵۰/۱۱۵۰۵۷۰۵۶	بند، بنده	۳	اصفا
۱۵۰	بعل (بمقتضی غزل)	۱۰۰	اسفار (معنی روختن ماه)
۱۸۱	بخس	۴۷	استلام (بجای استیلام)
۱۵۷	بقار	۴۹	اسمار
۳۱۰۲۲	بواب	۱۴۹	آجل
۷۵	برجاس	۴۷	ابعد غایات
۱۶۴	باب دادن	۴۷	اقصای هم
۱۸۲	بجیزی سر نهادن	۲۰۹/۲۰۶	انس و جانی
۱۳۸	بر سر دو اسپه تاختن	۲۰۷/۱۲۹	الحق
۸۶	بی من و بی اذ	۶۳	اہل رشاد
۱۱۹	بی نقار	۱۶۲	اطاعت نما (مطیع)
۱۷۲/۱۸۲	بتان فزای، بت فزای	ب	ایدون
۲۵۵، ۲۱۱/۱۱۹ و غیره	بدایع	۱۸۰	احجاز (معنی معجزه)
۲۰۷/۱۸۶/۱۵۰ و غیره	بهیبت	۱۸۰	احیاء اختیاری
۱۶۴	برایت	۶۴	استبداد
۱۶۸	بتان یمنائی	۶۴	الفافان
۱۶۳	باد فراہ		—
۱۴	بروق	۲۰۶/۲۱۳	برہمن برہمن روی
۱۶۳	بی اشباہ	۱۷۵	بحار
۲۶۹	برد صنعا ئی	۲۰۲	باشہ
۱۷۱	بنان	۳۲	بحق سورۃ الحکم و سورۃ احزاب
۱۷۹	بر مان ہفت اختر	۵	بیران (ویران)
۱۸۰	براعت	۹	بر آورید (فعل مخصوص)
۲۷	بی پایاب (بی پایان)	۲۹	بوسلیک (نام نوا)
۱۶۵/۱۴۹	بر ر غم	۲۰۰	باد آسانی
۲۱۷	بام سینا رنگ	۵	باعثہ
۲۱۵/۲۱۴	برات (لفظ ترکی)	۲۰۲	بندی (تنگ بند)
۲۰	بی نصاب (معنی محروم)	۴۳	بلوا
۱	بیجادہ	۵۸	بیض اکیر

۲۰۰۴	تعالی اللہ	۲۵۲۱	بوتم
۲۱۱/۱۹۹	توانی	۱۰	بساتین (بمعنی گلہا)
۱۹۰	تعلیل	۱۸۰۳۴۳۳	باب (بمعنی فنِ حالِ پدر)
۳	تنزیل (بمعنی قرآن)		پ
۲۳۰۲۱۱۹۰	تراب	۱۸۸	پیر نقش بندہ
۲۱۶	تقدم	۲۰۰	پیلانِ آسامی
۲۱۳۰	توسنی	۲۰۷	پیراہنِ یوسف
۲۱۷	تنگ (انباء)	۱۶۱/۱۶۲	پیل سپیدہ، پیل سفیدہ
۲۱۳	تقصّ شافی	۵۰	پنج نوبت
۱۹۵	تلو (پیرد)	۱۰۴	پنج سنن
۳۰۵/۵۶	تباشیر	۱۵	پوز
۱۴۷	تناسخ	۸۱	پادشا (حذفِ ا)
۱۴۵	تنانا و ترنگ	۸۴	پلنگ (جاہِ بستر)
۱۴۵	تفریح		ت
۱۴۵	ترنج	۲۱	تفصیف
۱۶۸	تجربہ و ترک	۲۱	تشنگانِ نامیہ
۱۷۵	تشریفِ زمین بوس	۲۶	تعمّق
۱۸۷	thunder تندر	۶۶	تباب
۱۱۹	تتق	۶۷	تناد
۲۳	تقویم	۶۵	تواتر
۲۱۱	تفاخر	۱۳۷	ترانہٴ شاپور
	ث	۱۶۹	ترمائی
		۱۶۷	تفقہ
۴۲	ثمین	۱۷۴	ترغاق
۲۹۰۲۰	ثیاب	۲۰۸/۱۸۰/۱۷۴	تواری
۲۰۳	ثعبانی	ب	توامان
۱۸۶	ثری (امالہ ثریٰ، بمقافیدِ دیگر)	۲۰۸	تیغِ یمانی
	ج	۱۴۶/۲۱۰/۲۰۵	تمثال، تماثیل
۱۹۲/۱۸	جوار	۲۰۶	تحتانی
۱۷۴	جبل قاف	۲۰۷	تخییل

	۴۸	چشمه در ده	۱۷۴	جوارى
۱۷۹	۱۲۱	چار طبع چارگوهر	۲۴۶، ۱۶۲	جباه
	۲۰۷	چاوش	۴۲	جامه ترسا
	۲۱۳	چندن (صنل)	۶۰	جاد و فعل
	۲۱۱	چهره کاردان	۷۸	جشن سده
	۱۹۲	چشمه خاوری	۲۰۴، ۱۶۷	جست و جوی (بجای جستجو)
	۳۱۱، ۱۱۵	چنبر، چنبری	۱۸۳	جناح
	۲۴۶، ۸۶	چپا	۸۰	جام و عون
	۸۴	حاجت قضا کردن	۲۰۶، ۲۰۴	چرم
		ح	۱۳	جباها (جمع الجمع)
	۱۴۹	حلیم السجایا	۱۵۰	جنل
	۱۵۱	حیم	۲۰۸	جوشاک
	۱۴۸	حائل (حجاب)	۱۰۱	چهار
	۱۵۰	حلل حلل	۱۴۸	جد اول
۱۸۵	۳۱۸، ۱۵۱	حلیه	۲۴۳، ۲۰۲	جان (جمع جن)
	۲۰۴، ۱	حلی ۲۱ حدت (تیزی)	۳۵، ۲۲، ۲۰، ۱۸	جلاب، جلاب
	۲۰۴	حدث	۱۹۰	جعه
	۲۱۷	حلاج	۱۹۲	جسور
	۱	حنظل		ج
	۱۱۳، ۱۰۰	حرار	۱۴۶، ۶۶	چهل ابدال
	۳	حرا	۱۰۴	چهارده علم
	۹۴، ۵۶	حشر (معنی شکر)	۶۶	چار اوتاد
	۵۹	حانوت	۹۰، ۸۹	چار پیر
	۶۷	حبذا	۹۰	چار تکبیر
	۲۱۱، ۶۹	حاشا لله	۱۰۴، ۸۹، ۳	چار مذنب
	۱۵۷	حاک ۱۷۹	۸۹	چار یار مصطفی
۱۶	۱۶	حبلا	۶۶	چار صد تقی
	۲۰۴	حفظ (قوت حافظه)	۲۵	چار بالمش قدر
	۴	حافی (برهنه پا)	۳۰	چهار ابرو

۲۰۳	نجلت	۱۹۵	حری
۲۲۴، ۲۲۲، ۱۸	خضاب	۲۱۱	خطامات
۱۹۲	خنیانگری	۲۶۲، ۲۰۳	حارس
۲۱۷	خرچنگ	۲۰۳، ۱۹۶	حزیم
۱۴۶	خدیعم	۲۰۷	حز
۱۴۹	خامل	۱۰۷، ۱۹۴	حیدری حیدریان
۱۴۲	خفیر	۲۰۵	حقیق مطلق
۳	خفرا	۳۱۸ ۱۸۳	حلبا حلب
۲۰۴	خازن	۱۶۵	حراره
۱۳۶، ۲۰۴	خنز	۱۶۸	حیات احیائی
د	خسف	۱۷۱	حصر
۲۱۳، ۲۹۸، و غیره و غیره	خنک خنک خنکی	۱۷۶	حواری
	د	۳۰۷	حکمت لقمان
۲۱۶	دام امواج	۶۶	حساد
۱۷۸، ۱۸۵، ۲۱۷	دیباچ، دیب، دیبا		خ
۲۶۹، ۲۱۶	درتة التاج	۱۶۴	خدمت رسانیدن
۱۷۹، ۱۷۵، ۱۰	دراری	۲	خط غبار
۲۱۳	دلیل مبرهن	۲	خط ثلث
۲۱۷، ۱۸۱	درخ	۸۸	خواست کرد پد رود
۴، ۱	دریم (رنجیده)	۶۷	خرم
۱	دترم	۶۴، ۶۳، ۱۷	خوط
۲۱۴	دنی (کینن)	۶۲	خم پرورده خرما و انگور
۸۶	دنا (بجای دنیا)	۱۶۲	خشک و خام نشستن
۲۱۷	دست دادن	۱۶۵	خمر خواره
۱۱	دواها	۱۸۲	خیره کشی
۲۱۷	درراج، دراجی	د	خفا
۲۱۶	داجی	۱۸۲	خرابه
۱۳	دوم	۵۳، ۶	خلخال
۲۷	دوب	۲۰۰، ۱۹۲، ۲۴	خدیو

۱۵۱	دقاع	۳	درایت
۱۵۷	دقاق	۸۵	دوتای (چادری)
ذ		۳	دراز
۳۵۱۲۵۱۸	ذباب	۲۰۰	دارات
۲۵۱۸	ذیاب	۳۴۲۵	داب
۶۰	ذوالجلال والجبرهات	۱۹۳	دؤل
۲۲۱۸	ذباب	۱۹۵	درس متغیری
ج	ذوی العقول	۲۰۵	دغل و خرج
۲۰۵	ذوفنون	۱۹۵	دری
۲۱۰	ذمی	۱۴	دمار
ر		۱۹۹	دانی
۳۱	رکن (بمعنی گوشه)	۱۵	دشنه
۱۸۰	راکع	۱۴	دما
۱۸۱	رزم کوشان	۱۸۵۱۹	دیجور
۱۶۵	رصاص	ج ۱۰۶	دعوت (دعا)
۱۸۳	رُسل	۱۸۷	دستان
۲۲	ریاضین (بمعنی گلها)	۱۸۸	درجنب
۲۱۶	رتبیت	۱۸۹	دنایر
۲۱۶	راجی	۱۷۱	دم موسیقاری
۱۹۷ ، ۲۱۰	ریاض ریاض خبانی	۱۷۳	دیل یکباری
۲۰۹	رامشگر	۱۷۴	داخل
۳ ، ۲۰۷	رخشانی رخشا	۱۷۵	دیده تازی
۲۰۴	رمانی	۳	دورای
۱۱۰ ، ۶۲ ، ۱۳ ، ۱۲	رایان (فرمانروان)	۶۳	دیوان قدر
۱۳	راویان (لفظ مخصوص برای حکمرانی)	۶۱	دختران بحر مواج
۲۸۹ ، ۱۱۹	رموار (بمعنی رفتار)	۴۱	دورخ در پیفت و نه
۲۱۰	رود (آلوم موسیقی)	۶۶	دو قطب
۱۰	رجاء (ایده)	۱۴۳	ده عقول
۲۰۰ ، ۲۱۶	رایت ، رایات	۱۴۳	ده نفس

۲۱۷، ۲۰۸	ث	۱۱۳	رمی جمار
	ثریان	۱۹۰	روایت، روایات
	س	۱۹۱، ۱۸۵	رنگ، بربری
۸۴	سکوره	۱۹۰	رعونت
۸۸	سال فرسود	۱۹۱	رفقه تقصیر (اضافت مقلوب)
۱۴	سیا (حذف ی)	۳۰۷	رافت عثمان
۲۰۷	سماء	۱۴۷	رجال
۲۰۷	سلمه ۱۴	۱۴۷	رمال رمل
۲۱۰	سفیه	۱۳۱، ۶۵	راز (معنی معمار)
۲۰۹	سرمه اصفهانی، سرمه سپاهان	۶۵	رائق
۳۱۲، ۲۱۴	سندس و استبرق و حریر	۱۸۷	روان کف (بسیار دینده)
۱۹۱	سردفتر	۱۸۳	روح
۱۵۶، ۲۱۱	سفال	۱۷۸	راح
۵۳، ۲۰۹	سماع	۳۳۱، ۱۷۸	رواق
۲۱۳	سرآمده		ز
۱۳۸	ساطور	۲۶	زمرین دولاب
۱۳۸	سیفور	۷	زربخ
۲۱۶	سماوات ذات ابراج	۱۹۹، ۱۷۶	زیده
۱۰	سیرک (جمع الجمع)	۲۰۱، ۱۱	زلال
۲۱۴، ۱۷۵، ۱۶۲	سده سامی	۱۱۹	زقار
۲۱۳	سنن (معنی سنت)	۱۸۲	زنگاری
۲۱۱	سخنهای پرورده باستانی	۱۸۸	زهر قاتل (بجای زهر قاتل)
۱۸۴	سور	۱۸۹	زهر جفوی
۲۷۹	سوره انفال و فتح	۱۶۹	زهر شام
۶۴	سقدم	۱۷۹	زبداء البراری
۱۸۳	ساری (مسافر)	۱۴۲	زحیر
۱۸۴	ساحت	۱۵۱	زنجبیل
۱۷۲	سرخان داری	۶۲	زاج
۱۷۲	سرجام داری	۸۴	زیلوم

۱۵	سوق	۲۱۷	سمو
۳	سور اصل	۱۸۰	ساجد
۱۷۴	سوها	۲۰۳	سال دیوانی
۱۶۶	سپیل	۱۹۲	ساحری (سحر)
۱۸۰	سیما	۱۹۳	سافری کردن
۱۸۱	سیمیا	۲۱	ساقیان ازل
۲۰۰	سیلانی	۳۳	سدا ب
	ش	۶۵	سبع شداد
۱۵	شر کردن	۱۹۹	سبع متانی ، سبع المثانی
۲۰۲	شرح تبیان	۱۷۸	سربسته افتوح
۲۱۶	شوره زاجی	۱۶۹	سره مرد
۲۱۷	شزنگ	۲۰۰	سرطانی
۲۰۸	شور اسکندرانی	۲۰۲	سروش
۱۲	شکاها	۲۰۱	سرشک
۱۴۱	شمیر	۶۲	سکبا ج
۱۲۵۱۴۵ و غیره	شنگ	۱۷۵	شنگان
۱۴۳	شیلر	۱۸۰	سلامت (سلامتی)
۱۰	شعلها (جمع الجح)	۶۲	سود آسمان
۱۶۲/۱۶۱	شیر سیاه	۲۰۲	سقر (نام پرندۀ)
۱۶۱	شمره	۶۱	سموت
۲۸۳	شہامت	۲۶۲/۹۴	سمند
۱۶۳	شفاه	۱۸۷	سمندر
۱۷۸	شحنه صیوچی	۲۶۲/۲۲	سنجاب
۵	شتا	۱۹۵	سنسان (پرفیج)
۲۶۵/۲۵۱	شیدینز	۲۰۲	سودانی (نام پرندۀ)
۱۹۲/۱۸۸	شبیگر	۵۹	سوت
۳۱۱/۲۵۲/۱۸۹	ششتری	۲۱	سوش
۱۶۶	شب چراغ (گوهری درخنده)	۱۴۰	سمیر
شور۴	شائے بی نما	۲۱۱/۲۰۲/۱۸۴ و غیره	سواد

۸۴	صلاط	۵۸	شریبتِ خضر
۸۵	صوف	۲۰۲	شکرِ معری یا وردی شامانی
۱۷۹	صاحبِ قوتان	۲۰۱	شقایقهای نعمانی
۱۸۰	صمصام	۶۲	شمس و هیلاج (اصطلاحاتِ پنجم)
۹	صیف	۲۰۰	شیرستانی
۱۴۵	صباح	۱۸۴	شگرفت
۲۲	صبیان	۸۵	شمله جباری
۲۷۳	صدراع		شنگرفت
۲۷۹	صوبجان	۲۹	شباب
	ض	۳۰۵	شبرنگ
۲۸۱	ضمان	۸۴	شفاف خطا
۷۲	ضیاع		ص
		۱	صنوه صما
	ط	۱۹۰	صابری (صبر)
۲۷	طلاب	۱	صمان
۱۰۶	طلب	۱۷۱	صوت
۲۰۷	طریق زدن	۱۹۹	صنع
۱۶۶	طراق	۲۰۷	صفوف
۱۷۹	طیب السبایا	۲۱۱	صافی
۱۸۰	طبایع	۱۹۲	صبوح
۲۹	طباطب	۱۴۹	صمیم البرایا
۱۹۴، ۲۰۲ و غیره	طیر	۱۵۶	صنعتِ گرگان
۱۸۳، ۱	طعم	۶۶	صدولی
۲۰۴	طولانی	۵۹	صموت
۲۰۵	طبع ارکانی	۱۷۳، ۱۸۷	صاعقه
۲۰۵	طلق	۱۷۴	صحاری
۱۹۵	طفیلی	۱۷۹	طیب العطایا
۱۵۱	طفیل	۱۷۹	صعوه البرایا
۱۸۳	طوف	۸۳	صیام و قیام

۱۴۹	عمیم العطایا	۷۷	طلایه
۱۴۵۲/۱۴۳	علم عشر		ظ
۱۵۰	عُشَل	۲۰۲/۱۹۷	ظلماتی
۲۵۲	عود قمار	۱۳	ظلالها
۲۱۵	عیس	۲۰۴	ظلمات پیرانی
۱۳۵	عزمه و صمات	۱۴۲	ظہیر
۲۱۰	عطلت		ع
۸۵	عشا	۱۰۶	عُشَى و اِکْکَار
۱۸	عُجَاب	۱۶۰	عصا ص
۶۲	عبره	۱۷۱	عزم
۱۹۹	عمده	۱۷۰	علم (بمعنی مشهور)
۲۰۳	عَدِیمُ التَّشْبِیْهِ وَ التَّمَثَلِ	۱۷۰	عقد بسیط
۲۰۳/۱۹۱	عزلت	۱۰۴	عربی لفظ
۱۹۱	عقیق یمانی	۱۰۴	عراقی دانش
۱۹۴	عتر اسفه	۱۷۳	عاطل
۳۰۷	عدل عمر	۳۱۴	علف
۱۹۵	عقد زنا شعری	۲۱۰/۱۹۷	عوانی
۲۰۰/۱۷۴	عماری	۲۰۵	عوفیتی
۳۰۷	علم علی	۲۰۶	عانی
۲۰۴/۱۸۶	عظیم	۲۰۱	عتاب
۲۸۴	عیب برگستران	۱۴۳	عیر
۲۰۳	عمیم الفیض و الفضل	۱۴۳	عسیر
۸۳	عبادت لازم	۲۰۷	عرفانی (بمعنی معرفت)
۱۵۸	عائب (نام عیب خورنده)	۲۰۷	عنبه اشهب
۱۲۴	عشره مبشره	۲۰۷	عقل صرغی
۲۳	عنبی یاده	۱۷۹	عنوان چارگوهر
ب	عنا	۲۱۰	عُود (بربط)
ب	عُلا	۲۱۷	عرض (بمعنی وسعت)
۱۷۳	عاری (بمعنی برپشته)	۲۱۷	عاجی (بمعنی سفید)

۱۴۶	فضائل	۷۲	۱۱۳	عفن	عسین
۱۷۹	فتوت		۱۶۹	عزیزتر (گران تر)	
د	فراش صنع			غ	
۱۷۴-۱۰۴	فخار		۱۳۹	غزیر	
۱۷۷	فلک ساده ق		۱۴۰	غذیر	
۱۷۴	قطب یمن و قطب یساری		۱۴۶	غزا	
۱۶۲	قبیل		۳۰	غزال	
۱۷۹	قلزم شہامت		۱۷۷	غالیہ یمانی (بدون اضافت)	
۲۰۵	قانی		۳۰۲۲۱	غاب	
۱-۴	قصر مائی		۳۳۲۲۹	غراب	
۲۰۵	قراغانی		۱۹۱	غاشیہ چاکری (بدون اضافت)	
۲۰۷	قدس (معنی مقدس)		۱۹۷	غشادہ	
۲۱۱-۲۱۱	قباہ		۲۶۹-۲۱۶	غمرۃ الوجہ	
۲۹۵	قرۃ العین		۱۹۷	غوائی	
۱۴۱	قمریہ		۳۰۷	غزا	
۱۱۳	قطران			م	
۱۱۳	قار		۱۶۵-۳۴	قحباب (کامیابی)	
۱۷۶	قراری (مقیم)		۱۵۹	فضولی	
۲۱۶	قدوہ		۱۲	فریشنگان (بجای فرشتگان)	
۲۵۴-۱۰۶	قلندر ۲۰۳		۱۹۴	زقدان	
۲۴۴-۲۱۲	قات تاما ف زین		۲۷۹-۲۰۲	زق (سر)	
۲۱۷-۱۱۸	قوس (کمان)		۱۰	فکر (کاف مفتوح)	
۲۰۰	قوسی (متعلق بہرے قوس)		۱۹۱	فیکام	
۲۲۴-۳۵-۲۹	قراہ		۱۹۶	فضل جیم	
۸۵	قدید		۱۴۹	ققع	
۲۶-۲۲	قائم		۱۴۹	فلفل	
۲۸۱	قباہ		۲۰۴	فکرت (بجای فکر)	
۱۹۱	قامتہ طری		۸۵	فرجینی	
۱۶	قعود		۲۷۸	فص خاتم	

۶۰	کیوان فعل	۱۹۸	قرانی
۲	کیست کیست	۱۶	قوافل
۲۳	کذاب	۱۹۴	قالح
۲۰۴	کلیات محموده	۲۵۴	قدح (بمعنی بجر)
۳۳۶/۱۷۸	کمنّا	۲۴	قوت دریا ز تابش مهتاب
۱۱۴	کوندار	ک	
۱۵۰	کفن	۱۹۲	کبک بدری
۱۵۱	کحل میل	۳۱۴	کهن
۱۳۰	کوه کلیم	۱۹۲	کیمیت
گ	۱۲۲	کافری (کفر) کافر (فای مفتوحه) ۱۹۰	
۱۸۷	گویال	۱۸	کلات (حرف انتباه)
۱۶۸	گیرا (گرنت)	۲۱۳	کین توز
۱۶۶	گلرین (نام آتش بازی)	۶۵	کن نیکون
۱۶۴	گرد آسما (اضافه ط)	۱۹۴	کننده در خیر (حذف اضافه)
۴	گور بدخشان	۱۶	کیمنت
۱۱۲۸۱	گلالم، گلایا	۱۶۸/۲۲	کفات
۱۱۱	گزار افکار	۲۰۲/۱۷۵	کسوت
۱۹۴	گوسامه سامری	۳۱۴	کشف
۲	گنج رایشیا (خدا)	۲۵۲/۱۱۵	کردر
۱۹۳	گنبد چنیری (آسمانی)	۱۵	کرت باوردی (میوه از باورد)
۱۱۶/۱۸	گرگ آشتی	۱۸۳	کرام
ل		۱۸۱	کنه معنی
۲۳	لقاب	۲۸۱	کفال
۲۱۶	لاجی	ب	کهل
۱۹۰	لنگری (لنگ انداز)	۲۶	کتّاب
۱۹۲	لجست کشری	۲۰۳	کثیر البرّ والبدل
۲۰۶	لعل پیکانی	۲۰۴	کلید
۱۹۱	لشکری (لشکرش، جنگ)	۳۱۳/۳۱	کواعب اتراب
۳۱۳/۲۰۴	لجّه	۲۰۶	کرنب

۱۵۸	"	مفرّ	۱۲۸	لؤلؤ منتشر
۱۵۸	"	مُسابَق	۱۸۱	لابد
۱۵۹	"	مُعرض	۹	لوا
۱۵۹	"	مُدّمع	۱۵۸	لطاق (یکی از طریب خورنده)
۱۵۹	"	مُشَلّو	۶۰	لعل دوان
۲۸۲۵		مفتّح الابواب	۱۵۷	لحّاس (طریب خورنده)
۶۳		مقّدم	۱۵۲	لغات "
۶۳		مشاکله	۱۱۴	لاشیما
۱۲۰		موقف عرفات	۶۵	لحج بصر
۱۴۱		مستطیر	۱۸۰	لایت
۱۴۱		مصر	۱۲۴	لوح (لوح محفوظ)
ج ۲ (۲۱) ۳۱۷		مستجاب	۱۳۷	لحن نکلیسا
۲۶		مُجاب	۲۱۰	لؤلؤ نوال
۱۴۲		مُستعیر		م
۱۴۲		مُبارز	۱۰۶	ملفّط
۱۴۲		مُخیر	۱۵۷	مفتّم (نام طریب خورنده)
۱۴۲		مطیر	۱۵۲	ممتّه "
۱۴۹		مشاکل	۱۵۷	مّقات "
۱۴۸		ماثل	۱۵۷	ملقوّ "
۱۴۶		مُحال	۱۵۸	مُحطّاش "
۱۴۸		مماثل	۱۵۸	مُستبدک "
۱۴۶		مُدغم	۱۵۸	مُسمد "
۱۴۶		متوال	۱۵۸	مُنبد "
۱۴۹		مراجل	۱۵۸	مماحق "
۱۲۸		مُفصل	۱۵۸	مُرشّش "
۱۴۹		مناهل	۱۵۸	مُنقطّ "
۱۴۷		مُدخل	۱۵۸	مُبلع "
۳۱۴		معبر	۱۵۸	مُخرّب "
۸۴		مبزر	۱۵۸	مُقرّر "

۱۶۹	مشک چین	۸۴	مطبوع
۱۶۸	مبدائی (فطری)	۳۱۸	معین (روان)
۱۶۶	میتاب (آتش بازی)	۲۹۳	ماورد
۱۶۸	مبترائی (کناره کشی)	۱۴۵	ملاحات
۲۷۰/۱۶۴	مُمتحن	۱۳	مثال (بمعنی زمان، حکم)
۱۶۳	۱۸۴/۱۴۳ مسیحائی (کار مسیحا)	۱۹۱/۱۷۹	موکب، مواکب
۱۶۰	مستطهر (نام عیب خورنده)	۱۴۵	مرغ رومی
۱۶۰	مُستان	۱۸	ماب (بجای مآب)
۱۵۹	مُمدت	۲۰۱/۱۷۳	میغ
۱۵۹	مُحتمی	۲۰۴	مکشوف
۱۵۹	مُشتکی	۹۱/۱۸	مزمار
۱۶۰	مُستأثر	۳۱۴	مدخل
۱۶۰	مُوقر	۲۹	مُذاب
۱۵۹	مُوجّش	۱۹۰	مئی عسکری
۱۶۰	مُنقی	۲۱۶/۴	ملازم (بمعنی وابسته attached)
۱۵۹	مُفرّج	۱۹	مناب
۱۵۹	مُقَطع	۸۷	مضار کردن
۱۵۹	مُقَبّح	۴۱	می اسپ دواند = اسپ می دواند
۱۵۹	مُتطاوّل	۱۱۹/۱۶۹	مدیح
۱۵۹	مُتَشائل	۱۷۰	مُعَلّائی
۳۱۱	معصوفی	۱۹۳/۱۷۱	مبجاء
۲۱۵	مرام و مراد	۱۷۱	منبأ
۱۶۲/۱۶۱	میاه	۱۷۰	محرور
۱۷۸	مشک داری	۱۷۰/۱۶۳/۱۱۰/۴	ملکت (بجای ملک)
۱۷۷	مقامات سعیدی	۱۷۱	مُتَمّم
۱۹۱/۱۸۰/۱۷۶	مجاری	۱۷۱	مرارت
۱۸۷/۱۷۹	مهبانک	۱۸۰	ملاهی
۱۷۹	مسالک	۱۸۰	مناهی
۱۰۴/۱۵	معصری عمامه مصری دستار	۱۷۱	معجز (بجای معجزه)

۳۲۴/۱۶۶	ملک العرش	۱۷۹/۱۰۴	مُشار
۱۹۱ ۲۱۱/۱۸۴	مدیر و هسک مدیری	۱۸۰	مقرون
۱۸۴	معشر	۱۷۲	منحطف
۱۱۹	معنبر	۱۶۵	مقنع
۱۱۸ ۱۸۴	مطعم	۱۸۶ ۲۸۴/۱۹۳ و غیره	مفخر
۱۸۴ ۲۰۰/۱۸۳	مشک تاناری، مشک تازی	۱۸۶	مُنبَشَر
۵	مسا	۱۸۱	مُنشَر
۱۲۵	منار	۱۸۱	مطهر
۶۷	مرحبا مرحبا	۱۸۶	مُوقَر
۱۹۱	ملا مت گری (ملا مت)	۱۸۵	مجر
۱۹۱	محضری	۱۸۶	ملاذ
۱۹۲	معبری	۱۹۴/۱۸۱	منفر
۱۹۴	متکبری (سرکشی، تیکر)	۱۸۱	مُسَمَر
۲۰۹/۱۹۹	مبانی	۱۸۱	مُدَبِّر
۲۰۷/۱۹۷	مجدد	۱۸۱	مُحَقِّق
۲۴ و غیره	مالک، ملوک رقاب	۳	مستحضر الباب
۱۳۹	متدیر	۱۱۹	ملک محاوره
۱۳۹	متنیر	ب	موالید
۱	مذاق	ج	مضطر
۱	مشام	ج	منا
۱	مساس	ج ۱۹۹	معدلت
۲۰۲	معدومی (زنا یا بی)	۱۱۹	مضاف
۲۰۴	معمور	۱۸۳	مقتدا
۲۰۴	مقسوم	۱۸۳	مُکَيِّم
۲۰۵	محرق	۱۸۳	مُنعم
۲۰۳	مصر (بمنی شهر)	۱۸۳	مجاور
۱۳۰	مقون	۱۸۴	مزم
۲۰۱	میهمانی (بیجای میهمانی)	۱۸۴ ۱۹۳	مجر (کار مجر)
۲۰۹	می ارغوانی	۱۸۵	مرجان

ن			۲۰۹	مبادی
۱۳۸	نفر		۲۱۰	مماسی
۲۰۹، ۲۰۹، ۲۰۹	نخل		۲۱۰	میانی
۱۴۳	نیر		۲۶۹	مکاس
۲۰۲	نیرانی (آتشین)		۲۱۸	مسموم
۱۸۲، ۱۱۹	نوبت سپردن		۲۱۲	ممکن
۲	نعم النعیر		۲۱۲	ملوث
۳۳، ۲۷، ۲۲، ۱۸	ناب (معنی خالص)		۴	ملک بالا
۵	نیلگون خبا (معنی آسمان)		۲۱۳	مصطف (روان)
۱۸۵، ۱۸۵	نوبر		۲۱۳	مکابر
۱۷۴	ناظره		۲۱۵، ۲۱۲	ما من (بجای مامن)
۱۷۲	نافه تباری	۲۱۳	۲۱۳	موطن موطن
۱۷۸	نواری		۵۹	مقتوت
۲۰۲	نیشانی چار یار	نیشانی (بجای نشان)	۲۱۹	مار ارقم
۳۲۴، ۱۷۹	نیشانه (معنی مشهور)		۲۱۲	مواجه
۵۰، ۲۶	نماز شام (بوقت شام)		۲۱۲	ماید
۳۵	نمرودین دولا، نه قباب	۲۷	۲۱۳	مرد یکن
۶۱	نطفه نیشان		۲۱۴	منحنی (کج)
۲۰۶	نطاق نه سقف	۱۵	۱۹، ۲۱	مستطاب
۱۵۷	نفاق (نام عیب خورنده)		۳۱۳، ۱۰۷	محمی
۲۰۸	ناورد		۲۱۷	مواجه (معنی مرتبه)
۳۱۳	نیچ ونخ و پرنیان		۲۱۶	متصل سیل
۱۴۳	نذیر		۲۱۴	محمی (احسان)
۱۴۰	نیک		۲۰۰، ۲۵	ملکت
۲۱۹، ۲۵۷، ۱۹۳	نوند		۲۶	مهاب
۲۷، ۱۰	نهب	نهب	۱۳۷	مدقوق
۲۱۲	ناحفا		۱۷۹	مودود
۲۱۲	ناجی		۲۱۳	محقق
۱۴۵	نزال	۳۴	۱۹، ۳۴	مصاب

۴۹	و ه و ه (کلمه غم)	۱۴۵	نارنگ
۱۱۵	وام	۲۹۷	نیمت
۲۰۲ ۱۹۴	وحش	۲۱۵	نشان (بمعنی مهر)
۲۱۶	و جان	۱۴	نمل
۵۳	وصمت	۲۰۵	نانذالار
۲۷۱	واسطه الحقد	۲۰۷	نقشائی کردن (نوشتن)
۱۴۹	وصی	۲۰۱	نقط
۲۱۶ ۶۴۶	وغا	۱۹۹	نکبا
۱	معموم	۲۷۱	نیر اعظم
۱۱۳	۱۹۶ ط موار	۱۹۴	نیلوفری (بمعنی نیلگون)
۲۱۵	۲۱۰ صنی	۱۹۳	نیزه سمعی
۲۰۳	۱۴۶ ط دم	۲۱۶ ۱۹۳	نغم
۲۹۷	۲۱۷ ط م	۲۱۶	نسرین چرخ
ج	ب هدی	۳	نطق (طای مرفوع، بمعنی گویائی)
۶۴	د طوب	۲۶	نشاب
۱۶۷ ب	۱۶۶ پیاشدن	۱۹۴	نایب منکر
۲۰۰	۱۴۸ بیگل	۲۷۳	نبید
۶۱	۲۰۰ پشت نواحی	۱۴۹	نفع
۳	۱۰۴ پشت قرا	۱۳۲	نفور
۱۴۴	۲۷۵ ۲۰۲ پشت اوزنگ	۲۹	نهادند (نام نوا)
	۱۹۰ پرد و صحاح	۱۹۷	نجات حیوانی
۲۰۵	۲۰۸ هو آور	۱	نعم
۵ ۲۰۳ ۱۴۴ ۱۴	پیجا	۴	نطاق
	ی	۱۹۲	نادری (بمعنی ندرت)
۲۰۲ ۱۵	یوز	۱۴۲	نیر
۲۹۳	۲۰۰ یاقوت بهرمان	و	
	۲۰۷ ۱۹۱ یمن	۷۲	وقف مؤبد
۲۰۲	۱ یما وردی	۵۱۱۹	واثق
۲۱۶	یکسواره	۱۳۲	وگور

اسماء الرجال والاماكن والكاتب^{٣٦٢}

و

۱۳۷	۱۶۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳	مختیارالدین ملک	آدم ابوالبشر، آدم احمد
۸۶	۲۱۴۱۲۵	ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه	ابوسهل زوزنی
	۲۱۴	ب	آنوری
۱۵	۲۷۲۱۹۵۱۱۱	باورد (شهری در فراسان)	انجیل
۱۲۵	۱۳۴	بختیار (کاکای، یکی از مشایخ چشت)	اسماعیل بن باجر
۳	۲۱۰۱۹۳	بو طالب مک	افراسیاب
۱۷۷	۳	بطحا	ابن سینا
۱۹۵۱۶	۳	بغداد	احیا (از تصانیف امام غزالی)
۱۴۷۶۰	۶۱	بدخشان	اصول صاحب
۱۰۴۱۱۹	۴۶	بلخ	البرز (نام کوئی)
۲۱۴۱۲۴۱۶۱	۳۰۷۱۷۹۱۷۱	بو عبیده	ارسطو، ارسطو
۶۱	۳۱۵۱۷۳	بودر	اسفندیار
۱۲۵	۱۲۴۱۲۳	براهیم ادم	ابوبکر
۱۱۰۱۲۳۱۳۸	۲۰۷۱۸۵۱۲۳۱۸۰	بهار	آزر
۱۰۲	۱۷۹۱۹۶	بلغار	اردوان
۱۲۵	۱۳۴۱۰۴	بوسلق (ابو اسحاق چشتی)	ازم
۱۰۷	۱۶	بهادرالدین زکریا (ملتان) شیخ	اسکندر
۳۱۴۱۲۵	۱۲۴	بانجه نیمه رای	ابو احمد الدین (یکی از مشایخ چشت)
۱۳۴	۶۱	بدریکه یمدانی	اصمعی
۲۰۶۱۳۷۱۲۴	۲۷۸	بهن	ابراهم بن ادم
۱۴۲۱۴۰	۱۳۹	بیزن	ابن مقله
۱۸۷۱۸۰	۲۹۸۱۷۷	بهرام	ادریس
۱۹۰	۱۹۰	بختری	ازهری
۱۹۵	۱۴۹	بدریل	آغشی
۱۹۵	۱۴۱	بهاسی	اردشیر
	۱۷۹	پ	اختسان
۳۳۹	۱۹۳	پردیز	ایاس
۳۱۴۱۲۵	۶۲	بنج آب	اسلام آباد

۱۱۸	حسام الدین ملک جمشید	۱۲۸۱	پیر نقش بند (مانی)
	حسام دولت و دین ملک الشرق		ت
۵	حسام الملک، حسام دول دین	۴۹	تاج الدین مروان
۱۳۹۰۵۱۰۹۹۹۱۰۹	حسام الدین الخ خواجہ حسین	۱۰۹۹۹۹۹۹۹۹۹	ستار
۶۱	حلب	۱۰۵۰۳۸	تکمیل (نام کتاب)
۹۱۰۷۵	حجاج	۲۱۲	تہمتن ایرانی تہمتن
۳۱۴۰۷۵	حاجی خواجہ	۱۹	تہمتن
۱۴۵	حذیفہ (یکی از مشائخ چشت)	۱۲۴	تلنگ
۹۰	حیدر	۱۳۴	تکین
۳۰۹	حسن (بصری) خواجہ	۱۲۴	تبریز
۱۴۲	حاجی شریف خواجہ (یکی از صوفیہ کبار)	۱۲۵	ثبیر (نام کوہی)
	حسن (بن علی) *	۱۵۶	ج
۱۰۲۰۷	حکمت الہی (نام کتاب)	۱۹۰	جبریل، جبرئیل
	خ		جمشید
۳	خیل آزر	۱۰۲۰۷	جلال الحق والدین
۶۱	خیل (ابن احمد کی واضح علم عروض و نثر)	۲۷۳ (۶۱)	جمال الدین استاجی
۱۳۴	خاقان	۱۷۶۰۸۱۰۹۹۹۹۹	جم
۱۴۷	ختم الرسل	۲۰۷	جمال پری
۶۰	خضر	۱۵۵۰۸۱۰۵۸۰۳	جاما سب
۳۳۵	خاقانی	۲۷۴۰۲۷۲۰۲۴۳۰۲۰۳	جاوت
۱۱۱۹۰۷۲	خطا	۱۴۵۰۸۴۰۵۷۰۴۸۰۶۶	جون (نام دیبا)
۳۱۴۰۷۵	خورنق	۱۰۲	جام رای
۱۰۴	خط (نام قرین)	۱۱۱	جلال الدین رومی
	د		چین
۱۱۳	دہلی	۱۹۴۰۹۱۱۰۹۱۰۱۰۷۲	چنگیز
	دراچ (نام خطا ط)	۶۱	ح
۳	داؤد	۲۹۰۰۶۹۵۰۶۰	حجۃ الاسلام
۱۰۴۰۴	داراب	۲۴	حجاز
۳۱۴۰۷۵	دمشق	۳۰۹۰۱۰۴	حاکم، حاکم طائی
۲۰۴۰۴۷۰۴۳۰۱۶	دجال	۳۱۶	حوا

۱۶۴	سیف الدین ملکزاده	۲۴، ۳۱، ۵۵، ۱۹۳	دیگره	رستم، رستم زال، رستم دستان
۲۱۱، ۱۹۵، ۱۷۷	سعدی	۱۹۵		روسی
۱۸۴، ۷۸، ۲۴	سقلاب	۱۴۰، ۱۰۴، ۸۱، ۶۱		ری
۳۸	سرا ندیپ	۱۷۷، ۹۰، ۶۶		رفوان
۴۷	سبا	۲۱۶، ۱۴۴، ۸۱، ۲۴	دیگره، دیگره	روم
۴۹	سلیمان نشه ملک	۲۵۰، ۸۱		روین
۱۳۴، ۵	سلیمان رض	۱۸۷، ۱۷۹، ۱۲۳	دیگره	روح امین، روح قدس، روح قدس
۱۹۴	سامری	۶۱		رازی
۲۱۶	سیف الدین حاجی	۱۲۵		رکن الدین شیخ
۱۲۴	سعد رض	۱۳۴		رضی نیشاپوری
۱۰۴	سحقه			ز
۱۰۲	سمرقند	۲۱۶، ۶۱		زجاج
۳۱۴، ۲۵۰، ۷۲، ۱۴۰	سند، آب، سند	۲۱۶		زخمی (صاحب تفسیر کشف)
۱۴۴	سفندیار	۵۶		زین الدین شیخ
۱۳۹	سنائی	۲۴۲		زینجا
	ش	۱۲۴		زبیر رض
۶۶	شمس	۱۴۲		زبیر (کوه طور)
۶۶	شرف	۱۷۹		زاری (مام صاحب جود)
۱۴۱	شیر	۱۸۴، ۱۹		زنگ
۳۰۹، ۳۰۷، ۱۸۹	شیرین			س
۱۰۴، ۳۸، ۱۶	شمس الحق ایرانشه			سلیمان، سلیمان ابن داؤد
۳۲۷	شمس الدین خواجه صدر الشیوخ			سهراب
۱۹	شمس الدین قاضی القضاة			سنجر
۵	شمس الدین بن ملک			سیاوشی
۴	شمس الدین بن ملک علاؤ الدین			سکندر، سکندر رومی
۲۸۵، ۲۸۳	ص			سلم
	صفایان			سام
۹۴	صفایان			سحبان وایل، سحبان
۱۹۵	صهر صری			سعد بن سلیمان ملک
۱۰۷	صدر الدین شیخ الاسلام			
۱۹۰	صفا رکوبی درمکی			
۴	صفا رکوبی درمکی			
	ض			
۸۹	ضیاء الدین خواجه			

ک

کلیم

کاؤس

کسری، کسری نوشیروان

کتاب سری

کامل

کشف زخمی

کوفه

گمال اصفهانی

کیش

کاشمیر، کشمیر

کرار

کیومرث

کیخسرو

کعب

کیتباد

گ

گیو

گنگ (نام دریا)

ل

لیراسپ

لقمان

لیلی

م

مسیحا

مصایح (نام کتاب)

مشارق

مصطفی

موسلی، موسیٰ عمرانی

م

۴

۴

۱۶

۸۱۲۴

۶۱

۶۱

۶۱

۲۷۲، ۲۰۳، ۶۶۵، ۶۹، ۵۹، ۲۷۴، ۲۹۲، ۳۰۱

۱۹۵، ۱۷۹، ۱۶۱، ۳۱

۱۸۳، ۱۶۱، ۳۱، ۲۵

۶۳

۴۹

۲۱۰، ۱۷۹، ۴۳

۱۷۷، ۱۰۴، ۷۲

۲۸۵، ۱۵۵، ۱۲۴

۱۲۵

۸۹

۱۲۵

۲۰۷

۱۹۵

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۰

۱۹۴

۲۱۴

مروه (کوهی در مکه)

مالک (داروغه دوزخ)

ماچین ۱۷۹، ۸۲، ۴۳، ۳۱

منهاج (نام کتاب)

محمول رازی

منصور حلا

مظفر

میدی

مسح

مجنون

مروانشه ملک

معن ۷۱، ۶۲، ۴۳، ۲۴

مانی

محمد

مودود چشتی خواجه

ممود خواجه

معین الدین خواجه (چشتی اجیری)

میکال (میکائیل)

محمود صاحبخوان

مواقف (نام کتاب)

مطالع

مجموعه بزرگی

مبصوط بکر

مقالید ۲۰۷، ۱۱۹، ۴۴، ۳

مقامات

میدانی

موتیسی ۱۹۵، ۱۷۹، ۹۲، ۸۶، ۳

مازنی (نام عالم نحو) ۲۰۳، ۱۸۰، ۲۵، ۳

منصور خواجه	۱۲۶۰/۱۲۵	۵	
ماروت	۱۵۴	پندرستان	۲۰۹۶۲۵۰۳۸۸۸۰۴
مجتبی	۷	هند	۱۶۳۰۱۳۴۰۲۴۰۱۲
مولتان	۳۱۴	ہرچند	۶۲
ن		ہمسراجے	۶۲
نظام الملک ملک الشرق	۳۰۶	ہمدان	۳۲۰۰۱۰۲
ناصر خواجه	۱۲۴	ہراہ، ہری، ہری (محققانہ دیگر)	۱۸۹۰۱۳۴۰۱۶۳
نصیر الدین محمود خواجه (چراغ دہلی)	۷ شوال، ۱۸۲	ہمام	۱۳۹
نامی آباد	۵	ہرقل	۱۴۸
نہمان (امام اعظم ابو حنیفہ)	۳	ماروت	۲۹۲۰۱۵۴۰۶۰
نوح علیہ السلام	۲۰۴۶۶۴۰۴۴۳۶۳۱	ہرم	۶۳
نہمان بن منذر	۱۹۴/۱۴۹	ی	
نوشیروان	۲۱۰/۱۹۴	یاجوج	۲۹۰، ۲۷۳
ناصری (نام کتاب)	۱۹۰	یعقوب، یعقوب کشانی	۲۰۷۰۷
نور	۱۷۶، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۹۳	یوسف	۳۲۰، ۲۰۷، ۴۲۰، ۷
نظام الدین، نظام شیخ	۱۲۵	یمن	۱۰۴، ۶۵، ۰۴
نیل (دریا)	۱۵۱	یا قوت (جمال الدین متعمی)	۶۱
نزارا	۱۷۷	یکٹی	۳۰۷، ۶۳
نورفل	۱۷۹	یوسف میر	۸۹
ناموس (جبریل)	۱۸۰		
نشا پور	۱۸۹		
نمرد	۲۷۳، ۸۸، ۸۰		
نگر کوت	۷۴		
نوامک			
واقعی	۱۹۰		
ولی	۱۹۵		
وادی الیمن	۲۶۲		

ACKNOWLEDGEMENT

I have been invariably interested in textual research and hence when I expressed my desire to seek admission to Ph.D in Persian it was suggested to me that I should collect, compare and prepare a critical edition of the poetical writings of Mutahhar, which was long overdue. This poet of the days of the Tughluqs is an important literary figure but despite his importance no attempt was made to make his poetical writings a subject of serious study. This prompted me to accept the proposal readily and I began to work on a critical edition of the Diwan of Mutahhar with introduction and notes.

During the course of my research, I succeeded in collecting all the four available MSS. of the poet's Diwan; two of which were preserved at Aligarh, and one each at Lucknow, ^{and} (Bodleian Library, Oxford; but unfortunately, none of these MSS. was found dependable enough to be made a basic MS. One of the Aligarh MSS. however was the largest as well as comparatively better than others and hence I have given preference to it. Readings of this MS., which were illegible and corrupt have been properly substituted by more correct readings available in other MSS. Similarly at some stages where the Aligarh MS. is wormeaten or has become illegible, the other MSS. have been freely used. Some pages of the Aligarh MS. that were stuck together could not be deciphered.

to

I have not confined myself by collating the copies of the Diwan only, but have also compared them with random verses available in the anthologies, historical works, lexicons and tadkiras etc., the British Museum Persian anthology and the Tarikh-i-Muhammadi have proved very useful in this respect. These two books have not only helped me in comparing and correcting a few poems available in the Diwan but have also supplied me some new poems not available elsewhere. Sūfī Mazandarānī's Butkhāna, though a book of this class, has been treated as one of the MSS. of his Diwan for an abridged edition of Diwan-i-Mutahhar is contained in it.

Despite my earnest efforts, I need hardly reiterate that I cannot lay claim to a perfect presentation of a critical edition of Mutahhar's poetical writings. At many a places I have not succeeded in deciphering the text and it has been left for the scholars to do hereafter.

The edited text has been supplemented by a long list of words and phrases available in the Diwan which aims at facilitating the task of making a linguistical study of this author. The list of the index, the names of persons, places and books etc. suffixed at the end has been added with a view to show the vast knowledge of the poet in various current sciences. The introduction gives an account of the life and career of the poet and a critical study of the Diwan as well as an appraisal of the poet's writings.

Lastly, I take the liberty of expressing my feelings of gratitude to my supervisor, Dr. Muhammad Shamoon Israeli, who has been so helpful to me during my research work. I am under a deep debt of obligation to Professor Nazir Ahmad whose constant encouragement and special help and guidance enabled me to complete my thesis. Prof. Zia Ahmad Badaoni has all along been kind enough to help me. I am very grateful to Prof. Masood Hasan Ridvi of Lucknow who generously allowed me to copy out the Hakim Ashufta MS. which is in his possession. I am also thankful to the authorities of the Banaras Hindu University library who gave me an opportunity to consult the Persian section of their library. I thank all those friends who helped me in completing my work.

Abdur Razzaq

20th April, 1967.

TRANSLITERATION

CONSONANTS

ب	= b
پ	= p
ت	= t
ث	= th or s
ج	= j
چ	= ch
ح	= h
خ	= kh
د	= d
ذ	= <u>d</u>
ر	= r
ز	= z
س	= s
ش	= sh
ص	= s
ض	= d
ط	= t
ظ	= s
ع	= e
غ	= gh

ف	= f
ق	= q
ک	= k
گ	= g
ل	= l
م	= m
ن	= n
و	= v
ه	= h
ی	= y

VOWELS

آ	= ā
ا	= ā
ی	= ī
ـِ	= a
ـِ	= i
ـِ	= u

DIPHTHONGS

او	= au
ای	= ai

Muṭahhar is one of the few important literary figures of the period of the Tughluqs whose poetical collection has come down to us. It is, however, unfortunate that he has not been adequately mentioned in the contemporary records. The contemporary historians have nothing to say about him, although the compiler of the British Museum anthology, who was a contemporary of the poet, has embodied two of his longest Qasidas in it. Another contemporary writer, Muhammad b. Qiwām, the commentator of Makhzan-i-Aṣrār and the author of the persian lexicon, Baḥrul-Faḍāil, has termed him as an excellent scholar of the age (افضل العصر). This evidently bears testimony to Muṭahhar's reputation during his own time.

Sources: We have no precise information regarding Maulānā Muṭahhar's life-history. His contemporary histories i.e. Tārīkh-i-Firuzshāhi by Zia-ud-Din Barani and Tārīkh-i-Firūzshāhi by Shams-i-Sirāj 'Afīf are silent on the subject of his name, dates of his birth and death, and his native place etc; while the subsequent biographers provide us with insufficient data about the same; e.g.,:

1. Akhbārul-Akhyār (written by Shaikh Abdul Haqq bin Saifud-Din at-Turk ad-Dihlawī al-Bukhārī about 996 A.H.) "Among the many contemporary scholars who joined the circle of the devotees of Shaikh Naṣīr-ud-Din Maḥmūd, Chirāgh-i-Dihlī, is the one Maulānā Muṭahhar of Kara."¹

1. Akhbār-ul-Akhyār, pp. 83, 84.

”دراز جمله فضلاء عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بودند مولانا مطهر کره است“

2. Tadkirat-ul-Musannifin-i-Dihli (by the same author):- "One of the poets of the Firūzshāhī period and even beyond that, was Mutahhar of Kara."¹
3. Muntakhab-ut-Tawārikh by Mulla Abdul Qādir Badāoni (completed in 1004 A.H);- "(From among the contemporary poets of Firūzshāh and among his courtiers) another is Maulāna Mutahhar of Kara."²
4. Butkhāna by Muhammad Sūfī Māzandarānī (It was compiled by Maulana Sufi and Mirza Hasan Beg Khaki in 1010 A.H. Abdul Latif bin Abdullah al-'Abbāsī of Ahmadabad, Gujrat wrote an introduction as well as an appendix to Butkhāna in 1021 A.H. He makes the following statement regarding the poet, Mutahhar, in his appendix called Ahwāl-ush-Shu'ara.) : "From the statement of the poet, it transpires that he came to India and praised Sultan Firūzshāh and his chieftains. His age had touched nearly eighty... Firūzshāh succeeded to the throne of Delhi in 752 and died in 790 A.H. Mutahhar's life time can be calculated accordingly."³

-
1. Tadkira-i-Musannifin-i-Dihli. p.17. "یکی از شعراى سلطان فیروز بیکه بالا تر از آن مطهر کره بود..."
 2. Muntakhab-ut-Tawārikh by Badāoni. Vol. I, p. 256:- "...دیگری مولانا مطهر کره است..."
 3. Butkhāna by Muhammad Sūfī. Vol. I, p. 17:- از اتوالش ظایر میشود که پنجاه و هشت ساله سلطان فیروز شاه و اعیان دولت او بوده، عمرش بمنزل نمانین رسیده بود... جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت دہلی در تاربخ دوم رجب سنہ اثنی و تحسین و سبعمایہ و دواتش بتاریخ ہشتاد و ہفتم ماہ رمضان سنہ تسین و سبعمایہ واقع شدہ، قیاس زمان مطهر ہم از آن می توان کرد۔

5. 'Arafāt-ul-'Ashiqīn by Taqī Awhadī (1022/1613-1024/1615), wherein Muṭahhar has been mentioned at two different places, firstly:- "Maulānā Muṭahhar, he is one of the..... eulogists of the kings of India and Gujrat..... It is said that his native place was Iran." and secondly:- "In a manuscript I came across some seven or eight Qasidas of Qādī Mazhar of Kara, eulogist of Firūzshāh and 'Ain-ul-Mulk. Contrary to the statements of most (of the biographers), he is other than the above mentioned Mazhar-i-Gujrātī though the style is the same.... Allah knows the best".¹
6. Majma'un-Nafāis by Sirājud-Dīn 'Alī Khān Ārzū (completed in 1064 A.H.): "Maulānā Mazhar of Gujrat..... It is said that his native place was Iran."²
7. Yad-i-Baidā by Ghulām 'Alī Āzād (compiled in 1148 A.H.): Qādī Muṭahhar is one of the natives of Kara city..."³
8. Makhzan-ul-Gharāib by Ahmad 'Alī Khān Hāshimī of Sandīla (compiled in 1218 A.H.): "The native place of Maulānā Muṭahhar, known as Gujratī, is unknown."⁴

-
1. 'Arafāt-ul-'Ashiqīn by Taqī Awhadī: مولانا مطهر (کذا): از افاضل ارمان و مستغفران کامل بیانشت مادر پادشاهان بنده و گرات، قریب به بیست هزار بیت در برم - طبعی با مرز و شهری هموار و سیس دارد... گویند اصلش از ایران است "در نسخهای بهشت بیست قصیده از قاضی مطهر کرطه بنظر مخلص رسید که مدار فیروز شاه بوده... بر غم اکثر وی غیر مطهر گجراتی مذکور است از مرز یکست و الله اعلم (MS.) pp. 667-69
 2. Majma'un-Nafāis, p. 754: مولانا مطهر (کذا) گجراتی گویند اصلش از ایران است
 3. Yad-i-Baidā, p. 252: "قاضی مطهر - از اهلای شهر کرطه است عالم فاضل و شاعر کامل بوده و در سداک میردان خاص شیخ فیروز الدین محمود چراغ دہلی انتظام داشته و در خدمت سلطان فیروز شاه با علی مرتضی قریب و منزلت متعزم میزیست
 4. Makhzan-ul-Gharāib, p. 380: "مولانا مطهر المعروف گجراتی - اصلش معلوم نیست کہ از کدام جا بوده"

9. Subh-i-Gulshan by Maulavī 'Alī Ḥasan Khān of Bhopāl (written in 1295 A.H.): Qādī Maẓhar was the native of Kara city..... Maulānā Muḥammad Ṣūfī of Māzandarān found the rough draft of his verses in Gujrat and arranged them into his Diwan; thence some writers have called him Gujrātī."¹

Majma'ul Fuṣahā by Ridā Qulī Khān Hidāyat, Nuzhat-ul-Khawātir by 'Allāma Saiyid 'Abdul Hayy and Riyād-ush-Shu'arā by 'Alī Qulī Dāghistānī follow the previous biographies in one way or the other.

Name and Takhallus: None of the biographers has mentioned the name of the poet; nor is there any reference to it in his own Diwan. Prof. Saiyed Ḥasan while trying to identify him with 'Izzud-Din Muṭahhar, a poet attached to the court of Shāh Shujā, (733-786 A.H.), calls him a native of Iran and concludes that the name of the poet was 'Izzud-Din and that he was the son of Abd-Allah son of 'Alī and a Ḥasanī Saiyed. The basis of Professor Saiyid Hasan's conclusion is an album which was got prepared by one Tājud-Din Aḥmad Wazīr in which the contemporary poets and scholars inserted their poems in their own hand-writings. In the said Biyād some Qasidas are available in the name of 'Izzud-Din Muṭahhar b. Abd-Allah b. 'Alī al-Ḥasanī dated 15th Rajab 1782 A.H.

1. Subh-i-Gulshan, p. 428. "مظہر - قاضی مظہر متوطن شہر کڑہہ است... مسودات اشعارش
مولانا محمد صوفی مازندران در گجرات یافتہ - بترتیب دیوانہ تلم برداشتہ - از بنمای بعضی اورا گجراتی انگاشتہ"

Professor Hasan claims that he is the same poet who had already lived in India and gone to Iran, for according to him, two poets of the same Takhalluṣ in the same age are not a probability. He has also further supported his view by putting forward another argument relating to a few common phrases and one similar hemistich which according to him cannot be called توارد. In my view both the arguments are flimsy. Within a period two and even twenty poets having the same Takhalluṣ can exist. Even the famous line of Nizāmī 'Arūḍī¹ reading بیان سه نظامیم ای شمه - که جهانی زما با فغانند would readily negative Professor Hasan's argument. Besides we have one historical evidence against the latter's argument. The Diwan contains poems which suggest that Muṭahhar was in India before 757 A.H., and in 757 A.H., 770, 789.

From the arguments of Professor Hasan it is self-evident that Muṭahhar was in Iran, not only in 782 A.H. but even before and after this date. But we know for certain that Muṭahhar of the court of Fīrūzshāh Tughluq had been in India from a date earlier than 757 A.H. till probably 789 A.H. Thus it is practically impossible to identify him with his persian name-sake who may be in Iran between these dates. It is quite unusual to suggest that one who was in India definitely in 770 A.H. and even after, and 789 A.H. and even before, had been in Iran before 782 A.H. and even after. The safest course, therefore, is to treat the Persian

1. See, anecdote No. 10, second Discourse.

Mutahhar quite a separate personality. Since the Persian Mutahhar cannot be easily identified with the Indian poet of the same nom-de-plume, we cannot assign the name and ancestry of the Iranian poet to the Indian one, who is the subject of our consideration. In short, our information is almost nil about Mutahhar's actual name and ancestry.

Two important Tadkira writers viz. Taqī Awḥadī, the author of 'Arafāt-ul-ʿAshiqīn' and Riqā Qulī Khān Hidāyat, the author of Majma'-ul-Fuṣahā have considered two poets with the pen-name Mazhar, one of whom has been called Mazhar-i-Gujrātī, an immigrant from Iran and the other Mazhar-i-Hindī. But the fact remains that both of them are identical. They are none but the poet under our consideration, for the simple reason that the verses quoted under both of them are contained in the Diwan of our poet which settles the question once for all. Evidently both Taqī and Hidāyat have wrongly quoted his name as Mazhar and have incorrectly regarded him as two separate persons. Both of them could not correct themselves, for the poetical collection was not available to either of them. As for the claim of the author of the 'Arafāt' in respect of his personal consultation of the Diwan of Mazhar is concerned, I am sorry to point out that I am not in agreement with his claim for two reasons: firstly, because the poems quoted separately under two poets could have been noticed in the same Diwan, secondly the word "مظہر" (---) having a different "وزن" from "مظہر" (- - و) could have easily been corrected, had he looked into

the lines exhibiting the actual Takhallus Muṭahhar and not Mazhar.

Mutahhar

and
Sharh-i-Makhzan : The famous scholar, Maulānā Imtiāz 'Alī 'Arshī, in his article entitled " ظہور الاسرار نامی و مطبوعہ کرہ " published in the Ma'ārif Azamgarh in its July-August 1941 issues has made an attempt to prove that the Sharh-i-Makhzan-ul-Asrār written in 795 A.H. which has wrongly been printed in the name of one Zahur-ul-Hasan, was actually written by Mutahhar of Kara, i.e. the poet under our consideration. While his argument that the Sharh was assigned to a wrong person in its printed edition is correct, his view that the commentator was no person other than Mutahhar, does not stand the test of evidence. The Sharh has generally been attributed to Muḥammad b. Qiwām b. Rustam Badr Khizā-nat-ul-Balakhī al-karai. In order to identify the poet Mutahhar with the writer of Sharh-i-Makhzan-ul-Asrār Maulānā 'Arshī has raised the following points:-

- (1) Both the poet and the commentator belong to the same period.
- (2) Both of them were the resident of the same place.
- (3) At least in one or two of the MSS. of the Sharh the name of the writer is Muṭahhar b. Qiwām.
- (4) The poets mentioned in the Diwan-i-Mutahhar have been referred to in the Sharh.
- (5) The writer of the Sharh is the author of Nisāb-ul-'uḡalā, while a book of the same class entitled Nasīb-i-Ikhwān was attributed to Muṭahhar.

Obviously, none of the above arguments is categorical. Third point carries some weight but 'Arshī Sāhib has not substantiated it properly. In two MSS. the name of the writer, no doubt, appears as Muṭahhar b. Qiwām but at least a dozen MSS. bear Muḥammad b. Qiwām and the latter class contains some of the best MSS. of the Sharh. Moreover, the same writer was the author of an important persian lexicon entitled Bahrul Fadāil¹, all the available MSS. of which exhibit the name of the lexicon writer as Muḥammad b. Qiwām b. Rustam Badr Khazīnat-ul-Balakhi al karai. This single fact leaves no shadow of doubt about the name of the author. In other words both the commentator and the lexicon writer were one and the same person, who was none but Muḥammad b. Qiwām b. Rustam. In addition to this, the following points clearly prove that the poet Muṭahhar was not and cannot be identified with the writer of the commentary:-

(1) The commentator in his Sharh-i-Makhzan has referred to Muṭahhar in these words: افضل العمر مولانا مطهر زمايد

This observation establishes the existence of two separate personalities

(2) The Sharh was written in 795 and the lexicon about 873 A.H. after a duration of 42 years. This shows that the former work was of the writer's early compositions. What we know of Muṭahhar is quite contrary to this. The poet was at the height of his reputatio

1. The author was busy with the book in 837 A.H. (See the article: "وايك تدیم زھك بحر الفضائل" by Prof. Sherani in Makhzan, March, April, 1929.

towards the beginning of the reign of Fīrūzshāh who sat on the throne in 752 A.H. Besides his Qasidas in praise of 'Ainul-Mulk, his famous elegy on the death of Shaikh Naṣīr ud-Din Maḥmūd in 757 A.H., clearly testify to Mutahhar's status as a poet in the early years of Fīrūzshāh's rule. Now as will be seen afterwards Mutahhar was born near about 716 A.H., he cannot therefore, be the author of a book written in 837; hence the two remain apart.¹

Now it would be worthwhile to quote some verses from the original Diwan which exhibit clearly the poet's Takhallus as Muṭahhar and not Maṣhar:-

- | | | |
|----|---------------------------------------|--|
| 1. | کنونست از سر اخلاص دست اندر دعا کرده | مطهر در ثنا خوانی چو در افشاست در پائیت |
| 2. | او را ز لطف مرهم جان خراب ده | مسکین مظلوم (مطهر) ست چو در مدرج آستانست |
| 3. | بلند اختر سری باید توان دولت کجاداری | مطهر آنکه دریای سگانش خاک ره گردد |
| 4. | بیل مدحت و طوطی شکر خای تو باد | مرغ گویای دل و جان مطهر روز و شب |
| 5. | درین درگ دعا گوئی درین حضرت ثنا خوانی | مطهر بندگمتر که میراثش پدر دارد |
| 6. | شاه را این دعا مبارک باد | از زبان مطهر مکتوب کین |

Mutahhar's place and date of birth

Nothing is known about his birth place. Some say² he was a Persian; while others claim that he was an Indian.

-
1. For a detailed discussion on this subject please see the article entitled 'ظہور الاسرار' published in Ma'arif, Jan. 1967 by Prof. Nazir Ahmad.
 2. The authors of Butkhana, 'Arafat-ul-'Ashiqin and Majma'-un-Nafais etc. hold that he was a Persian while Akhbar-ul-Akhyar, Muntakhab-ut-Tawarikh-i-Badaoni and Yad-i-Baida etc speak of his Indian nationality.

It appears from his Diwan that he came to India from some other place; while writing in praise of 'Ainul-Mulk he states that after severing his connections from his relatives, he had come from a far off place to see him, though it can not be catagorically inferred that he came from a foreign land. Some verses are quoted below:

دآنکه از شوق درش آمدم از چندین دور	کانک از بهر رخس ریختم این چندان چیز
در جناب تو جدا کرده ز چندان دور	مخت میمنت بلندست که آورد مرا
بستم احرام درت با هم خیل و احفاد	من از آن قوت اخلاص که از چندین دور
در اینچنین نفسی از دیار و از احباب	دلی مباد که افتد چو من کسی تنها
برگز غریزان جدا مانده خبر را	ای یار دها کامده ای کرده سفر را
کز زقت آن طائف خون گشت جگر را	یاران دلارام کجا اند خبر ده

From the Qasida in praise of Maulānā Jalāl-ud-Din Rūmī (obviously a personality other than the famous Maulānā-i-Rūm) it also appears that he had traversed all the way long from a far off place to reach the distant point (Delhi) with a view to having his blessings and training. The relevant verses are as follows:

تو میدانی که تا من عزم خدمت بردرت کردم بستم در میان جان نطق حد اقصا را
 ز شوق کعبه رویت چو عجاج حرم حافی دویدم ریگ و مومن و بریدم کوه خارا را

It may equally refer to his coming from a distant point in India. But it is quite possible that he may have been a persian who had come to India and settled here permanently.

His Diwan is equally silent about his place of residence in India. We have only to depend upon the external sources which again vary on this point. Some say that he resided at Kara; while a few call him a resident of Gujrat. As there is also a place named Kari in Gujrat, at least professor Shirani¹ may consider this place of residence a possibility if not a certainty. But if a decision is given on the basis of numerical superiority then we would have to decide that Mutahhar lived in Kara in the eastern region.

About the date of the poet's birth we have some dependable points. In one of the Qasidas written in praise of Nasir ud-Din Muhammad Shah about 789 A.H. he states his age to be 73 years in this line:

من هم چو دیرم اینک چو مقتاد و سه گزشت غم و فلک بر اینست که پشتم دو تا کند

From this one may easily calculate that Mutahhar was born about 716 A.H.

His ancestors

Again we have no information about his ancestors. But something about his family is known. He belonged to a large family as he himself says :-

ترا خویش و فرزند و خیل و تبار زون از هزارند گربشری

The family was very prosperous and some of the members occupied high ranks. He says :

من هم نشین شاهم و هم همشترادخان من همدم امیرم و هم همسر وزیر

1. See his article in the مخزن of Lahore, March 1929

His Diwan is equally silent about his place of residence in India. We have only to depend upon the external sources which again vary on this point. Some say that he resided at Kara; while a few call him a resident of Gujrat. As there is also a place named Kari in Gujrat, at least professor Shīrānī¹ may consider this place of residence a possibility if not a certainty. But if a decision is given on the basis of numerical superiority then we would have to decide that Mutahhar lived in Kara in the eastern region.

About the date of the poet's birth we have some dependable points. In one of the Qasidas written in praise of Nasir ud-Din Muhammad Shah about 789 A.H. he states his age to be 73 years in this line:

من هم چو دیرم اینک چو هفتاد و سه گذشت مرد فلک بر اینست که پشتم دو تا کند

From this one may easily calculate that Mutahhar was born about 716 A.H.

His ancestors

Again we have no information about his ancestors. But something about his family is known. He belonged to a large family as he himself says :-

ترا خویش و فرزند و خیل و تبار فزون از هزارند گربشری

The family was very prosperous and some of the members occupied high ranks. He says :

من همنشین شاهم و هم همنشاد خان من همدم امیرم و هم همسر وزیر

1. See his article in the محرر of Lahore, March 1929

His father seems to be attached to the royal court of the Tughluqs as he again says :-

مطہر بندہ کتر کہ میرا شہپر دارد درین درگ دعا گوئی درین حضرت شتاقانی

This line may swing the balance in favour of his Indian lineage.

His teacher

Nothing is known about Mutahhar's early education and training in various branches of learning. He was, no doubt, an eminent scholar about which we shall speak in some details later on. According to his own statement he received some training from one, Maulānā Jalāl ud-Dīn Rūmī who should not be confounded with the famous Maulānā-i-Rūm, the author of the Mathnawī.

Maulānā Jalāl ud-Dīn Rūmī, the principal of the Madrasah-i-Fīrūzshāhī, was a celebrated scholar of his age. he was well versed in various sciences, could recite the Qur-ān according to the seven known methods of recitation (ہفت قرأت) and had complete mastery over the five standard collections of the traditions of the Prophet ﷺ. Besides, he had the unique distinction of having expert knowledge of all the four schools of Muslim jurisprudence as Mutahhar lays down:

گفتم این عالم آفاق جلال الدین است	رومی آن کز لقبش ری کند و روم فخار
مخلص خاص شہنشاہ و دعا گو قدیم	کہ نظیرش نہ بہد گردش چرخ دوار
راوی ہفت قرأت و سند چارہ علم	شارح پنج سنن مفتی مذہب ہر چار
پس شنیدیم ز گفتارش انواع علوم	اخذ کردیم ز تفسیر و اصول و اخبار

Most probably he was the same Jalāl ud-Dīn in whose praise

Mutahhar wrote a panegyric of 34 couplets of which some verses are noted down:

بگویم مدرج استادی که اندر دانش و حکمت نطق نبود در آن مجلس روان این سینا را
 جلال الحق و الدنیا که در اعجاز فرقتانی نمود از ملک ثعبان و شید بیضای موسا را
 بنظم و موعظ تنزیل تاویل است بر قولش سه اصل و چار منزه سب را دورای بیفت قارا
 بعلم معرفت تصحیح از بوطالب مکمل کند قوت القلوب و حجة الاسلام احیارا
 معاینه و مشارق را چنان مستحضر البایست که گوئی از زبان مصطفی کردست اصغارا

Maulānā Mutahhar received some training in various sciences from such a teacher for nearly six months. The lectures of Maulana Jalāl ud-Din Rūmī added tremendously to the knowledge¹ of the poet.

The Fīrūzshāhī Madrasah, with its learned principal, Maulānā Jalāl ud-Din Rūmī, was a big centre of Muslim learning in the² East.

The reputation of a learned scholar like Jalāl ud-Din, in such an environment, could not help attracting Mutahhar.

Barani also speaks about the scholar's learning in these words

مولانا جلال الدین رومی که بس استادی متقن است دائماً در منصب افتاد سبق علوم دینی
 می گویند و متعلمان را بهواره تعلیم می کنند و تفسیر و حدیث و فقه می گویند (۳)

Hence the poet in spite of the hardships of journey, left for Delhi and benefited much as is obvious from his own verses:

کویما مکرما رادا جوادا آسمان قدرا عطارد الدشا خورشید رایا ماه آثارا

1. Text, p.4

2. Sirat-i-Firuzshahi (Ms) and Tarikh-i-Firuzshahi by Barani, p.564.

3. Tarikh-i-Firuzshahi by Barani, p.564.

تو میدانی که تامل غم خدمت بردت کردم	بستم در میان جان لطافِ حدِّ اقصا را
ز شوقِ کعبه رویت چو حجاجِ حرم حافی	دویدم ریگِ باغِ باغ و بیریدم کوهِ خارا را
وز آن پس چون یمنِ بهت و یارای اقبال	سپهر از خاک پایت سرمه داد این چشمِ پیارا
بهر جانب که غور شد لویات سایه افکندی	ملازم بوده ام چون سایه نورِ عالم آرا را
بشرگان خاک بیزی کرده در گمانِ معنی را	بچشمان ریزه چینی کرده پیشِ تُو انشأ را
بغروبِ شش م از غرغانِ تو خندان ریزه طایم	که رشک آید ز من گنجینه جیشید و دارا را
هنوز از دفتر ایضاح... مانده باشه شی	که بستانم ز منشورِ اجازت از تو طعنا را

Mutahhar had a desire to learn more from his teacher and patron, Maulana Jalāl ud-Dīn Rūmī but unfortunately became afflicted with fever.

Mutahhar's attachment with the royal court.

One of his earliest compositions is the Qasida written in praise of 'Ain-ul-Mulk beginning with the line:

چون بر آورد شهینشاهِ فلکِ رایتِ نور شد طرازِ علمش طلعتِ شریعِ عبور

This poem was written at a time when 'Ain-ul-Mulk was a governor in the eastern region as the line shows:

لیک چون مدتِ حرمانست هنوزم باقی بود و الاملک الشرق سوی غازی پور

From this it is evident that 'Ain-ul-Mulk was appointed governor in this region during the regime of Muhammad b. Tughluq Shah.

Thus we are in a position to say that Mutahhar's fame as a poet spread during the reign of Muhammad bin Tughluq Shah but we do not know whether he was attached to his court or not; for the existing Diwan contains no poem

in his praise. But certainly some of his Qasidas, including one referred to above, were written for 'Ain-ul-Mulk during Muhammad bin Tughluq's reign.

After Firuzshah's accession to the throne of Delhi, Mutahhar wrote panegyrics in his praise introducing himself to him, and showing his ambition to join the court as a poet. Some verses of his early Qasidas are as follows:

نی یار و نی دیار و نی آرام و نی مقام	نی مال و نی مثال و نه مصاب و نی مصاب
گفتا چه شد ترا که درین دور خرمی	ماندی چنین حزن و نشستی چنان مصاب
عبدی چنین مبارک و ملکی چنین لطیف	شایب چنین کریم و ملوکاں چنین متاب
افزوده عدل و رونق و آسوده خام و عام	خوشدل غریب و شهره و خوشنود شیخ و شاب
ز بهار در مقام تردد مدار دل	فرست شمار وقت و غنیمت شمر شباب
بخت آزمائی کن و بنویس قصه ای	آن چو دید خدای تعالات فتمباب
بر خیز این قصیده هم امروز کن تمام	فردا بر و بحضرت سلطان کامیاب
فیروز شمس که روز و غما هر غلام او	صد چون سکندر است و دو صد چون فراسیاب
یار بود آن دولت و اقبال که روزیم	عون تو دید قوت و اقبال تو یاری
در پیش سریر شمس آفاق ستاده	اشعار سرائی کنم و قصه گزاری
وائق بقبولم که چون این قصه بخوانی	در من نظری از سر الطاف گماری

But he had to wait long and undergo all sorts of hardships. At last he succeeded in his objective as is obvious from his Qasida containing the following verses:

گذشت شمس تو در بندگی شاه جهان	بدان صفت که همی خواست غلام اصحاب
قبول حضرت شمس یافتی و ز اقبالش	عروس نظم تو شد شمس پسند و شهره مآب

This Qasida shows that once Mutahhar took the trouble of journeying from a distant place in the winter season in order to see the king in the army, and recite a Qasida before him but unfortunately he could not succeed, and had to return home. But the next time when the same Qasida was presented before the king by one of his close friends and associates, (perhaps 'Ain-ul-Mulk) his old ambition was realised as he himself says:

سایما آرزوت بود که در حضرت شاه بطفیل علمایا شویایی بار
آنچہ می خواستی از حضرت حق یافتی آن برو کنون بسلامت که خدا بادت یار

Mutahhar's verses presented before Firūzshāh by an influential noble on an appropriate occasion were greatly appreciated by the king who was already impressed by his poetry.

Maulānā Mutahhar was certainly living at a place distant from the seat of the government, for he has given a detailed account of his being invited by the then ruling king, and it makes a profoundly interesting reading. The fact that the poet was reckoned as a composer of good verses even before his arrival at the king's court, is borne out by the following lines:

قاصدی نزد من آمد ز سوی شاه دوان چون نیسمی که رسد صبحه مان از گلزار
نام ای در کف او مهر بعنوان لیلی کاتب نام امیری ز امیران کبار
حاصل نام چنین بود بالفاظ بدیع کای سخندان مییادم موسی گفتار
شو مطبوع تو در حضرت سلطان جهان بگذرانید رفیقت بمحلی مختار
مرحمتها فراوان شد و فرمان فرمود تا بحضرت رسی آسوده بعد استظہار

When Mutahhar heard the glad tidings of invitation to the ^{he} court was overjoyed and rode to Delhi without delay. And it

was, perhaps, for the first time that he got a chance to recite his verses in the royal presence in these words:

مطهر بنده کمتر که میراث پدر دارد درین درگه دعاگوئی درین حضرت ثنا خوانی
چو کرد انشا پیش تخت و قدسای شمشیری که رشک روح فردوسی است و طب جان طمانی
محل آرزو دارد که اشعار دگر خواند که از اقبال شه یا بد قبولی در سخندانی

Firuzshah himself invited Mutahhar. We can easily imagine the king's favours showered on Mutahhar. His own words ^{مرتباً از او آن} "are very eloquent. We do not know the details except that he became one of his courtiers and was closely associated with him. Firuzshah granted him a village which he has mentioned time and again:

اندر آن روز که من برد را و کردم غم وین حکایت بدل شاه جهان دادم یاد
مرحمت کرد و مراد داد در اینجا دهمی و اختیارم ز پی قرب همین قریه داد
خاصه آن ده که دید شاه بد انشمنی تا کنه علم درو درس و عبادت بنیاد
ز جود شاه دهمی داشتم برای معاش که در دعا شش نشینم بکنج تنهایی

It seems that this village remained in his possession till the end of his career because he wrote to the new king, Nāsirud-Din Muhammad shah as follows :

در خواستم ز شاه چو دهمی که شه مرا داد این عطا مرحمت اولاد را کند

Mutahhar's association with the court of Firuzshah continued till the latter entrusted the charge of the affairs of the government to his son Nāsir ud-Din Muhammad Shah and himself took to seclusion.

Mutahhar wrote panegyrics in Firuzshah's praise on various occasions. His Diwan contains at least 15 Qasidas and a number of short poems in praise of the monarch. Some verses may be quoted:

فیروز شه آن خسرو آفاق که یزدانش داد از جهان داوود جمشید سیر کرد

<p>آن خسرو عالم کہ نگارنده گیتی فیروزشہ کہ خاطر فزندہ رای او</p>	<p>نقشِ علمش آیتِ تائید و ظفر کرد حکمت شعار ساخت و شریعت دنا کرد</p>
<p>شیعہ عدلی بزمِ خلافت پناہ دین</p>	<p>غوثِ زمان و مرکزِ ادوارِ قباب</p>
<p>سلطانِ ملک پور و دارای دین پناہ شہِ ممالک فیروزشہ کہ بردارِ دوست</p>	<p>فیروزشہ کہ بہ زفرِ بدون و ارد شیر ہزار بندہ رکابی چون رستم و سہراب</p>
<p>میچِ عالم و مہدیِ عہدِ سلطانی جہان گشتای جہانداوری کہ یابید نور</p>	<p>کہ زبیدش جم و کسریٰ ہر آستانِ بواب ز خاکِ درگم او دیدہ او لالہ بواب</p>

According to ¹Muntakhab-ut-Tawārikh-i-Badāoni, Tārikh-i-Firishta, ²and ³Siyar-ul-Mutākhkhirin Abul Fath Nāsir ud-Din Muhammad Shāh became king in 789 A.H.; the poet wrote a long panegyric of 100 couplets in his praise requesting him to transfer the royal estate conferred upon him by Firūzshāh, to his children, because the poet was too old and wanted to lead a secluded life free from all worldly cares. The Qasida begins with this line:

مردم جو پیر شد خرد این افتفا کند کارِ فضل ترک و رعونت را کند

Some of the verses in praise of the king are thus:

<p>سلطانِ شرق و غرب محمد شاہ آنکے او بوالفتح شاہ ناصر دنیا و دین کہ او</p>	<p>جود و جہاد بر صفتِ مصطفیٰ کند تائیدِ ملک و ملت و دین و دنا کند</p>
<p>بزی کہ داد بی من و بی اذادہ</p>	<p>فضلی کہ کرد بی حد و بی منتہا کند</p>

۱۔ در ۷۵۲ھ رجب شاہزادہ محمد خان کہ آخر کار نامہ الہین محمد شاہ خطاب یافت متولد شد..... در ۷۸۹ھ سلطان (فیروز شاہ) از میان ۱۰

واسپان و ششم علامت پادشاہی اوساختہ و نامہ الہین محمد شاہ خطاب دادہ در ماہ شعبان ۷۸۹ھ اور اجلاس فرمود و خود بیادت.....

۲۔ Tarikh-i-Firishta. Vol. I p.149 (مشتول شد) (از منتخب التواریخ صفحات ۷۴۴ تا ۷۵۳)

۳۔ Siyar-ul-Mutakhkhirin by Syed Ghulam Husain Khan, p.128 Nawal Kishore Press.

بر دست خویش ریح یکی اژدها کند
گنجی ز زر بر سر رخ بدان کس سخا کند
کیست آن حکیم گو به ازین کیمیا کند
بر حکم نص و بر سنن انبیا کند
و اوصاف توحیدت صف اصفیا کند

شیر اژدها که بر زبر رخس پلتن
بر کز ثنا سپید و سید برد کاغذش
اینست کیمیا که ندمانش میکنند
ای خسروی که ذات شریف تو کارها
اخلاق تو نشان دل اولیا دهد

His other patrons

After a brief mention of Mutahhar's royal patrons it is but proper to give some account of his other patrons and benefactors from whom he benefited materially or spiritually and sang their praises i.e. the nobles and officials associated with the court of Firuzshah, 'ulama and saints. Of these nobles 'Ain-ul-Mulk may be placed first, as he is the most important as well as senior among them.

'Ain-ul-Mulk

Among the poet's several patrons, the most notable is, of course, 'Ain-ul-Mulk, in whose praise there are at least 11 Qasidas and numerous short poems in the poet's Diwan. The full name of the patron was Malik-ush-Sharq 'Ain-ul-Mulk Karīm ud-Din. He was also called Māhrū. According to the statement of Zia ud-Din Barani, 'Ainul Mulk was held in high esteem by Sultan Muhammad Tughlaq. He was incharge of Oudh and Zafarābād. During the stay of the king at Sarkadwārī, 'Ainul-Mulk and his brothers supplied him clothes, grain and money in large quantities while the latter was in need of them and defeated the rebels in the above mentioned territories. This increased the king's confidence in 'Ain-ul-Mulk and the former decided to hand over the ministry of Deogīr

to the latter, considering him to be capable for the same. When 'Ain-ul-Mulk and his brothers heard of it they felt afraid, being under the impression that the king was perhaps inclined to wipe them off. As they had been the owners of that land for several years, most of the distinguished personalities of Delhi, especially the litterateurs, had sought refuge with their family in Oudh and Zafarābād, to avoid the king's displeasure. The Malik was an old courtier and a close associate of the Sultan; hence he was afraid because of the weakness of his character and the ferocity of his temper. Finding himself in a precarious situation, he, together with his brothers, revolted against the Sultan. As a result, his brothers perished and he was taken prisoner. The Sultan, however, forgave 'Ain-ul-Mulk, bestowed favours upon him and promoted him to a high position. All his children and his family were restored to him.¹

'Ainul Mulk was a sagacious and accomplished person, full of sound judgment and intelligence he was a clever and accomplished man of great ability. He wrote some excellent books in the reigns of Muhammad b. Tughluq and Fīrūzshāh.

" 'Ain-ul-Mulk was such a person in respect of competence and intelligence that there could be no bounds for his scholarship and he has written several scholarly treatises

1. Tārīkh-i-Fīrūzshāhī by Baranī, The history of India by Elliot and Dowson, Vol. III, pp. 248-49.

during the rule of Muhammad Shāh and Firuzshāh; one of these books is the 'Tarassul-i-'Ain-ul-Mulk' which is known and reputed in every language all over the world.¹

'Ainul Mulk's letters have been compiled and published recently from Lahore, under the title of Munshaat-i-Mahrū. It is certain that the latter is the same collection which has been called by Shams-i-Sirāj 'Afif as the Tarassul-i-'Ain-ul-Mulk.

In the reign of Firuzshah, 'Ain-ul-Mulk was appointed to the office of Ishraf-ul-Mumalik, and was actively engaged in his duties in the minister's office.²

As a result of the altercation between him and the minister, Khan-i-Jahan, He was suspended by the latter but soon, by royal orders, was awarded the fief of Multan, which was not within the jurisdiction of Khan-i-Jahan.³

-
1. Tarikh-i-Firuzshahi by Shams-i-Siraj 'Afif edited by M. Wilayat Husain, p.408. "عین الملک در کفایت و درایت ایچنین شخص بود و قسم فضل اورا مایستی بنود چنانچہ چندین کتب فضل در عہد دولت محمد شاہ و فیروز شاہ تصنیف کردہ اوست۔ یکی از ان ترسل عین الملکی است کہ در جهان بہر یک زبان مودت و مشہور است"
 2. Tarikh-i-Firuzshahi by Shams-i-Siraj 'Afif, pp.406,408,409, and 414.
 3. Ibid. "عین الملک را عین مایہ و گفتندی۔ حضرت فیروز شاہ بر آئین قوانین تختگاه در عہد دولت خویش از اسرار ملکی بیش در آغاز جلوس اشرف ممالک و دیوان وزارت جلوس کرد تا کارهای مملکت و عملیہای سلطنت بہر دخت رساند و عین الملک مردی دانشمند کامل و فاضل۔ در خود اکل و در کفایت و درایت اشمل..... عین الملک را با خان جهان وزیر زمان زمان گفتگو بودی۔ ہر یکی از حدود خویش الفاظ بد اندیش زیادت کردند..... چون عین الملک را فرمان عزل رسانیدند و از شغل اشرف معزول گردانیدند عین الملک سہ روز در سرای نیامد بعد سیوم روز در محل سلام سلام کرد۔ درین محل حضرت شہنشاہ اکمل عین الملک را نزدیک خود طلبید..... چون بتقدیر حضرت سیمان جل جلالہ میان تو و خان جهان مقاتل است اقطاع ملتان و اقطاع بہار و سیوستان بر تو مفوض گردانیدہ شد؟"

Zia ud-Din Barani writes about Malik 'Ain-ul-Mulk as follows: "و دیگر از آنها که بندگی حضرت کشیده است و با انواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان داده ملک عین الملک ما بهر و هست که باوصاف حمیده و بهر مندیهای گوناگون و وفات کفایت و حقائق درایت موصوف است و از علوم بهره تمام دارد" (۱)

Mutahhar was very closely attached to this noble and as mentioned earlier, it was most probably 'Ain-ul-Mulk who levelled the ground for Mutahhar's attachment with the royal court by presenting Mutahhar's verses before Firuzshah and writing a letter to the poet on behalf of the king. Thus 'Ain-ul-Mulk was, to a great extent, responsible for shaping the career of our poet. It was he with whom Mutahhar sought refuge when he was in need of it. It was 'Ain-ul-Mulk who rewarded him liberally which went a long way in helping him come out of his sad plight. One of the earliest Qasidas of Mutahhar was one which he wrote in praise of this patron wherein he refers to his previous condition as follows:-

بود جمیع مالی و منالی موفور	گفتم ای دوست خبر یافته باشی که مرا
داشته بودم و از صحبت اصحاب نفور	لیک از آن روی که با گوشه عزلت انسی
میل بر مدرج و ندیمی و ملاقات و حضور	عشق من بکج و کتابی بد و مخدومان را
در رعایت نکتم دیو دردم راست فتور	گر مراعات کنم علم و عمل راست خلل

These verses reveal that Mutahhar began his career as a poet and was a lover of learning and erudition. His patrons wanted him to be at their service like other courtiers but it was against his conscience. He was not inclined to lead

1. Tarikh-i-Firuzshahi, by Maulana Zia ud-Din Barani, p.584.

a luxurious life. He had material resources but despised flattery. He was deeply interested in leading a pious and undisturbed life, studying peacefully in a secluded place. In such a situation he was at his wit's end as to who should be the ideal ruler under whose patronage he could prosper both materially as well as spiritually. In the above poem he refers to all these things. The relevant verses are:-

که بود والی آنجای برآفت مذکور	لاجرم خواستم از بهر نشستن جا ئی
ملجاً گوشه نشینان و مرتبی صدور	پارسا دوست و پنهان پرور و درویش نواز
بمراعات مستی بمکارم مشهور	نیکنامی طلبی و جوادى که بود
چون ندیدم ملکی جامع آن جمله امور	ارکان ملوک (کنز) عین الملک
که بیاراست خدایش بمعالی بدور	جز جزو نخت جهان بخش ملک عین الملک
چون بگویم که نه در کف کعبه و کور	آمدم در کف برآفت و در ظل امانش

At last he found one in 'Ain-ul-Mulk. Mutahhar set out to join 'Ain-ul-Mulk's court but as soon as he reached his court he found that the Malik had gone to Ghāzīpur. Finding himself unable to see him there, he wrote a panegyric in his praise. No sooner the Malik heard of his arrival than he heaped so many favours upon him, and granted him house, village and other necessities of life.¹ But this did not satisfy him, as he deemed it unbecoming on his part not to go and see his patron personally as the latter had heaped favours on him in absentia. But a friend and a well-wisher of the poet pacified him by saying that there was nothing to be worried about, for the Malik was very generous and

1. Text, p.132.

kind-hearted and was most likely to pardon him. The relevant verses of the Qasida are as follows :-

این چه حرمانست و چه حیفت نرانم که هنوز	هستم از دولت دیدار شریفش بهجور
گرچه ام رهن زوایا و گرفتار عذاب	ورچه هستم بجگر خسته و در تن زنجور
هم دانند که ادراک چنان آوانی	توان بود برین عذرو مواع مغدور
سخت حیران شده ام یسج ندانم چکنم	که نه ماندن متمشی است نه رفتن مقدر
دل همی داد که نوید مباحث از فرحت	که ملک مرد گریست و خداوند غفور
گر همین شو که با من بحکایت گفتی	بفرستی هم منظوم چو در مشور
غالب آنست که چون پیش ملک بر خوانند	دارد از غفور اوانش بماندن معذور

The poet further refers to his being the native of a far-off place, seeks the help of the Malik against the misbehaviour of the police officer and other officers concerned and requests him to issue an order of punishment against the officers so that he might be able to lead a happy and prosperous life. The relevant verses are as follows :

جهد آن کن که در ایام جلال تو مرا	جان بود فارغ از اندوه و دل ایمن ز شرور
نبود محنت عامل که بلا نیست عظیم	نبود ز محنت سرینگ که کلی است غفور
گردین باب سوی کارکنان سطری چند	یابد از جانب دیوان بلند تو صدور
افتخاری بودم در سر واستظهاری	درد لم باشد و در موضع حاجت دستور
استمالت کنم این دیه پریشان شده را	باشد آینده دهب جبر بنقصان و کسور

When he came to the noble he was feeling the pangs of separation from his dear ones. The following couplets bear

testimony to the above fact :

ولی مباد که افتد چو من کسی تنها	در اینچنین نفسی از دیار و از احباب
که باشد از غم یاران همیشه در باران	چو برق سینم پر آتش چو ابر دیده پر آب
نه در روانش سکونی بود نه در دل صبر	نه روزهاش قراری ز غم نه شبها خواب
گهی چو رعد بنالد ز درد تنهای	گهی چو سیل براند ز چشمها خواب
شتاب کن بملاقات دوستان نه درنگ	که کار را بدرنگ است و عمر را بشتاب

Again he writes in a short Qasida addressed to some Malik whose name is not mentioned. Perhaps the addressee is 'Ain-ul-Mulk:

دانی که نداریم درین روز خرابی	جز ورد تو یاری و جز اندوه ندیم
گر میوه بستان کرم لائق مانیست	یاری بمن خسته روان دار نیسی
مندم مناصح صفا در جهان	من بنده و آنکس که چو من نیست مقیمی
ستایج جهانیم و سواران مجرد	داعی عزیزان بمقامی و حریمی
از ملک جهان آنچه را هست تمامی	مائیم و کتابی و عصائی و گلیمی
سو گند توان خورد که در دل طلبی نیست	الا طلب علم که فضلست جیسی

When he was, however, well established he brought his entire family as is borne out by his own statements. He writes in a panegyric in praise of 'Ain-ul-Mulk attributing the construction of a new city, Islamābād to 'Ain-ul-Mulk, thus:

اندر آن روز که من بر در او کردم عزم	وین حکایت بدل شاه جهان دادم یاد
مرحمت کرد و مراد داد در اینجا صهی	و اختیارم ز پی تو بیهمن قویه داد
ملک الشرقی بمن والد مرحوم ترا	صدر خالی نبودی از علما و زهاد
من از آن قوت اخلاص که از چنین دور	بستم احرام درت با هم خیل و اخاد
گر تو تسبیح من و قوت عالم نکنی	که کند جز تو دین جای رهبری را ایجاد

'Ainul Mulk kept showering his favours and bounties on Mutahhar, so much so, that he introduced him to Firuzshah.

Under the patronage of Malik 'Ain-ul-Mulk and the king Firūzshāh himself the poet led a comfortable life. A village was granted to him at a distance of two kurūhs from the main city and near Islāmābād where he got more people inhabited and got an old mosque repaired. His efforts, supported by Malik 'Ain-ul-Mulk, led to the construction of a beautiful building of the Madrasa over an old Hauz. Malik 'Ain-ul-Mulk ordered his subordinates to plant a garden on two sides of the building. To celebrate the inauguration of such a beautiful seat of learning 'Ain-ul-Mulk held a general feast.

The context of the poem reveals that this village was given to Maulānā Mutahhar by Fīrūzshāh on the strong recommendation of Malik 'Ain-ul-Mulk. Some verses are as follows :-

که بر اسلام بنا کردن او میمون یار	حبذا باغ ارم بقعه اسلام آباد
که بیا راست جهان از دوش دانش داد	خاصه بر ذات خردمند ملکین الملک
چون نمودند درین کار رهبری را امداد	راستی اصل دواوین و امینان ملک
کردم آباد که باشند بزرگواراد	مسجد آرامتم و محراب مسلمانان چند
سوی آن دیه بعد کو کعبه استعداد	تاجدار آن یگم عزم سواری فرمود
رائق در و رخ فزا چون ارم ذات محمد	گفت تا بر سر آن حوض تهای سازند
بدعا گوئی سلطان جهان خرم و شاد	تا نشینند درین جا نگه اصحاب علوم

These were the days of his prosperity when 'Ain-ul-Mulk held the important post of Ishrāf-ul-Mumālīk in Delhi, the seat of the government. On several occasions he gave a sympathetic hearing to the grievances of Maulānā Muṭahhar and recommended his case strongly to the royal court.

? Maulānā Muṭahhar came with his tough problems to him e.g. it was a troublesome business to draw the salary or stipend so he wrote to Malik-ush-Sharq 'Ain-ul-Mulk who promised him exemption from the customary way of getting it and issued him a draft instead:

صدر اضعای مردم و احوال مجرب من برای روشن تو یقین از میر بینی
فرموده بوده ای که براتی دیم ترا تا باشد از کشاکش دیوانت ایمنی

In the previous couplet Muṭahhar refers to some dispute that took place regarding his land. Similarly he makes a request to 'Ain-ul-Mulk regarding the bestowal of few sutur (a beast of burden) as he had done once:

دی که فرمودیم ستوری چند به پیمان کاوالم شد دست عطا

Before shifting to his village, awarded by the king, he did not receive the full product of the land due to the dishonesty of the Khūt خوٹ or Muqaddam مقدم but later when he settled there with his household and did away with the quarrelsome and dishonest fellow, his sources of income increased; he had a separate Madrasah to impart learning and education.

1. Text. p. 214

2. Text. p. 15

But as soon as 'Ain-ul-Mulk was posted to Multan as governor, due to his differences with Khān-i-Jahān, the Prime Minister of Sultan Fīrūzshāh, the poet appears to have fallen on bad days or atleast, was not so well-off as in those days when 'Ain-ul-Mulk was in power at the king's court: We, later on, find, on the basis of the evidence of verses, that the poet desired to join the court of Husām-ul-Mulk Husām ud-Dīn, who was the governor of Oudh, Sandīlā¹ and Koel. The poet was, however, prevented from doing so because of protests from the members of his family. The poet, however, sent a panegyric to Husām-ul-Mulk and some of the lines are as follows:

دلی چو العنبر عزیزان و میم فرزندان	که در سرشت بشر آفتیت مبدائی
رہا نکرد کہ در راہ ترک یا تجرید	بر آورم سر دیوانگی و شیدائی
ز جوہ شہادہی داشتہم برای معاش	کہ در دعا شش نشینم بکنج تنہائی
ز اکتفای فلک آن دہہ آچنان بشکست	کہ یکدم نشد شش حاصل از دورتائی
کہ کیست آن سرہ مردی کہ گوہر سخم	خرد بجوہر گانی و دُر در یائی
بقال نینگ گرفتہم ہمین بشارت غیب	ز خانہ خیمہ زدم بر چو مرد صحرائی
ز اہل خانہ و طفلان من غریبی خواست	ز خوف داغ جدائی و درد تنہائی
چو دیدم اینکہ دل شان سکون نمی گردد	کہ از لعب ہمہ محروم گشت و صفائی
مقام کردم و این قصہ را فرستادم	بسندہ ایکہ سپہر یست از معلائی

1. Tarikh-i-Mubarak Shahi by Yahya b. Ahmad b. Abdullah, p.133

"از آن کہ سرحد ہای مملکت با امرای بزرگ و بہر خواہان خویش دادہ متمکم گردانیدہ بود... چنانچہ اقطاع اودہ و سندیلہ و شوق کول و خواہ حسام الملک حسام الدین.... گردانیدہ۔"

2. Text. Qasida No. 55.

Husām-ud-Dīn

At least 14 Qasidas of Mutaḥhar are in praise of Malik-ush-Sharq Malik Husām ud-Dīn Ulagh Khwāja Husain, and this fact leads us to conclude that he is among the most important patrons of the poet. He is the solitary patron in whose praise we find a Qasida composed both in Persian and Arabic. He was an important noble of Sultan Fīrūzshāh's Court. There is a reference to Husām ud-Dīn in the Tārīkh-i-Firuzshāhī by Shams-i-Sirāj 'Afīf as follows:-

”در آن ایام خواجه حسام الدین جنیدی نیکنام
مجموعه در دیوان عالی وزارت در صدر حیات بود
و در اشغالهای امور مملکت جتہ بلوغ می نمود -“ (۱)

again:-

”اتفاقاً شبی از شبها ملک شمس الدین الوریجا و خواجه حسام الدین جنیدی در دیوان نشستہ بودند- درین محل ملک شمس الدین رخ و خواجه جنیدی آورد و این کلام با ہتمام از تاثیر رغونت تمام بر آورد و گفت کہ ای خواجه این گندگیہا و نارسیدنیہا کار شماست- ہمدرا آن شب خواجه بزرگ راتب گرفتہ بعد از ششم روز ازین دنیا بسوی عقبی خرامید- خواجه مذکور (حسام الدین) مردی صالح و متقی و متدین و امین و راست کار و خوش گفتار و نیک رفتار و احسن کردار و تمام وقار بود و مرید خدمت شیخ المشائخ شیخ رکن الحق والشرع والدین ابوالفتح قدس سرہ العزیز بود-“ (۲)

The above lines bear out that the person, in whose praise the poet composed the panegyrics, was a noble who occupied an important position at the Delhi court and was, moreover, a person of great personal integrity. Some of the lines in

1. Tārīkh-i-Firuzshāhī by Shams Sirāj 'Afīf edited by M. Wilāy Husain, p.460.

2. Ibid, pp. 469-70.

praise of that noble are as under :-

والا حُسام دولت و دین کا قتاب را	از اعتدال نیزه اوست اعتدالها
سرملوک ممالک حسام دولت و دین	که کرد تاج ملوکانش مالک الملکوت
خدیو مشرق و مغرب ملک حسام الدین	که شرق و غرب جهان را پیغ اوست قرار
سرور عالم حسام الدین الخواجه حسین	آنکه طوق طاعتش بر انس و جان باید کشید
حسام دول آنکه ز احسان او	بتاریخ ماندست آثار را
سرملوک ممالک حسام دولت و دین	که مشتریش نگین است و مهر و ماه کلاه
اعظم ملک الشرق حسام دول و دین	که عدل مدار هم دین و هم دنیا است

He is the same Husām ud-Dīn whose court the poet longed to join when he had fallen on bad days after the departure of 'Ain-ul-Mulk, his previous patron, for Multān; a desire which the poet could not accomplish due to protests by his family members.

There is a panegyric in praise of Husām ud-Dīn which begins with the following verse :-

آن را که عون و عصمت و تائید کردگار
خواهد گزید بر هم ابناء روزگار

This poem shows that it was Husām ud-Dīn who was sent, on behalf of Fīrūzshāh, against the Rājā of Jāj Nagar

to realise the tribute, failing which to extirpate the Rājah.

The lines are:-

لشکر بسوی جاجنگر برد ازین کنار	آلا در آن سیخ که در اثنا دکان ملک
و آن باقی ای که مانده بر آن رای نابکار	منوع شده بقیه محصول سال حال
فرمان پادشاه بطوای کامگار	یکی ز حضرت آمد و آورد بر ملک
مالی که باقی است بر و از خراج پاره	مضمونش این که گر نهد رای بادی
گرد از نهاد او ملک الشرق نامدار	فرموده ایم تا که بر آرد تیغ تیز

It appears that the poet had been in the association of this patron for a long time. Besides the large number of panegyrics for the patron, the verses of some of his Qasidas reveal that he was quite an old man, longing for a life of detachment from worldly affairs. In one of them he says:-

نه در صدر دیوان نه در محضری	نه در عیش آنی نه در جیش میر
نپندارم از علم خود بر خوری	بدین گونه عزلت که فزوده ای
که چرخش کشد غاشیه چاکری	اگر در همایون رکاب ملک
یکی ناتوانی دگر بی زری	نرفتی و گفتی که دو مانع بود
چو نوشین لب لعبت کشمیری	هم امروز بنشین و شوی نویس
پیشتر کیتی چو کیک دری	توزین را بر افکن ببانگ خوس

There is another panegyric in praise of Malik Husām ud-Dīn which speaks of the poet's detachment from the public and the court:

هیچ یک بمجمعی زمانم و سوز	من که هرگز نبوده ام حاضر
نه مشایخ همی ز نم نه صدور	نه درین شهر مفیتم نه فقیه
در کی بسته مانده ام مستور	روز و شب اندرون خانه خویش
محترز از مجالس جمهور	منقطع از مصالح دیوان
کز هم چیز مانده ام مجبور	با چنین ترک و با چنین تجرید
کاندر آیم معظمت امور	چون نتادم درین شمار الحق

Maulānā Mutahhar speaks of his old age in a Qasida whereby we come to know of his age at that stage. Some of the verses are as follows:-

جو غم از حد پنجم بشت گشت ادا شدم به پنجم محنت اسیر شست بیل
فرو نشست بیکبارگی غبار غرور فرو شکست بیکبارگی جمیع قوا

Some times the poet recalls his past glorious and the company of his old friends when he moved among them. Though, his family members, who formed a large number were with him, yet some of his relatives and fast friends with whom he passed his early days in prosperity, as referred ^{the} earlier, were now out of sight. There was no future hope of their meeting. He was too weak to go and see them personally. Hence he wept bitterly in their absence as is borne out by the following verses:-

ای باد صبا کامده ای کرده سفرها برگو ز عزیزان جدا مانده خبرها
آری هم ازین درد جدا نیست که ناله بدین بچن درد دل شایها و سحرها
زین پس نتوان رفت در آن سوی این راه خقاب شده از گریه من جمله گذرها
هر سر و گل اندام خرا مید بباغی ما سوخته ماندیم چو در دشت حجرها
سوز نیست درین سینه که بر نسبت گریش سردست چو رخ آتش سوزان ستوها
نبود عجب از بهر ملاقات عزیزان گرمی شود بر تن مشتاق چوپرها

Malik Shamsud-Dīn Sulaimān bin Malik Marwān Shāh

Malik Shams ud-Din Sulaimān was one of the patrons of Mutahhar and an eminent noble at the Court of Firūzshāh. Dīwān-i-Mutahhar begins with the praise of this Malik as follows: سلام کن زمن ای باد شیر گهمان را - سرملوک ملک شمس الدین سلیمان را

There are two Qasidas available in his praise, of which one contains 25 couplets and the other 20 verses. They show that the poet was restless and eager to see this patron again:

از آن گهی که ز دیدار عالم آرایست	زمانه دور فگند این دو چشم گریان را
نه جان گرفت سکونی نه جسم کرد قرار	نه سینم دید سروری نه حال سامان را
ز شوق مجلس میمنت تشنه را مانم	که در مغاره کند یاد آب حیوان را
اگر چه طالع منحوس و بخت نایمون	دراز داد رسن روزگار بجران را
آنچه هست بر جان من از بجز تو	من چه گویم خود دل تو آگهیست
کیست که بجزت خلاصی بخشدم	کز غمت درمانده ام چنین گهیست
جز ملکراده سلیمان شه که او	نور چشمان ملک موانش هست

The above verses show that inspite of his earnest desire, he could not attend the Court of Malik Sulaimān for a long time. According to Badāonī and others, Firūzshāh, in the year 781 A.H./1379 A.D., summoned Malik-ush-Sharq Marwān-i-Daulat, who held the title of Nuṣrat Khān from the districts of Kara and Mahuba and assigned the Multan district to him with a view to put a stop to the Mongol inroads; he then bestowed Kara and Mahuba together with all their dependencies upon Malik-ush-Sharq Sulaimān the son of Malik Marwān, whose adopted son was sayyid Khidr Khān, the grand father of Sultan 'Alāuddīn Badāonī, who eventually succeeded to the kingdom¹ of Delhi.

1. Muntakhab-ut-Twarikh-i-Badaoni translated by Ranking, Vol. I, pp.333-34.

But some historians differ about the parentage of Malik Sulaimān. According to Tārīkh-i-Mubārak Shāhī, he was a Saiyid-Zāda but was subsequently adopted as a son by Marwān Shāh¹. Badaoni holds this view also, (see Persian text, page 267).

After the death of Malik Marwān, the governorship of Multān devolved upon his son, Malik Shāikh, shortly after whose death it was conferred upon Malik Sulaimān. He also bade farewell to this world in that reign; and the country of Multan with all its dependencies was conferred upon Sayyid Khidr Khān on behalf of Sultan Firūzshāh and it remained with him up to the date when the aforesaid Sayyid was² elevated to the Sultanate of Delhi.

Shāikh Nasīr ud-Dīn Mahmūd Chirāgh-i-Dihlī.

We come across in the Poet's Diwan one Qasida in praise of and one elegy on the death of Shāikh Nasīr ud-Dīn Mahmūd known in his days as Chirāgh-i-Dihlī. He was the successor of Hazrat Nizām ud-Dīn Auliya and a teacher of Maulānā Muṭahhar in the spiritual order. He was with Firozshāh when the latter succeeded to the throne, and prayed to God for his success as a king. Muṭahhar praises him thus:-

والا نصیر ملت و دین و دول کہ ہست	نعم النصیر از پس یزدان بدو سزا
غوث زمان و قطب زمین آفتاب دین	شیخ الشیوخ عصر و ولی مہدی اصفیا
صفا دار عاشقان و سپہدار عارفان	سرد فتر مشائخ و سلطان اولیا
ای ہر فلک تنہا تو در درفش تگمان	شایان در گہ تو چہ آید ز من شن
بی نور روی و سایہ میمون تو مباد	فرق ذوی العقول و عیون او لو الہیا

1. Tarikh-i-Mubarak Shahi by Yahya bin Ahmad bin Abdullah, p.181.
2. Muntakhab-ut-Tawarikh-i-Badaoni translated by Ranking, p.375.

Again, the poet condoles the death of the Shaikh in the following lines :-

ز دور محنت این نه سپهر زنگاری	کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری
زدست چرخ ندانم کجا کنم فریاد	کمر برگزشت بجا جگر او ز بسیاری
جهان بما تم خواج نصیر الدین محمود	هزار گونه فغان کرد و نوم و زاری (۱)

Shaikh 'Abdul Haq Muhaddith Dihlawī in his Akhbār-ul-Akhyār writes about the saint:-

”شیخ نصیر الدین محمود اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب ستر و وارث احوال او۔ ولایت دہلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و از جلال فضلائی عصر که در حلقہ ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بود ند مولانا مطہر کرہ است۔ در فضیلت و بلاغت و فصاحت از مشفودان روزگار بود و با انواع (۲)“

We however find a comparatively lesser number of verses in Mutahhar's Diwan in praise of the following persons:
Malik Zādā Hajī Saif ud-Dīn.

He is a person about whom Shams Sirāj 'Afif says:-

”ملک سیف الدین خوجورا زمان شد تا ایشان (جام و یا نهیمن) را در سرای ادب
بیا موزند و ملک سیف الدین خوبو شب و روز بر راه کرده شاه ملازم ایشان می بود۔ در محافلت
ایشان جہدمی نمود۔“ (۳)

Since Jām and Bānbhaniyah were the rulers of Thattha who were captured by Fīrūzshāh and kept in the palace for some time, hence the fact that they were entrusted to the care of Malik Saif ud-Din shows that the latter was a noble of note and a confidant of the king. Here are some verses of a

1,2. Akhbār-ul-Akhyār by Shaikh Abdul Haq Muhaddith Dihlawī, (MS). pp.83-84.

3. Tarikh-i-Firuzshahi by Shams Sirāj 'Afif, p.248.

4. Mutahhar of Kara by Dr. M.S. Israilli. Indo-Iranica, p.47.

Qasida containing 20 couplets composed by the poet in his praise:

مغیر آفاق سیف الدین حاجی	غیرۃ الوجہ در تاتہ التاجی
ملک تم ملک ابدیست	بدگر ملکتی چه محتاجی
ای یادِ صبحدم نفسِ مشکنا بده	وز بوی جانفزا نسیمِ کلاب دہ
(از دور مانده ای ب) ملکر اده سیف دین	خدمت رسان و بوسہ بجاک جناب دہ

From the Tārīkh-i-Mubārak Shāhī we learn that one Malik Saif ud-Din got the Iqtā' of Oudh upon the death of his father Malik Nizām ud-Dīn in 779. It is possible that the noble under our consideration might be identicle with him.¹
Malik Zada Ikhtiyār ud-Din.

The following lines appear in the poet's Diwan in praise of Malik Zada Ikhtiyār ud-Dīn:

سلام ملک و اختیار الدین خطاب	کز دست نوبت خطاب در جهان مشہور
سرملوک جهان اختیار دین ملک	کہ افسر ملوکا نیست و تاج اہل صدور
بزرگ اہل و بزرگ افسر و بزرگ آئین	بلند نام و بلند اختر و بلند قصور

The above lines bear out that Ikhtiyār ud-Din was holding an eminent position at the court of Fīrūzshāh.

A noble called Amīr Ikhtiyār ud-Din flourished under the regime of Muhammad bin Tughluq (725-752 A.H.). He was a poet and his two Qasidas in praise of the above Sultan are preserved in a Persian anthology of the British Museum. The relevant verses are as follows:

1. Tārīkh-i-Mubārak Shāhī by Yahya bin Ahmad b. Abdullāh, p.13

با طالع نجسته و فیروزی و ظفر	ز خنده باد مقدم فرمانده بشر
شاه جهان محمد تغلق کرزیدش	بر خوان جود حاصل کونین حاضر
نام تو شاه شاه منظور نهاده اند	بر روی لورج عترت مقرر نهاده اند
سلطان ابوالجایده حامی ملک و دین	رایت و رای رای سکندر نهاده اند
شاه جهان محمد تغلق که خاکپاش	بر سر شهبان بفرج چو افسر نهاده اند

It is quite possible that the noble might have survived his master viz. Muhammad bin Tughluq and that he occupied an equally eminent position at the court of Firuzshāh. If such be the case, then we may have reasons to hold him identical with the patron of Mutaḥhar.¹

Malik-ush-Sharq 'Alā ud-Dīn.

As regards 'Alā-ud-Dīn in whose praise the poet says:

ملک الشرق علاء دول و دین که بر تو وقف کرد دست خدا سیرت نیکوکاری

and again :-

والا ملک علاء دول میر نیکنام صفدار شرق و غرب هندوستان تمام

The author of Tārīkh-i-Firuzshāhī writes:

”سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان درگاه شده است“ (۱)

Thus it is obvious that 'Alā ud-Dīn was one of the boon-companions of the king.

Ustād Jamāl ud-Dīn Istājī.

Dīwān-i-Mutaḥhar contains one panegyric of 23 couplets in praise of Jamāl-ud-Dīn Istājī. He was a great scholar,

1. Tārīkh-i-Firuzshāhī by Zia ud-Dīn Barani edited by Syed Ahmad Khan, p.580.

orator, poet, well-versed in almost all the branches of Islamic learning including Traditions and the commentary of the holy Qur-ān. This is fully borne out by the Qasida written by Mutahhar. Some of the relevant verses are these:

جمال الدین ای استاد استاج	در تو کعبه علمست و ما حاج
تو در اخبار سلمانی و بوذر	تو در نفس شیر ضحاک و زجاج
نفت را اصمعی و بولبیده	معانی را خلیل و ابن سراج
خطب را آنچنان قادر که سبحان	حج را آنچنان حاضر که حجاج
اصول صاحب و محمول رازی	ترا یاد دست چون تحصیل و منہاج

The opening couplet might mean to suggest that Mutahhar also learnt something from him. Jamāl ud-Dīn was himself a poet. His four poems including one lyric have been made available¹ to me through an article written by Professor Nazir Ahmad.

It would be better to quote a few verses from these poems:

خطا گفتند زلفش را که چون مشک فتن باشد	هزاران چین مشکینش بزمیر بر شکن باشد
ملک عز الدوله کز وی شرف ملک جهان داد	همیشه عز و دولت را بزرگایش وطن باشد

سلطان ملک حسن بگیتی کجا شری	گر نیستی عنایت شاه مظفرش
شهنشاده فتح خان که مرا و را همی سزد	سنجر غلام درگه و محمود چاکرش

فیروز شاه شاه جهان آنکه صبح و شام	از خوان خویش را تبیہ انس و جان دهد
گر شهبسوار فکر بجو لائیک خیال	مطلق عنان و ہم بدست گمان دهد

زمستان است غید و موسم می	بگردان ساقیا دور پیایی
صراحی را دمی با ما صفاده	که مارا ماچرائی پیست باوی

1. See the Nazr-i-Rahmān, pp. 226-236.

Shaikh Zain ud-Dīn.

We come across a Qasida of 26 verses in the Diwān of Mutahhar in praise of Zain ud-Dīn. Regarding him the following lines occur in the Akhbar-ul-Akhvar:

”شیخ زین الدین خواهرزاده و خلیفہ و خادم شیخ نصیر الدین محمود چراغِ دلی است۔ ذکر او در مجالس و ملفوظات
شیخ ثبت یافتہ است۔ مولانا داؤد معنی جنابین مریدِ اوست و مدح او در اول جنابین کردہ است
تبر او در گنبدیست کہ پایانِ گنبدِ شیخ نصیر الدین در صحنِ خطیرہ واقع است رحمۃ اللہ علیہ“ (۱)

As Mutahhar was a disciple and one who joined the circle of devotion of Shaikh Nasir ud-Din Mahmud, the spiritual tutor and maternal uncle of Shaikh Zain ud-Din, they enjoyed a good company and were on close terms. Mutahhar speaks about

him thus: صدر آفاق و زمان قطبِ جهان زین الدین کہ معالیش پدیدست خوجاغت نیست
آنکہ از تختہ تقدیر ہم نقشِ نہان یاد خواند دل پاکش کہ نظر حاجت نیست
آنکہ لادشش دیدہ او اعلیٰ را در تماشای جهان نورِ بعراجت نیست
آنکہ گہر و جہان در نظرش غرض کنی ہمیش بانگ بر آرد کہ بیر حاجت نیست
آنکہ باتر بیت و رافتِ او طفلان را رافتِ مادر و الطافِ پدر حاجت نیست
صاحبان کہ دعا گو و ثنا خوان تو ام جز تو ام تربیت از شیخ بشیر حاجت نیست

Malik-ush-Sharq Malik Nizam-ul-Mulk.

He is the same person who is generally known as

”ملک الشرق نظام الملک نائب وزیر بہر تدبیر“ (۲)

”در آن ایام ملک الشرق نظام الملک نیکنام یمنی امیر حسین بن امیر ایران مستوفی الممالک علیہ
الرحمۃ والغفران ولایتِ گجرات داشت۔ در عمارت و استقامت و استمالِ اقطاع کوشش
بیش می گماشت..... نظام الملک از گجرات معزول شد“ (۳)

1. Akhbar-ul-Akhvar by Shaikh 'Abdul p.149.
2. Tarikh-i-Firozshahi by Shams-i-Siraj 'Afif p.461.
3. Ibid, pp. 219-20.

”ملک الشرق نظام الملک نائب وزیر ممالک در آن حالت در برابر وزیر بودی..... چون در عهد دولت سلطان فیروز شاه نیابت وزارت ملک نظام الملک یافت و او در محل مشورت ملکی در درگاه سلطان آراسته بود و خواهر سلطان فیروز شاه نیز در نکاح او بود“ (۱)

From the above statements it is clear that he held the second position in the Ministry under Fīrūzshāh and had the honour of being the brother-in-law of the king himself. Before being raised to the position of the Nāib-i-Wazīr he was the governor of Gujrat and he showed great acumen in administration. His name was Amīr Husain, and the late Amīr-i-Amīrān who held the position of Mustaufi-ul-Mumālīk was his father. Mutahhar praises him thus in a Tarkīb Band:

گنج دینار گراز جو در ملک صرف شود	از شتا و منشا این گنج گهر یاد دهید
ملک الشرق نظام الملک آن نور جهان	کامد از دانش و دین داور و دستور جهان

شبه سلیمان ثمان آمد و او آصف عهد	اینک آصف که بکف ملک سلیمان دارد
ملک مشرق و مغرب پیله هفت اقلیم	کرد چون کلک.... چنان هفت اقلیم

سرور اکوس تو عالی و نعمت کا سته باد	صدر دیوان وزارت تو آراسته باد
-------------------------------------	-------------------------------

Sadr-ush-Shuyūkh Khwāja Shams ud-Dīn.

So far the available verses of the Diwan-i-Mutahhar contain one elegy of 65 couplets composed on the death of

1. Tarikh-i-Firuzshahi by Shams-i-Siraj 'Afif, p.282.

Ṣadr-ush-Shuyūkh Khwāja Shams ud-Dīn. Some verses are noted

below:

خوفا بشهر چیست که شد شهر بس مصائب	آفت بدهر چیست که شد دیر بس حزن
سربا چرا شده است پراز خاک بی حراب	دلپا چرا شده است بهم چاک بی سلاح
نالان چراست خلق بهم هر که شیخ و شایب	گریان چراست اهل زمین هر که خاص و عام
صدر الشیوخ خواجگی آن خواج مستطاب	یعنی نمائند خدمت شمس دناودین
آن عمده خلافت و آن زبده مناسیب	آن ملجأ ممالک و آن منبأ ملوک
سی سال داشت درد هوشش مهر آفتاب	آن ماه آسمان طریقت که درج او
قرنی نرفت ز گس بیدار او بخواب	آن سر و جو ثبار حقیقت که از قیاس

Khwāja Shams ud-Dīn was a very popular and loving personality which is borne out by people's bitter lamentations over his death. He was a scholar and a pious man. Mutahhar was affectionately attached to him and had longed to compose panegyrics in his praise but was not destined to do so. He, however, wrote a pathetic elegy as has been referred to above.

Malik Sa'd bin Sulaimān.

There is only one Qasida of 24 couplets that has come down to us from Mutahhar in praise of Malik Sa'd bin Sulaimān. Some of its verses are reproduced here:

سپه کش است و جوان دولت و جهان آرای	سرملوک ملک سعد بن سلیمان آنک
مبارک اختر و فزنده روی میمون رای	نخست طلعت و فیروز تخت و فرخ فال
بلند همت و بزرگوار بند و قلم گشای	ستوده سیرت و نیکو نهاد و صافی چمن
ترا بجای و جلالت چو برکشید خدای	سپه کشا ملک صفر از جمع ملوک
بجست و جوی ضعیفان تفقدی فرمای	بشکر نعمت باقی و دولت جاوید

Unfortunately we are unable to throw any light on the personality of this Malik for he has not been mentioned

in any one of my source-books.

Malik 'Alī.

The poet praises Malik 'Alī, while praising the horse, in a Qasida of 60 couplets as below:

لشکرکش ملوک ممالک ملک علی	کاندر جهان ندید چو شهبسوار اسپ
ای تاب داده دولت وای آب دافین	از آبدار خنجر و از تابدار اسپ
هم آتشین است خنجر و هم آتشین درخ	هم جانر باست صغدر و هم اختیار اسپ
شیری و مرغزار تو بهند و ستان تمام	چون لشکر که دید (چنین را یوار) اسپ
جاوید مان بدولت و اصحاب علم را	هم پیل و مال و زر دده و هم بیشمار اسپ

Maulānā Mutahhar requests Malik 'Alī to bestow a horse upon him. Malik 'Alī was a lover of learning and the learned ones as the last verse shows.

Malik 'Alī was a historical figure and 'Afif writes as follows:-

"در عهد دولت آن شاه..... و هر یک کارخان عهده خانان کبار و ملوک نامدار بود چنانچه جامدارخان عهده ملک علی و ملک اسمعیل بود که ایشان عهده داری سرجامداری میمنه نیز داشتند" (۱)

Shams-ul-Haq Irān Shah.

This name could be traced in none of my sources.

Mutahhar eulogises him in a Tarkīb Band thus:

شمس الحق ایرانشه والا که در اغلب	بر صورت انسان ملکی هست مقرب
در طاعت و خیرات و عبادات و تهذیب	مشغول همه وقت چه در روزم و در شب
آن شیر سواری که چو بنشست مرکب	پیلان زلفش اشک بریزد بهیجا

1. Tarikh-i-Firuzshahi by Shams-i-Siraj 'Afif. p.338.

ایران که چاویل نہ در ایرانست نہ توران
صفدار نہ تورانست سپہدار صد ایران
آن سرور آفاق کہ چو رستم دستان
از فخر پندیش بود آب فراسان
یتیمش پدید یافت سنانش سر تعبان
دستش کف کانست جنبانش دل دریا

Khwāja Hājī, Khwāja Zia ud-Dīn, Khwāja Mahmūd and Mīr Yūsuf.

All these four have been praised by Mutahhar in a

Qasida as follows:-

بشہری از پی حاجات و مقصود	نمی دانی کہ چار ارکان کعبہ
بچار اطراف عالم گشتہ موجود	کہ ہچون چار پیر و چار مذہب
دہم چون چار یار مصطفیٰ زود	و گر خواہی نشان چار ابدال
و ز آن پس خواب حاج صاحب جود	نخستین میر یوسف صاحب خلق
حق والہین و چہارم خواب محمود	سہ دیگر خدمت خواب ضیاء دل
بدان شعلہ کہ اہل عقل بستود	برو در خدمت آن چار حاکم
شرف زیور بکلک گوہر آمود	بگوای صاحبانی کرشمایافت
چو دیوان سلیمان ابن داؤد	بحکم تان ہم دیوان مستحر

The verses reveal that Khwāja Hājī, Mīr Yūsuf, Khwāja Zia ud-Dīn and Khwāja Mahmūd occupied responsible positions. Khwāja Hājī has been mentioned in the Tārīkh-i-Mubārak Shāhī in these words:

” خواب حاجی شب نویس نائب عرض ممالک گشتند “ (۱)

As regards Zia ud-Dīn, perhaps he has been referred to by Shams-i-Sirāj 'Afif in the sentence ” و ضیاء الدین مشرف “ (۲)
Mutahhar's Last Days.

Regarding the poet's last days we have no information

-
1. Tārīkh-i-Mubārak Shāhī : Yahya bin Ahmad bin Abdullah, p.83.
 2. Tārīkh-i-Firuzshāhī: Shams-i-Sirāj 'Afif, p.338.

except what may be gleaned from his Diwan.

In one of the Qasidas in praise of Husām ud-Din we come across the date 770 A.H., when Malik Husām ud-Din visited the king. The lines are as follows:-

مبارکست و ہمایون بقیض و فضل الہ
عزیمت ملک الشرق سوی حضرت شاہ
ترا بہ قصید و ہفتاد ہجرت ہجرت
چو عمر فرخ نبی باد تہمد و پنجیاہ

Further, he speaks of his age as 73 in the Qasida written in praise of Sultān Nāsir ud-Din Muhammad Shāh in 789 A.H. There he explains his position in these words:

من ہم چو دیدم اینکہ چو ہفتاد و سہ گزشت
مرو ملک بر اینست کہ پشتم دو تا کند
ابتدا و اقربا و تبار و تبع ہنوز
میخواہدم ہرنج و لقب مبتلا کند
در خواستم ز شاہ چو دیہی کہ شہ مرا
داد این عطا ہر حق اولاد را کند
تا ہر کسی بحکم خود ز حق برد
وز وجہ این معاشش خود و اقربا کند
وین خستہ بوزاخ نشیند بگوشت ای
محمد خدای گوید و شہ را دعا کند

Further more, we find the commentator of Makhzan saying:

”افضل العمر مولانا مظہر فرماید“ whence we get a clue that Nutahhar was alive in 795 A.H., the year of the completion of the Sharh-i-Makhzan. Apart from that we know nothing about him.

It is probable that he died sometime after 795 A.H. This date is corroborated by the statement of the author of Butkhāna who says: ”از اقوالش ظاہر میشود کہ بہند آمد و مدارج فیروز شاہ و اعیان دولت او بودہ“

As the poet is deemed to have been born about 716 A.H., he may have attained the age of eighty in 796 A.H.

His personality and achievements.

The histories and the biographies supply the following information regarding the personality and achievements of the poet:

1. Akhbar-ul-Akhbar :

From among the many contemporary scholars who joined the circle of the devotees of Shaikh Nasir-ud-Din Mahmud, Chiragh-i-Dehli, is one Maulana Mutahhar of Kara. He is unique in his days, in respect of scholarliness, rhetorics and eloquence, and has been shown special favours and sympathy by the Shaikh. He has composed a panegyric in the Shaikh's praise.

2. Tadkirah-i-Musannifin-i-Dilhi:

"One of the poets of the Firuzshahi period and even beyond that was Mutahhar of Kara. His poetry is not devoid of eloquence and rhetorics."

3. Muntakhab-ut-Tawarikh by Badaoni :

"(From among the contemporary poets and courtiers of Firuzshah) another is Maulana Mutahhar of Kara. His descendants are at present living in the city of Lakhnauti and have been held in esteem and respect right from the days of their forefathers. Since his piety has precedence over his poetry, the cash of his poetry is not current in the market-place of excellence".

1. Akhbar-ul-Akhbar by Shaikh Abdul Haque Muhaddis Dehlawi. pp.83,84: و از جمله فضیلتی عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بودند مولانا مطهر کروه است

در فضیلت و بلاغت و فصاحت از منفردان روزگار بود. با انواع مرام و اشتیاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی

2. Tadkira-i-Musannifin-i-Dihli (by the same author) p.17:

"یکی از شعرای سلطان فیروز بلکه بالاتر از آن مطهر کروه بود - سخن وی خالی از فصاحتی و بلاغتی نیست"

3. Muntakhab-ut-Tawarikh by Badaoni, Vol.I, p.256.

"دیگری مولانا مطهر کروه است که اولادش حالا در بلده کهنوتی ساکن اند و اباً عن جد معتز و محترم آمده اند چون ملائی او بر شاعری غالب است نقد شورش چندانی در بازار فضل رواج ندارد - با آنکه اگر بکاوند چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا

میشود"

4. Butkhāna : ('Abdul Latīf bin 'Abdullah al 'Abbāsī of Ahmadabad (Gujrāt) who added an introduction and appendices to Butkhāna of Muhammad Sūfī Māzandarānī in 1021 A.H. has the following statement to make) "Mutahhar has extremely fine and sweet style. His name did not appear before my sight in the histories and biographies. But Maulānā Muhammad Sūfī who compiled Butkhāna came across his verses in a poor condition and written ^{as} in old Delhi script. When he studied them carefully they appealed to him, a top ranking judge of poetry His verses are easy and free from formality His poetry shows that he knew various sciences and his forefathers held important posts under the kings.
5. 'Arafāt-ul-'Ashiqīn : Maulānā Mutahhar -- "He is one of the erudites and perfect poets of his age I saw his eight thousand verses approximately. He possesses an agreeable poetic genius, and his verses are even and idiomatic.
6. Majma-'un-Nafais : Maulānā Mazhar Gujrātī ---- (He) is one of the erudites and perfect poets of his age -----
However he has fluency of diction.

-
1. Butkhāna, Vol. I, p.17: مطهر - بنیت خوشگوی شیرین طرز است - در تذکره و تواریخ اسم او بنظر رسید: اما در بلده احمد اباد گجرات اجزای کتب اشعارش بخط قدیم دعلوی بنظر فضل اثر عارف الہی مولانا محمد صوفی که منتخب بہنام است در آمد و بعد از مطالعہ و ملاحظہ جزالت کلامش بمذاق سخن سنجی آن سر دفتر سخن شناسان خوش افتاد بشوئی بی تکلفانہ و سہل متنع است کلامش دال بر نیست کہ ذوق فنون بودہ و اسلاف و اجداد او ارباب دولت بودہ اند
2. 'Arafāt-ul-'Ashiqīn, pp. 667-69 :
"مولانا مطہر - از افاضل زمان و سخنوران کامل بیانست طبعی باعزہ و شعری ہموار و سلیس دارد"
3. Majma-'un-Nafais, p. 754 :
"مولانا مطہر گجراتی - از افاضل زمان و سخنوران کامل است بہر حال طبع روان داشت"

7. Makhzan-ul-Gharaib : "... He has a command over poetry".¹

8. Subh-i-Gulshan : Mazhar ---- Qāzī Mazhar the jewel of his learning and erudition is a tested one and well tried out, and the cash of his prose and poetry is genuine and up to the mark. He swore allegiance to Shaikh Nasir ud-Din Mahmud Chiragh-i-Dihli and acquired high position and intimacy with Sultan Firuzshah. Nazim Tabrezī has regarded him a sweet and a witty poet²

9. Nuzhat-ul-Khawatir : Qāzī Mazhar ud-Din of Kara ----- Shaikh Mazhar ud-Din the Hanafite, a scholar, an erudite and a Sufi was one of those noted for perfection and competence ----- He was a composer of good poetry. His verses are fine and fluent (He further elaborates his opinion in keeping with the previous biographers).³

10. Riyad-ush-Shu'ara testifies to the poetic flow of Maulana Mubahhar and his command over language. Yad-i-Baida and Majma'-ul-Fusaha more or less follow the above mentioned biographies. We further find, in the Majma'ul Fusaha the words "Mazhar-i-Hindi is the judge of Agra. He is a competent person."⁴

-
1. Makhzan-ul-Gharaib, p.380 : "شاعر صاحب قدرت است"
2. Subhi-Gulshan, p. 428 : "قاضی مظہر... جو ہر علم و فضلش سنجیدہ و برگزیدہ و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سرہ - دست بہ بیست حضرت شیخ نعیم الدین محمد چراغ دہلی قدس سرہ دارد و در حضور سلطان فیروز شاہ قدم بر مسند قرب و منزلت اعلیٰ نہادہ - ناظم تبریزی اور اشاعر شیرین زبان و نیکین بیان نگاشتم"
3. Nuzhat-ul-Khawatir (written in 1350 A.H.), p.170: القاضی مظہر الدین الکوی - الشیخ العالم الفاضل مظہر الدین الخنفی الصوفی الکوی احد الرجال المعروفین بالفضل والکمال وكان شاعراً مجيد الشعر - له ابیات رقيقة وکان من علماء فیروز شاہ ولہ منزلۃ عالیۃ لدیہ "
4. Majma'-ul-Fusaha Vol. III, p.1173: "مظہر ہندی - قاضی اگرہ است و مردی اگر"

An important history, Tārīkh-i-Muhammadi compiled by Muhammad Bahāmid Khānī in 839 A.H., came to my knowledge when I had practically wound up my work. It contains useful and rare information regarding the personality and achievements of Maulana Mutahhar. The compiler has quoted at least 141 couplets of Mutahhar out of which 75 are quite rare, and it so appears that the verses quoted by the author of the Akhbār-ul-Akhvār have been borrowed from the Tārīkh-i-Muhammad. While dealing with Shaikh Naṣīr-ud-Dīn Maḥmūd and Sultan Firūzshāh, Bahāmid Khānī has mentioned the poet by the epithet of "ختم الشرا" at no less than four different places,

firstly:- ختم الشرا مولانا مطهر (مطهر) که در بلاغت و سلاست نظیر نداشت بسک ارادت آن پیر
باسعادت (شیخ نعم الدین محمود) منسلک بود و قصیده بلیغ و نثر در مدح آن شیخ باصفا انشا ساخت و وقت
ارادت پیش آن پیر باسعادت انشا کرد و با انواع مراحم مخصوص گشت - قصیده مذکور بس مطول است مختصر کرده
درین تاریخ آورده شد تا قاریان را انتفاعی باشد. (۱)

Secondly :- ختم الشرا مولانا مطهر در مدح آن مرد خدای شیخ باصفا قصیده مطولی و نثر انشا کرده است - مختصر کرده
درین تاریخ آورده شد. (۲)

Thirdly :- ختم الشرا مولانا مطهر در مدح این بادشاه بنده پرور (فیروزشاه) قصیده بلیغ و مطول گفته است و تمامی کیفیت
از ابتداء جلوس تا وصول بر ایات اعلیٰ بدارالملک دہلی مشرق و میکف در آن خندرج گردانیده - چند ابیات از آن بر تیل ایجاز. (۳)

Fourthly :- "ختم الشرا مولانا مطهر از ہم قری و اختصاص
وافر داشت و هر سال قصائد بلیغ و اشعار نثر پیش تخت فلک رفعت این بادشاه بموقف ادا می رسانید و
بتشریفات و انعامات مخصوص و ممتاز میگشت چنانچه اکثر دیوان مولانا مذکور بمدایح آن بادشاه مملو و مشحون
است و کیفیت شریف آن شهر یار مرضی آثار که شرح وافر و بسطی تمام دارد بچند ابیات مولانا مذکور که در دعاء
دولت مایه خدایگانی گفته است اختصار افتاد. (۴)

1. Tarikh-i-Muhammadi by Muhammad Bahamid Khani (Rotograph)
Vol. I, pp. 150 a - 151 b.
2. Ibid, pp. 152 a - 152 b.
3. Ibid, Vol. III, pp. 407 b - 408 a.
4. Ibid, Vol. III, pp. 417 b - 418 a.

Apart from the above mentioned sources which speak of Maulana Mutahhar's high personality and scholarliness, there is the contemporary evidence of a learned scholar like Muhammad bin Qiwan Balakhi alkarai who compiled his famous works Sharh-i-Makhzan-ul-Asrar and Bahrul-Fadail in 795 and 837 A.H. respectively. He has given the epithet of افضل العمر to Maulana Mutahhar while quoting a couplet of his in his Sharh-i-Makhzan as follows :-

افضل العمر مولانا مظهر زماید در سخاوت بکودگان ماند
برید زود و زود زیستانه

To this list may be added the names of the authors of famous dictionaries as Farhang-i-Jahangiri, Farhang-i-Rashidi and Anjuman Ara-i-Nasiri who have quoted the verses of Maulana Mutahhar to explain some of the words, and this fact goes to furnish a proof of Mutahhar's being an authority on Persian language.

Modern writers on Mutahhar are convinced of his praise-worthy qualities and have paid glowing tributes to his achievements.

Maulana Mutahhar's own verses testify to the above quoted statement of 'Abdul Latif 'Abbasi who says:

کلامش دال بر اینست که ذوقش باده

We come across numerous verses wherein we find that the poet is engaged in the study of books dealing with various current sciences e.g.

ز نحو و معانی مقالید و فتح	ز صرف و لغت کامل و ازهری
ز اشغال میدانی و از نشر	ز مقامات و از نظمها و محتری

ز اخبار و آثار هر دو صحاح	ز تفسیر کشف زنجیری
ز متن و روایات بسط بکر	ز تعلیل مجموعہ بر غری
ز منطق مطالع ز علم کلام	مواقف در حکمت الہری
ز طب و ز تاریخہ و اقوی	ز اخلاق و تہذیب آن نامہ
ز غنائ و مولف ز وحدت فضی	ز وعظ و نصائح کتاب سری

رای تو در بدیہ ہمان بیند از قیاس	کاندر ہزار فکر ابو سہیل ز روزنی
درد انش محم توقیفانی کہ در عرب	در فضل ابو عبیدہ و در نحو مازنی

Similar other verses ending with the verse

درایت را چہ خواہی گفت لقمانست حکمت را روایت را چہ خواہی گفت نعمانست فتوا را

have been quoted on page 134 OF THE TEXT.

At one place while depicting his study he mentions the

Greek philosophers as follows :

سخن رانہ در اعتقاد حکیمان	یوحنا ماسپ و لہراسپ و دیگر اوائل
کز ایشان محشر کہ بود ست راسخ	وز آن در تنل سخ کہ گشتست قائل
روان را قدیمی کہ کردست ثابت	مثل را مجرّد کہ بودست قابل

All these verses provide ample proof for his devotion to scholarship and learning. His oft-repeated mention of stationery, candle and a heap of books dealing with various sciences, as we have just seen, leads us to conclude that he wrote on various subjects.

He was so much devoted to knowledge that he did not care for his health. We find his well-wishers saying :

بہرین گو نہ عزلت کہ فو کردہ ای	نہ پندارم از علم خود بر خوری
نگردد میسر کہ در گوشہ ای	نشینی بہ تنہا بہرین مدبری

He preferred to read and write in a secluded place.

The authors of the 'Arafāt and Majma'ul-Fusahā observe that he was for sometime appointed as a judge at Agra. It was probably due to his scholarship that such a high office was assigned to him.

He started a Madrasah with the help of 'Ainul Mulk and himself imparted education as a teacher, the details of which are given in his Qasida beginning with

حبذا باغ ارم بقعہ اسلام آباد کہ بر اسلام بنا کردن او میمون باد

Two relevant verses of the Qasida are quoted below :

خامہ آن دہ کہ دید شاہ بدانشندی تا کند علم درو درس و عبادت بنیاد
تانشینند درین جائگ اصحاب علوم بدعاگوئی سلطان جهان خرم و شاد

He was included in the list of scholars called for by Malik-ush-Sharq Husām-ud-Mulk in order to enquire into some matter with their help.

When he was invited by Firuzshah to join his court in good faith, he visited the royal Madrasah, the great seat of learning in those days and benefited much from the talks of the renowned principal Maulānā Jalāl ud-Dīn Rūmī.

Repetition // And perhaps he was the same Jalāl ud-Dīn in whose praise he wrote a Qasida full of knowledge. This Qasida shows Mutahhar's fondness and love for knowledge and that he stood all sorts of hardships in his long journey to seek knowledge and kept himself attached to such a teacher continuously for six months. Mutahhar's Qasida in praise of Ustād Jamāl-ud-Dīn Istājī proves that he had well studied the standard Arabic and Persian classics dealing with various sciences. Some verses are as follows :

جمال الدین ای استاد استاج	در تو کعبه علمست و ماحاج
تو در فضل و فصاحت ابن سنی	تو در شوق و شغف منصور حلاج
تو در اخبار سلمانی و بلوذر	تو در تفسیر ضحاک و زجلج
نعت را اصمعی و بلو عبیده	معانی را خلیل و ابن سترج
خطابت در برج یا قوتست و خط	در افشان چون قطایا قوت و درج

The above statement clearly shows that Mutahhar was not merely a poet of Persian. He was a profound scholar of both Arabic and Persian, well versed in various sciences.

Maulānā Mutahhar was an extremely religious-minded personality. His Qasida opening with the verse :

اگر بنزد خرد ما قلم و پیشیا یم نظر بصورت احوال خویش بگمایم

shows that with the advancement of his age his practice of piety increased and at-last he became one of ^{the} many contemporary scholars who joined the circle of the devotees of Shaikh Nasīrud-Dīn Mahmūd Chirāgh-i-Dihlī. The special favours and sympathy shown by the Shaikh went a long way in disciplining the life of Mutahhar. He eulogised Shaikh Nasīr ud-Dīn and wrote elegies on his death and on that of Sadrush-Shuyūkh Khwāja Shams ud-Dīn, a great scholar, writer and saint. Shaikh Zain ud-Dīn, a relative and disciple of Shaikh Nasīr ud-Dīn Mahmūd, was also eulogised by him. His Diwan contains a versified pedigree of Chishtī saints. His long Qasida in praise of Nasīr ud-Dīn Muhammad Shāh is full of mysticism. It would be worth-while to quote a few verses:

رود در صلاح و توبه و تقوی اش آورد	ترک غرور و غفلت و حرص و هوا کند
وین آخرین دمی دو که ماندست از حیات	معروف در عبادت و ذکر خدا کند
و آنکه برای عزالت و تجرید و ترک خویش	بأنفس آن محاسبه مایه ماجرا کند

Some of the verses which speak of the religious-mindedness of the poet are cited below:

طلب وصل یار باید کرد	وزدو عالم کنار باید کرد
چون ازینجاست رفتنی باری	نیکی یادگار باید کرد
بهمه ملک کون نفروشم	الفتی با عدم که من دارم
ای مطهر نخواستی آسودن	ترک کونین تا نخواستی کرد
مجرد شوازدین و دنیا قلندر	که راه حقیقیست زین بر دو بهتر
شرا با طهورا چه آتشاده آنکس	که خوردستی می از لب لعل دلیبر
خلوت و سلوت باطن بهمان مملکتی است	کاینچنان ملک نه فقور نه قیصر دارد
دولت آسائش چنانست نه آرایش تن	درو دنیا چه کند آنکه دل ابر دارد
جهان چو مزرعه آخرت همی گویند	همان نگو که دژ و تخم نیکوئی کاریم
دین دوروز حیاتی که بهر گل بهرست	چنان نشیم که کس را بغل نیازیم

It was because of his inherent religious-mindedness that when he was called by the king to join his court, the poet primarily visited the tomb of Shaikh Nizām ud-Dīn, attended the soul-animating talks of Shaikh-ul-Islām Sadr-ud-Dīn, thence proceeded to the congregational mosque to offer conventional prayers and finally went to the King's Court.

Mutahhar's achievements as a poet

Mutahhar was a poet of no mean order. He was a thorough scholar of Arabic. He had studied the Persian

classics without which no Persian poet may do justice to his writings. His Diwan has referred to atleast the following poets:-

- | | | |
|--------------------|-------------------|--------------------|
| 1. 'Unsurī | 2. Anwarī | 3. Sa'dī |
| 4. Firdausī | 5. 'Um'ūq Bukhārī | 6. Sanāī |
| 7. Humām | 8. Ibn-Maqla | 9. Zahr Fāryabī |
| 10. Kamāl Isfahānī | 11. Jamāl Harawī | 12. Badī' Hamadānī |
| 13. Radī Neshāpurī | 14. Farīd | 15. 'Asjadī |
| 16. Adīb | 17. Mu'izzī | 18. Khaqani |

*This list
should have been
prepared in the
Chronological
order.
No mention of
date in this list.*

Mutahhar himself being a great scholar seems to have been greatly inspired by Khaqānī, Anwarī and Sa'dī whom he mentions with great regard, for example:

هم آواز سعدي بشيرين زباني	هم الفاظ خاقانيم در بلندي
فيعن خاقاني و ذممين اتوري پيوسته باد	بنده کمتر مطهر را بمرح آستانست

Mutahhar was a forceful poet. His compositions contain freshness of expression, power of observation, real poetry and not mere irrelevant word-building. In the face of unequivocal observations of competent tagkira-writers such as the authors of Akhbar-ul-Akhyar, Majma'-ul-Fusahā, Riyad-ush-Shu'ara and Dutkhana etc., the statement of Mulla 'Abdul Qadir Dadāoni :

”چون ملائی او بر شاعری غالب است نقد شعورش در بازار فضل چندانی رواج ندارد“

has little weight. Besides, Mutahhar's verses are a powerful evidence in themselves. His panegyrics can favourably compare

with the compositions of the masters of poetry in respect of flow of expression, sublimity of ideas, sobriety and magnificence of diction. In sweetness of expression, eloquence and rhetorics he is ahead of many of them. Take a few examples: **Zahīr**, **Anwarī**, **Sa'dī** and **Salman** composed a Qasida in the same rhyme and metre; **Mutahhar** also emulated their example. A close and critical study would reveal that the latter did not lag behind in emulating them. It would not be incorrect to claim that, at times, he excels some of them in respect of lyrical air. In order to give an idea, I shall quote a few lines from each one of them :

Zahīr Fāryābī:	که بادرایت عالیش تا ابد منصور چنانکه صولت می در طبیعت مخمور	وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین لشت در دل و جسم ملوک بیست او
Anwarī Khawarī:	گشت از چشم نهان در پس این پرده تار پاره زرین از روی صیقل زنگار	دوش چون چشم خورشید سپهر دوار روی بنمودم سال نواز چرخ چنانک
Sa'dī Shīrāzī:	خوش بود دامن صحرای تماشاى بهار	بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
Salman Sawajī :	زور رستم هم با قوت بازوی تو زور وی سواد قلمت عین سعادت را نور	سود خسر و همه بامایه اقبال تو خور ای نهاد عدوت قاف شقاوت لجرم
Mutahhar :	شاید صبح بیند و دبیر خن رخسار شب تو گوئی که گنه بود سحر استغفار	بامدادان که بیفکند هوا پرده تار آسمان نامه اعمال زمین کرد سپید

که غیر ست بدو دیده ابرام و ده پور	ملک الشرق فلک قدر ملک عین الملک
وانکم دارد یوغا بیست هنگام نشور	آنکه دارد بسخا مشرب ایام بهار

The following verses are examples of his forceful expression :-

نماند قوت بازو نماند قدر ست پا	نماند خفت گوش و نماند حدت چشم
دو چشم من ز روانی شد دست چون دریا	دو گوش من ز گرانی شد دست همچون کو

نبود محنتِ عامل که بلا نیستِ عظیم نبود زحمتِ سرشنگ که کجلی است عقور
گوشِ گردون شده از غلغله صیبتِ تو کر چشمِ دشمن شده از تابشِ اقبالِ تو کور

هر چرخ رفت ز مردم از بانگِ نای و نوش بر طرش رفت غلغله ز آوازِ گرو دار
خرم شدند ازین فرخ و فوش بدین سرور شادال بدین بشارت و نازان بدین شوار
روحانیان بینت و کز و بیانِ بوشش سیارگانِ پیرِ خ و سرانِ دریم دیار

These verses reveal the poet's quality of representation

:- (منظر کشی)

سنگین دلی شهادتِ سروز قاضی سیمین تنی ستاره جبینی ستمگری
هر حلقه ای نهاده ز گیسوی غنچه نش بر ماه روشن از شبِ دیبجورِ جنبری
هر زنگیش در رخِ ابروی مشکِ رنگ تابان چنانکه در شبِ تاریکِ اختری
روئی بهشتِ وام و لبی در میانِ او چون در میانِ جنتِ فردوسِ کوثری^(۱)
زین طرف دیدم بِنوبتِ آوازِ خروس ز آن طرف نوه مستانِ زَنوای طيور
خاطری داشتم از بهرِ موقوفِ خراب که چگونه کنم این کلیدِ احزانِ محمور
خشتِ نایابِ خُشَب نادر و احجارِ بیه کارِ تعبیل، کفِ بی زر و بازوی زور
چون برم محنتِ سقا و جفایِ تِجار چون کشم زحمتِ رازان و بلایِ مزور^(۲)

These verses indicate his power of observation:-

قلم که خطِ غبارِ آفتابِ نبشتی راست که سطر در تهِ مویی همی نمود اخفا^(۳)

خیالِ ریگِ روان در دِخاںِ گرمیِ روز چو نورِ انجمِ باریک در شبِ دیبجور
بگو بهیاشده محلولِ پارهای گهر بخارِ مایه مطبوخِ بیضیهای طيور^(۴)
شعاعِ چشمِ که دیدی فوازِ سنگِ سیاه بقعرِ چاهِ پیِ مُور در شبِ بیلدا
کنون نمی نگر دِشکری بطبلِ و علم که می رود ببلندی بروزِ در صحرای^(۵)

1. See p.185 (Text)
2. See pp. 130-31 (Text)
3. Text, p.2
4. Ibid, p.135
5. Ibid, p.1

ساق باریک همچو ملک خطا	سر کلان همچو کرت باوردی
صلب همچو ننگ در پینا	پوز چون نیل گاه پشت چیل
سینن چون شیر و دم چو اثر دغا	سرم چون یوز و چشم چون آهو
همچو گرگی کلان درشت قفا (۱)	چون پیونی بلند کوهانش

Mutahhar's Diwan is full of original similes and metaphors.

Some examples are examined below:-

ای برورق گل ز شکر ساخته میمی و ز مشک بر آرد ده بکا فور دو جیمی (۲)

The poet has described the mouth and forelock in the above verses in a beautiful manner.

Again:- گرمی شود بر تن مشتاق چو پیرا (۳) بود عجب از بهر ملاقات عزیزان

It is perhaps Mutahhar, who has used the simile of موی and پر in the most appropriate language. A few more instances are quoted below:-

مار لیست بگو برید بیضای کلیمی	چو گان سر زلف تو بر گوی ز نخدانت
هر چند که آن یخچه سواد لیست بیضی (۴)	یار بچه در ستست نهاد سرو چشمه
که گوئی از لب شیرین چو رشده معصور	خصوص خربزه مشکبوی شیرین طعم
درون او عسلی همچو خانه ز بنور	برون او ز درشتی چو نافه آهو
بر روی بر تن و در دل ستارگان منشور (۵)	چو مهر زرد و چو مهر گرد و چون فلک دوار

The following verses are examples of the flow of expression:-

که راه حقیقت یون هر دو برتر	مجد شوارزین و دنیا قلندر
قبای جهان را نیای تو استر	بظاہر عمارت بیاطن خرابی
چه بر باد تکیه چه بر آب پیکر	بآب نیست زنده به باد نیست قائم
ز خشتت بالین ز خاکست بستر (۶)	در آن گویا تار یک نازک تنگترا

1. Text, p.15
2. Ibid, p.196
3. Ibid, p.9
4. Ibid, p.196
5. Ibid, p.137
6. Ibid, pp.120-22

Mutahhar's verses are simple and effective. This is a quality which makes a poet more popular than others. Mutahhar's popularity may be judged from the fact that some of his verses have become proverbial. e.g.

- | | | |
|-----|--------------------------|----------------------------|
| (۱) | هر چه گیرید مختصر گیرید | غم دنیا درازی ای دارد |
| (۲) | اصل کار است کار باید کرد | بیچ ازین گفت و گویا نگشاید |

It goes without saying that a composer's success or otherwise may be judged from the number of verses used as proverbs. In this Mutahhar is ahead of many.

Mutahhar was conscious of the fact that at times he should make a display of his erudition. This is why he indulges in creating poetic embellishments in his verses. The following verses are examples of alliteration, not very common in Persian :-

- | | | |
|-----|---|-------------------------------------|
| (۳) | سیمین تنی ستاره جبینی ستمگری | سنگین دلی شهباد همنی سرو قامتی |
| | سفند یار و سیاوش و سام و ستم زال | سکندر و جم و سلمست و ستم و سهراب |
| | مصاحب دمی و معشوق و مطرب و مزار | مقام و موشش و مطعوم و مجر و میوه |
| | چمنده بهیچو درخش و دوندۀ بهیچو سحاب | پرنده بهیچو دغان و رونده بهیچو سیل |
| | شارح پنج سنن مفتی مذهیب هر چار | راوی هفت قرات و سنده چارده علم |
| | سر اصل و چار مذهیب را دوراوی هفت قرا را | بنظم و معنی تتریل تاویل است بر قولش |

The morning scene has special charm for Mutahhar, for he depicts it, time and again, in his lyrics and the tashbīb (تشبیب) of his Qasidas.. e.g.

-
1. Text, p.278
 2. Ibid, p.260
 3. Ibid, p.185

بامدادان که منادی سحر در دیجور	ریخت بر مشک سیم گرد سپید از کافور
صبحدم غالیه سایست و صباغ بنیز	ابر کافور نشان خاک چمن مشک آمیز
وقت سحر که زهره چو دوشینه دختری	بنمود رخ ز گوشه گل بسته چادری
صبح چون رایت سیمین سحر بر گیرند	طاس مہ بر علم خسرو خاور گیرند

The following Qasida is an example of **منعت جمع و تقسیم** or **منعت مریع**
 This long Qasida of eighty lines eloquently speaks of the
 mastery of the poet over Persian language and literature :-

اعلاء و نعم عینی ای باد نوباری	کز دم عبیر بنیزی و از بوی مشکباری
گلدهسته جنانی یا شاخ ارغوانی	یا غالیه یمانی یا نافه تتاری
عیسی نه و در دل صد جان ترست حاصل	مانی نه و بر گل صد نقش می نگاری
نرمینه دسته دسته زرینه رسته رسته	اسپان تنگ بسته آرتازی و تتاری (۱)

A **Taushih** is quoted in the Mutahhar's Diwan which is of
 special significance and about the variety of which the
 poet himself has spoken in these lines:-

این بیت که هست بین تناش	اینست صحیفه موشخ
هم وصف مکمل و مرصع	هم مدرج موشخ و منبج
هم هست مثلث و مدرس	هم هست مخمس و مربع (۲)

But it is very sad that the whole poem has become illegible.

Some verses are as follows:-

مسیمادم کلیم احسان ملک افعال در دوران	مدردین خورتا بان مرادت باد در دامن
حسن آسا توئی باذل حلیم و حاکم باسل	حسودت پای اندر گل حبیبیت چون گل خندان
دلی دریا صفت داری دراز دست کرم باری	دلیری هم تو دینداری درم پیشت سفالی دان
نرکس دید این موشخ را نرکس گفت این بسجرا	نگهبان تو حق باد انگر در صنعت گرگان (۳)

1. Text, pp.177-78
 3. Ibid, pp.155-56.

2. Text, p.154 b.

Mutahhar was a profound scholar of Arabic, well-versed in various sciences. His Diwan fully reveals this quality of the poet about which we have spoken earlier. His Qasida, composed of Arabic and Persian verses in praise of Husām ud-Dīn, shows that he was capable of composing good Arabic verses. He was inspired by Arabic poets and scholars like A'shā, Akḥṭal and Saḥbān b. Wail. The relevant verses are as follows:

(۱) به پیشست بنور و شوی نویسم
بغور عدالت چو نمان منذر
 که غیرت برد جان آغش و آخل
 بفضل و فصاحت چو سببان وائل

His Arabic verses have been distorted out of shape, by the scribes who were simply ignorant. In spite of my best efforts most of them could not be made meaningful. Some of them are as under:

(۲) وَهَذَا رُبَّ بَيْعٍ يُرَى فِي السَّيِّئَاتِ
مَلِيكَ إِذَا مَا جَبَى كَفَّهُ
لَهُ سَطْوَةٌ لَوْ تُجَارَى السَّمَاءُ
وَلَمْ يَبْقُ بَيْنَ الْوَرَى عَادَةٌ
فَدُرَّ فِي سَمَقٍ يُنَاقِ النُّجُومَ
 وَيَكْسُو الدِّيَا بَيْعَ أَشْجَارِهَا
 تُعِيبُ السَّمَوَاتِ أَمْطَارُهَا
 أَبْرَتْ مِنَ الشَّهْبِ الْوَارِهَا
 مِنَ الْخَبَرِ إِذَا قَدْ اخْتَارَهَا
 وَيُعْطِيكَ بِالْعَرَا أَعْمَارُهَا

In close imitation of the Arab poets his Tashbībs often consist of a dialogue between the poet and the beloved.

I shall quote a few:-

(۳) که ناگه در آمد بایوان من
بر آشفست و بر ز دیر ابرو گری
 بت من بعد شوخی و دلبری
 گشاده زبان در ملامت گری

-
1. Text, p.149
 2. Ibid, pp. 6-8.
 3. Ibid, pp. 190-91.

گامدرون جرحه من مست ناگهان زیبا رخی بدیع جمالی سمن بری
گفت آمدم که متزده شادی دهم ترا از مقدم ملاذ ملوک افضل الوری (۱)

همدین فکر بدم غرق که ناگهانی اندر آمد ز در آن فتنه ایام و شهر
دلبر من پوشنید این بهم احوال مرا و آگهی یافت که بهستم بتوقف مجبور (۲)

در آمد از درم آن ماهر وی مشکین موی که سر و قد و سمن ساق و لاله رخسار است
سوال کرد ز من بنده گای بهنرمندی که خاطر است ز معانی چون بحر ذخار است (۳)

"Numerous verses could be cited to prove that the poet did not only possess a profound knowledge of the various sciences but that he had studied life in all its practical phases, and his wealth of imagination could be denied at no stage. I am confident that the reader, after an honest and appreciative study of *Diwān-i-Mutahhar*, would place the poet in the forefront of the rank of good poets produced by India".⁴

Mutahhar's Works.

Mutahhar was a poet as well as a prose writer. His poetical writings, embodied in a Diwan, have come down to us. But none of his prose-works seems to have survived, though his production of prose works is fully borne out by the following line:

در علم و فضل نیست چون مفتی و حکیم در نظم و نثر نیست چون شاعر و دبیر

Besides the Diwan of the poet, another poetical work⁵

1. Text, p. 185
2. Ibid, p.131
3. Ibid, pp.50, 51 & 54.
4. Mutahhar of Kara by Dr. M.S. Israeli published in Indo-Iranica, p. 57.
5. See also گفت نامه دهم شماره مسلسل پ. 295 where the name of the book is given as "نفس الاخوان"

has also been ascribed to him by the editor of the Oriental College Magazine, who says:

"There is a booklet named *Nasīb-i-Ikhwān* in the library of Mahmud *Shairānī*, which is a bilingual and versified key and its author is probably the same Mutahhar who versified it in 776 A.H. The treatise contains 23 pages, size 8" by 7" with nine lines on each page. There is no date of transcription but the mode of writing indicates that the script belongs to the 12th or the 13th century. The booklet begins with:

نام بر نام کردگار جهان	کوست الله و راحم و رحمن
پس دودنی که شد منزل	بزیان عرب برو فرقان
زانست دانستن لغات عرب	فرض همچون فرائض آسمان
قدری گفته بودزان استاد	متفوق مختلف اوزان
من بیک شعری جمع کردم تا	حفظ بر مبتدی شود آسان
نام او گر نصاب (صیبا؟) ن بود	نام این را نصیب اخوان دان

and the last two verses are as follows:

سال شش بود و هفتصد و هفتاد	کز مطهر شد این نوشته عیان
یارب این نام را قبولی ده	تا (شود کفاره؟) عصیان (۱)

I find myself in complete agreement with the above observation in so far as the attribution of the above treatise is concerned, in view of the following:

1. The year given is 776 A.H. in which Mutahhar was certainly alive.
2. The pen-name of the author is clearly written in the treatise.

1. "Mutahhar of Kara by Dr. Israeli" Indo-Iranica, p.56

Mutahhar's complete Diwan could not be traced. Whatever is supposed to exist has been collected here which amounts to about 5587 lines. This is perhaps only a part of his complete poetical works about whose number the opinions of the biographers vary from five thousand to twenty thousand. One important point is that the author of the Ahwāl-us-Sh'arā, the appendix of the Butkhāna, informs us that Muhammad Sūfī Māzandarānī could collect only 5000 verses of Mutahhar as early as 1010 A.H. In view of this observation, the writer of the present thesis is not wholly disappointed in presenting the collated text of the Diwan which amounts to 5587.

Now I reproduce below the opinions of biographers in respect of the number of verses as contained in the Diwan:

Tārīkh-i-Muhammadi compiled by Muhammad Banāmīd Khānī in 839 A.H. : "The major part of the Diwan of said Maulānā (ختم الشرا Maulānā Muṭahhar) is full of the praises of that king (Sultān Fīrūzshāh)¹".

Shaikh 'Abdul Haqq writes some time near 996 A.H. in Tadkira-i-Musannifin-i-Dihlī : "Mutahhar has a Diwan, consisting of panegyrics, which is rare and not available these days"².

-
1. Tārīkh-i-Muhammadi (Rotograph) p.417 B: ختم الشرا مولانا مطهر از همه قری و اختصامی
و او داشت و هر سال قصائد بلیغ و اشعار غزلیه... چنانچه اکثر دیوان مولانا مذکور در مدخل آن بادشاه مملوک مشحون است
 2. Tadkira-i-Musannifin-i-Dihli, p.17:
"مطهر.... دیوانی دارد در قصائد که درین روزگار کمیاب بلکه نایاب است"

Muntakhab-ut-Tawarikh reads : "He (Mutahhar) owns a Diwan¹ comprising of fifteen thousand lines".

Butkhana gives the number of verses as five thousand.

Therein we come across the words of 'Abdul Latif of Ahmadabad (۲) "دیوانش اکنون متعدد شده و در میان است" and it was in the year 1021 A.H.

The author of 'Arafat (between 1022 & 1024 A.H.) opines³ thus : "I saw some eight thousand verses (of Mutahhar)".

Majma'-un-Nafais : "His Diwan contains twenty thousand⁴ couplets."

The author of Majma'-ul-Fusaha follows 'Arafat in declaring the number as eight thousand.

It is no doubt unfortunate that a part of the Diwan has not survived till our times. But whatever has subsisted indicates that Mutahhar was not merely a poet. He was fully alive to things happening around him. His writings thus might be usefully utilised in the study of the social and political conditions of the period. Thus an appraisal of his Diwan from the cultural and historical points of view would make a desirable and useful study.

-
1. Muntakhab-ut-Tawarikh by Badaoni, p.256: ^{برپایه هزار بیت} "رادیوانی است مشتمل بر پانزده هزار بیت"
 2. Ahwal-ush-Shu'ara (a part of Butkhana) by 'Abdul Latif, p.17: ^{مولانا محمد صوفی مرتب} "اشعارش را ترتیب حروف کرده دیوانی ساخته پنج هزار بیت"
 3. 'Arafat-ul-'Ashiqin by Taqi Awhadi, p.667: ^{بیت} "بیت بهشت هزار بیت دیدم"
 4. Majma'-un-Nafais by Siraj ud-Din 'Ali Khan Arzu written in 1064, p. 754: ^{دیوانش قریب به بیست هزار بیت است} "دیوانش قریب به بیست هزار بیت است"

Historical importance of the Diwan-i-Mutahhar

The Diwan contains a number of historical events which have been supported by the almost contemporary historical works, e.g.

1. 'Ainul Mulk was originally associated with the Delhi Court and was holding a conspicuous position, but subsequently he developed inimical relations with Khan-i-Jahan, the Prime Minister of Firuzshah, and was consequently suspended. During the brief period of suspension, 'Ainul Mulk did not appear before the king. However, 'Ainul Mulk was reinstated and was assigned the governorship of Multan. The poet, who was closely associated with 'Ainul Mulk, naturally felt very happy on his patron's reinstatement ¹.

The poet has referred to it in these lines:

و آنچه از حضرت حق جان میباید میخواست	حمد حق را که رسید آنچه مراد دل ماست
آفتاب علمش بر صحنه عالم آراست	حاکم در چشم بدان کرده بکام دل دوست
باز در مذهب غافل در عالم خاست	باز در مذهب شاهی بسعدت بنشست
دین سحرگاه منور که همایون چه ماست	الحق آن مقدم میمون چه مبارک عید است
نوبت نوش و نشاط است و گر نشو و نماست	روز شادی و خوشی وقت سماع و طرب است
کاتاب کرم و سایه الطاف خداست	ملک الشرق فلک قدر ملک عین الملک

1. Mutahhar of Kara by Dr. Israeli. Indo-Iranica, p.50
Shams-i-Siraj 'Afif testifies to this event like this
on pp. 408-15. "عین الملک در عهد فیروز شاه عهد اشرف ممالک مملکت دارالملک دلی

یافت. ... در دیوان وزارت می نشست - اما در میان عین الملک و خانجهان وزیر نا اتفاقی شده تا نوبت
باینجا رسید که خانجهان با اختیار فیروز شاه عین الملک را معزل کرد - بعده سلطان فیروز شاه اقطاع
ملتان و اقطاعات بهکڑ و سیوستان براو مغوض گردانید و اقطاع ملتان را از دیوان وزارت خارج کرد"

2. Firuzshah Tughlaq is very well-known to history as a great architect, and he is responsible for the construction of a number of buildings and founding a number of cities. There are several verses indicating the construction of buildings and cities and some of them are as follows:

فیروزشہ کہ خاطر فرزندہ رای او	حکمت شمار ساخت و شریعت دثار کرد
چندان ریاض و مدرسہ و خانقاہ ساخت	چندان سرای و مسجد و عرض و حصار کرد
کز آب سہ تاد بر دہلی سہم دیار	از باغ و کشت جنت و دارالقرار کرد
شہری دگر جو خلد برین بر کنار چون	آباد ہم بنام شہ نامدار کرد

The last line refers to the foundation of the city of Fīrūzābād on the bank of the river Jamuna, and the following two lines refer to the foundation of the city of Islāmābād:

جہذا باغ ارم بقعہ اسلام آباد	کہ بر اسلام بنا کردن او میمون باد
خاصہ بر ذات خداوند ملک عین الملک	کہ بیاراست چنان از د و نفس دانش داد

The second line refers to the association of 'Ainul-Mulk with the city of Islāmābād.

There are also references to the city of Fīrūzābād, Qasr-i-Shahanshāhī, Qubba-i-Qasr, Masjid-i-Jāmī, Shāhī Madrasah and Khānqāh-i-Nizām etc.

Details can be seen in the Diwan. Out of many some verses are quoted under each as follows:

1. Fīrūzābād:

جہذا شہر گزین حضرت فیروز آباد	کہ درو جری خلودست بنا با بغداد
ہر طرف طرفہ عمارت ارم ذات محمد	ہر سوی نرہبت محرا و تماشای سواد
لشکر آسودہ رعیت خوش و بازاری شاد	اینک آن شہر گرانصاف سخن خواہی داد
گو بگو در ہم آفاق کسی دارد یاد	ایچنین جنتی آراستہ بر آب روان

اینچنین شهر نکو در همه آفاق کجا است
کاب او آب حیات است و هوا جان افراست
و اینچنین قصر زشایان جهانگیر کراست
آن نم چشم خضر و آن دم عیسی بدعاست^(۱)

2. Qasr-1-Shahanshahi

قصری درو چو ماه بر آورد و چون نجوم
یارب این قصر چه قصر که دل برود دست
برگرد خا نهایی ملوک کبار کرد
و این چه چا نیست که در راحت جان افزود
و آنکه کرد دست جزین یاد هوا پیوست
تا بگذشت نرسد چشم رخ از دوران
چرخ بر منظر او نقطه نیل اندود دست

3. Qubba-1-Qasr

قبه قصر همایون شه شیر شکار
آسمانی ز نجوم مست پیر از نقش و نگار
که بیست چوبه شست بزیست چو بهار
بوستانی زریا چین است پیر از مشک و تار
طاق کسریایش در و سده کندر دیوار
آب زر ریخته بر چشمه خورشید روان
لا جوردش ز سپهر است و سپیده ز اشجار

4. Masjid-1-Jami'

مسجد جامع اوبسته ز جزا است لطاق
بر سماکین سر و بر سمک الاس غش ساق
طاق در طاق یکی عالم و در عالم طاق
خود چنان جا که نبرد دست کسی در آفاق
نه در اقلیم فضا و نه حدود خفیا ق
هم از مر مر صاف نیست ستون بر املاق
منبرش نادر و محراب عجیب الوان^(۲)
طاقهایش هم عالی و طبقاتی بر اق

1. Regarding the founding of Firuzabad city the contemporary evidence of Shams Siraj 'Afif is as follows on p.134:

" در جوار دعلی در کناره لب آب چون زمین موضع کاوین اختیار کرده و بنای شهر فیروز آباد پیش از روان شدن در کهنوتی دوم کرت بود "

2. Tarikh-1-Mubarak Shahi by Yahya bin Ahmad, p.124:

" هم در آن سال (۷۵۳) مسجد جامع نزدیک کوشک و مدرسه بالای حوض خاص بنا کرده "

5. Observatory

طاسی برای معرفت وقت و ساعتش ترتیب بر بلندی ایوان بکار کرد
کاغذ صوم و وقت صلوات آدمی بر آن روشن بر وزا بر ویشبهای تار کرد (۱)

6. The golden minaret (مناره زرین) or the Ashoka Pillar

Mutahhar records his impressions thus:

آسمان سالی ستونست زیگپاره سنگ گا و دم رفت ز بنیاد پهن بالاتنگ
پای بقعر شری سر بسر هفت اورنگ زیر و بالاش هم از زر طلی آتش رنگ
می نماید چو یکی کوه زرا صد فرسنگ همچو خورشید که در صبح برون تار و خنگ
نبرد مرغ در اوجش نه عقاب و نه کلنگ نرسد تیر بر نیمش نه خطائی نه خنگ (۲)

7. Madrasah-i-Shahi³

On the Southern bank of the Hauz-i-Khas, historic site for the battle which brought the Tughlaqs to power,

1. As regards the founding of the observatory the Tarikh-i-Firuzshahi by Shams-i-Siraj 'Afif has made a reference on pp.134-254. "یکی از آن نوادرات این بود که آن را طاس گهریامه گویند چون سلطان فیروز شاه

از مهم شهرت بازگشت در شهر دہلی آمد.... برای وضع طاس گهریامه در نشست - چند روز حضرت شاه فیروز و منجمان درگاه او را ہمدرین گذشت..... و آن طاس گهریامه بالای دربار کوشک شهر فیروز آباد داشتند "

2. Tarikh-i-Firuzshahi by 'Afif, pp.134-305 reads as follows:

" چون سلطان فیروز شاه..... از سواری سمت تہمتہ در شهر دہلی آمد..... در حرم دہلی از حکمت ازلی دو منارہ سنگین بود یکی منارہ در حد موضع توبرہ شق ساورہ و خضر آباد دامن کوه و منارہ دوم در حوالی قصبہ میرٹھ..... یکی را درون کوشک فیروز آباد متصل مسجد جمع داشت و آن را منارہ زرین نام نهاد و دوم را در کوشک شکار بکوشش بیشمار و حکمتہای بسیار داشتہ "

3. A Medieval Indian Madrasah: Khalīq Ahmad Nizāmī, published in the Pakistan Historical Journal.

Fīrūzshāh built a magnificent Madrasah in 753 A.H./1352 A.D. It was one of the most imposing and prodigious structures of the imperial city. "Its magnificence", writes Baranī, architectural proportions and pleasant air make it so unique among the great buildings of the world that it would be justifiable if it claimed superiority over the Khwarnaq built by Sinmar or the palace of Kisrā. Its academic reputation travelled far and wide and people flocked to it from different parts of the country. The following verses of Mutahhar interpret his friend's

feelings:

گفت الحق چو چنین است چه دولت به از آن	که روم با تو بهم ز آنکه من از ستر و چهار
صفت حضرت دہلی و تماشاگر شہر	رونق قصر ہمایون و عمارات حصار
ساہا شد ز کسان می شنوم اندر گوش	آرزو داشت کہ از چشم بینم یکبار

Mutahhar says regarding the Qubba-i-Qasr and the Madrasah:

راستی چونکہ بید آن ہم ساختہ صحن	و آن سرگنبد و آن چشم روشن بکنار
قبہ قصر چو مایہی و کوکب ہر گرد	صوفیان و خدم و سائر خلق دوار
گفت اینست مگر روضہ رضوان کہ درو	روح و ریحان بہشتست و دم دار قرار
گفتم اینست بنور اول بیت المعمور	باش تاجت فردوس بینی و انہار
اندر آئی ز در مدرسہ شاہ جهان	آسمانی نگری تازہ جہانی ز انوار
بینی آنجا کہ در عنبریدست کسی	آنچنان جای نہ در گوش شنیدہ اخبار
نہ چنان جای بہ ہمدان نہ خورنق نہ سدیر	نہ چنان نقش بہ روم و نہ بچین نہ بلغار

1. Tārīkh-i-Fīrūzshahī by Baranī, p.563 :

"و دوم از بناهای خداوند عالم مدرسہ فیروزشاہیست کہ بس بوالعجب عمارتی بر سر حوض علانی بنا شدہ است و عمارت مدرسہ مذکور از رفعت گنبد و شیرینی عمارتہا و موازین صحنہا و لطافت نشست جایہا و محلہای مرقع و صفہای دلاویز گوی لطافت از عمارتہای کہ در عالم است ربودہ"

"The Fīrūzshāhī government made lavish endowments for its maintenance. Many residents of old Delhi abandoned their old houses and built new ones in its vicinity. Soon a Madrasah-town rose upon the banks of the Hauz-i-Khas which consequently became a humming centre of intellectual activity in the 14th century.

The Fīrūzshāhī Madrasah was a double-storeyed building with arched Dalāns and projecting windows overlooking the tank. Its facade presented an effective combination of Hindu column and Muslim arch. As soon as one stepped into its portals, he found himself in a blooming garden, adorned with alleys and avenues with beautiful flowers smiling in every direction and sweet birds chirping on every fruit laden tree; it was a feast for the mind and a delight for the eye to spend some time in the precincts of this Madrasah.¹"

Mutahhar's impressions are as follows:-

کوثری در تم او موج زنان دریا سار	شهر آراسته دیدیم چو فردوس برین
فون در فون روان گشته چو صفهای سوار	مرغ و مانغ و بط و سرخاب در آن محن کبود
مایهیان تیغ زن و باغ شده اسپر دار	باد بر آب زره ساخته و بلبله خود
ساحل آب گرفته سپر بوتیمار	راست چون لشکر ترکان میان لب رود
بوستان نزهت باغی و زمینی شریار	منظری بود فلک زفت و شمار ستانی
عزم ای دید چو صحرای بهشتی هموار	اول از در که درون رفت در آن فون جای

1. A Medieval Indian Madrasah by Prof. K.A. Nizami,

معین اور روح فزا ساحتِ او جانپور	خاکِ اومشک فشان نکبتِ او غنیر بار
سبزہ و سنبل و ریحان و گل و لالہ درو	رستہ و آراستہ چند انک کند چشم تو کار
نار و نارنج و ترنج و پیر و سیب و انگور	در رسانیدہ درو میوہ امالِ بیار
بلبلانِ نعمہ سر ایندہ زیر سوی گوئی	چنگ دارند چنگ اندرونی در منقار

In the garden there was a platform, ten or eleven feet in height and forty cubits in length and breadth, with a large cupola roof over it. Mutahhar says:

داندورانِ باغ یکی فرشِ ببالای دورد	طول و پیناشِ زیر سوی چہل ریشِ بشمار
قبہ ای بر سرش افراشتہ تا طارم ماہ	کہ چو خورشید درو خیرہ ہی شد دیدار
بام و برجش ہزار آراستہ چون روئی کی	در و دیوار جلا دادہ بطلق آئینہ وار
قصرِ مائیشِ رف و بیاعِ ارم ساحتِ معن	طاقِ کسریاشِ در و سدِ کندر دیوار
سہلجہ اور از رخِ روشن جزا شنکر م	سقفِ اور از پیر سبزِ ملائک زنگار
چونہ و سنگِ جدارش ہمہ قلعی و رخام	تختہ و چوبِ درش صندلِ چینِ عودِ قمار

In the centre of this well-laid out and extensive garden, stood the commodious building of the Madrasah. Its walls had the smooth and lustrous coating of talq and mica and its vermilion-colour reflected the human body like a mirror. The domes and the terraces were lavishly embellished with gold. When this high and massive building threw its reflection on the transparent and placid breast of the Hauz-i-Khas, it dazzled the vision of the spectators.

The Firuzi Madrasah covered an extensive area. Besides numerous lecture halls, it had within its campus hostels both for the teachers and the taught, guest-houses for the casual visitors, a big congregational mosque,

rooms for Imams and Muazzins and Hujras for those who wished to spend their time in religious devotion and meditation.¹ Cosy and comfortable carpets of Shīrāz, Yemen and Damascus were spread in every corner of the Madrasah. Mutahhar writes:

درباطِ یمن و مغوش شیراز و دمشق همه آراسته بیرون و درونش چو نگار

Mutahhar's friend was surprised at the sight and asked him as to what the place was. Mutahhar introduced him to every thing as follows:

چون نظر کرد در این گنبدِ گردون فرسای	رنگ برگشت ز رویش چو پری دیده منغار
گفت این جای چه جایست برین زینت مزین	باو این باغ چه بانست ز انواع شمار
گفتم این مدرسه و باغ شهنشاه جهانست	اندرون آی که یک حسن بیغی به هزار
چون درآمد ز درش دید در آن جنت خلد	قاصدان صف زده هر سوی ملائک کردار

As was expected from an institution of higher learning, the Firuzshahi Madrasah had eminent scholars on its staff. They were men of distinction in their particular fields of study:

عالم عربی لفظ و عراقی دانش	هم در جبه شامی و بصری دستار
هر یکی نادره دهر در انواع هنر	هر یکی واسطه عقل در اطراف دیار
در فقاہت بخارا و سمرقند نشان	در بلاغت بجزاز و یمن مجید و مشار

The principal of the institution, Maulānā Jalāl ud-Dīn Rumi, about whom we have spoken earlier, was a celebrated scholar of his age.

1. Tarīkh-i-Firūzshahī by Barani, pp.563-64.

The contemporary writers do not give the detailed curricula of this Madrasah. Barani, however, particularly refers to the teaching of Tafsīr (Qurānic exegesis), Hadīth (traditions of the prophet) and Fiqh (Muslim jurisprudence). The teachers of this institution wore the Syrian outer-garment and the Egyptian turban: "ہم درجہ شامی و مصری دستار" close personal contact between the alumni and the teachers was considered an integral part of instruction in the middle ages, and the Firuzi Madrasah continued those healthy traditions in the most effective manner.²

The lecture rooms in the Fīrūzī Madrasah were open to all — students and non-students, inmates and visitors alike. Mutahhar who attended, along with his friend, the lectures of Maulānā Jalāl ud-Dīn Rūmī says:

پس نشستیم و ز گفتارش انواع علوم اخذ کردیم ز تفسیر و اصول و اخبار

The Muslim method of instruction, in the middle ages, laid great stress on seminars and discussion amongst the students. The purpose was to sharpen their intellect and polish their wits. The Firuzi Madrasah did not neglect this important method of imparting knowledge. When Mutahhar visited it he found the students busy in discussion:

ہمچنان یکدیگر از طالب علمان ہر سوی بر فلک بردہ صدا از غفل و بحث و تکرار

The state liberally financed the Madrasah and met all the expenses of the teachers and the students. The boarding

1. Tarikh-i-Firuzshahi by Barani, p.564.

2. Ibid, p.564.

arrangements for the inmates of the hostel were made on a royal scale. Mutahhar thus describes the dishes served at the meals:

آسمان رنگ بپاراست زنان مایه ای	کاسه و صحن درو بهیچ کواکب
همه درایج و کبوتر بچ و کبک و کلنگ	ماهی و مرغ سمن بره کوه و قار
ناردان و شکر و لوز و نواج دروی	زعفران صندلی و مشک و هم چیز از ابرار
قرص بریان و زلیبا و دگر سرباریش	خشت لوزینه تر و خشک بهر سوانبار
سبزه تر و تازه گلشن نار سپید	نار شیرینش طبق میوه تر و شش آچار
و اندر آن هم بردست قدحهای حلب	کرده با شربت قماض شراب بهر دنا
در گلاب عدن آمیخته جلاب نبات	به تخ و مشک سرشته غسل نوش گوار

Pomegranate syrup, prepared with the mixture of sorrel, was served as a drink. Betel nuts were brought in gold and silver dishes after the meal. Maulānā Mutahhar praises the betel-leaf in the following beautiful words:

برگ داران شده در دادن تنبول دوان	برگ دان های زرد سیم گرفته بکنار
بیر با چون گل صد برگ چو گل (تازه و تر)	دوخته آن گل صد برگ بیک سوزن خار
زعفران رنگ و لقمه مزه و عنبر بوی	چرب پهل و تر اندام و ملقط رخسار

The royal feast was followed by supplication:

دست برداشت شناخوان و دعا کرد آغاز	بنوای گم دمش بود مگر موسیقار
دولت شاه زمان بهیچ زمان دائم کن	سایه شاه جهان بر سر ما قائم دار
نور چشمان جهانجوی جوا بنختش را	در برش پیر کن و در نظرش بر خوردار

In short, Mutahhar's description of the Madrasa-i-Shahi gives useful information in respect of cultural and social study of the period. One may easily know the details of the building, the physical and educational environment,

the method of education — seminar system, various kinds of diet, the feast - arrangement and the dress of the teachers etc. Mutahhar has depicted the atmosphere of the Khanqah of Shaikh Nizam ud-Din Auliya. Some verses are as follows:

بدر منقہ رسیدیم چو ایوان بہشت	عارفان جمع بیدیم چو اصحاب
ہم ابدال کندر دل و مہدی سیرت	ہم اوتاد مسیحا نفس و خضر شعار
ہم را جام سیاه و ہم را نام سفید	ہم را روی ز نور و ہم را سینہ ز نار
پیر آن ملت سجادہ نشین آزادی	کہ ہم تانفت جبینش چو شمس و اقمار

The Sajjadah Nashin, whom Mutahhar introduced to his friend, was Shaikh Sadr ud-Din, the Shaikhul-Islam of Delhi and the son of the great saint, Shaikhul-Islam Baha ud-Din Zakariya Multani. Mutahhar praises them thus:

چون بید آن اثر نور مرا گفت این کیست	گفتم اینک ہست (رخش) چون مہ و مہر منار
شیخ الاسلام چہان قلب زمان صدر الدین	آنک در خلعت او ہست چہان را اقرار
مشرق نور ازل شرف احکام ضمیر	محم کعبہ جان محرم ستر الاسرار
محبی دین خلف شیخ بہاء الملت	ذکر یا کہ بد و فخر کند خویش و تبار
یک زمانی بخلق او بنشستیم	نوش کردیم نفسی داروی دہلوی نگار

According to Tarikh-i-Muhammadi Khatam-ush-Shu'ara Mutahhar wrote a long and eloquent Qasida explaining all the events right from Firuzshah's accession to the throne to his arrival in Delhi. Only a part of the said Qasida is available in the Tarikh-i-Muhammadi. Some verses referring to Firuzshah's fight against the Mongols and the revolt of the former's minister in Delhi are given below:

1. Tarikh-i-Muhammadi (Rotograph) p.407 b - 408 a.

آن شاه چون ملک دار بقا شتافت	نوبت سپرد در کعب این شاه مختیار
اول معاصی رزم که بعد از جلوس شد	بودش بخت مغلان حرام خوار (که)
چندان بر بخت خون مغل کز نم زمین	بری رود هنوز سوی آسمان بخار
آمد خبر براه که در ششپه فتنای	کد آن وزیر پیم بداندیشی نابکار
و آن پیر طوم کرده زد ستار در گلو	اندر میان ستاده سپه روی شرمشار

From Mutahhar's Diwan, it appears that Firūzshāh took effective steps to bring about agricultural reforms. He seems to have constructed dams for irrigation purposes which resulted in turning the barren lands into fertile ones, suitable for agriculture. He fought against famine and drought as Mutahhar says:

دشتهای که نمی رست درو پیچ نبات	و آب در خواب نیدیش کس از پیچ جهات
چون سپاه تو برافراخت در آن سورايات	آورید از حد صد میل درو آب حیات
آنچنان گشت بفر تو کون آن اموات	که بیم باغ و بسای تنفست قرطی و قصبات
و اندر آن جا که نبند جز قیسم صلوات	میرود هر طرفی دجله و جیحون و فراست
آنکه یکقطره نبند آب که ریزی بدوات	کار افتاده بکشتی و نهیب از طوفان

Again the author of Tārīkh-i-Muhammadi testifies to the fact that Maulānā Mutahhar wrote a very long Qasida (100 verses) in praise of Firuzshah describing his achievements and victories. The following lines reveal some of the achievements of Sultan Firūzshāh regarding general welfare:

هر جا که اهل دانش و اصحاب زهد بود	نان داد و دیه داد و درمها نثار کرد
هر سو برای صادر و وارد زمین و دیه	تعیین بهم ولایت و در هر دیار کرد
پیران کهنه سال و یتیمان خرد را	چندان فطیقه داد که صاحب یسار کرد

از غلہ صد ستور بیک تنگ بار کرد	تخت از زمین برد بدان حد که کاروان
کان بیشها ہم چمن و کشت زار کرد	چندان بخلق داد با حکام قس و عشر
کاندر یگان کرده دوگان جوئبار کرد	چندان گشاد چشم و چندان کشید جوی
وقف موبد و عملی پایدار کرد	وزوج آن خواجه که املاک خاص اوست

Let us now consider some of the references, found in the Diwan, about royal engagements against the Rājās. The first reference is regarding the fight against the Raja of Jāj-Nagar and the capture of the fort of Nagar Kot.¹

The poet has given a detailed description of the battle against the Rājā of Jāj-Nagar in the following lines:

بر پیل و مال و بیعت او اقتصار کرد	بر شاه شرق نامہ فرستاد و در نخست
شکر ز آب گنگ بدان سو گذار کرد	ناچار شهر یار بتا راجہ ملک او
آہنگ فتح جاجنگر از بہار کرد	باز آن چہ رعب بود کہ رایات عاایش
از رعب شہ بجانب دریا فرار کرد	رای ارج پیل واسپ و شہم بشمار داشت

Again, some lines out of a long Qasida (137 verses) dealing with the battle of Jāj-Nagar are given below:

1. The Tarikh-i-Mubarak Shahi and the Tarikh-i-Firuzshahi delineate the main points of the above mentioned battle thus: "در ماہ ذی الحجہ سنہ مذکور (۷۶۱) بالشکر لای تاہو از راہ بہار طوف جاجنگر بہمت کرد" (ص ۱۲۷ تاریخ مبارکشاهی مرتبہ ولایت حسین) "نقل است کہ چون حضرت شاہ فیروز از ہنگالہ در شہر جوہور آمد خواست کہ جانب جاجنگر روان شود از کوفہ جانب جاجنگر شتافت - در آن ایام اول سیز نام رای جاجنگر از سبب مصالحتی سکونت بنارس ترک کردہ در مقامی دیگر ساکن شدہ چون رای جاجنگر شنید کہ جیوش فیروز شاہ درین زمین دوید رای مذکور از غایت خوف متور در جناز سوار شدہ درون دریا در مقامات قلب در آمد القہ حضرت فیروز شاہ ... قصد رای کرد - بعد از گفت و شنود ہمہ رای برای درگاہ حضرت فیروز شاہ ہیست سلسلہ پیل میب بودہ خدمتی فرستاد و قبول کرد کہ ہر سال ہر سبیل مانگداری و فرمانبرداری پیلان چیدہ فرستادہ آیند" (صفحات ۱۶۳ تا ۱۷۱ تاریخ فیروز شاہی شمس سراہ عیض)

2. See Qasida No. 24.

شکر بسوی جا جنگر برد ازین کنار	آقا در آن سنه که در اثناء آن ملک
وز بخل دل بردادن مالش نداد بار	دانست رای نیز که کارش بجان قتل
بر قصه رای و قلع اعادی بدرنجار	دانه بغال فتح از آن جایی کوی کرد
در دادن سلاح شدش تائب امرار	فر دای روز موعده جنگست شب تمام

The verses of the poet also make references to the capture of the fort of Nagar Kot. Some of the verses as follows:

کز او بی چرخ کنگر عالی شش عا کرد	و آن هم شنیده ای که نگر کوه قلع است
کو طوف گرد اود صد و هشتاد بار کرد	چو نیست ثروت درین آن کوه مار پیچ
غلطان چو کعبتین کسی گو قمار کرد	وز روی آب در تک این جوی سنگهاست
رای عظیم شاه غزیمت خیار کرد	القصه چو بقصه چنین قلع عظیم
تاریخ ماند وصیت بدان اشتهار کرد	رزمی دوروی رفت که در روی روزگار
از تیغ و تیر می توان انکار کرد	و آخر چو شاه دید که آن قلع محکم است
لفظ افکنان ز چرخه شان بهر بوار کرد	عزاد با نهاد و بسی منجیق با
مال و خراج داد و زجرم اعتذار کرد	ناچار رای سر با طاعت در آورید

The second important battle which has been mentioned in the verses of the poet is the fight against the Rājā of Thattah.²

1. For details see Qasida No. 34.
2. The contemporary histories mention the salient events of this battle as follows:-
Tarikh-i-Firuzshahi by Barani, pp. 529, 535-37:

”ابو المظفر فیروز شاه السلطان در حدود تنعم کنار آب سند بهنگام مراجعت لشکر بر سر سلطنت جلوس فرمود. سلطان مستقر غارت شده از پیش در آمدند و مقصد آن تنعم از پس تعاقب کردند. از عقب مقصد آن تنعم در بهنگاه افتادند. و مقصد آن تنعم منهدم گشته باز گشتند“

Some of the relevant verses bearing out the facts of the battle of Thattah are as follows :

وزجمله فتوح یکی فتح تبهته بود	کز استماع آن همه خلق انتشار کرد
هر روز نهب و غارت و هر دم نبرد و جنگ	می کرد تا دیارِ عدو بر دمار کرد
تا عاقبت چو کار بندگان آن مقام	در اضطراب آمد و حال اضطراب کرد
صفدار سبند همپنیا ترا و رای جام	اندر رکاب با همه خلق و تبار کرد

The Diwan contains a Tarjī' Band (of 100 lines) giving the details of the victory of Thattah and its celebrations. Some verses are as follows:

(contd. from previous page)

Tarikh-i-Firuzshahi: 'Afif, pp.194,199,200,203,240 & 244:

"حضرت شاه فیروز سمت تبهته سواری فرمود در آن ایام جام برادر رای اترو با تبهته برادر زاده او ضابط تبهته بودند- جام و با تبهته خود کام بجنگ پیش آمده- حضرت فیروز شاه نیز در حدود تبهته نزول فرمود در لشکر فیروز شاه هر روز غله گران شدن گرفت و ویای اسپان از گفتار گذشته جام و با تبهته خود کام ... اتفاق کرده تا با لشکر فیروز شاه جنگ و در آویز کنند- جام و با تبهته خود کام با جمیعت تمام مستعد شده با سوار بسیار و پیاده بیشمار از میان حصار بیرون آمدند و مقابل فیروز شاه نمودار گردیدند اگر چه جیش فیروز شاه ... سمت میکردند با آن هم از سبب قحط و ویای اسپان بی زور گشته بودند ... جام با جمیعت خود کام از مقام در آویز باز گشت- حضرت فیروز شاه در مقام خود آرام گرفت همه حال نتجه تبهته دست نداد بعد جام و با تبهته بعد از اندیشه بسیار و مشورت بیشمار املای اختیار کردند- (جام) با تبهته را برای رفتن پای بوس اول اجازت داد- روز دیگر با تبهته حضرت سلطان فیروز شاه آمد چون با تبهته در پای سلطان فیروز افتاد و رکاب سعادت را بوسه داد در آن وقت سلطان مرحمت دست بر پشت او نهاد "

See also Tarikh-i-Mubarakshahi : Yahya b. Ahmad, pp.131-32.

در یک گام زیر که شد دروغا نهاد	اتلیم سنده و مملکت سرستان گشاد
بشنو کنون حکایت این فتح باعتقاد	تا گویم تمام بایجاد انتخاب
تهت که آن جزیره نمائست پیر کعبه	در یاش یکطرف شده پنج آب یکطرف
صفدار سنده بهمنیا نرا که در مقام	با سرفراز رای تما جی و رای جام
کان قوم هم بسیم سپه روی تافتند	نا کرده رزم سینہ زیبیت شگافتند
شاه جهان بموجب آن جملہ را نواخت	وز جہا و منزلت سرستان بر فلک فراخت

Qasida No. 22 is very important from the cultural point of view as it deals with the Id celebrations and throws light on various customs current in the days of Fīrūzshāh.

Mutahhar's Diwan may be fruitfully utilised to correct some of the doubtful historical statements. For example, "It is widely believed that Hadith-literature, particularly the six standard works (صحاح ستہ), were unknown in India till the time of Sheikh 'Abdul Haqq Muhaddith Dihlawī (ob. 1052 A.H./1642 A.D.) or according to some upto the time of Shāh Wali-Allāh of Delhi (ob. 1176 A.H./1762 A.D.). Nothing can be farther from truth. We find during the reign of Fīrūzshāh Five standard Works of Hadith being taught at the Fīrūzī College.¹ This statement of Prof. Nizami is based on the information of Maulana Mutahhar. In the course of a long poem contained in the Diwan-i-Mutahhar we come across the qualifications

1. A medieval Indian Madrasa by Prof. K.A.Nizami

of Maulana Jalāl ud-Dīn Rūmī, the principal of the Fīrūzī College, wherein the relevant couplet of Mutahhar occurs as follows:-

راوی ہفت قرأت سند چارہ علم شارح پنج سنن مفتی مزہب ہر چار

The word پنج سنن (Five Standard works of Hadith) led Prof. Nizāmī to conclude what has been stated as above and this proves the historical importance of the Diwan. Diwan-i-Mutahhar contains a long poem of nearly hundred couplets dealing with the saints of the Chishtī order (سلسلہ چشتیہ). It begins with the holy prophet Muhammad (on whom be the peace and blessing) and comes down to Shaikh Rukn ud-Din. It is very important from the historical point of view and begins with the following verse:

مجرد شوازدین و دنیا قلندر کہ راہ حقیقی است زین ہر دو برتر

EDITION OF HIS DIWAN

In the edition of the Dīwān-i-Mutahhar the sources which I have tapped are as follows:

Manuscripts of His Diwan:

1. Lytton f. Adab (Suppl. 42) : This MS. is essentially of mixed contents, whereof part I is the Dīwān of Asīr Akhsikātī f. 1 b to 11 a; part II is the Dīwān of Mutahhar-i-Gujratī f. 11 a to 30 b; and part III is the Dīwān of Nāsir Khusraw f. 31 a to 69 b. Thus this MS. contains only 19 ff. of the Diwan-i-Mutahhar, and each folio is 11 $\frac{3}{4}$ X 6: 9 X 4 in size and the number of verses on each folio is roughly 27 to 28. This Ms. has been written in clear

Nasta'liq, but is wormeaten and defective at places. Since this Ms. bears no colophon, hence the date of transcription and the name of the scribe could not be deciphered. The *Dīwān* of Mutahhar-i-Gujrātī (f. 11 a to 30 b) is a word by word copy of the Bodleian MS.

2. Lytton f. Adab (Suppl. 72) : This MS. is practically unique in every respect. It has 162 folios and the size is $8\frac{1}{2} \times 4\frac{1}{2}$: 6×3 , and contains 17 lines on each page. The MS. has been written in Nasta'liq, within gold and blue ruled borders. It is defective in the beginning as well as end, slightly wormeaten and water-stained. The entire surface of the second page is golden and the paper of the Ms. is made in Samarqand. It contains no colophon but seems to have been written in the 9th century A.H. It is above the general level of soundness. The couplets are complete with the exception of blankness at places. The Ms. has been revised carefully causing addition of a lot of couplets. The added verses seem to be written by two different hands indicating that revision has been done more than once. The composition is Radīfwise and in order, and has undergone correction at places. The *Dīwān* begins with :

..... منوس وخت نایمون	دراز..... کار بجزان را
امید و ابرو آن مانده ام که جمع کند	خدای عزوجل خاطر پریشان را

This *Diwan*, despite all the completeness, is still rather incomplete and the last verse is as follows :

هر کجا رای کند یا بطرا رو آرد	نصرت و دولت و اتبال رود پیش رکاب
-------------------------------	----------------------------------

This MS. contains roughly 5,000 verses in the form of sixty - three odes and 131 fragments. The fragments consisting of 7 to 11 verses each start with page No.181 and continue right upto page 264 and thereafter begin small fragments containing 3 to 5 verses each, and extend upto the last page i.e.306. The number of these small fragments is 96. By the carelessness of the scribe couplets and sometimes full fragments have been repeated, and small fragments are mixed up with the long ones. Pages are also missing at several places. The glued eight folios i.e. 93,99,111, 121, 123, 135, 155 and 215 containing rare material have been separated later but unfortunately most of the verses have been erased.

3. The Bodleian Ms. :- It is a selection of Mutahhar's Diwan arranged by Maulānā Muhammad Sūfī Mazandarānī and forms a part of Butkhāna, a biography of early poets and a collection of verses (48 or 50 thousand) selected out of their Diwans, compiled jointly by Muhammad Sūfī Mazandarānī and Mīrzā Hasan Muhammad Khākī Shīrāzī and preserved in the Bodleian Library. The rotograph of Butkhāna (MS.) is now available in the Persian Department of Aligarh Muslim University. The selection of Dīwān-i-Mutahhar extends from page 253a to 268 b, containing more or less 1,100 verses. This MS. contains the selected verses of some Qasidas that are not to be found elsewhere. It begins with the third Qasida (of Aligarh MS. f. Adab Suppl. 72) as follows:

ز دریا چیست افزون تر که آن خوانیم دریا را ز جوی چیست بالاتر که آن خوانیم جوی را

and ends with the following line:

رستم کنون کجا که تماشا کند همی خنک سوار جلد بشمشیر چن شهاب

This MS. has been printed and published by Prof. Muhammad Shafī in the Oriental College Magazine of August, 1935.

4. Lucknow MS. : This MS. was previously owned by Hakīm Ashuftah under the title of Qasāid-i-Khusraw but at present is in the possession of Prof. Masood Hasan Riqvī of Lucknow. Professor Wahīd Mīrza's article, published in the Oriental College Magazine of May, 1935, is based on it. The MS. is bound but the previous title has been replaced by دیوانِ مطہر . It has 128 folios and the size is 7" X 3", and contains 16 lines on an average on each page. The border is wormeaten here and there but the text is safe, save the first folio that is somewhat torn out and whose writing is effaced to some extent. The MS. has been written in fair Nasta'liq within gold and blue ruled borders, and the first two pages are fully gilded and coloured. Mostly the dots etc. are missing or have been placed carelessly. The scribe has committed mistakes here and there, has omitted words and left blanks, and this leads us to think that this MS. has been copied out of some other one. It bears no colophon, hence the date of the inscription and the name of the scribe is unknown. The mode of writing indicates that it was written in 11th century A.H. The name of the poet is traceable in a few panegyrics only. The MS. begins (without the usual praise of Allah and the prophet) just after Bismillāh like this :

سلام کن زمن ای باد شیر گیہان را سرملوک ملک شمس الدین سلیمان را

and ends with a pentametre in praise of Shams-ul-Haq.

The last stanza is as follows:

تا قفل دین را ز کفِ عیدِ کلید است	تا کوکبِ عید ز آدینه مزید است
چون جمع بمان جمع که بخت تو سعید است	و آسوده زی از عیش که هر دم ز تو عید است
دستِ اصل از دامنِ عمر تو بعید است	ای کسوتِ اقبال ترا بهیست بیا لا

This MS. consists of 41 odes, 136 fragments and 105 small fragments containing 3 to 5 couplets each. Many folios are lost between the rhymes of rā (ر) and yā (ی). This MS. is extremely incomplete and the total number of couplets is 3,732. One thing noteworthy in respect of the Aligarh MS. (f. Adab suppl. 72) and the Lucknow MS. is that generally the blanks of both the MSS. are the same. Secondly, if we compare both of them we will find that sometimes if the scribe of Aligarh MS. struck off a certain word he added the correct one by its side or erased the previous one and replaced it by a new word, but in Lucknow MS. we find the previous word which was in Aligarh MS. and now it is not there. It means the scribe of Lucknow MS. copied out some poems from Aligarh MS. and thereafter some corrections were made in Aligarh MS.

Apart from the above mentioned sources there are others as given below alphabetically :

1. Adāt-ul-Fudalā written by Qādī Badr Muhammad Dehlawī between 812 & 822 A.H.

The author of this Persian lexicon has quoted some couplets of Mutahhar in order to explain some words.

2. Ahwāl-ush-Shu'arā (a part of the Butkhana) .
3. Akhbār-ul-Akhvār : It contains 12 & 17 lines respectively selected out of two long poems ——— a eulogy in praise of, and an elegy on the death of Shaikh Nasir ud-Din Mahmūd Chiragh Dihli ——— written by Mutahhar. The opening line of the panegyric is دوش آنزمان که از افق مژب شتا خورشید خواند سرور و النجم ازاو کوا while the dirge begins with the following couplets:
ز دور محنت این نه سپهر زنگاری کلام دل که نه خون گشت از جگر خواری
4. Anjuman Arā-i-Nāsirī : This lexicon contains some verses of Mutahhar in order to illustrate the meaning of some words.
5. 'Arāfat-ul-Ashiqīn by Taqi Awhadī : It is a biography of poets and contains some 90 couplets selected out of Qasidas and Tarkīb-Bands of Mutahhar. The couplets have been quoted under two headings of Mazhar-i-Gujrātī and Mazhar-i-Hindī and correspond to those received from other sources except eleven verses which are extremely rare and seem to have been selected out of some Qasida in praise of 'Ain-ul-Mulk. The opening line is as follows:
محمد م کا شین چرخ زدودند زرنگ زهره بنمود رخ از تورچو ماه از خرچنگ
and the last one is as follows :
آنکه شیران ثریان از غضبش ترسانند هم بر آنسانکه ز شیران ثریان رویه رنگ
6. Biyād-i-Farsī : The MS. belongs to British Museum but its rotograph is available in the Persian Department, AMU Aligarh. Under the heading " مولانا مطهر علیه الرحمة والغفران فرمايد " there are two long Qasidas (pp.92-96) ——— one in praise of Malik Husām ud-Dīn and another in praise of Sultan Firuzshah ——— containing 109 and 108 couplets respectively.

The first panegyric is the same as that found in the Aligarh MS. (Suppl. 72) containing 111 verses, and that contained in the Lucknow MS. consisting of 42 couplets. It has some verses different from those in the Aligarh MS. and begins thus:

شبانه گاه که قصر نیلوفری شد اندر شبستان شهرخاوری

Another one is found nowhere else and opens thus:

حکایت شب، دوشین اگر چه بسیارست حکایتی است که از نادرات اسماراست

7. Farhang-i-Jahāngīrī : It is a lexicon in two volumes wherein some of the verses of Maulana Mutahhar have been cited to illustrate the meaning of words, and are scattered under the titles of Maulānā Mazhar ud-Dīn, Mazharī, Maulānā-i-Mazharī and Maulānā-i-Mazhar. The following two couplets can be seen in the above mentioned MSS., hence the verses given under these titles certainly belong to Maulānā Mutahhar :-

In praise of horse :

بیناست آفتابان که بیند بروی سنگ نشان پای موربش بهای تاراسپ
گرانشاء من بنده مدح ترا نه سنسان نظمی است فی سرسری

8. Farhang-i-Rashīdī follows the example of Farhang-i-Jahāngīrī .

9. Futūhāt-i-Firūzshāhī by Sultan Firūz Shāh.

10. Inshā-i-Mahrū by Malik 'Ain-ul-Mulk.

11. Khair-ul-Majālis edited by Prof. K.A.Nizami.

12. Lughat Nama-i-Dehkhudā

13. Majma'ul Fusahā by Ridā Qulī Khān Hidāyat : It is a voluminous biography of poets running into several volumes.

The author has quoted 67 lines of Mutahhar and follows

'Arafāt-ul-Āshiqīn.

14. Majma'-un-Nafais by Sirāj ud-Dīn 'Alī Khān Ārzū.
15. Makhzan-ul-Gharāib by Ahmaḍ 'Alī Khān Hashmī.
16. Muntakhab-ut-Tawārīkh by Mulla Abdul Qādir Badaoni.
17. Nuzhat-ul-Khawātir by 'Allāma Sayyid 'Abdul Hayy.
18. Nazr-i-Rahmān
19. Riyāḍ-ush-Shu'arā by 'Alī Qulī Daghistānī.
20. Sharh-i-Makhzan-ul-Asrār by Muhammad b. Qiṣam b. Rustam al-Balakhi al-Karāī.

It contains only one verse of Mutahhar as follows:

افضل العمر ملا نام طهر گوید در سخاوت بکردگان ماند بدید زود و زود بستاند

21. Sīrat-i-Fīrūzshāhī (MS.) : It comprises 17 verses of Mutahhar which are available in the Aligarh and Lucknow MSS. as well. These verses are in the form of small fragments of 3 to 5 verses each.
22. Subh-i-Gulshan by Maulawī 'Alī Hasan Khān.
23. Tadkira-i-Musannifīn-i-Dihlī by Shaikh 'Abdul Haqq.
24. Tārīkh-i-Fīrūzshāhī by Zia ud-Dīn Baranī.
25. Tārīkh-i-Fīrūzshāhī by Shams Sirāj 'Afīf.
26. Tārīkh-i-Muhammadi by Muhammad Bahāmid Khānī : The MS. belongs to British Museum but its rotograph consisting of three volumes is available in the History Department, AMU Aligarh. It contains 141 couplets selected out of Qasidas in praise of Shaikh Nasīr ud-Dīn Mahmūd and Sultān Fīrūz Shāh and an elegy written on the death of the former. The author has mentioned Mutahhar at several places with the title of Khatam-ush-Shu'ara Maulana Mutahhar. Most of

the quoted verses are extremely rare. The rare Qasida in praise of Fīrūzshāh begins with the line

منت خدای را که با احسان بی شمار
آراست این چار بدایح بدین چار

27. Tarīkh-i-Firishta.

28. Tarīkh-i-Mubarakshāhi by Yahyā b. Ahmad b. Abdullah.

29. Tarīkh-i-'Asr-i-Hāfiẓ by Dr. Qāsim Ghanī.

30. Yad-i-Baida by Ghulām Ali Āzād.

The articles of the modern writers that I have consulted are the following :

1. Mutahhar-i-Kara (مطہر کرہ) by Prof. Wahīd Mīrzā of Lucknow.

2. تصانیف مطہر by Maulana Habīb-ur-Rahmān Khān Sherwānī.

3. "Mutahhar of Kara" by Dr. M.S. Israeli.

4. کچھ مطہر کے بارے میں by Prof. Sayyid Hasan of Patna.

5. "Some Religious and Cultural trends of Tughluq period" &

6. "An Indian Medieval Madrasa" by Prof. K.A. Nizami.

7. ظہور الاسرار نامی و مطہر کرہ by Maulāna Intiāz Alī Arshī.

8. کچھ مطہر کے سلسلے میں by Shabbīr Ahmad Khān Ghōrī of Allahabad.

31. History of India by Elliot & Dowson

32. Siyar-ul-Mutakhkhirin by Saiyid Ghulam Husain Khan